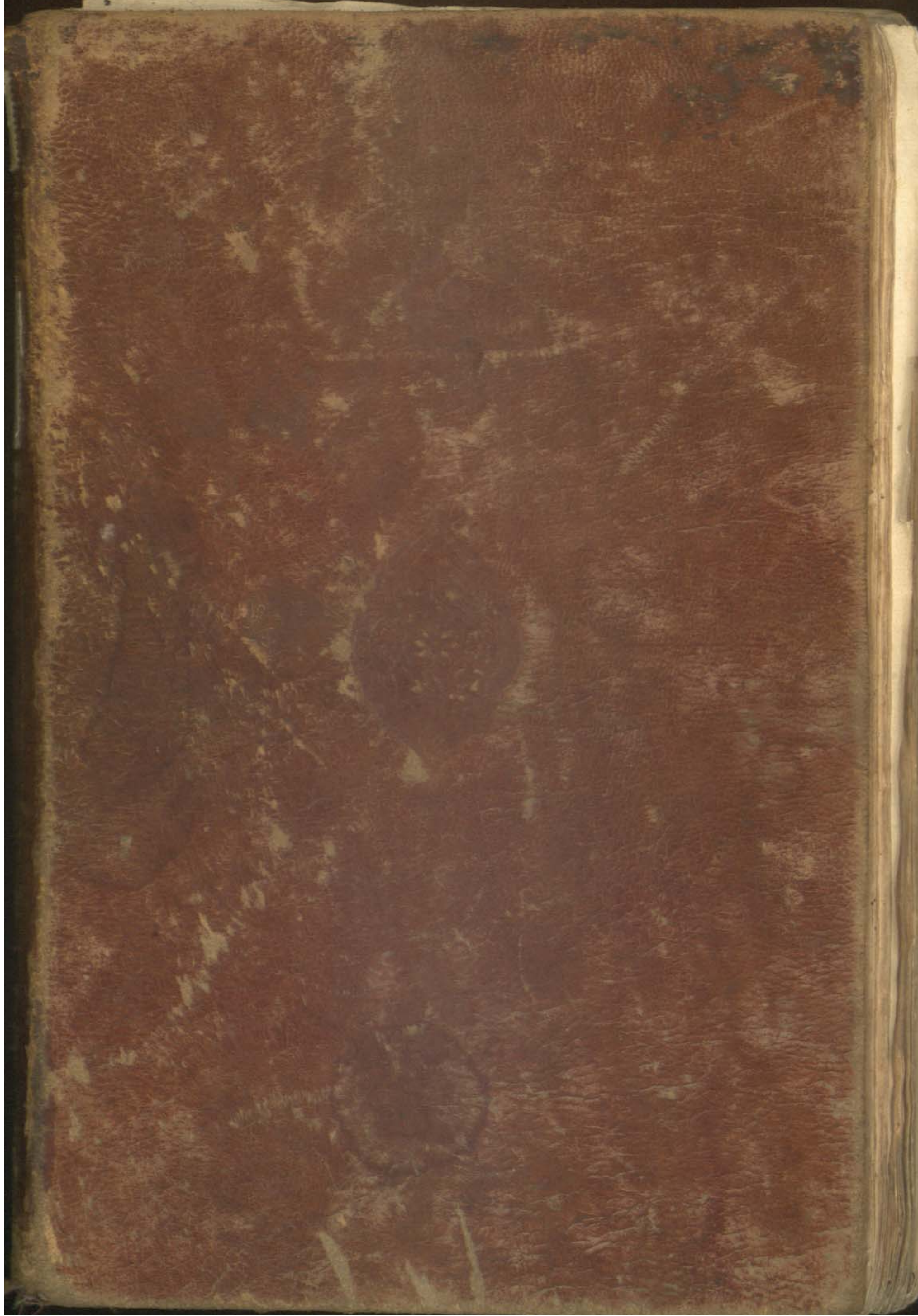


کتاب نزهة القلوب

نزهة القلوب فارسى لشرح الاراضى والممالك والعنصريات والافلاك لحمد الله بن ابى بكر بن احمد المستوفى القزوينى المتوفى سنة ٧٥٠ اخذه من صور الاقاليم ومسالك الممالك وجهان نامه وغيره رتب على فاتحة وثلاث مقالات وخاتمة
فى الفاتحة مقدمة فى الافلاك والعناصر والدباحة فى الربع المسكون والاقاليم
١ مقالة فى المواليد ٢ مقالة فى الانسان ٣ مقالة فى البلدان خاتمة فى العجائب
وهو كتاب يدل على فضيلة جامعة فانه ذكر فيه من عجائب العالم وانظر خواص الا[illegible]
انتهى. من كشف الظنون فى اسامى الكتب والفنون للكاتب چلبى



هذا كتاب نزهة القلوب از مال
محمد ابراهيم ولد ملا محمد ابن محمد ابراهيم
[illegible] بتاريخ يوم [illegible] شنبه يازدهم شهر
ذى الحجه سنه ١٢٣٣ [illegible] گرديد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

چون واهب مواهب بعلت علت كلمته كه مبدء مخترعات و مخترع مبدأ آنست
در جامع قوانين فرايد فوايد مباني معاني يعني كلام مجيد كه مبني است بر اصطلاحات
مثالث و مثاني ترتيب تركيب سبع المثاني تعليم فرموده است كه صدر كتاب
و مبادی خطاب از آداب كتاب آنست كه ابتدا بتقديم شرايط تحميد و افتتاح
بتقرير مراسم تمجيد نمايند و بمتابعت آن اشارت فرموده صاحب لواى لَوْلَاكَ
و شيرين سراى وَمَا أَرْسَلْنَاكَ كه پسته شكربار او شور أَنَا أَمْلَح در ديار نبوة
و بلاد فصاحت انداخته است و رايت هدايت عباد بر منع غوايت و عناد افراخته
ميفرمايد كه كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ بِبِسْمِ اللهِ فَهُوَ الْأَبْتَرُ پس ارباب
سخن آراى و كتاب فصاحت نماى واجب ميشود در مبادى تقريرات و اوايل
تحريرات از سر فكر مبين تمسك بحبل متين حمد حضرت واجب الوجود وهاب
المنّ والجود كه جلايل ذات و جمايل صفات او از تضاليل انداد و تماثيل اضداد
منزه است و از تكلف تصرف اوهام و تعيّن تغيّر ارقام و اقلام مقدس بود
كه استنشار مثمرات عوارف معارف و استنتاج مقدمات معارف عوارف
و استمطار اقطار امطار سحاب سحاب تحقيق دقايق و تدقيق حقايق بران موقوف
تواند بود لاجرم بلبل بيان در چمن توحيد بزبان تمجيد چنين ميسرايد كه اجناس
شكر و انواع سپاس متجاوز از اساس قياس هر سخن شناس بارگاه صمديت و
سرادقات احديت پروردگاری را كه سفينه سكينه معرفت صفات كمال و سمات
جلال او در بحر بحار اهالي معاني بمعاونت بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا روان ملاح تقدير
اوست و اشراق انوار تحصيل مفتاح بيان در شرح كشف و بيان هر مفصل و
مجمل از مشرق شرق اضاءت و تنوير او و نعماى آلاى حضرت او متجاوز از انكه سطوت

تعبير رقم و تحرير قلم حصر حصر ذكر شكر شمه ازان احاطت تواند كرد يا بتقرير هيچ مصدر
مصور و تحرير هيچ محرر محرر گردد تَحَيَّرْتُ فِي وَصْفِ نَعْمَائِهِ فَقَصَرْتُ عَنْ شُكْرِ آلَائِهِ
سوسن زبان در چمن دهان بقوت نطق كه سبب تكريم بني آدم و غنچه بيان
بر غرفه دماغ بقدرت فكر كه مايه تحصيل و تفضيل بر اهل عالمست و در گلزار بدايع
صنايع او عندليب وار اين ابيات كه اثبات سرود انشا و انشاد ميكند
تَأَمَّلْ فِي نَبَاتِ الْأَرْضِ وَانْظُرْ إِلَى آثَارِ مَا صَنَعَ الْمَلِيكُ عُيُونٌ مِنْ لُجَيْنٍ نَاظِرَاتٌ
كَأَنَّ حُدُوقَهَا ذَهَبٌ سَبِيكٌ عَلَى قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدَاتٌ بِأَنَّ اللهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ
خطيب ترتيب تقدير او در مقصوره ايجاد بر منبر اختراع خطبه ازدواج آباى
علوى و امهات سفلى خوانده تا مواليد ثلاثه از كتم عدم بحيز وجود آورده حكيمى
كه حكمت بالغه او بخصوصيت عقل و مزيت نطق نوع انسان را از جميع مخلوقات
برگزيده بل جميع مخلوقات را سبب ظهور ايشان آفريده و قوت فاكره و مدركه بغوص
در بحار كلام و ادراك در حقايق آن موجب تعظيم مراتب ايشان ساخته و لواى
عز و علاى ايشان در ميدان دين كه جولانگاه براق خواطر و رخش ضماير درخشان
خداوندان اظهار نگار عذار شاهد نطق است افراخته تا زبان تحقيق با هر فردى
از افراد انسان اين ندا (شعر) ترا از دو گيتى برآورده اند بچندين برآورده پرورده اند
نخستين فطرت پسين شمار تو خويشتن را بازى مدار شوق ذوق عرفان كمال ذات
او درج دل منتسبان اذيال اجلال توحيد بشوايب اخلال درج شده تا لذات
كشف اسرار تحقيقات حاصل ادوار ليل و نهار و اطوار سر و جهار مروح ارواح
طالبان كه مروج اسواق اشواقند ميگردد (بيت) گر عشق نبودى و غم عشق نبودى
چندين سخن نغز كه گفتى كه شنودى سلطان فرمان مطاع او چندين هزار نقطه
نبوت را در دايره وجود بارشاد خلايق و تذهيب حقايق گماشته و افضال و اكرام
ايشان اعلام نفى در كشور هدى برافراخته تا بمتابعت ايشان اكثر خلايق روى از
بيابان گمراهى برگاشته و راه جاده شريعت و صراط مستقيم دين الهى برداشته اند
و از ايشان خلاصه مكونات و نقاوه موجودات بانكه گوى أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ
بالضاد در ميدان فصاحت از همگنان ربوده و در شرح كمال صفات ذات بيچون

بقصور اعتراف نموده و فرموده که لا اُحصی ثناءً علیك انت كما اثنیت علی نفسك
هر چند ذروهٔ قدر و عرصهٔ صدر آن مسند نشین عالم اصطفا از آن مرتبه رفیع و وسیع تراست
که باتصال و ارسال صلوة صلواة زینتی پذیرد بحکم آیهٔ کریمهٔ اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ
عَلَى النَّبِيِّ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا بر زبان جان میباید
کند اید لکن از درون دل و جان بزبان جان میباید رساند که تحف طرف تحیات صافیات
که سحاب نثایم آن سرابستان عنایت ازلی باشد نثار روضهٔ مقدس و تربت مطیبه
و مشهد منورهٔ نور حدقهٔ رسالت و نور حدیقهٔ جلالت که تمکین نگین خاتم خاتمیت
او ثبوت نبوت بشق القمر بر اثر انگشت عظمت و جلال کرد اید تا چون باشارت
قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحٰى اِلَيَّ زبان بر کشاد و ببرهان وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِيِّينَ در شهر پیغمبری در بست و فصاحت آیات بینات شواهد عدل مدعی
آن مظهر عدالت گشت سَلِّمُوا يَا قَوْمُ بَلْ صَلُّوا عَلٰى صَدْرِ الْاَمِينِ
مُصْطَفٰى مَا جَاءَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و بر آل مکرم موقر محترم مطهر او که کسوت
خلعت خلقت ایشان از جمیع انسان بعلم قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبٰى معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خبر خیر امتی قرنی مشرفند صلی
اللّٰه عَلَيْهِ وَآلِهِ و اتباعه و احبائه و اشیاعه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا **اما بعد**
مسود اوراق این اطباق و مزین ظروف این حروف اضعف عباد الله و احوجهم
الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن حمد الله المستوفی القزوینی بصره الله بعیوب
نفسه و جعل یومه خیرا من امسه بحکم آنکه **بیت** فرزند همان کند بهر حال
که مادر خویش و انپدر دید از عنفوان شباب مشاب نوا بر اشتغال را بر متابعت
کار آبا و اجداد یعنی شیوهٔ عمل پیشکی اشتغال میداشت و همگی قصد و نیت از صغا
طویت بر ملازمت جناب اعاظم امرا و اکابر وزرا میگماشت اِذَا كُنْتَ لَا بُدَّ مُسْتَشْرِبًا
فَمِنْ اَعْظَمِ الْبَحْرِ فَاسْتَشْرِبًا صورت نصب العین داشته و حق الشمس لا يخفى بكل
مكان فرو نگذاشته چند گاهی نیز بر عزیمت طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس
بجناب السماء قريبة باظهار رسانیده در اطراف بلاد میگشت زمانی با دل بسته شکسته
شکسته بسته تودع خود را بغشی اللیل متسلی بکرد اید و زمانی بساط انبساط نشاط

بحصول مطلوب و مقصود در عرصهٔ شادکامی میگسترانید در خطهٔ تبریز و بغداد و
اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر بلاد المسلمین عن المکروهات که هر یك بحقیقت
نسخهٔ خلد برین و نزهت نگارخانهٔ چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملك و دین و
مسکن اهل یقین است گاه زلیخاوار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس بر آورده بر اصل
یوسف مراد و مقصود عزیز مصر کام و آرزو و شدت علتهای صوری بحصول موصول
می شد و گاه یعقوب صفت پای عجز و ناکامی در دامن عزلت و عطلت کشیده بفرقت یاسین
دلخوشی در تنگ پر کنعان بیت الاحزان اندوه و تیمار آمده املهای معنوی بحجاب تواری
متواری میگشت گاهی بر تلال و شوامخ طور مقاصد متجلی کشف رموز مسایل سبیل ید
بیضای موسوی در امور دنیوی مینمود گاه بر طلاب معانی بیان حل مشکلات جامع
اصول طریق دم عیسوی در احیای علوم اخروی میگشود یعنی از صحبت یاران موافق
و دوستان صادق استیناسی هر چه تمامتر مییافت و در حصول افادت و استفادت
میشتافت و اکثر اوقات بر مطالعهٔ کتب مواظبت مینمود و بر کلیات اغراض وقف
شده حل فحاوی رموز و اشارات قانون شفای دل شیدا و ذخیرهٔ نجات می بود و شعف
بر مطالعه میفزود **قطعه** زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایات که خاطر را بود دفع ملالی تا نسخهٔ صور الاقالیم
بتصنیف ابی زید احمد بن سهیل بلخی و کتاب التبیان بتالیف احمد ابی عبد الله
و مسالك الممالك بتالیف ابی القاسم عبد الله بن خرداد خراسانی و جهان نامه
بتالیف در نظر آمد و بر کیفیت و صور و معانی آن اطلاع افتاد هر یك را
صورت هر چه زیباتر و معنی هر چه رعناتر آراسته و پیراسته یافت الفاظشان از
معانی پاکتر و معانی از الفاظ نازکتر سخنی در عذوبت چو ماء معین و تقریری در
لطافت چو خلد برین ببلندی رونق بازار فلك شکسته و بر وانی از آب آب روبرده اما
چون بعربی ساخته اند اکثر اهل عجم را از آن حظی نبود و وصف تکوین کاینات و ایجاد
موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت سوالید ثلاثه
و کمال وجود انسان و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و تاریخ عمارات
بلاد و ولایات آن بحصول ارتفاعات و توابع و اشکال و ادیان سکان هر دیار و

مخارج انهار و عیون و آبار و حیثیت بحار و قفار جبال و سهال و کیفیت معادن و
کمیت مسافت و فراسخ طرق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن بتمام از هیچ یک معلوم
نمیشد بلکه هر وصفی از این اوصاف در جای می آمد و از آن نیز بعضی قاصر بود یاران
و دوستان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف
بفارسی در مجموعه جمع رود و مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون بتمام در قید کتابت
آمد همگنان را از آن فرح فزاید و ترا یادگاری نیکو باشد گفتم اگر طبع و امنیت از هزار
یکی و از بسیار اندکی کافیست دی بیت که گفته اند ع در خانه اگر کسست یک حرف بسست
با وجود فصاحت و عبارات آبدار و استعارات نامدار از آن تصانیف معتبر و باثقات
مشتهر الفاظ نابکار در گفتار را همواره خود عرض کردن از بلاهت و وقاحت باشد
لطف فرمایید و بدین معنی تکلیف منمایید و پرده برکار این ضعیف پوشیده در رسوایی
مکوشید که گفته اند بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
یاران از این معنی امتناع هرچه تمامتر نمودند و درین صورت مبالغه عظیم کردند که ترا
البته این بهانه نهفتنی و این ترانه شنفتنی و این گوهر سفتنی است اگرچه بمعنی صورت
زمان عمر از آن عزیزتر است که در امثال این چنین مهمات صرف شاید که حق
تعالی میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و اگر کسی را زمان عمر
وفا کند و توفیق رفیق گردد از عهد آدم تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و بیک سر موی
از جادهٔ شریعت در نگذرد هنوز حق یک نعمت از صد هزار نعم که ایزد تعالی به بندگان
ارزانی داشته نگذارده باشد چنانکه در کلام مجید میفرماید وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ
لَا تُحْصُوهَا و بصورت معنی گفتار ناسزایان هرزه درای و بیان خودرای خود
رایان مخترعات دلگشا و مبدعات جانفزا جلوه دادن چنانکه در سبب نظم کتاب ظفرنامه
عذر خواسته ام و عقل رخصت نمیدهد شعر که بیهوده زین در سخن گسترم
همی زیره زیره بکرمان برم بر پیش فروغ رخ مهر و ماه چراغ زن پیوه دارم براه
بتحفه بدریا برم قطره را فروشم بصراف خرمهره را اما بنا بر گفتار شیخ سعدی
شیرازی که گفته شعر چه خشم آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز
کنون چون شما را چنین است کام نهادم درین کار فرخنده گام و بقدر الوسع والطاقة

کما هو عادة اهل الطاقة در آن شروع نمود و بعضی آنکه در کتب مسطور و دیگر کتابها
چون طبقات همدانی بتالیف ابی عبدالله کاتب الواقدی و عجایب المخلوقات بتالیف
مولانا زکریای بن محمد بن محمود مکمونی قزوینی و آثار البلاد هم بتالیف او
و فارس نامه بتالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی زمان السلجوقی و در ذکر ولایات
کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب البحر بتالیف مولانا علی
بن عیسی الحیرانی و آثار الباقیه بتالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی
منجم و کتاب تفهیم فی التنجیم هم بتالیف او و کتاب ارشاد در ذکر قزوین بتالیف
امام جلیل حافظ جلیلی قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف دیاری و سلطان
ملکشاه سلجوقی در نظر آورده بود و در تاریخ اصفهان بتالیف عبدالرحمن بن محمد بن
اسحق اصفهانی و رسالة التجربة فی الکاینات العنصریه بتالیف شیخ عمر سهلان ساوجی
و عجایب الاخبار بتالیف … و تحفة الغرایب بتالیف … و صور
الکواکب بتالیف شیخ ابوالحسن صوفی بعضد الدوله و تاریخ مغرب بتالیف …
و اخلاق ناصری بتالیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی و
تنسیخ نامه ایلخانی هم بتالیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث و فقه و اصول کلام و فلاحت
و غیر آن که هر یک بوقت حاجت می آید مسطور بوده و برخی آنکه برای راس العین مشاهده
نموده و آنچه از روایت معتمد القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز والاختصار در
سلک کتاب کشید و این را نزهة القلوب نام نهاد امید بفضل و کرم بزرگان و ارباب
فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنکه از روی محاسن شمایل
بعین الرضا ملاحظه فرمایند و اگر بر خطا و زللی وقوف یابند بحکم شعر
اذا احسنت فی لفظی فتورا وخطی والبلاغة والبیان فلا تهزأ بفهمی ان فهمی
علی مقدار ایقاع الزمان آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار
و تراکم خسارت و زحمات بیشمار از گاه وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه
وافاض علی العالمین علیه مغفرته و رضوانه واقع میشود شمارند نه از قلت بضاعت
انگارند نظم زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار کلام
گر فزون از همسران هم نیستم کم هم نیم قدر من داند دبیر این سپهر سبزفام و بزرگی

فرموده که بر مولفان خرده نگیرند وبتشریف اصلاح مشرف گردانیده مولف را بدعای خیر مدد فرستند مکرکزدم پاکشان کردکار ببخشد گناهان این خیره کار انشاء الله تعالی وحده اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنیم والله الموفق باتمامه وعلیه نتوکل بفضله واکرامه والمطلوب الی الله عز وجل ان یعصمنا من الخطا والزلل فی القول والعمل انه المقتدر بالسداد والیسر للمراد وصلی الله علی محمد خیر العباد

فهرست الکتاب

قوی الاول — قوی الثانی

محادمه الجاذبه والماسکه والهاضمه والدافعه — المحدمة الغاذیة والنامیة والمولوده والمصوّره

قوی الثالث — قوی الرابع

المدرکة من الحاسة والخیال والفکرة والحافظة — المحرکة من الشهوانیة والغضبیة والفاعلة والآلیة

قوی الخامس

العقلیة من العازمة والممیزة والمحصلة والمبینة

صفت

سیم در ذکر فواید اعضا وجوارح انسانی وآن مشتملست بر سه نظر

١٢١

نظر اول — نظر دوم — نظر سیم

در ذکر اخلاق فضایل ورذایل — در ذکر صفات وآثار نفوس متفاوت — در عشق اولاد وطلب مولا که کمال نفس انسانیت ومظهر مقصود بود

١٢٩

الهیات والحرکت.

مقاله

سیم در صفت بلاد وولایت وبقاع وآن چهار قسمست

قسم اول — قسم دویم

در ذکر حرمین الشریفین شرفها الله تعالی ومسجد اقصی که اشرف بقاع جهان وقبله اهل ایمانست — در شرح احوال ایران وآن مبنی است بر مقصدی ومطلعی ومخلصی ومختمی

مطلع

در شرح تقسیم طول وعرض واقاصی وقبله بلاد ایران زمین

مقصد

در ذکر ولایات وبلاد ایران زمین وچگونگی آب وهوا وبنیاد عمارات وصفت ساکنان هر ولایت وآن مشتملست بر بیست باب

باب — در ذکر عراق عرب

١٥٩

باب دوم — باب سیم — باب چهارم

در ذکر ولایت عراق عجم — در ذکر موضع آذربایجان — در ذکر دیار اران ومغانات

باب پنجم — باب ششم — باب هفتم — باب هشتم

در ذکر بقاع شروان وکشتاسفی — در ذکر بلاد ابخاز وگرجستان — در ذکر ممالک روم — در ذکر مواضع ارمن واخلاط

باب نهم — باب دهم — باب یازدهم

در ذکر دیار بکر — در ذکر بقاع کردستان — در ذکر بلاد خوزستان

باب دوازدهم — باب سیزدهم — باب چهاردهم

در ذکر بر وبحر مملکت فارس — در ذکر ولایت شبانکاره — در ذکر دیار کرمان ومکران

باب پانزدهم — باب شانزدهم — باب هفدهم

در ذکر بقاع مفازه درمابین کرمان وقهستان — در ذکر بلاد قهستان ونیمروز — در ذکر ارباع مملکت خراسان

باب هجدهم — باب نوزدهم — باب بیستم

در ذکر ولایت مازندران — در ذکر دیار قومس وطبرستان — در ذکر بقاع جیلانات

مخلص

در صفت طرق وانهار وعیون وابحار وبحیرات وجبال ومعادن واین پنج فصل است

٢٠٣

فصل اول — فصل دوم — فصل سیم

در ذکر کمیت مسافت منازل وفراسخ عراق — در شرح جبال — در ذکر معادن

فصل چهارم — فصل پنجم

در صفت مخارج انهار وعیون — در ذکر بحار وبحیرات

مختم

در ذکر عجایبی که در ایران زمین است

قسم

ثالث ورابع

قسم ثالث

در ذکر بلادی که اگر چه از ایران زمین نیست اما حکام ایران زمین ساخته اند بجهات طرف ایران

قسم رابع

در ذکر عمارات عالیه مشهور که در دیگر ولایات ربع مسکونست از معظمات ابنیه آن

خاتمه

در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکون در بر وبحر بیرون از آنچه در ایران زمین است وذکر آن از پیش است والله اعلم بالصواب

فاتحه

وآن منحصر است در مقدمه ودیباجه

مقدمه

در ذکر ترتیب ابداع افلاک وانجم وعناصر وما یتعلق بذلک من آثار العلویة والسفلیة والله اعلم

ایها السامع وفقک الله سمعک القبول بدانکه بدلایل نقلی بعضی تنزیلات از حضرت عزت جلت قدرته وعلت کلمته واخبار انبیا علیهم السلام وبراهین عقلی بقبول

حکما متقدم و متاخر علی الله درجاتهم بحقیقت بی هیچ شکی و ریبی محقق و مبرهن
و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیمست و از چون و
چرا و ابتدا و انتها و زوال و تغیر و هوا و جسم و جای و مکان و خویش و پیوند و زن
و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز و سبب آلت و
شهوت و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هرچه ازین اقسام در تصور عبارت
توان آورد منزه و مبراست و بحکم حدیث تَفَکَّرُوا فِی آلاءِ اللهِ وَلا تَفَکَّرُوا فِی ذاتِ
اللهِ فکر در چگونگی ذاتش جایز نیست بیت یقین دان که هرگز نیاید پدید
بوهم اندر آنکس که وهم آفرید و ما سوی الله مخلوقست و آفریدهٔ اوست چون خواست
که از نیست هست کرد و چون خواهد که هست نیست کرداند و درین امور بروهیچ
اعتراضی نبود یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَیَحْکُمُ ما یُرِیدُ مخلوقات را درک توان
کرد یا نه آنچه درک نتوان کرد معنی وَیَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ در شرح آن شروع نکردن
مستحب تراست قطعه شروع در غرضی کان باخری نرسد هزار بار نکردن بهست تا کردن
و هرچه آنرا درک توان کرد حقیقت آنرا تشخیص باید داد قوت باصره برؤیت آن
محسس کرد و یا نه آنچه مد بصر بان نمیرسد عرش و کرسی و جن و شیاطین اند و
ازان جز بعقل و خرد اثر نشان نتوان داد و آنچه مد بصر بدرک آن محسس میشود و
عقل از صورتش نشان داد آسمانست و نجوم ثوابت و سیاره و حرکات و ادوار و طلوع
و غروب افلاک و انجم و حدود و عیون و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق
و شهب و عواصف و ریاح و کرهٔ ارض از جبال و سهال و بحار و غبار و عیون و معادن
و آبار و نباتات و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعبه و اقسام صفات و حیات
ظاهری و باطنی آن ما لا نهایاتست و هریک ازین موجودات تا ذرهٔ از ذرات از حکمتی شاملی
و قدرتی کامل خالی نیست بلکه هریک دلیلی ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت
خالق و قدرت صانع ان تنزهت آلاؤه و تقدست کبریاؤه نظم وَلِلّهِ فِی کُلِّ تَحْرِیکَةٍ
وَتَسْکِینَةٍ أَبَداً شاهِدٌ وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی أَنَّهُ واحِدٌ حق سبحانه و تعالی
از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدا آفرینش اجسام عالم را بر دو
قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگری ترکیب ندارد و آنرا بسیط خوانند و آن بازبرد و

کانه است یکی آنکه از جسمهای دیگری ترکیب بهیچ بسیطی آمیزش نگیرد و طبع ندارد و آن
افلاک و انجم است دویم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصراست قسم
دویم از بسایط ترکیب دارد و آنرا مرکب خوانند و آن موالید ثلاثه کانی اند و نباتی
و حیوانی و از امتزاج عناصر متولد میشود و افلاک و عناصر را شکل تدویر داده است
که بهترین اشکال است و ازینجا گفته اند افضل الاشکال هو المستدیر و افلاک
تسعه و عناصر اربعه در میان همدیگر موضوع است همچنان زرده در جوف سپید
و چون پیاز تو بر توست و آنچه جرمش لطیفتر بالاتر و آنچه کثیف تر زیرتر و نشیب
تر از کرهٔ خاکست که از همه گران تر است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در
کلام مجید ذکر آن بسیار آمده اِنّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَجَعَلْناها رُجُوماً
لِلشَّیاطِینِ وَاِنّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ و از نجوم آنچه به
رصد ها و زیجها در آمده یکهزار و بیست و نه ستاره است و ازان هفت سیارات اند
چنانکه مبارکشاه غوری در سد خلل آورده شعر بانه و بیست آمدست هزار
هفت ازیشان کواکب سیار و از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند و آفتاب را
نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است و ماه را نیر اصغر گویند
و پنج ستاره دیگر را متحیره خوانند جهة آنکه در وقوف بسبب رجعت و استقامت متحیری
نمایند و عرب ایشان را خنس و کنس خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را
اسامی مشهورست و در کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحا بسیار آمده است و دیگر جاها
مجملا و بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیار و ثوابت همه کری اند بموجب رصد حکیم بطلیمو
چنانچه در کتاب مجسطی آورده و اقوال کبار حکمای که پیش از و و بعد ازو بوده اند از همه
بزرگتر آفتابست و آن صد و شصت و شش بار و دو دانگ و طسوجی کره زمین است
پس یازده ستاره ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین ایشان شعرای یمانی است و آن چند
نود و هشت بار و دانگی کرهٔ زمین است پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دانگی و
نیم کرهٔ زمین است پس زحل و آن چند هفتاد و نه بار و نیم کرهٔ زمین است پس دیگر ستاره
ثابته مرصوده و کهترین ایشان آنکه بر چادر جنوبی شکل حوت جنوبیست و آن چند
شانزده بار کرهٔ زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرهٔ زمین است

پس قمر وآن بخشی از سی ونه بخش وربعی از کرهٔ زمین است و بعضی گفته‌اند از بیست و
نه قسم وربعی قسم است واز زهره بزرگتر عطارد وآن چند قسمی از صد وسی قسم کرهٔ
زمین است و بعضی گفته‌اند از ده هزار وسیصد جزو جزو بیست و کرده هی گفته اند
از بیست ودو هزار بخش بخشی است العرض باتفاق از سیارات وثوابت مرصده
هیچ ازان کوچکتر نیست وبهر قولی نور آفتاب ذاتیست وازان قمر مستعار واز
آفتاب اقتباس وددر نور کواکب متحیره وثوابت اختلافست اما اکثر حکما بر اند
که ایشان را نیز نور ذاتیست وگفته‌اند که اگر مستعار بودی بایستی که در قرب وبعد
از آفتاب چون ماه زاید ونورد وناقص نور در نظر آمدندی واگر نیز این قسم قمر در
علویات نبودی زهره وعطارد که سفلی آفتابند البته چنین بایستی بدلیل دو جیدو شمست
که نور ایشان نیز ذاتیست وسیارات سبعه هر یک بر فلکی از اول تا هفتم مثبت‌اند
فلک اول محل قمر است وآن را بفارسی ماه وبترکی آی وبمغولی سارا وبرومی قنعس و
بعبری سا وبهندی جنده وبختایی بویه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
٦٣٩ ششصد وسی ونه فرسنگ ونیم برقیاس این قطر چندانکه ارشمیدس حکیم
گفته که دودایره چند سه بار وسبعی از قطرش باشد ددور جرمش دو هزار ودو ده فرسنگ
بود وبعد اعتدالش از زمین ٣٦٢٩٥ سی وشش هزار ودویست ونود وپنج
فرسنگ وبدین دلیل دور فلکش ٢٢٨٢٩٥ دویست وبیست وهشت هزار ودویست و نود
ونود وپنج فرسنگ تام مرفوعش ام هه باشد وچون حرکت قمر دوبیست وهفت شبانه
روز وکسری دوری میکند سیر معتدل یکشبانه روزیش یحه ید سیزده درجه وچهار دقیقه
چهارده ثانیه گفته‌اند وازین فراسخ تقریبا هشت هزار وچهارصد فرسنگ مرفوعش
قم واگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت فراسخ نسبت با
متحیره سفلی زایدست الا آفتاب ومتحیره علوی در قطع مسافت فراسخ ازان تیزرو
وتندترکیت فراسخ سیر هر یک متعاقب خواهد آمد برهان این تقریراست اما چون افلاک
ایشان بزرگتر است هرچند مسافت بفراسخ بیشتر می برند چون بحسب درجات
ودقایق اندک میباشد ایشان را بطی السیر مینامند وسطری فلک قمر ٣٣٢٢٢ ٣ ٣
سی وسه هزار وصد وبیست ودو فرسنگ گفته‌اند مرفوعش ٧ نب ٢ باشد

بقول ابوریحان

فلک دویم مقام عطارد است آنرا بفارسی تیر وبترکی وبهندی و
بختایی وبرومی مارس وبعبری کان خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
١٠٤٥ صد وچهل وپنج فرسنگ وربعی ودور جرمش ٤٥٦ چارصد وپنجاه وشش
فرسنگ ونیم وبعد اعتدالش از زمین ٦٩٤١٧ شصت ونه هزار وچارصد وهفده
فرسنگ شمارند وبحساب این بعد دور فلکش ٤٣٦٣٣٨ چارصد وسی و
شش هزار وسیصد وسی وهشت فرسنگ مرفوعش ب ا ح وچون سیر وسط عطارد
در شبانروزی اح یکدرجه وپنجاه وهشت دقیقه است بدین حساب ازین فراسخ تقریبا
دوهزار وصد وبیست وسه فرسنگ بود مرفوعش لکی وازافلاک سیاراست هیچ ازان
اندک حرکت‌تر نیست وسطری این فلک ١٠٤٢٤ صد وچهار هزار ودوبیست وچهل و
فرسنگ مرفوعش ل یک باشد **فلک سیم** طربگاه زهره است آنرا بفارسی ناهید
وبترکی وبمغولی حلیان وبرومی افروز وبعبری بطا وبهندی نخناس خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان ٦٤٢ ششصد وچهل ودو فرسنگ ونیم ودور جرمش ٢١٩١ دو
هزار ونوزده فرسنگ است وبعد اعتدالش از زمین ١١٣١٥٨ صد وهشتاد و
سه هزار وششصد وپنجاه وهفت فرسنگ گفته‌اند مرفوعش ناند وبشمار این بعد
دور فلکش ١١٥٤١٤١ هزار هزار وصد وپنجاه وچهار هزار وچهارصد وده فرسنگ
مرفوعش ه ک ح چون سیر وسط زهره هر شبانروزی مانند آفتاب پنجاه ونه دقیقه
وکسری نهاده‌اند بدین دلیل ٣١٩٨ سه هزار وصد ونود وهشت فرسنگ باشد
مرفوعش ک ح وسطری این فلک ١١٨١٩٨٢ هزار هزار وهشتاد هزار وهفصد و
هشتاد ودو فرسنگ است مرفوعش یط کر یو ک باشد **فلک چهارم** وسط
سماوات سبعه است ودر افلاک بمثابت دل در بدن لاجرم تختگاه شمس شده که پادشاه
کواکب است آنرا بفارسی آفتاب ومهر وخورشید وبترکی کُن وبمغولی ناران وبرومی ملیوس
وبعبری حاد وبهندی هور وروو وبختای زیبون خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
١١٠٩٦ یازده هزار ونود وشش فرسنگ بدین حساب دور جرمش ٣٤٠٩٣٢
چهل هزار ونهصد وسی وسه فرسنگ بود وبعد اعتدالش از زمین ٣٤٣٦٤٢٥١
هزار هزار ودویست وپنجاه وچهار هزار وششصد وسی وسه فرسنگ گیرند مرفوعش

م ل لط وبحسب این بعد دور فلکش ۵۳۶۸۸۱۱۷ هفت بار هزار هزار و هشتصد و
هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش م ل لح که وچون آفتاب را
سیر معتدل شبانروزی نط ح کا پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه است
وازین فرسنگهاست ۲۱۵۹۳ بیست و یکهزار و پانصد و نود و سه فرسنگ بود
مرفوعش ه مد که وبیك ماند است عدد فراسخ سیرش بنفس کشیدن آدمی که در
هر نفسی تقریبا میرود فرسنگی و سطری آن فلك ۱۲۱۲۴۲۱ هزار هزار و چهار
صد و بیست و یکفرسنگ مرفوعش لا هو لا لح یا باشد فلك پنجم
پیشگاه مریخ است آنرا بفارسی بهرام و بترکی و رومی ارش و بعبری ستعرخون
قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۰۵۲ یکهزار و پنجاه و دو فرسنگ و عشری و دور
جرمش ۵۵۰۷ پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین
۲۶۶۳۳۶۱ دو بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و
شصت و یکفرسنگ مرفوعش سه سط سط ی او بنابرین بعد دور فلکش ۱۶۱۱۷۴۱۲۶
شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ
مرفوعش ا م ل د ع مو وچون سیر وسط مریخ در شبانروزی لا سی و یك دقیقه
نهاده اند برین حساب ۲۳۳۱۶ بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ
بود مرفوعش د ی لو و از افلاك سیارات هیچ ازان تیزحرکت تر نیست و فلك دیر تند
هیچ کوکب ازان بزرگتر و سطری آن فلك ۷۲۵۶۳۸۲ هفت بار هزار هزار و دویست و
پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش ط ل لطع باشد
فلك ششم دیوان مشتریست آنرا بفارسی برجیس و راوش و او زهر و بترکی و
رومی دیوتس و بعبری هرهم خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۸۸۱ نه هزار و
هشتصد و هشتاد و یکفرسنگ و عشری و دور جرمش ۳۱۰۴۴ سی و یکهزار و پنجاه و
چهار فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۹۱۱۹۹۴۴۳ نه بار هزار هزار و
نهصد و نود هزار و چهارصد و چهل و سه فرسنگ است مرفوعش مه نه که ح
و برین قیاس بعد دور فلکش ۶۲۳۵۲۱۵۳ شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و
پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنجفرسنگ مرفوعش ا ع م که ل وچون سیر

وسط مشتری هر شبانروزی پنج دقیقه نهاده اند ازین فراسخ ۱۸۸۹۵ هجده هزار و
هشتصد و نود و پنج فرسنگ بود مرفوعش ه د نه وسطری آن فلك ۷۹۴۷۹۸
هفت بار هزار هزار و نهصد و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مرفوعش
لز سو لح باشد فلك هفتم ایوان زحل است و آنرا بفارسی کیوان و برومی افرقس
و بعبری ستیر و بخطای و بهندی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
۹۸۷۲ نه هزار و هشتصد و هفتاد و دو فرسنگ و دو خمس دور جرمش ۳۳۳۹۵
سی هزار و سیصد و نود و پنج فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۷۱۱۹۱۴۱۲۴۱
هفده بار هزار هزار و نهصد و چارده هزار و دویست و چهل و یکفرسنگ شمارند مرفوعش
اک بو مے یا و بدین حساب دور فلك ۱۱۲۱۱۶۳۷۹۷ صد و دوازده بار هزار هزار و
ششصد و سه هزار و هفتصد و نود و هفت فرسنگ مرفوعش ح یا ع مط نو وچون
سیر وسط زحل هر شبانروزی دو دقیقه گفته اند ازین فراسخ ۱۰۴۲۲ ده هزار و
چارصد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش سه م سب وسطری آن فلك
۱۲۴۱۲۱۷۶۹ دوازده بار هزار هزار و چارصد و دوازده هزار و هفتصد و شصت و
نه فرسنگ بود مرفوعش د کو نط کط باشد فلك هشتم مقر ثوابتست و ذکر آن
رفت که مرصودات ایشانرا حصر یکهزار و بیست و دو ستاره است اما ابوالحسن
صوفی عدد ایشان یکهزار و بیست و سه ستاره میشمارد و شرحش متعاقب خواهد
آمد و بزرگی و خوردی اجرام ایشانرا بشش مرتبه نهاده است و هر مرتبه بسه پایه کبیر و
وسط و صغیر کرده آن مراتب را قدر خوانند و اهل نجوم آنرا شرف گویند به و تیره آنچه
در قدر اول در دوم بود با تفاوت تمام حکما پانزده در قدر اول نهند و در دیگر اقدار اختلاف
حکاست و درین کتاب ذکر اقدار ... بر بهی بجدول از قول ابوریحان و در بسیار
سیاهی هندسه از قول ابوالحسن صوفی و صاحب صورالکواکب می نویسیم قدری
در شرح اشکالی که بصورت سیاقت بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و حده
العزیز و از کواکب ثوابت آنچه از بعد مسافت با آنکه با اصناف اضعاف از جرم زمین بزرگ
تند سخت کوچك مینمایند و بریکحال در نظر نمی آیند و به رصدها در نتوانسته آوردن و بسیاری
خورد و نامرئی اند حصر شان خدای تعالی داند اهل نجوم ایشانرا کواکب خفیه خوانند

و سها از بیشانست واز اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندانند و منجمان را بحکم
این حدیث که کذب المنجمون برب الکعبه دروغ زن انکارند یکی آنکه لاشک حق سبحانه
و تعالی این کواکب خفیه را بعبث نیافریده باشد و ایشان را تاثیری بوده و چون بیحد و
حصر ند و در هر بروج و درجات و دقایق فلک البروج مثبت اند بعکس در بعضی امور
تاثیرشان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور برخلاف تصور منجمان واقع
گردد و از آن کذب ایشان لازم آید و بعضی سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا کرا بد
تا حقیقت صورت و معنی لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللهُ از آن محقق و مبرهن شود و آنچه
بغیر کواکب مرصوده و خفیه در نظر می آید بشکل ستاره هیچ از آن ستاره نیست سلکه
انجره دخانیست که در و دهنیتی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده روشن سیناید
و بعد کواکب ثوابت از زمین ٢٢٣٣٢١٢٢١ بیست و دو بار هزار هزار و سیصد و
سی و دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ است مرفوعش ٣١١٩٨ و اگر چرا جرام
کواکب سیاره نسبت با زمین از قول بطلیموس با حسب قطرشان با قول ابوریحان
اندک تفاوتی در حساب ایشانست اما چون در اکثر کتب استادان این فن برین
صورت مرقوم بود بجهت تصحیح تغیر در آن شرط ادب ندیدیم بدان نقل در قید کتابت
کشید و سطری آن فلک را ورای آن بر فلک نهم هیچ کوکبی نیست و صد نتوانستند کرد
و بر بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم بود ما بین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت
ذاتی نداشته باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک قمر رسانیده آنرا
خط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسم است و اسامی بروج را
ظهیر الدین فاریابی درین دو بیت گفته بیت بر جهان دیدم که از مشرق برآورد ند سر
جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت چون حمل چون ثور و جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو حوت و هر برجی بسی درجه منقسم است
و در تقاویم و سوالید فروتر از ثانیه نگارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابوریحان
بفراسخ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشر ثانیه و دقیقه را باشد ٦٥٤٢ ششهزار و
پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را بود ٣٩٢٥٩٣ سیصد و نود و دو هزار و پانصد و
نود و سه فرسنگ و برجی را باشد ١١٧٧٥٢ یازده بار هزار و هفتصد و هفتاد و دو

پنجهزار و ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج که دور فلک البروج بود ١٤١١٧٧١٢٠
صد و چهل بار هزار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ مرفوعش ٤٧٤٧٤
لاشک فلک البروج از این خط منطقة البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی
و دیگر را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را ارطیس حکیم و بعضی گویند که ادریس
پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت هیات توهم کرده است و هر یک را باسمی موسوم گردانیده
تا معرفت کواکب آنجا یگاه کرد و صورت اشکال و اعداد ستارگان و اقدار و اطوال و عروض
و محل ایشان بروج در کتب نجومی مسطور است آنچه از آن کتبها اکنون معتبر هیدا ندو
بران عمل میکنند زیج حکیم ابوجس است که در سنه خا احدی و ستمائة بختنصری موافق
سنه تسع و ستین مایه اسکندری بست کرده و از آن زمان تا اکنون که این کتاب
تالیف میشود سنه غخنا الف و احدی خمسین و ستمائة اسکندریست یکهزار و
چارصد و هشتاد و پنج سال میگذرد و زیج حکیم مالاوش که بعد از آن بدویست و
چهل و چهار سال در سنه ضمه خمس و اربعین و ثمانمائة بختنصر موافق سنه لی
عشر و اربعمائة اسکندری ساخته و کتاب مجسطی که حکیم بطلمیوس بعد از دویست و چهل و
یکسال در سنه ضضو ست و ثمانین و ثمانمائة بختنصری موافق تنا احد و خمسین
و اربعمائة اسکندری بزمان پادشاهی شابور ذو الاکتاف پرداخته و اگرچه بنیاد
هم بر قول حکمای ماتقدم نهاده در آن فن داد هنروری داده و از کتب زمان اسلامی
تصانیف ابو المعشر بلخی در عهد هارون الرشید خلیفه کرده و زیج مامونی که بعد از
مجسطی ششصد و هفتاد و یکسال در سنه غلب الف و اثنی ثلثون و مائة اسکندری
موافق سنه هر خمس و مائتین هجری و سنه قنط تسع و ثمانین و مائة یزدجردی
حکیم محمد بن جابر بتانی خراسانی باتفاق حکمای خالد مروری و ملجتری ساح و
علم عیسی اصطرابی و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله مصری
که بعد از آن کرده و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج مامونی صد و چهل و چهار سال
در سنه غزو الف و ست و مائتین اسکندری موافق سنه شند اربع و خمسین و ثلثمائة
هجری سنه سلج ثلاث و خمسین و ثلثمائة یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر
المعروف بابا الحسین صوفی جهة عضد الدوله دیلم پرداخته و زیج حالی بعجز و زیج

ابن اعلم ببغداد که بعد از آن در سنه الف وست وعشرین وثلثمائه اسکندری کرده اند
وقانون مسعودی که بعد از صور الکواکب بشصت وپنج سال در سنه غثما الف واحدی
واربعین وثلثمائه اسکندری مطابق سنه تکا احدی وعشرین واربعمائه هجری
وسنه ثمان وتسعین وثلثمائه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد هاروری
خوارزمی بجهت سلطان محمود غزنوی کرده وزیج شاهی که بعد از آن بصد وسه سال
در سنه غتمد الف واربعین واربعمائه اسکندری موافق سنه سبع وعشرین و
خمسمائه هجری واحدی وخمسمائه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق
حکیم اوحد الدین انوری وزاهد عبد الرحمن خازنی ساخته وزیج علای که بعد از آن
به بیست وهشت سال در سنه الف واثنی واربعمائه اسکندری موافق سنه ست و
خمسین وخمسمائه هجری سنه تسعه وعشرین وخمسمائه یزدجردی حکیم فرید الدین
ابوالحسین علی بن عبد الکریم باکوئی کرده وزیج خانی که پس از آن بصد وچهار سال در سنه
الف وسته وسبعین وخمسمائه اسکندری که موافق ثلاث وستین وستمائه هجری
سنه ثلث وثلثین وستمائه یزدجردی استاد الحکماء والمتاخرین خواجه نصیر الدین
محمد بن حسن الطوسی بفرمان هلاکو خان باتفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین
مراغی ومحی الدین خطاطی ونجم الدین دبیران قزوینی واز آن زمان تا الکنون
هفتاد وپنج سال شمسی است وزیج ادوار که محی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته
واندک اشکالی در زیج خانی بوده حل کرداینده وعلی هذه القیاس کتب استادان
در فن نجوم بیشمار است وذکر تمامت ملالت انجامد واز آن فایده روی ننماید
ودرین کتاب از آنچه از نقل کتب مذکوره از صور واشکال واعداد واقدار و
اطوار وعروض واسامی ثوابت دیگر کتاب بود از ثوابت مشروح کردیم شمه بر سبیل
بر شیوه سیاقت یاد کنیم وهذا شرحه والبیان وهو المستعان

ذکر

صور وحصر واقدار کواکب وثوابت که بر فلک البروج ثبت اند وبرصدها وزیجها
در آمده اند واز نقل کتب استادان علم نجوم از چهل وهشت شکل کواکب
بقول شیخ ابوریحان سوی الصغیره غکب وبقول ابوالحسن معه الصغیره

١٢٣ فی القدر الاول فی القدر الثانی فی القدر الثالث
فی القدر الرابع فی القدر الخامس فی القدر السادس
نقه ربط سط
٢٥ ٩٤ ٢٥٥ ٨٦٢

فی صورهم فی حوالیهم

بقول ابوریحان طز وبقول ابوالحسن ١٥ بقول ابوریحان سوی الصغیره قه وبقول ابوالحسن معه صغیره

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الاول فی الثانی فی الثالث
١٤ ٣٤ تقه ١٩٥
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس
٧١ ١٣ ٥٨ ٤٤ ٤٢ ١

صور

البروج اثنی عشر بقول ابوریحان سوی الصغیره وبقول ابوالحسن معه الصغیره
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
٥ ٦٣ ١٣٢ ١٠٢ ٤

فی صورهم فی صورهم

بقول ابوریحان سوی الصغیره بقول ابوالحسن معه الصغیره
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الثالث فی الرابع
٥ ٦٣ ٢
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الخامس فی السادس
١١٢ ٦٩ ٣٥ ٣٣

شکل شکل

حمل بر صفت گوسفند شاخ دار نخفته که واپس نگرانست چنانکه دهن بر پشت خود رسانیده بود
ثور بر صفت نیمه بالای گاو است تا ناف بریده وسر باز کردانیده وزخم بجای رسانیده

فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس
فی الاول فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

فی صورة فی صورة

فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس
فی الاول فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

فی حوالیهم

فی الثالث فی الرابع فی الخامس ثریا دبران

وهو ناطح

ست کواکب منها فی سایر الاشکال کوکبان — فی الاول — ومرفوق الثریا سایره

فی الرابع فی الخامس — فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

وسط الثریا سایره

شکل شکل

برامین بصفت دو کودک در پی هم هر یك دست تا بازو و بر گردن یکدیگر نهاده و اکنون این شکل را جوزا خوانند ٢٥ — سرطان چون نامش بهیات خرچنك است ١٣

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس — فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته فی حوالیه — فی صورته فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس — فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی الخامس

راس التوام — سایره

فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی السادس فی الرابع فی الخامس

حماران — فی الرابع فی السادس — سایره سحابیه

شکل شکل

اسد چون نامش شیر است وایستاده بقول ابوریحان سوی الصغیره وبقول ابو الحسن مع الصغیره — عذرا زنی جوان با دو پا بر دامن فرو هشته اکنون این برج سنبله است

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الخامس فی السادس — فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته فی صورته

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه فی حوالیه

فی الخامس فی السادس — فی الرابع فی الخامس

صغیره سایره

شکل شکل

میزان چون نامش صورت ترازوست وشکل مردی بروی افزوده اند تا دارنده ترازو بود — عقرب چون نامش کژدمی است ٢٤

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

وهو العقرب جبهة العقرب

فی صورته فی صورته

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس — فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی حوالیه فی حوالیه

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی الرابع فی الخامس فی السادس

ابوریحان از قدر دوم وابو الحسن از قدر سیم گرفته است — ابوریحان ثانی الشوله را از قدر سیم کرده است وابو الحسن از چهارم

شکل شکل

رامی صورت دابه ایست که سر وی بشکل مردی بود تا ناف و تیر و کمانی در دست و عصابه بسته واین شکل اکنون بقوس مشهورست وکواکب ان در نفس صورت اند ٧ ٣١ — جدی بصفت نیمه پیش بزغاله ونیمه پس او ماهیست وکواکبش در نفس صورت اند ٢٨

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل شکل

ساکب الماء صورت مردیست که آب از دست خود بر پای خود می ریزد واین شکل اکنون بدلو مشهورست ٤٢ — عکس صورت دو ماهیست که میانشان بریسمانی بر هم بربسته واین شکل اکنون بحوت مشهورست ٣٨

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورت فی صورت

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس — فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه فی حوالیه

بقدر الرابع ح ٣ الرابع ٤ د

صورة

سایر التماثیل فی اطراف الشمالیة والجنوبیة بقول ابوریحان ... و بقول ابوالحسن ...

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

ی ١٠ کط ٢٩ ط ١٤٣ قمح ١٩٣ قمد ١٥٣ لد سحابیة ساره

فی صورهم فی حوالیهم

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

سحابیه ساره

اشکال

الشمالیة ... شکلا بالاتفاق

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

ح ٣ ع ١٧ ز ٦ قنج ١٥٣ ید ٨ ک ٢٨ سحابیة ساره

فی صورهم فی حوالیهم

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الاول فی الثانی فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الخامس فی السادس

شکل شکل

دب الاصغر خرسی کوچک بپای ایستاده و دنبال کنده و آنرا بنات النعش صغری خوانند داو نزدیکتر شکلیست بقطب شمالی و کواکبش در جوزا و سرطان و اسد بالاتفاق

دب الاکبر خرسی بزرگ بپای ایستاده دنبال او را بنات النعش کبری خوانند و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورهم فی صورهم

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

وبجوار العرقدین حوالی احق العرقدین

فی حوالیه فی حوالیه

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع

شکل شکل

بنین اژدهاییست سرهیچ بکرد قطب شمالی در آمده کواکبش در نفس صورت اند و در تمامت بروج هستند بالاتفاق ٣١

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

معادس صورت مردیست بیکپای زانو زده و هر دو دست دراز کرده و کواکب آن در حوت و حمل اند بالاتفاق ١٣

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه

فی الرابع فی الخامس

شکل شکل

عوا و آن را جناح و فعاد نیز خوانند و معنی آن خروشنده بود مانند مردیست برپای ایستاده دو دست دراز کرده و کوکبش در سنبله و میزان اند بالاتفاق کح ٢٣

فی الاول فی الثانی فی الرابع فی الخامس

فی صورته

فی الثانی فی الرابع فی الخامس

فی حوالیه

فی الاول و هو السماک الرامح

الاکلیل شمالی آنرا که نیز خوانند و عوام کاسه یتیمان گویند مانند تاجیست و بردست الجاثی علی رکبتیه و کواکب آن در میزان و عقرب اند و در نفس صورت بالاتفاق ح ٨

فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس

وهو النیر اللد

شکل شکل

الجاثی علی رکبته مانند مردی زانو زده است و کوکبش در میزان و عقرب و قوس بالاتفاق کط ٢٩

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شیاق و در بعضی جا آن را مانند چنگ رومی سازند و در بعضی مانند سلحفات و آن را کشت نیز خوانند و کواکبش در جدی است در نفس صورت اند بالاتفاق ١٠

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی حوالیه   وهو نیر الواقع

شکل (فی الرابع ا) شکل

الدجاجه مانند بطی است گردن دراز کرده و   ذات الکرسی مانند زنیست که بر تختی نشسته
هر دو بال گشاده و آنرا الطایر نیز خوانند وکواکبش   چون شتر و آنرا ناقه نیز خوانند کواکبش در
در جدی و دلو اند   حمل و ثور است و همه در نفس صورت اند بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع   فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی الخامس فی السادس   کف الخضیب حد در ذات الکرسی
وجمی آنرا کواها خوانند

فی صورته   فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع   بقدر الرابع
وهو ذنب الدجاجه معروف ردف (منقار الدجاجه) فی الخامس فی السادس

شکل شکل

پرسیاوش وهو حامل راس الغول مانند   ممسک الاعنه مانند مردی پیاده بدستی
مردیست بپا ایستاده و سر غول بشکل زشت   عنان گرفته و بدیگری تازیانه کواکبش در
اندست در آویخته وکواکبش در برج ثور اند   جوزا است و همه در نفس صورت اند
بالاتفاق   کط ٢٩   بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع   فی الاول فی الثانی فی الثالث
(وهو عیوق عنز ذی العنان)
فی الخامس فی السادس   فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته   شکل

فی الثانی فی الثالث فی الرابع و الخامس   الحوا شرحش از پیش رفت کواکبش در عقرب
فی السادس   وقوس اند و همه در نفس صورت اند بالاتفاق
راس الغول (مرفق الثریا)   یح ١٨ فی الثانی فی الرابع فی الخامس
فی حوالیه

فی الخامس فی السادس

شکل شکل

هایعنی مردی بپا ایستاده و بازی که شکلش   عقاب چون نامش الراست وکواکبش
بعد ازین خواهد آمد بهر دو دست گرفته   در جدی اند بالاتفاق ١٠

وبارس

١٤

وباز سر دم بالا آورده چنانکه از سر مرد گذشته   فی الثانی فی الثالث فی الرابع
وکواکبش در عقرب وقوس اند بالاتفاق کط ٢٩   فی الخامس فی السادس

فی صورته   فی حوالیه

فی الثالث فی الرابع فی الخامس   فی الثانی فی الثالث (فی الرابع) فی الرابع فی الخامس فی السادس
راس الحوا   ساره   فی حوالیه (وهو سر الطایر)

فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل شکل

السهم آنرا الکلیل نیز خوانند تیری با پر و پیکانست و   دلفین مانند ماهی عزیق رهان کواکبش
کواکبش در جدی اند و در نفس صورت اند   در برج دلو اند و همه در نفس صورت بالاتفاق
بالاتفاق ه فی الرابع فی الخامس فی السادس   ی ٢ فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل شکل

فرس الاعظم مانند همه بالای اسپی است باد و   قطعة الفرس مانند سر و گردن اسب است
پر است پا ها ندارد و کواکبش در دلو و حوت اند   وکواکبش در برج دلو و حوت و در نفس
در نفس صورت بالاتفاق   ٢   صورت اند بالاتفاق   ٤

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس   فی الرابع فی الخامس فی السادس
(متن الفرس، سرة الفرس، جناح الفرس)

شکل شکل

این شکل شلث باشد مانند نامش است وکواکبش   مراة المسلسله مانند زنی بپا ستاده و دو دستش
در حمل اند و در نفس صورت بالاتفاق ٤   بزنجیر بسته کواکبش در حمل اند همه در نفس
فی الثالث فی الرابع فی الخامس   صورت اند بالاتفاق
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
(سره و، موجب المسلسله، رجل المسلسله)

اشکال

الجنوبیه پانزده شکل اند بقول ابوریحان سیو   و بقول ابوالحسن   ٣١٢
فی الاول فی الثانی فی الثالث   فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورهم   فی حوالیهم

بقول ابوریحان رصو و بقول ابوالحسن ٢٩   نط

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل شکل

قنطس جانوری دریاییست سر و گردن و دو دستش مانند شیر و دنبال مانند مرغ و کواکبش در حوت و حمل و ثور اند و همه در نفس صورت بالاتفاق فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

مانند مرد بیست بپا ایستاده و کمر و همه سر بسته و کواکبش در ثور و جوزا اند و در نفس صورتند بالاتفاق ۳۸
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل شکل

نهر جویی پیچ بر پیچست و کواکبش در حمل و ثور و جوزا اند و همه در نفس صورتند بالاتفاق لد ۳۴
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

ارنب چون نامش خرگوشیست و کواکبش در جوزا و در نفس صورتند بالاتفاق ۱۲
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل شکل

کلب الاکبر چون نامش سگ بزرگست و کواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق کط ۲۹
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع

کلب الاصغر چون نامش سگ کوچک کواکبش در نفس صورت بالاتفاق
فی الاول فی الرابع
وهو شعرا الشامی

فی صورته شکل

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

مانند ماری سیاه و دراز باریکست و کواکبش در برج سرطان و اسد و سنبله اند و در نفس صورتند بالاتفاق

فی حوکیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل شکل

سفینه مانند نامش کشتی است باد و مخرجه و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند و همه در نفس صورتند بالاتفاق نه
فی الرابع فی الخامس فی السادس

باطیه است چون نامش و کواکبش در سنبله در نفس صورت بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل شکل

غراب چون نامش کلاغیست و کواکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق ۷
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

قنطورس صورت مردی تا کمرگاه بعد از آن شکل اسبی بی سر بر شیوه برج قوس کواکبش در میزان و عقرب اند و بقول ابوریحان و بقول ابوالحسن ۳۴
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس و ابوالحسن در ستاره مشارکست و این شکل سی و شش ستاره میگویند

شکل شکل

سبع صورت شیریست و مردی دستهای آن گرفته و از زمین برداشته و کواکبش در عقرب اند و در نفس صورت
بقول ابوریحان و بقول ابوالحسن
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
و ابوالحسن دو ستاره پانزدهم این مشترکست و درین شکل هجده ستاره میگویند و بعوض این دو ستاره سه ستاره صغیره در میان آورده عدد ثوابت یکهزار و بیست و سه میگویند

مجمره چون نامش است و کواکبش در برج قوس اند و در نفس صورت بالاتفاق
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل شکل

حوت الجنوبی چون نامش ماهیست و کواکبش در جدی و دلو اند بالاتفاق ۱۷
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

اکلیل جنوبی چون نامش مانند تاجیست و کواکبش در برج قوس اند و همه در نفس صورت بالاتفاق ۱۳
فی الرابع فی الخامس فی السادس

و بعضی حکما بر آنند که ازین ثوابت مشروح پانزده که در قدر اولند و پنج از آن که در قدر دویم اند و پنج سحابی در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی بر آنند که پانزده که در اولند و آن پنج از قدر دویم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی بر آنکه هر کوکب که نامدار و مشهور است درین اقسام اثر عظیم دارد و اسامی و محل بروج و طول درین سال اربعین و سبعمائه هجری که تالیف این کتاب است و عرض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب صور الثوابت آورده ام درین جدول نهادم بصورتی هر سه قول از آن روشنست و آن وصف هشتاد و پنج کوکبیست و بقول ابوالحسن پانزده از قدر اول و دو از قدر دویم و بیست و دو از قدر سیم و هفت از قدر چهارم از آن یکی سحابیست و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و ازین مجموع مطه شمالی و کو جنوبی درین جدول ثبت شده و بالله العصمة و التوفیق

اسامي عربي	شمالي وجنوبي	محل الكواكب	محل بروج	الطوال	عروض	اقدار الجوين	اقدار الجوزكان	اسامي عربي	شمالي جنوبي	محل الكواكب	محل بروج	الطوال	عروض	اقدار الجوين	اقدار الجوزكان
آخر النهر	جنوبي	[illegible]	ح	لج كه	لحل	ا	ا	ثاني الثور السحابية	جنوبي	خارج	ب	طالو	لحط	و	
دبران	[illegible]	في الجبار	ا	اح	ه	ا	ا	رأس الجبار سحابية	شمالي	في الجبار	-	ه كو	لحه	و	
رأس الغول	شمالي	في برشاوش	ا	لحح	كح	-		رجل الجوزا	جنوبي	في الجبار	-	ح لح	لال	ا	ا
رجل قنطورس	جنوبي	في قنطورس	ر	لحو	اا	ا	ا	ردق	شمالي	في الدجاجة	ب	كول	س ح	-	
منكب الدجاجة	شمالي	في الدجاجة	و	كه ح	ح	ا	ا	رامح	شمالي	خارج العوا	و	ه كو	لال	ا	ا
سهيل	جنوبي	في السفينة	ح	ه لو	عح	ا	ا	شعرى شامية	جنوبي	في الكلب الاصغر	ه	بولح	بوے	ا	ا
شعرى العبور	شمالي	في الكلب الاكبر	ح	كح	لط	ا	ا	مرفقه	شمالي	في الاسد	ه	لحكه	مدح	ا	ا
عين الثور	جنوبي	في الثور	ط	لح ح	مه	ا		عيوق	شمالي	في ممسك العنان	ر	كلو	كرل	ا	ا
فم الحوت	شمالي	في الحوت	ب	كه ح	لحح	و	ا	قلب الاسد	شمالي	في الاسد	و	مح	حح	ا	ا
قلب العقرب	جنوبي	في العقرب	ا	اح	لحه	ا		معظم الثريا سحابية	شمالي	في برشاوش	ا	ككو	ال	-	
[illegible]	شمالي	في الفرس	ح	لح	محح	-	و	منكب الايمن	جنوبي	في الجبار	ر	ح مح	كه ح	ا	
نسر الطائر	[illegible]	في العقاب	ط	كولح	الطاه	ح م		النسر الواقع	شمالي	في السلياق	ط	سلح	كه ح	ا	
نسر الغالق	شمالي	[illegible]	ر	مح كو	مدل	ر		تتمة الكواكب قول الثاني							
مطلع اول الجوزا	جنوبي	في الجبار	ر	سكه	ولد	ر		رأس التوأم المقدم	شمالي	في الجوزا	ح	ماكح	طم	ء	
رابع النعش	شمالي	في الجوزا	ح	لح	وه	-		رأس الحضار	شمالي	في الجوزا	ح	لح لح	لوح	ا	
ظهر الاسد	[illegible]	في الاسد	ه	سح	لحم	ك		عرقوب الرامي	جنوبي	في القوس	ط	وح	كح	ء	
عنق الحية	شمالي	في الحية	لا	سح	كدح	ح		منكب الايسر	جنوبي	في الجبار	ر	سكو	در	ء	
تتمة الكواكب قول الثاني								منكب الفرس	شمالي	في الفرس الاعظم	ا	كرلح	كه ر	الح	
منكب ذي العنان	جنوبي	منكب العنان						اول پروين	شمالي	في الثور	ا	كرح	ح	-	
ارجل الجوزا	جنوبي	في الجوزا			.			اول الحمل	شمالي	في الحمل	ح	الحمح	سم	ط	

اسامي عربي	شمالي جنوبي	محل الكواكب	محل بروج	الطوال	عروض	اقدار الجوين	اقدار الجوزكان	اسامي عربي	شمالي جنوبي	محل الكواكب	محل بروج	الطوال	عروض	اقدار الجوين	اقدار الجوزكان
اخرجه العقرب	جنوبي	في العقرب	ر	لزح	ده	ح		اخر منطقة الجوزا	جنوبي	في الجوزا	ح	ططه	كه م	-	
احق الفرقدين	جنوبي	في الدب الاصغر	ا	ولح	عدل	ح		نور الفرقدين	جنوبي	في الدب الاصغر	ه	ه مح	عده	-	
ثاني پروين	شمالي	ذنب الاصغر	ا	كلو	دل	ه		ثاني جاران	شمالي	ذات الجبار	-	لح مح	رم	ي	ا
ثالث پروين	شمالي	في الثور	ا	كلح	ح م	ه		جدي	شمالي	في الدب الاكبر	ح	لح لح	سوح	ح	
جناح الايمن	شمالي	في الفرس	و	لح	٢٩	ه ح		جنح الفرس	شمالي	في الفرس	ح	ح مح	ك ل	-	ا
جنوبي رأس آل	شمالي	في العقرب	ر	سح	طال	ح		جنب الشن	شمالي		ما	ك مح	كدر	-	ا
ذنب الجنوبي	شمالي	في الاسد	ا	لحح	كز			ذنب الشمالي قيطرس	جنوبي	في الحوت	ا	ك مح	ح ء	ه	ا
رابع پروين	جنوبي	في الثور	ا	كوح	سه	ه		رجل المسلسلة	شمالي	في الجوزا	ي	ح	الح	ء	ا
رواية العوا	شمالي	في الشعرى	و	وح	ح	ح		زبانا جنوبي	جنوبي	في الحوت	ح	والے	ح م	و	ا
زبانا شمالي	شمالي	في السرطان	ر	لحح	ه	ح		رأس الفرس	شمالي	في الفرس	ا	ومح	لحوح	-	
شمالي رأس الاسد	جنوبي	في الميزان	ر	لح مح	ا	ح		صدر ذات الكرسي	شمالي	في العقرب	ي	الطلح	موه	ح	ا
عناق	شمالي	في الاسد	ر	الح	سم	-		فرد	شمالي	في الفرس الاعظم		لح كح	لدح	ح	ا
فم الفرس	شمالي	في الدلو	ب	لح مو	الكر	ح		قايد	شمالي	في الحلة	و	لح لح	مده	-	
نعثه مقدم	شمالي	في الفرس الاعظم	ح	جو	الر	ح		نعثه مؤخر	شمالي	في الدجاجة	ا	الح مح	الدح	ح	
كف الخضيب	شمالي	في ذات الكرسي	ح	كوكح	ام	ح		رفق الثريا	شمالي	في الدب الاكبر	ط	لح مح	لح	-	
مقدم الشرطين	شمالي	في الدب الاكبر	ح	كح	رك	ح		منقار الدجاجة	شمالي	في الدب الاكبر	ح	كه مح	لحك	ح	
منكب الايمن	شمالي	في الجبار	ء	لح	لح	-		مؤخر الشرطين	شمالي	في الدب الاكبر	و	كوح	ح مح	ح	
ناطح	شمالي	في الحمل	ح	الطح	ح ح	ح		وسط العقرب	شمالي	في الدجاجة		كه	ام	ح	
وسط المنطقة الجوزا	شمالي	في الجبار	ر	مح	مح كه	-				في العقرب					

وبقول بطلمیوس و بعضی حکما فلك البروج را که این کواکب درو ثبت اند سیر بیست
که هر صد سال شمسی یکدرجه بر توالی البروج قطع میکند چنانکه هر روز شش ثالثه
بمسافت تقریبا یازده فرسنك بود و دوره سی و ششهزار سال دوری باشد و آنرا دور
عظیم میخوانند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکمای متاخرین هر هفتاد سال
شمسی درجه ی برد چنانکه در بیست و پنجهزار و دویست سال دوری بود و بقول ابو المعشر
بلخی و ابو الحسن صوفی و ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین هر شصت و شش سال شمسی
درجه ی برد چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال دوری بود و ابو المعشر
آنرا دور کبری میخوانند و در کتاب الوف میکوید که دور اعظم در سیصد و شصت هزار
سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بهمان درجه و دقیقه هر برجی رسند که در
وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور که نیمه
راستست اتفاق طوفان بود و العلم عند الله تعالی **فلك نهم** از نجوم خالیست و
آنرا بدین سبب فلك اطلس خوانند و جمعی کفته اند این نام بدان سبب بود که اطلاق
رفت که سخت تیز رواست و بسرعت تکرك ریزه ماند و بعد آنکه تمامت افلاك در
اندرون اویند و بقوتش بقهر کردان میشوند آنرا فلك الافلاك میکویند و بران سبب
که از همه بزرکتر است فلك الاعظم خوانند و آنان به تیزی کرد و النست چرخ اعظم کویند
و هر کجا نه مستدیر را از دو قطب ساکن کزیر نبود بران فلك ما بین القطبین دایره
توهم کرده اند و تا زمین رسانیده آنرا خط معدل النهار کویند و کردش آن فلك پیوسته
بر راستی آن دایره بود بر زمین خط استوا و آن کردش دولابی راست نماید و هر دو قطب
شمالی و جنوبی بطرفی بر افق بود و چندانکه با قالیم بسوی شمال میرود و بمودن آن
کردش حایل کردد و قطب شمال مرتفع شود تا چون آنجا رسد که قطب شمالی سمت
الراس بود و آن کردش رحوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اکرچه از غلبه آب
خشکی و سکون ملتبست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع کردد سمت الراس رسد
و در نیمه تحتانی همین اشکال بود بر تر از فلك نهم و بعضی حکما نهی پیکرانه کفته اند و کروهی
جسمی آرمیده بی حرکت دهند و آن آنرا برهانید خوانند و کویند تحرکات بی محرك ناممکن است
و محرك نخستین جنبنده نشاید چه اکر جنبنده بود آن نیز محرك باشد و بعضی کفته اند که آنرا

جسم دانستن خطاست و ارسطاطالیس کوید نه جسمست و نه تهی و متشرعان آنرا الامکان
کویند و بحقیقت از حقیقت کیفیت آن و ماورای آن بجز خدای تعالی آکاه نیست و عقل را
دران مجال مدخل نه و هر فلکی بستاره موسوم است در اندرون او چند فلك دیکر است
و هر یك باسمی موسوم مثل فلك تداویر و معدل المسیر و خارج المراکز و مایل و ممثل و غیر آن
و رجعت و وقوف و استقامت کواکب متحیره



سبب دور فلك تدویر است و جوزهر جهة
آنکه افلاك مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع
مقابل میکردند و بدین صورت دو عقده
پیدا میشود و آن عقدها را جوزهر کویند
و جوزهر فلك قمر بضد جوزهرهای کواکب
متحیره بشیوه فلك اطلس بخلاف توالی البروج
کردد و عقدهای آنرا که طرف شمالست عقدة الشمال کویند و مخارج الشمال نیز کویند و
آن راس است و آنکه بجانب جنوبست عقدة الجنوب نیز کویند و آن ذنب است و در تقاویم
ایشانرا اعتبار کنند جهة آنکه زود سیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق
باشد و سیرش را در هجده سال و هفت ماه و نه روز دوری کرفته اند و بعضی اقوال
اندکی بیش و کم میباشد و از عقدها راس سعد است و نزد کرم و در ذنب در جوزا
شرف دارد و در مقابل آن در قوس هبوط کند و دلیل است بر فزودن همه چیزها و ذنب
در همه احوال برضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بشیوه افلاك سیارات
و فلك البروج بر توالی البروج است و بطی الحرکت اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل
نکنند و در تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجریست و غره محرم روز جمعه بود موافق
بیست و چهارم ماه سنه ثمان و ثلاثین خانی غزانی و دوم التیج آی سنه ست و ثلاثین
و مائه ایغوری از جلوس چنکیز خان و بیست و چهارم تیرماه سنه احدی و ستین و مائه
جلالی ملکی و بیستم مهرماه سنه ثمان و سبعمایه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف و احدی
و خمسین و ستمائه اسکندری سریانی راس آن جوزهرها بقول ابوریحان و زیج خانی و
محل تقویم کواکب سیاره بموجب زیج خانی در اقلیم رابع بر نیمو جبست **زحل ح رط** بقوس بر هفت

درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان اکه یکدرجه و بیست و سه دقیقه و بزیج
خانی ا ا ا ا صفر درجه و یکدرجه و یکدقیقه و یک ثانیه مشتری ی ک ح باشد بر بیست درجه
و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان الکه یکدرجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی
ط لد نه دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ داجح طح ی بجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه
جوزهرش بقول ابوریحان یح یح بسیزده درجه و سیزده دقیقه و بزیج خانی یه ن ۲
پانزده درجه و پنجاه دقیقه و دو ثانیه شمس ح کط که بسرطان بر بیست و نه درجه و بیست و
پنج دقیقه سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا پیوسته
بر منطقة البروج است و هرگز ازان تجاوز نمیکند و بفلک مایل محتاج نمیشود
لاجرم جوزهرش نیست زهره ـ ط یه بجوزا بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش
بسنبله بقول ابوریحان کو کط بیست و سه دقیقه و بیست و نه درجه و بزیج خانی
یط ه ه نوزده درجه و پنج دقیقه و نه ثانیه عطارد ی ر یط باشد بر هفده درجه و
نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان یح کح بر بیست و هشت درجه و بیست و سه
دقیقه و بزیج خانی بدلو ب اسد دو درجه و سی و دو دقیقه و دو ثانیه قمر ی یه یح
باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش بجدی کط کد بر بیست و نه
درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد که جسمی بسیط است با هیچ چیز با هم
نیز آمیزش نگیرد و متحیر و متحرک است و خلود و حرق دران متصور نیست و از طبیعت
گرمی و خشکی و سردی و تری و نری و مادگی و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و اگر گوا
بروج را باین اقسام منسوب کنند نسبتی مستعارست و تاثیرشان در عالم سفلی درین
معانی دلیل است و هر فلکی را مکانی و سیری مقرر و معین است که هر یک سیر سر هو
از انجا تجاوز نکنند و نتوانند کرد دیری و دوری دارد سعد در مدت زمان و مکان و
قطب مخالف هم و تمامت هم در مدت زمان و هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف بهم
فلک نهم را در هر شبانروزی یکدوراست و قریب قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک
یعنی مقدار سیر یکروزه آفتاب بر دوری زیادت باشد و مقدار زمان شبانروزی بقول
هندوان شصت گهری است و هر گهری شصت حشر و هر حشر مقدار شش بار
عدد از نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد نفس

کشیده شود بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب
هر دقیقه پانزده بار عدد از نفس کشیدن آدمی بود و بقول جهودان ساعتی چهل و پنج
حلق شمارند و حلقی را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دارند و
بواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک گرد اندرون او بند با او دوار شدند بقسری عکس
سیر خویش و عناصر بتخصیص کرهٔ خاک ساکن گشت و آن سیر از مشرق به مغربست آنرا
حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک سبعه از غرب بشرق است هر یک
سیری مخالف دیگرها آنرا حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آنرا فلک
البروج گویند هم برشیوهٔ فلک سبعه از غرب بشرقست و قطبش با قطب فلک چهارم
که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یک ازین هشت فلک از پیش رفت
و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نهم لازم آمد که روشنی آفتاب بر یکنیمهٔ
کرهٔ زمین تافته باشد چنانکه از یکجانب روشنی آغاز زد و از دیگر جانب تاریکی فزاید و هرگز
ازین حال نگردد و کم و بیش نشود و بر روی زمین ربع مسکون گاه پیدا و گاه پنهان بود
که عبارت ازان روز و شب است و بر مذهب منجمان روز بر شب سابق است هفته و ماه و سال
بران حساب کنند و از مخالفت سیر سیارات و سبق روز بر شب از کلام مجید خبر میدهد
لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي
فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون
حساب ماه و سال چند گروه که مشهورترند بر سبیل اجمال یاد کنیم و برخی از وقایع تاریخ
دران درج گردانیم و بالله العصمة والتوفیق باب اول در تاریخی که ایرانیان
بران عمل میکنند و آن شش تاریخست الاسلامیة العربیة ماه و سال
اسلامی عربی قمریست و گردان بگردش تیز زیرا که هر سال شمسی تقریبا یازده شبانروز
متفاوتست و هر ماهها در همه فصول باشد و پیشتر شرعیان را دران هیچ مسترقه
و کبیسه نسبتی نیست اما چون هر سالش سیصد و پنجاه و چهار شبانروز و خمس و سدس
شبانروزی می باشد منجمان کبیسه آنرا بجهت امر اوسط گیرند و اسامی ماههای ایشان
اینست ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الاخر ۵ جمادی الاول ۶ جمادی الاخر ۷
رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی قعده ۱۲ ذی حجه و ازین ماهها چهار

حرام اند ذی قعده ذی حجه محرم رجب که کلام مجید ازان خبر میدهد
اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنیٰ عَشَرَ شَهْرًا فِی کِتَابِ اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰت
وَالْاَرْضَ مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ و قال النبی صلی الله علیه و آله اِنَّ الزَّمَانَ استدار
کهیئته یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ثلثه سرد و واحد رجب و در
احادیث نبوی آمده که الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی و اول
ماه را حکم رؤیت اهله باشد اغلب ماهی سی و بیست و نه روز و غیبانه روزی اتفاق
افتد و باشد که دو سه ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند
و هجرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه منسوبست و در هفدهم سال هجری
خلافت وضع کرده اند و اکنون شمار سالهاش گفته شد که در هفصد و چهل آ
و اولین سال هجرت را غرهٔ محرم بمذهب متشرعان دوشنبه و بقول منجمان پنجشنبه
بوده است و درین تاریخ هجری ازان زمان مشهور است هفدهم محرم تکلیم موسی
با حق تعالی بوده و بدین سبب کلیم لقب یافت و نهم تاسوعا و صوم آنرا فضیلتی تمامست
صاحب حاوی گوید که صوم عرفه و عاشورا و تاسوعا و سته شوال و ایام البیض و
الاثنین والخمیس فضیلتشان بر حسب مراتب این تفصیل است دهم محرم عاشوراست
و آنروز فضلو سنداست که درو توبهٔ آدم و داود علیهم السلم و عروج ادریس و عیسی علیهم
السلم بر آسمان و قرار کشتی نوح بر کوه جودی و ولادت و نبوت و خلاص ابرهیم علیه السلم
از آتش نمرود و نجات یافتن موسی علیه السلم از دریا با بنی اسرائیل و معاودت
سلیمان علیه السلم با ملک و صحت ایوب از مرض و خروج یونس علیهما السلم از بطن
حوت و غیر ذلک بوده است و قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلم مشهورست و در
اول عاشورا که رسول صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت فرموده بود آن صوم فرض
شده و در دوم سال بفرضیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب
الفیل است بمکه برعزم تخریب خانهٔ کعبه و هفدهم هلاک ایشان بطیور ابابیل
و سورهٔ اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیلِ شاهد آنست و در دوازدهم
ربیع الاول مولود و مبعث و منام و امثالش و هجرت و رحلت رسول صلی الله علیه و آله
و بیست و یکم جمادی الاخر صوم صده است و آنماه را ماه توبه خوانند و شب

غرهٔ رجب را ابته گویند و شب اولین از آدینه رجب چنانکه پنجشنبهش روزه بوده باشد
رغایب است و روز یازدهم استفتاحست و شب بیست و هفتم معراج رسول صلی الله
علیه و آله و شب پانزدهم شعبان براتست نقلست که در ان شب طاعت کردن برات
نجات از دوزخ اجر هند و روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام است و ظهور
رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله و از شبهای طاق دههٔ آخرین رمضان یکشب
شب قدرست و اکثر علما و فقها بر بیست و هفتم اتفاق دارند جهت آنکه لیلة القدر نه
حرفست و در سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر که بر جلالت آنشب دلیل است سه
بار آن لفظ مکرر شده که بیست و هفت حرف باشد و روز غرهٔ شوال عید فطر است
صوم سته بعد از عید یکی را بدو گیرند و بیست و سیم ذی قعده آوردن بیت المعمورست
بزمین کعبه از بهشت و آدم را بحج کردن آن امر فرمودند و دههٔ اول ذی حجه ایام حرامست
و هشتم آن روز ترویه یعنی بعرفات حاضر شوند و حج دریابند و نهم آنروز عرفه و دهم
عید قربان کردن بشکرانهٔ حج یافتن و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام تشریق است
و آنرا ایام معدودات خوانند و درین سه روز و عید روزه حرام است و هجدهم
ذی حجه عید غدیر است و درین روز بحکم رسول اصحاب باهم برادری کردند و حضرت
رسول حضرت امیر المومنین علیه السلم را برادر و وصی خود گردانید بحکم حدیث که یا
علی اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسٰی و بیست و چهارم ذی حجه مباهله است و آن آنست
که حضرت رسول با اهل عبا و اهل کتاب بدعا رفت و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه
ماهها ایام البیض است و از بدعتها که مبتدعان و بد دینان نهاده اند دوازدهم
ربیع الاول را روافضه قتل عمر گویند و آنروز را روافضه شکم دران عمری خوانند و
هفدهم ربیع الاول قتل عمر سعد است که از جمله لشکر مخالفان امیر المومنین حسین
بود و هفدهم رمضان را ملاحده عید القیام گویند و عجب آنکه خود را متابع امیر المومنین
علی شمارند و آنروز روز قتل آنحضرتست عید می انگارند اکنون از اوامر وقایع بزرگ در عهد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا اکنون واقع شده و در کتاب گزیده مشروح کرده شمه
بسبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم وقایعی که در عهد رسول صلی الله علیه و آله تا حال
واقع شده یکی آنست که بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش صلی الله

علیه وآله وسلم عبد الله بن عبد المطلب درگذشت اما بهر قولی او را ندیده
بوقت ولادتش طاق کسری بشکست وآتشکدهٔ فارس که از عهد کیومرث فروزان
بود بمرد و بحیرهٔ ساوه خشک شد و در کعبه بتان بروی در افتادند و ازو آوازی
آمد وازو رسول نوری تابان شد که ستارگان فلک را پنهان کرد و همه عمارتهای شام
مادرش بروشنایی آن بدید واین همه مبشرات بود و آنسال اثنی وثمانین وثمانمائه
اسکندری بود واولین سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان
عادل بود و حدیث وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ مصداق این تقریرست
ودر سه سالگیش ابابکر علیه اللعنه متولد شد ودر پنجسالگی حالت انشراح بود
وسورهٔ أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ شاهد این حالست و کاهن عرب ازو بشارت رسالت
داد و در شش سالگی با مادرش آمنه خاتون بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی
بوقت مراجعت مادرش درره او ارحلت کرده دایه اش ام ایمن او را بمکه پیش
جدش عبد المطلب رسانید و عثمان علیه اللعنه درهمین سال متولد شد و در هشت
سالگی جدش عبد المطلب درگذشت و او را عمش ابو طالب در پناه آورد و در ده سالگی
بشام رفت و سخن نسطورای راهب که ازو بشارت رسالت داد او را بمکه رسانید و در
پانزده سالگی خرج خود را از عم برداشت و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی
با اعمام خود بحرب الفجار رفتند و بر کوه ابو قبیس حلاف ظفر یافتند و در بیست و
یکسالگی عمر بن الخطاب علیه اللعنه متولد شد و در بیست و دو سالگی بجهت آنکه در
امانت وراستی مبالغه نمودی بمحمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق
میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیرای راهب
ازو بشارت رسالت داد و در بیست و پنجسالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و
بیست و پنجسال با او بود و با وجود او هیچ زن دیگر نخواست و خدیجه در آنحال چهل
ساله بود و در سی سالگی امیر المؤمنین علی علیه السلم در درون کعبه متولد شد و غیر
او هیچکس را در آنخانه تولد نبوده است و در سی و پنجسالگی قریش خانه کعبه عمارت
کردند و او در آن حکم بود تا حجر الاسود بدست مبارک خود برکن یمانی نشاند و بعد
از آن مهین دخترش را جفت ابی العاص بن ربیع از بنی عبد مناف کردانیده در چهل

سالکی

سالکی بشرف وحی مشرف شد و آنسال احدی واربعین عام الفیل واحدی وعشرین و
تسعمائه اسکندری ونوزدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود و از ربیع الاول تا رمضان
مدت ششماه ظهور او امر رسالت بود بهتف و منام و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن در
رابع عشرین رمضان بر کوه حرا وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل علیه السلم بر مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و نزول کلام الله پنج آیه از اول اقرا باسم ربك الذی و کلام مجید
در تعیین کردن صوم از آن نشان میدهد شهر رمضان الذی انزل فیه القران و کتب
آسمانی چون انجیل و زبور و توریت و صحف همه همچنین در ماه رمضان نازل شده است
و توریت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشر
منزل شده و در ماه شوال رجوم الشیاطین بود و واقف شدن قریش از کار رسالت
و در دوم سال از وحی ولادت فاطمه بنت رسول الله صلوات الله علیه وا و ماده نسل
سیادتست و دیگر فرزندان حضرت رسول الله پیش از وحی آمدند وازیشان نسل
نماند و در سال سیم اظهار دعوت عام بود در کار دین اسلام و در سال چهارم وحی جفا
کردن عتبه ملعون بر مصطفی صلواة الله علیه وآله وآغاز غلبهٔ کفار بایزا رسانیدن
بر مسلمانان والزام قریش دامادان رسول را بتطلیق دختران و عتبه بن ابی لهب
رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول صلی الله علیه واله در حقش فرمود اللهم سلط
عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ واو را شیری بدرید در رسول رقیه را بعثمان داد و در پنجم سال وحی
بموجب بعضی صحابه بحکم رسول بحبشه هجرت کردند و هم درین سال کفار قریش از رسول
و مسلمانان و بنی هاشم جدایی کردند تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند
و سخن نگفتند و در سال ششم وحی معجزه شق قمر بود و در هفتم سال وحی

و در نهم سال سال وحی بیشتر قبایل عرب مسلمان
شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات ابو طالب عم حضرت رسول الله واقع شد
و بعد از آن بسه روز وفات خدیجه حرم رسول صلی الله علیه واله و رسول صلی الله
علیه وآله آنسال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابو بکر را بنکاح
در آورد اما با خود نگرفت و سوده بنت ربیعه را در نکاح آورد و با خود گرفت بس بطایف
رفت و بعد از دو ماه و ده روز بمراجعت نمود و در آن اسلام کرده جن بودند قل

اوحی الی انّه استمع نفر من الجن شاهد آنست و رسول بزینهار مطعم بن عدی بن
نوفل بن عبد مناف قریشی در مکه رفت و بحصار شعب متحصن شد و هم درین سال
بماه رجب در شب بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز و در سال دوازدهم
وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول بود و از مکه بمدینه
آغاز تاریخ هجری ازان شد و در سنه احدی بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز برین
ترتیب که اکنون مقرر است مقرر گشت و اذان معین شد و در ذی حجه این سال
عایشه را بخود گرفت امّا بجهة کودکیش باوی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف
فاطمه بنت رسول الله بود با حضرت امیر المومنین علی علیه السّلم و غزای ابوطواد و
ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخله بود و بماه شعبان فرض گشتن ماه رمضان
و معتبر شدن قبله بکعبه و بماه رمضان غزای بدر الکبری در و سپاه فرشته بیاری
اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش در و کشته شدند و درهمین وقت رقیه
بنت رسول الله بمدینه درگذشت و رسول بعوض آن ام کلثوم را بعثمان داد بعد
ازان غزای بنی الکدر و بنی قینقاع و سویق بود و بماه ذی حجه همین سال حرب ذی
قار میان عرب و عجم واقع شد و ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول صلّی الله علیه و اله که
در حرب یاد میکردند و رسول صلی الله علیه و آله بنور نبوت ازان جنگ خبر داد و فرمود
الیوم انتصف العرب علی العجم و در سنه ثلاث هجری غزای ذی الامر و قرده و قتل کبرای
جهودان و تحریم شرب خمر و لعب قمار و ولادت امیر المؤمنین حسن علیه السلم بود و بماه
رمضان حفصه بنت عمر را در نکاح در آورد و بماه شوال حرب احد واقع شد و در آن
جنگ دندان مبارک آنحضرت شهید شد و رویش مجروح گشت و عمش حمزه رضی الله
عنه شهادت یافت و هم درین سال خمس بر رسول صلی الله علیه و آله مباح گشت و در
سنه اربع هجری ولادت امیر المؤمنین حسین علیه السّلم بود و غزای رجیع و بیر معاو
و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و در و صلوة الخوف کرد و ام سلمه بنت امیه
را بنکاح در آورد و ام المساکین زینب بنت خزیمه همچنین بنکاح رسول صلی الله علیه
و آله در آمد بعد از دو ماه کربا او بود درگذشت و در سنه خمس هجری بماه محرّم زینب
بنت جحش را با خود کرد بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده بود و بماه ربیع الاوّل

غزای دومة الجندل بود و بماه شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت
امیر المؤمنین حیدر علیه السّلم و کشتن عمرو عنتر و تدبیر عروة بن مسعود ثقفی
و در پراکنده شدن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و بماه ذی قعده غزای بنی
قریظه بود و در سنه ست هجری غزای بنی لحیان و بنی قرد و بنی مصطلق و افک
عایشه و بماه رمضان جویرهٔ بنت حارث را بنکاح در آورد و بذی قعده ام حج کرد
بود و صلح حدیبیه با مکیان و آنرا بیعت الرّضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان
بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان را بنکاح رسول
در آورده پیش آنحضرت فرستاد و رسول صلّی الله علیه و آله بهمان نکاح با او دخول
کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود چون بدان دعا باران بسیار آمد
گفت اللّهمّ حوالینا ولا علینا و بدین سبب باران در شهر مدینه نباریدی و در
غیر مدینه باریدی و در سنه سبع هجری بماه محرّم فتح خیبر بود و مبارزتهای حضرت
امیر المومنین علی علیه السلم در آن جنگ مشهور است و بعد ازان فدک و وادی القری
مسلّم شد و رسول را بر ظاهر فدک زهر دادند و در آن وقت موثر نشد و هم درین سال
صفیهٔ بنت حیّ اخطب خیبری را بنکاح در آورد و ام کلثوم بنت رسول درگذشت و
جهة حضرت رسول صلّی الله علیه و آله منبر ساختند و عمرة القضا کرد و میمونه
بنت حارث را بنکاح در آورد و در سنه ثمان هجری غزای اعراب بود و در جمادی الاول
غزای موته شام و در رمضان فتح مکه بی حرب و بشوال حرب حنین و سپاه ملایکه
در حرب حنین نیز بیاری مسلمانان فرود آمدند و بعد ازان غزوات طایفهٔ بنی طی
بود و وفود قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول و مولود ابراهیم بن
رسول الله و بنت دحیه کلبی در نکاح رسول آمد و هم بعد او درگذشت و در سنه
تسع هجری نزول آیات حجاب زنان از مردان بود و غزای تبوک و تخریب مسجد ضرار
و فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار ازان و تعیین مناسک آن و عالیهٔ بنت
ظبیان و بروایتی عمره بنت رندان بنکاح رسول صلی الله علیه و آله آمده بعد از مدتی
مطلّقه شد و فاطمهٔ بنت اسد همچنین در نکاح رسول صلی الله علیه و آله آمد و بعد از
سلمک رسول او را بزخرفات دنیا و صحبت مصطفی صلی الله علیه و آله مخیّر گردانید و او

دنیا را اختیار کرده از رسول صلی الله علیه و آله جدا شده و بدین چنان بیتوا شد که
بعوث بکی و زه غیر سید و در سنه عشر هجری فرض کشتن ادا ء زکوة بود بر عامه
متمولان مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله و گذاردن
حج الوداع و در سنه احدی عشر هجری ظهور مسیلمه کذاب بود و اسود یمنی
و طلیحه اسدی و دعوت نبوت دروغ ایشان و بماه ربیع الاول رحلت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و ابتدای خلافت خلفا و ایشان پنج خلیفه بودند و سی
سال مدت خلافتشان بود و درین معنی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا بعد از رسول در هنگام خلافت
ابا بکر تمام مرتدان که بسبب وفات رسول از دین برگشته بودند بسعی حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بدین آمدند و غزای موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان فاطمه بنت
رسول الله در گذشت و علای حضرمی بعوث اسلام در بحر عمان با لشکر براند سوار
و پیاده را تا زانو آب بیشتر نبود یکروزه راه بشهر دارین رفت و ایشان را با سلام آورد و
همچنین باز آمد و در سنه اثنی عشر هجری ظهور دعوت سجاعه موصلیه بود به نبوت
بدروغ و فساد کردنش با مسیلمه کذاب و فتح بلاد یمن و غزای یمامه و قتل مسیلمه
کذاب با ستخلاص بعضی از عراق عرب بسعی خالد بن الولید و او علی رغم عبد المسیح
در مشغال زهر هلاهل بخورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلاث عشر هجری غزای یرموک
بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جمادی الاخر وفات ابابکر بود و او دو سال و سه ماه و هشت
روز خلافت کرد بعد از و عمر خلیفه شده فتح اکثر بلاد شام بود و در سنه اربع عشر هجری
غزای قادسیه بود و استخلاص بلاد سواد کوه که اکنون اعمال قران میخوانند و در سنه
خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق عرب
بود و یزدجرد شهریار از انجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد و عمر بعد از ان آنرا
بر مسلمانان وقف کرد و خراج معین نمود و در سنه سبع عشر فتوح ولایات بکر و ربیعه
بود و در ثمان عشر ابو عبیده جراح وفات یافت و در تاسع عشر طاعون بشام بود و فتوح
ولایات اذربایجان و آران و ارمن و بعضی از خوزستان و برخی از فارس بود و آغاز امارت
معاویه و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و

بعد از و وفات سوده بنت ربیعه حرم رسول صلی الله علیه و آله و فتوح مصر و اسکندریه
و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی و عشر غزای نهاوند بود و فتوح بعضی از ولایات
عراق عجم و قومس و بعضی از مازندران و تتمه فارس و کرمان و مکران و شبانکاره و خراسان
و انهزام یزدجرد بن شهریار از خراسان بفرقانه ترکستان و در سنه ثلث و عشرین بماه ذی
حجه قتل عمر بود و او مدت ده سال و ششماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار نفاق
قوی شد و در سنه اربع عشر وفات حفصه حرم رسول صلی الله علیه و آله بود و در سنه خمس و
عشرین نصب امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه بود و بربر و اندلس و در سنه ست
و عشر ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبد الله زبیر و در سنه سبع و عشرین فتوح بعضی
از ولایات مغرب بود و در سنه ثمان و عشرین فتوح بعضی از ولایت روم و هم درین سال
در روایات کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروهی دیگری را کافر میخواندند و عثمان باتفاق
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و صحابه قرآنرا بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است
و بر زبانها مذکور جمع کردند و در سنه تسع و عشرین آن را بر بیاض بردند و دیگر نسخها را باطل
کردانید و در سنه ثلاثین ردت بعضی از خراسان بود بجهت مراجعت یزدجرد بن شهریار از
فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول از دست عثمان در چاه اریس و ناپیدا شدن و در
سنه احدی و ثلاثین فتوح تتمه ولایت مازندران بود و در سنه اثنی و ثلاثین قتل یزدجرد
بن شهریار و زوال دولت اکاسره و وفات عبد الرحمن بن عوف عاشر العشرة و عباس بن عبد
المطلب عم رسول خدای و تخریب قصر غمدان بیمن که عرب آنرا چون کعبه معزز داشتند
و ابو صلت در حق آن گفته شعر فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا فی رأس غمدان دارا منک محلا
و در سنه ثلاث و ثلثین هجری غوغای عام بر عثمان و تسکین آن بسعی امیر المؤمنین علی
علیه السلام و معاودت ایشان بسوی تدبیر مروان حکم و حصار کردن خانه بر عثمان و بماه
ذی حجه قتل عثمان بود و او دوازده سال کم پانزده روز خلافت بود و در سنه ست و
ثلثین هجری بماه جمادی الاول جمل بود ببصره میان امیر المؤمنین و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت
از ده هزار مسلمان دران جنگ کشته شدند و هم درین سال صفیه بنت حی اخطب
خیبری حرم رسول در گذشت بمدینه و بماه ذی قعده این سال تا صد و زجنگ صفین
بود میان امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه لعین و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم

شدن فتنه و آغاز لعنت از طرفین در آن جنگ مشهور است و نود روز جنگ اتفاق
افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنه سبع
وثلاثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان وثلاثین وفات میمونه بنت حارث
حرم رسول صلی الله علیه و آله بود بمدینه و در سنه تسع وثلاثین استیلای معاویه
بود بر بعضی از ولایت عراق عرب و دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین هجری بماه
رمضان قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در کوفه و او چهار سال و نه ماه
خلافت کرد و بقوت ولایت آفتاب را از وقت غروب بجای عصر آورد تا نمازش
قضا نشود و در سنه احدی واربعین بماه ربیع الاول نزول اجلال حضرت
امیر المؤمنین حسن علیه السلام بود بر مسند خلافت و او شش ماه خلافت کرد
و در نوبت سی سال خلافت خلفا تمام شد و بعد از آن نزول آغاز حکومت و
رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معاویه بود ابن ابی سفیان بن صخر
بن امیه مدت نود یکسال تغلب داشتند و چارده کس حکم کردند و در سنه اربع
واربعین ام حبیبه رمله بنت بو سفیان حرم رسول صلی الله علیه و آله درگذشت
و در سنه خمس واربعین بطلان آینه اسکندری بود بمکر فرنگیان و سهو و حرص
عمرو عاص و در سنه تسع واربعین شهید شدن امیر المؤمنین حسن علیه السلام
بمدینه بمکر معاویه و در سنه احدی و خمسین وفات سعد وقاص سابع العشره
بود و او آخرین عشره مبشره است و در سنه ست و خمسین وفات جویریه بنت حارث
حرم رسول صلی الله علیه و آله بود و در سنه ثمان و خمسین وفات عایشه بود بمکر
معاویه و در سنه تسع و خمسین وفات ام سلمه بنت امیه حرم رسول صلی الله علیه و آله
بمدینه بود و او بعد از همه زنان رسول درگذشت و در سنه احدی وستین بعاشورا
قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود و واقعه اهل بیت رسول بکربلا و بعد از آن خرابی
مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه [illegible] و در سنه اثنی وستین مختار ابی
عبیده ثقفی متغلب بر ملک کوفه و با کثر عراق عرب مستولی گشت و طالب خون امیر المؤمنین
حسین شد و سه سال حاکم بود و در سنه اربع وستین آغاز حکومت عبدالله زبیر بود
بمکه و لشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه

را آتش نفط انداز ان بسوختند و بعد از مراجعت ایشان عبدالله زبیر بر مدینه و دیگر
ولایات حجاز و یثرب و یمن و بعضی عجم دست یافت و هشت سال در آن ولایات حکومت
حکومت راند و در سنه خمس وستین در بصره و شام وبای طاعون بود چنانکه منهم بجهیز
و تکفین نمیرسیدند و در عراق خروج خوارج زنادقه و ایشان در اول طالب خون امیر المؤمنین
حسین علیه السلام بودند و در آخر طالب ملک شدند و در سنه ست وستین قتل عمر
سعد و شمر ذی الجوشن و اکثر قاتلان حسین علیه السلام بسعی مختار ثقفی که حاکم دیار بکر
و عراق بود و آغاز دولت مهلب ابی صفره تا قرب چهل سال دولت امارت او را و
پسرانش را بود و در سنه سبع وستین قتل عبیدالله زیاد بود هم بسعی مختار ثقفی و در
رمضان سنه مذکوره مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر کشته شد و مصعب بجای
او حاکم گشت و در سنه ثمان وستین ظهور ناصبیان ازارقه بود و در سنه سبعین
هجری قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبدالملک مروان و ملکها در تصرف مروانیان
آمد و در سنه اثنی وسبعین حرب حجاج ثقفی بود با عبدالله زبیر بمکه و در آن سال کس
بدین سبب بحج نرفت و در سنه ثلث وسبعین تخریب خانه کعبه بسنگ منجنیق هم
بسعی حجاج یوسف و انجام کار عبدالله زبیر و در سنه خمس وسبعین حجاج بن یوسف
بر ملک ایران امارت یافت و دقیقه از جور و ظلم فرو نگذاشت و بیست سال اهل ایران را
معذب داشت و در سنه ست وسبعین در دیار عرب زر و نقره بعیار ده هفت مسکوک
کردند و نام رسول بر و نگاشتند و پیش از آن در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت نام
خدای تعالی بر و نگاشتندی و نقش آن باسامی پادشاهان بودی و در سنه اثنی و ثمانین
خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در محاربه بودند و زیادت از دویست هزار
مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنه خمس و ثمانین وزیر عبدالحمید بن یحیی فارسی
بدستور عبدالملک مروان و افضل فضلای جهان صورت رقوم و سیاق و منها و من
ذلک و حشو و بارز و باقی صنایع آن علم که اکنون محاسبان بر آن عمل میکنند کرد و قتیبه
بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در آنجا حکومت بود و در سنه اربع و تسعین
بماه ذی حجه شهید شدن امام معصوم علی بن الحسین علیه السلام بود بمدینه و در سنه
خمس و تسعین خلاص مسلمانان بود از جور حجاج یوسف بر کشش و در سنه سبع و تسعین

آغاز دولت و وزارت برامکه بود و اول ایشان جعفر بلخی از تخم کودرز دستور اردشیر
بابکان و او زر و نقره تمام عیار مسکوک کرد و زر جعفری بدو منسوبست بود سال
دولت و وزارت دران خاندان بود و از ایشان پنج کس وزارت کردند و جهان کرم و
کریم جهان بودند و در سنه مایه آغاز دولت بنی عباس بود بخفیه و در سنه احدی و
مایه رفع لعنت بود از اهل البیت علیهم السلم بسعی عمر عبد العزیز مروانی و در سنه
ثلثمایه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه خمس مایه وفات ابو البشر کعب بن عمر
انصاری بود و آخرین میت تمامت صحابه است و بدعای حضرت رسول صلی الله علیه
و آله عمر دراز یافت و در سنه اربع و عشر و مایه غیلان دمشقی واضع مذهب قدری
را هشام مروانی در دمشق صلب کرد و در سنه خمس عشر مایه لشکر خزر بولایت
آران و اذربایجان آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام باستقام رفت و ایشانرا
مقهور کردانید و آنملک را نیز باسلام در آورد و در سنه سبع عشر و مایه بماه رجب
شهید شدن امام مفترض الطاعة محمد بن علی الباقر بمدینه بود و در سنه احدی و عشرین
و مایه خروج زید بن زین العابدین بود قومش کفتند رَفَضُوا زَیْدًا اسم رافضی
بر ایشان افتاد و بر شیعه علم شد و در سنه ثلاث و عشرین و مایه ظهور دولت بنی
عباس بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب الدعوة بود و در سنه اثنی و ثلثین و مایه
بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بعراق و تمامت ایران و اول ایشان ذو السفاح
عبید الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سی و هفت خلیفه و پانصد و بیست و
چهار سال خلافت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود با ایران و در سنه
سبع و ثلاثین و مایه قتل ابو مسلم صاحب الدعوة بود و در سنه تسع و ثلاثین و مایه
معاودت دولت بنی امیه بود در اندلس و مدت دویست و هفتاد و پنجسال در آن
دولت بودند و اول ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بود و سیزده
کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین و مایه امامزاده اسمعیل بن امام جعفر
الصادق علیه السلم بدهی بچهار فرسنکی مدینه متوفی شد و حضرت امام او را بدوش
مردم بمدینه برد و بخاک سپرد اما اسماعیلیان که شیعه سبعه اند مسلم نمیدارند و کویند
بعد از امام جعفر در حیات بود و امامت او را بود نه امام موسی الکاظم را علیه السلم

ودرسنه

و در سنه ثمان و اربعین و مایه بماه رجب شهید شدن امام مسموم معصوم امام جعفر
علیه السلم بمدینه بود و در سنه احدی و خمسین و مایه وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد
و در سنه ست و ستین و مایه استیصال حکم بنی هاشم برقعی سازنده ماه نخشب بود که دعوی
خدایی کرد و در سنه سبعین و مایه ابتدای دولت بنی فاطمه بود ببعضی از اندلس و سیصد و
ده سال آن دولت داشتند اول ایشان عبد الله بن حسن بن حسین بن امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیهم السلم و هم دران سال قتل ابن المقنع و جمعی زنادقه که نقیض قرآن
انشا میکردند و در سنه خمس و سبعین و مایه وفات مالک بن الانس اصبحی بود بمدینه
و در سنه ثلث و ثمانین و مایه بماه صفر شهید شدن امام موسی علیه السلم بود ببغداد
و در سنه سبع و ثمانین و مایه زوال دولت برامکه بود و در سنه سبع و تسعین و مایه
دولت طاهر ذو الیمینین بود و پنجاه و پنجسال دولت امارت دران تخمه بماند و هفت
کس حکم کردند و در سنه ثلث و مایتین بماه شوال شهادت حضرت امام رضا علیه السلم
بود بطوس و در سنه اربع و مایتین بماه رجب وفات شافعی بود بمصر و بعد ازین علوم
اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه و طب و
رمل و صنعت تاریخ و غیر آن بفرمان خلیفه مامون از زبان عبری و سریانی با عربی
ترجمه کردند و در سنه عشرین و مایتین بماه رجب شهادت امام مظلوم محمد بن علی الرضا
علیه السلم بود ببغداد و در سنه ثلث و عشرین و مایتین قتل بابک خرم مذهب مذموم
مزدک بود و در سنه اربع و عشرین و مایتین قتل مازیار طبری مجدد مذهب میشوم ایشان
بود و قوم او را سرخ جامکان خوانند و در سنه اثنی و ثلثین و مایتین وفات حنبل بود ببغداد
و در سنه اربع و ثلثین و مایتین اهل ادیان دیکر را غیار دوختند و پیش ازان رسم غیار
نبود بحکم متوکل خلیفه و در سنه ست و ثلاثین و مایتین هم بحکم او قبر امام حسین علیه السلم
را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند و لیکن موثر نشد آب
بران بستند زمین تا اثر قبر بکلی ناچیز کردد و آب حیرت آورد و زمین کور خشک ماند
بدین سبب آنرا مشهد حایری خوانند و در سنه خمس و مایتین آغاز دولت داعی الحق حسین
بن زید الباقری بود بر مملکت عراق عجم و مازندران سی و هفت سال او و برادرش و بعضی
ازین مملکت حاکم بودند و در سنه ثلث و خمسین و مایتین زوال دولت بنی طاهر ذو الیمینین

بود و ابتدای پادشاهی بنی لیث بن صفار و او بر اکثر ایران پادشاهی یافت و سی و پنج سال
در ایران غلو داشتند و سه کس از ایشان پادشاهی کردند و بعد از آن بسیستان قانع
شدند و تا غایت در تصرف آن تخم است و ایشان را از تخم آل جنیدی شمارند و از
عهد موسی علیه السلم باز ملوک بعضی از جزایر هند بوده اند و در سنه اربع و خمسین
و مائتین بماه رجب شهادت امام معصوم علی النقی علیه السلم بود بسامره و در سنه
خمس و خمسین و مائتین اول دولت برقعی علوی بود ببصره و خروج غلامان
بر خواجگان خود و قرب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین و مائتین
بماه ربیع الاول شهید شدن امام عادل عالم امام حسن عسکری بود بسامره
و در سنه اربع و ستین و مائتین بماه رمضان غیبت امام الهادی محمد المهدی
خاتم ائمه المعصومین علیهم السلم بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین و مائتین
آخر کار بنی لیث صفار بود و اول دولت بنی سامان بود بایران مقدم اسماعیل بن
احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و بیست و دو سال و نیم در آن
دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال حکومت
باقریان بود بمازندران و طبرستان و در سنه اربع و تسعین و مائتین قلع کردیه
قرمطی بود و در سنه ست و تسعین و مائتین ظهور دولت اسماعیلیان در مصر و
مغرب بود و در سنه اثنی و ثلثمائه بر یثرب اغلب ایشان غالب شدند و نام خلافت
یافتند و بجهت تقویت دولت خود این حدیث علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من
مغربها را شهرت دادند و دویست و شصت سال دولت خلافت داران ملک و آن
تخم داشتند و اول ایشان المهدی محمد بن رضا عبدالله بن التقی و قاسم بن الوفی
احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلم بود و چارده کس
حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف
با بن مقله که خط نسخ وضع کرد و در سنه تسعه عشر ثلثمائه هم بعهد او ابو سعید
جنابی و جماعتی قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود
را بردند و بدان خواری کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه ابتدای دولت دیالمه
و آل بویه بوده باکثر ایران و اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور صد و

بیست و هفت سال در آن دولت بماندند و هفده کس حکم کردند و تخم شمگیر بن زیاد در
ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال آنجا حاکم بود و هفت
کس تحکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در
کوفه بسی هزار دینار عوال بوکلای مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در
رکن عراقی نشاندند و در سنه خمس و ستین و ثلثمائه اسماعیلیان بر حجاز مستولی شدند
و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه مرغی بزرگتر از
فیلی از بحر عمان برآمد و بر سر پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح
گفت قد قرب و تا سه روز می آمد و میگفت هم درین سال از قوم مغولان الان قوا
قورا سیمه از بید قرات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بزعم او در دوشی که از خرگاه
در آمد و بحلقش فرو شد حامله گشت و بیکشکم سه پسر آورد و پسر کهترش نهم پدر
چنگیز خانست و هم درین سال گروه سلجوقیان از ترکستان بماوراء النهر آمدند
و در سنه تسعین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان و ابتدای دولت و سلطنت غزنویان
سبکتکین بود و صد و پنجاه و پنج سال در آن دولت بودند و چارده کس حکم کردند و
در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه
اربعمائه تخریب بتخانهای هندوستان بسعی محمود غازی انار الله برهانه و آوردن بت هزار
هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و بعد از گداختن در خیرات صرف کردن و
در سنه تسع و اربعمائه فتوح قنوج بود و دیگر ولایات هند بسعی سلطان محمود غازی و
در سنه احدی عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی در مدینه بخفیه نقب بروضه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میزدند تا ابی بکر و عمر را از روضه حضرت بیرون آورند در آن ایام در
مدینه تغیر هوا و ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در انابت
کوشیدند و در روضه حضرت رسالت گریختند اما تا آن حال معلوم نکردند نقابان را بقتل
رسانیدند و آن حفره را انباشتند آن علامت ساکن گشت و در سنه ست عشر و
اربعمائه گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند و در سنه عشرین و اربعمائه شیخ
رئیس ابو علی سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر مصوبها
چون تخته فرهنگی و امثال آن خلاص داد و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه زوال دولت

بنی امیه بود در بعضی از اندلس و در سنه تسع و عشرین و اربعمایه آغاز دولت سلاجقه
بود با ایران و اول ایشان طغرلبک بن مکائیل بن سلجوق بود و صد و شصت و یکسال
در وسط ایران دولت داشتند و چارده کس حکم کردند و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه
اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود بکرمان و صد و پنجاه سال در آن حکومت بماندند
و یازده کس حکومت راندند و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه زوال دولت آل بویه
بود و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه اسماعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی بساسیری
مستولی شدند و خلیفه القایم بالله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند
و در سنه اربع و ستین و اربعمایه جهت ماجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح
در صورت محاسبات ارقام اوراق نهادند و در سنه ثمانین و اربعمایه آغاز دولت
سلاجقه روم بود و اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
بود و دویست و بیست سال در آن ملک حکومت کردند و چارده کس ایشان سلطنت
یافتند و هم درین سال زوال دولت بنی خاطمه بود ببعضی از اندلس و در سنه احدی و
ثمانین و اربعمایه آغاز دولت اتابکان دیار بکر و شام بود و اول ایشان اغ سنقور سلغوری
از حواشی سلطان ملکشاه سلجوقی و قریب بصد و هشتاد سال در حکومت زمان
بودند و نه کس از اتابک حکم کردند و هم درین سال حواشی خود را پادشاهی ولایت
داد و سالها آن ولایت در فرمان ایشان بود و هنوز حاکمند و در سنه ثلث و ثمانین
و اربعمایه صعود حسن صباح بود بر قلعه الموت و آغاز دعوت اسماعیلیان در ایران
و صد و هفتاد و یکسال در آن دعوت غلو داشتند و هشت کس از ایشان بحکومت
سر افراشتند و در سنه تسع و تسعین و اربعمایه فرنگیان بیت المقدس را از تصرف
مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنج سال در
تصرف ایشان بماند و در سنه احدی و تسعین و اربعمایه ابتدای دولت خوارزمشاهیان
بود و اول ایشان قطب الدین محمد کوشتکین غرجه و از ایشان نه پادشاه مدت صد و
سی و هفت سال حکم کردند و در سنه خمسمائه وصول قوم اتابکان لر بزرگ بود و از جبل
السماق شام با ایران و ایشان را بدین سبب ملک الغرب خوانند و در سنه اربع و
خمسمایه قلع احمد عطاش بود و ملاحده اصفهان و تخریب قلاع ایشان بسعی

سلطان محمد سلجوقی و در سنه ست و خمسمایه تخریب بتخانهای هندوستان بود هم بسعی
سلطان محمد سلجوقی و نقل کردن بهترین بتان آنجا را باصفهان و در آستانه مدرسه سلطانی
افکندن و آن بت را هندوان از وزن برابر مروارید عشری باز میخریدند نفروخت تقویت
دین اسلام را بدان خواری کرد و در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه آغاز دولت و پادشاهی
کورخان قراجار بود بر ولایت بلاساقون و دیار ایغور و آختد و مدت نود سال پادشاهی
آنجا در آن تخمه بود و دو کس حکم کردند و در سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه حرب مسلمانان
با کفار قراختای بر دشت قطوان و شکست پادشاه اسلام و در سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه
اول دولت اتابکان سلغری فارس بود مقدم ایشان سنقر بن مودود بن زنگی بن
آقسنقر از نسل سلغر از تخم یاقخان بن اغوزخان صد و بیست سال آن دولت داشتند
و یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین و خمسمایه زوال دولت غزنویان
و آغاز دولت غوریان بود و اول ایشان علاء الدوله حسن بن حسین بن سام از نسل
سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال در آن ملک
دارائی کردند و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه واقعه غز بود بخراسان و در سنه تسع و
اربعین و خمسمایه ولادت چنگیزخان بود بخلافت منتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن
بن ملکشاه سلجوقی و در سنه خمسین و خمسمایه آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود و اول
ایشان ابو طاهر بن محمد بن علی بن الحسین فضلوی و تا غایت صد و نود سال است
که در آن دولت اند و نه کس نام اتابکی یافتند و در سنه ست و خمسین و خمسمائه زوال
دولت اسماعیلیان مصر و مغرب بود و ابتدای دولت آل ایوب بمصر اول ایشان ملک
صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب الحمص و آل ایوب قریب صد سال در آن دولت
بودند و چهار کس حکم کردند و در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بماه رمضان ظهور دعوت
اباحت ملاحده و اسماعیلی ایران بسعی کوده کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید بود که
ملاحده او را ذکره الاسلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند و اوامر
و نواهی شرع بکلی مرتفع کردند و آن روز را عید القیام کنند و تاریخ را از آن داشتند و
هجرت را منسوخ پنداشتند و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه آل ایوب ملک شام
را از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زنگی آقسنقری بیرون بردند و از آ

وقت باز با مصر ست و در سنه ثمانین و خمسمایه اول دولت اتابکان لر کوچک بود
مقدم ایشان بجاع بن خورشید صد و پنجاه سال اندولت داشتند و پانزده کس اتابکی
کردند و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بماه رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه
میزان بیک دقیقه مجتمع شدند و اول قرانی بود در مثلثه هوائی باقران جمیع کواکب
منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه
کوهها خراب شود بزیر زمین حفرها کندند تا ایشانرا از طوفان باد پناه باشد
چون وقت هنگام قران رسید وقت رفع محصول بود و اعتدال خریفی اتفاقا چندان
باد نبود که غله پاک کنند در آنسال از بی بادی غلها تمام پاک نشد و در روز حکم چراغی
بر سر مناوی بردند باد آنرا ننشانید و تا شب بسوخت و در بیصورت حدیث
من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد ظهور هرچه تمامتر یافت و
بزرگی در بیمعنی گفته شعر گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار و بر زمی
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری و در سنه ثلث
و ثمانین و خمسمایه زوال دولت قاودیان کرمان بود و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه
الایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و با حوزه اسلام گرفتند
و از فرنگیان قتلی عظیم کردند و در سنه تسعین و خمسمایه ظهور دولت چنگیز خان
بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافتن و قهر اونک خان کرایت و در سنه ثلث و ستمایه
بر طامانک خان نایمان فیروز شد و لقب چنگیز خان یافت و در سنه خمس و ستمایه
بوسوسه التان پادشاه ملک ختان دست یافت و آنرا بانداخت و آنملک را در ضبط
آورد و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمایه زوال دولت غوریان بود و ابتدای
حکومت اسفهسالار کوت بر ملک هرات و تا غایت در تحت او ست و در سنه اثنی عشر
و ستمایه زوال دولت کورخان بود بسبب کوشلک بن طامانک خان تایانی و سلطان
محمد خوارزمشاه و هم درین سال چنگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار
بگشودند و در سنه ثلاث عشر و ستمایه وصول تجار چنگیز خان بود با ایران و قتل
ایشان بفرمان خوارزمشاه و ندبیر ایرانیان در حق پادشاه اتراز و در سنه خمس
عشر و ستمایه خروج لشکر چنگیز خان بود بفتح تجار بفتح ملک ایران و توران وغیره

آن و در آنسال کاشغر و ختن و آنحدود را واقعه رسید و در سنه ست عشر و ستمایه بلاد
ماوراء النهر و دانرا و در سنه سبع عشر و ستمایه ملک خراسان و عراق عجم و آذربایجان
و آران و فارس و این ولایات را و در سنه ثمان عشر و ستمایه دیگر ولایات ایران زمین
را چندین هزار آدمی بیگناه کشته شد و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار
سال هیچ آفتی نرسیدی بآن قرار نیامدی که پیش ازین واقعه بود و این دو بیت مناسب
صورت آنحال است رباعی ترکیب پیاله را که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست از بهر که پیوست و بکین که شکست و در سنه
احدی و عشرین و ستمایه اول دولت سلاطین قراخطای کرمان بود مقدم ایشان
براق حاجب بن نور خطای از امرای کورخان و هشتاد و چهار سال آنملک داشتند
و نه کس سلطنت کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه زوال دولت خوارزمشاهیان
بود بسبب مغول و بر جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و بیست و پنجسال حکم کردند
و چهار کس امارت یافتند و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه وصول هلاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان بود با ایران و در سنه اربع و خمسین و ستمایه زوال دولت
اسماعیلیان ایران و قلع ایشان بسبب هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین در سنه ست
و خمسین و ستمایه زوال خلفای بنی عباس بود با ایران و واقعه بغداد بسبب هلاکو خان
و تکبیر در سنه تسع و خمسین و ستمایه زوال دولت اتابکان دیار بکر بسبب لشکر هلاکو
و در سنه احدی و سبعین و ستمایه خروج تارابی صاحب بدعت بود بر بخارا و قلعش
بسبب حکام آنجا و در سنه خمس و سبعین و ستمایه ظهور دولت و فتنه قوم ملاحده
بود بالموت و قلع ایشان بسبب لشکر مغول و در سنه اربع و تسعین و ستمایه اسلام
غزان خان و اکثر قوم مغول با ایران و بسبب امیر شهید نصر الله الغازی رحمه الله علیه
و تخریب بتخانها و کلیسیاهای تمامت ایران و بدین برکت بعد از ان الوس دشت
قبچاق اوزبک خان است از نسل توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر قوم
آنجا در اسلام آمدند و بدین طبعیت پس از ان ملک در قاآن یعنی خطا و ختن و چین
و ماچین آینده قاآن از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمان شد
و قوم او نیز دین دار گشتند و معنی الفضل للمتقدم صورت حال غزان خان شد و در

سنه تسع وتسعین وستمائه زوال دولت سلاجقه روم بود ودر سنه ست وسبعمائه
زوال دولت قراختای کرمان بود ودر سنه ست عشر وسبعمائه غلوی روافضه بود وافکندن
نام صحابه از خطبه وبطلان آن بسبب الجایتو سلطان وامسال که سنه اربعین وسبعمائه
هجریست پنج سال است که تا در ملک ایران جهت وفات پادشاه ابو سعید انار الله برهانه
غلو فتنه وآشوب ورعیت بیچاره گرفتار شکنجه وچوب زیرا که امرای دولت هر کس هوایی
دارند وارکان مملکت هر یک رایی همه در کار دولت انا ولا غیری گویان اند واز ملک
جهان مراد خود جویاند لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته نه صناع وسکان بلاد
را قرار مقرر است ونه اکره وزارعان زراع را مجال زراع میسر اکنون اکثر اهل ایران
از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند وتمامت ملک جهان از عدم امن وامان ویران شده
کار حکومت بغایتی رسیده است که صورتش از معنی ع غوغا بود دو پادشاه اندر اقلیمی
سر کشیده است چه درین پنج سال هفت پادشاه بر وسط مملکت ایران پادشاه گشتند
بخلاف آنچه در اطراف وولایات بتغلب مستولی شدند واکنون سه پادشاه در یک
ملک جویای سلطنت اند قوم چوپانیان وامرای آذربایجان وآران وگرجستان
سلیمان خان نبیرهٔ شهزاده هوکای نوادهٔ هلاکو خان را سلطنت داده اند وامیر
شیخ حسن جلایری وامرای دیار بکر وبغداد جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن کیخاتو
خان را بپادشاهی برگزیده اند وامرای خراسان طغاتیمور خان جرجی قساری را نشانده اند
وهر سه در طلب این ملک لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار ودفع دشمن بیکسو
رفته اند زیرا که هر کدام از اینها که کثرت مخالف معلوم میکنند با پیش نمی ایستد وجنگ
کمتر اتفاق می افتد ودرین آمد وشد لشکرها رعیت وولایت پایمال میکردند و
از کثرت ناایمنی دست از زرع باز میدارند وتبدل احوال بمرتبه ایست که در هر جمعه
خطبه بنام حاکمی دیگر میباید خواند بلکه در یک جمعه از دو خطبه سخن میباید راند و
هیچ صورت قرار روی نمی نماید بیت مگر ز لطف ددی کردگار بگشاید
که آب ایمنی باز روی کار آید   جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم که عدل وراستی باز روی نماید
چنانکه صیقلی باد زنگ ستم   ز روی آینه روزگار بزداید و حکام طرف نشین
ایران که حکومت بارث دارند چنانکه بیارد درین ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین

منصور

منصور بن مظفر وملک فارس وکرمان وشبانکاره وبعضی از عراق عجم ملک جلال الدین
مسعود شاه بن محمود شاه اینجو وملک سیستان وملک هرموز وقیس وبحرین و
دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین وملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب پسر نصر الدین
احمد که امسال بر جای پدر اتابک شده وملک هراة وغور ملک حسین بن غیاث الدین
کرت وامرای لاهیجان اهیره وامرای جیلان اند وامرای غور وقومس که شرح داین
محن وکثرت این فتن از ایشانست مردم سیر از جان وبیزار از جهان اند هر چند این پادشاهان را
با ایشان در کار حکومت حالیا نزاع نیست با هیچ یک ازین زحمات وتشویشات بیصداع
نیست ملکی خراب بسیار ملک پادشاهی هر یک راه میبابد ورعیت بیچاره آن تحکمات بر
نمیتابد واز ایشان هیچ یک بر مخالفت ومطاوعت کلی یکی ازین سه پادشاه اقدام نمیتوانند
نمود شعر نماند امید بهبودی درین حال   مگر یزدان خورد این ملک را غم
ببخشاید بدین مشت مساکین   بلطف خود نهد بر ریش مرهم
که نیک وبد چه آید سوی غایت   دگرگونه شود والله اعلم   واز پادشاهان
مغول که در حوالی ایران اند در ملک قاآن آیبک قال بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان
در ملک ترک شیرنجان بن جغتای خان بن چنگیز خان ودر الوس دشت قبچاق ازبک
خان بن طغرلجه بن منقوقان بن باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان پادشاه هندو
عجب آنکه بزمان ماقبل باوجود تمکن پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته طالب
این ملک بودندی ولشکرهاشان اکثر بدین جانب تردد نمودندی واکنون در چنین خلو
عرصه هیچ یک را از ایشان داعیه طلب این ملک نیست واین دلیلی روشنست که شوکت
جهانگیری ودولت جهانداری بتقدیر کردگارست نه بضعف وقوت شهریار وکثرت
وقلت لشکر جرار واین قول اللّهم مالک الملک در شان این تقریر است واز پادشاهان
دیگر قبایل هند وسند سلطان علی محمد شاه سلطنت دارد ودر بذل وعطا درجه عالی
یافته ودر فسحت ملک از آبای پیشین درگذشته ودر ملک یمن سلطان ایمن حاکم است و
شهر را نفیه دارد ودر ملک عرب بادیه نشین عیسی بن مهنا امارت دارد ودر ملک مصر
وشام ملک ناصر الدین قلاون چهل وچند سالست که پادشاهست ودر ملک ارمنیه تکفور
پادشاهست ودران ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب وفتنه است حق سبحانه و

تعالی نظر رحمت ورافت فرموده در جمیع بلاد امن وایمنی کلی کرامت کرده عدله استقامت
حقیقی سایر و منتشر کرداناد بمنه وجوده الاسکندریه السریانیه این تاریخ
بشمسی نزدیک است وماننده است بوری وچنانست زیرا که سال چهارم یکروز کبیسه
را بر ماه شباط افزایند وآنرا بیست ونه کردانند ودر دیگر سالها بیست وهشت بود
باشد واسامی ماهها وعدد ایشان وروزهاشان اینست ۱ تشرین الاول ۲
تشرین الاخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الاخر ۵ شباط ۶ اذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران
۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ ایلول واین تاریخ را سلوقس ملک انطاکیه ما ثر اسکندر بود
نهاد اما باسکندری معروف شد وازین ماهها آنچه ایام مشهور است بزعم ترسایان
بیست وپنجم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلم است در دیه ناصریه الجلیل از قرای
اورشلم که آنرا بیت المقدس کویند وترسایانرا بدین سبب نصرانی خوانند وآنسال
ثلث وثلثین اسکندری بود موافق سنه ثمان وستین وستمائه بختنصری ودر ششم
کانون الاخر یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد درهمان روز روح
القدس بشکل کبوتری بعیسی علیه السلم رسید وترسایان آنروز را دنح خوانند واز
دوازدهم کانون الاخر تا هجدهم هم آنروز که دوشنبه بود اول صوم زهولیت بود وآن
سه روز است وسه هفته پیش از صوم بزرک ایشان وازدوم شباط تا هشتم هر ازروز
که دوشنبه بود اول صوم بزرک ایشان باشد ومدت صومشان هفت هفته است
چنانکه چهل وهشت روز باشد زیرا که آخرش شنبه بود وعید فطرشان اکثر در هم
میان نیسان اتفاق افتد وجز شنبه آخرین هر چه شنبه ویکشنبه بود در روزه نباشند
ودرین هفت هفته از خوردن حیوانی محترز باشند وآخرین شنبه این صوم را لعازر
خوانند وکویند که درین روز مسیح علیه السلم بر ماده خری نشسته کره در دنبال از مصر
تا بیت المقدس آمد ودعوت دین کرد وعلمای جهود از انکو هش نمود وایشان بر و
کینه کرفتند ودر جمعه که پس آن بود اشبوع مهتر جهود انرا که حق تعالی شکل عیسی
علیه السلم بر وافکند صلب کردند وآنرا جمعه الصلب خوانند ویکشنبه که بعد از
آن بود آنرا یکشنبه نو کویند وپنجشنبه روز فطرشان باشد سلاق خوانند و
کویند که عیسی علیه السلم درین روز باسمان رفت وپنجاهم روز از فطرشان که هم یکشنبه

بود

بود تطبیقکلی خوانند وکویند که درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد وایشانرا
بدعوت دین عیسی علیه السلم رهنما شد بولایت ودر مصنفات ابوریحان منجم آمده است
که ترسایان راشبی است که آنرا ماشوش خوانند در آنشب مرد وزن در مجمعی جمع شوند
وتاریکی کیرا کیر کنند هر مرد را هر زن که افتد در دست با او مباشرت کند وما ازین فعل
بیزاریم وعیسویانرا ازینمعنی مبرا شماریم وبزعم منجمان همیشه سیزدهم اذار آفتاب
باول نقطه حمل رسد ودر غره نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل بود ودر
نوزدهم تموز که آفتاب بر سر درجه اسد بود اول کرمای باحور باشد وطلوع شعری
یمانی ومدت باحور یکهفته است واهل یونانرا هر چه دران هفته واقع شود هر
روزی بر ماهی دلیل کند واز تشرین الاول تا نیسان نیکی وبدی وتنکی وفراخی سال ازان
دانند ودر بیستم ماه آب که آفتاب پنج درجه سنبله بود حرارت بشکند وهوای خنک
حرکت کیرد وعرب درینمعنی کفته اند شعر اذا ما مضی من آب عشرون لیلة
اتاک نسیم البرد من کل جانب ودر هفتم شباط که آفتاب بر بیست وششم درجه
دلو بود جمره اول باشد وآنرا جمرة الما کویند یعنی آب در زمین آهنک بالا
کند ودر چاردهم شباط جمره دویم باشد آنرا جمرة الارض کویند یعنی زمین از کرما
در جوش آید ودر بیست ویکم شباط جمره سیم کویند وآنرا جمرة الاشجار کویند
یعنی درختان در حرکت نشو ونما آیند واین نسبت با هوای معتدلست چه در کرمسیر
زودتر ودر سردسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد ودر بیست وششم شباط اول برد
العجوز است کویند قوم عاد دران سرما هلاک شدند وازیشان جز پیرزنی نماند که
برایشان نوحه کردی آنرا بدان زن باز خوانند وقوم عرب کویند از عجز کرفته است مشتق
که زبان باز کونه افتاده است واین درست ترمینماید زیرا که غایت برد العجوز هفته
میشد وصرصر قوم عاد هشت روز وهفت شب بود وکلام مجید از عددش خبر میدهد
که سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما وبرد العجوز را عجوزه نیز خوانند و
بعبدالله قلم منسوبست واز اهل نجوم یعقوب کندی وغیره کویند که تغیر هوا در آن
ایام باشد از انکه آفتاب بتربیع اوج خود میرسد واکنون شمار سالهای این تاریخ
یکهزار وششصد وپنجاه ویکسال است مرقومش کولاالابغوریه

وماههای ایغوریان و ترکان هم قمریست و اول ماه از حالت اجتماع گیرند و هر
سه سال یکسال را سیزده ماه شمارند تا با شمسی نزدیک شود و آنسال را شوم
خوانند و دوازده سال را شماری گویند و اسامیش اینست ۱ کلو ۲ اوصلر ۳
بارس ۴ طوشقان ۵ لو ۶ سلان ۷ لوند ۸ قوش ۹ سخن ۱۰ وقوق ۱۱ ایت ۱۲
طنغوز و این اسامی را خواجه نصیرالدین طوسی بر این ترتیب نظم کرده است بیت
بشنو از من بیتکی تا حفظ گردد مر ترا   نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس
موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب   گوسفند و بوزنه مرغ و سگ و خوک است و بس
و پنج شمار که شصت بود دوری انگارند و بعبارت ایشان ون خوانند و چون سرون
که آنرا سامک ون و چوبک ون و خاون خوانند بگذرد باز حساب از سر گیرند
و اسامی ماههای ایشان اینست ۱ آرام ای ۲ ایکندای ۳ اوچونج ای ۴ تودتنج
ای ۵ بیسنج ای ۶ التنج آی ۷ یتنج آی ۸ سکنج آی ۹ طوقنج ای ۱۰ اونج ای ۱۱ اجناط
ای و ایشان از ماهها بعضی سی و بعضی بیست و نه شبانه روز انگارند و اما سال
تو شقان است چهارم سال از شمار دویم از دور ملک چوبک ون و صد و سی و ششم
سال از جلوس چنگیزخان الجلالیة الملکیة این تاریخ شمسی است و بسلطان
جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوبست نام ماههاش همانکه
فارسیانراست و اول رسیدن آفتاب باول نقطهٔ حمل و شمار سالهایش اکنون
دویست و شصت و یکسال است و هر سالش مانند سیصد و شصت و پنج شبانه
روز و ربعی تقریبا است الخانیة الغزانیة این تاریخ هم شمسی است و بغزان خان
مغول منسوبست و اولش رسیدن آفتاب باول نقطهٔ حمل و نام ماهها ندارد
و سبب وضعش تا در همه ملک ایران حساب بیک تاریخ باشد چه پیش ازین سالها
هر گروهی بتاریخی دیگر بوده اند چون هجری و اسکندری و یزدجردی و امثال آن و
آغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدی و سبعمائه هجری و اکنون
ازین تاریخ سی و هفتم سالست و تواریخی که مشهور است که درین ملک بدان عمل
میکنند و هر یک بچندین روز پیش از آن بوده است اول جلالی ملکی ۸۱۴۵۱ هشتاد و
یکهزار و چارصد و پنجاه و یک روز پیش از خانی بوده است مرفوعش کـ ... باشد دوم

هریکوح ای ۱۲ م

فارسی یزدجردی ۱۶۳۱۷۲ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و دو روز پیش از جلالی
بوده است مرفوعش مه نط لح باشد و مقدار ۲۴۴۶۲۴ دویست و چهل و
چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از خانی بوده مرفوعش ا د ر د باشد
سیم هجری بمقدار ۳۶۲۴ سه هزار و ششصد و بیست و چهار پیش از فارسی بود
مرفوعش ح ع کد باشد و مقدار ۱۶۶۷۹۷ صد و شصت و شش هزار و هفتصد و
نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرنط باشد ۲۴۸۲۴۸ دویست و چهل و
هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش ا ح ر لح
باشد چهارم اسکندری بمقدار ۳۴۰۷۰۰ سیصد و چهل هزار و هفتصد
روز پیش از هجری بوده مرفوعش ا ل ع ی و بمقدار ۳۴۴۳۲۴ سیصد و
چهل و چهار هزار و سیصد و بیست و چهار روز پیش از فارسی بوده مرفوعش ا ا ه ع ند
و بمقدار ۵۰۷۴۹۷ پانصد و هفت هزار و چارصد و نود و هفت روز پیش از
خانی بوده مرفوعش مکت ح ر و بمقدار ۵۸۸۴۰۸ پانصد و هشتاد و
هشت هزار و چارصد و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش ب ح لدح باشد
والفارسیة الیزدجردیة و این تاریخ را داشت بگروهش گرانه زیرا که
فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت می بود و بهر جلوسی
مجددی کرده اند چون یزدجرد که آخر ملوک فارس است تاریخ او در میان ایشان بماند
و در آنسال غره فروردین روز شنبه بوده است و اول تابستان ماههاش اصطلاحیست
و هر یکماه سی روز است و خمسهٔ مسترقه در آخر آبان ماه بران افزایند و هرچه در آن روزها
واقع شود از تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و منجمان خمسهٔ مسترقه در
آخر اسفندارماه که آخر جلالیست افزایند و فارسیان کبیسه را پیش از ظهور اسلام
بر صد و بیست و یکسال را سیزده ماه گرفتند و کبیسه در آن راست کردندی تا با شمسی
موافق افتادی و این سال را ترک خواندندی و اما در زمان اسلام دیگر کبیسه نگاه
نداشتند و تاریخشان گردان شد و اسامی ماههاش اینست ۱ فروردین ماه ۲ اردی بهشت
ماه ۳ خردادماه ۴ تیرماه ۵ مردادماه ۶ شهریورماه ۷ مهرماه ۸ آبانماه ۹ آذرماه ۱۰ دیماه ۱۱ بهمن ماه
۱۲ اسفندارماه و پارسیان هفته ننهادند و روزها را اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی

وفرشتگان وآنرا تسبیحی شمارند وشرح جشن اینست ١ اورمزد ٢ بهمن ٣ اردی بهشت
٤ شهریور ٥ اسفند ٦ خرداد ٧ مرداد ٨ ومادر ٩ در ١٠ آبان ١١ خور ماه ١٢
مهرجوش ١٣ دیبمهر ١٤ مهر ١٥ اسروش ١٦ رشن ١٧ فروردین ١٨ بهرام ١٩ رام ٢٠
باد ٢١ دیبدین ٢٢ دین ٢٣ ارد ٢٤ ماه شاه ٢٥ شماد ٢٦ راشا ٢٧ مهراسفند ٢٨
ابیان وهرروزازین نام که همنام ماهی بودایشانرا جشنی بودوآن ازماه یازده
روزاست وچون هم نام آن ماه بود جشنی بزرگ باشد وشمار جشنها که پیش ایشان
معتبراست غره فروردین نوروزاست آنرا نوروز کسری خوانند وجاعتی از مزدکیان
که خودرا درمیان جشن اسلام پنهان کرده اند دران شب زن ومرد در مجمعی جمع
شوند وبعد از زمزمه که رسم ایشانست برغالۀ بسته راد تا بر افکنند وزخم زنند و
چراغ بکشند وبتاریکی کیرکیر نمایند هر مرد را هر زن که بدست افتد با او مباشرت
کند وآن مینها را جمع کنند وخمیرمایۀ سالیانه سازند وآنقوم را نزان خوانند و
ایشان اینمعنی را پنهان دارند وجز با جنس خود پیوند نکنند وچهار روز بعد از
غرۀ فروردین هم جشنها اند وپنجم وششم فروردین بود وجشن بزرگ خوانند
سیزدهم تیرماه جشن تیرگانست گویند آرش تیری از طبرستان بطخارستان افکند
واین حکایت مشهوراست وشانزدهم مهرماه مهرگانست ودرین روز فریدون
برضحاک فیروز شد وحکام را مهتر بر رعیت افتاد وپنج روز آخرآبانماه جشن
بروردگانست وخمسۀ مسترقه بدان افزاید ده روز شود غرۀ آذرماه جشن کوشه
برنشین است ودرآنوقت نزدیک بهار بود ودوم بهمن ماه جشن بهمنجنه است و
دهمش جشن سده واز عهد جمشید تا بیست وپنج روز آخر اسفندارمذ مزدگران
خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند ودیگر جشنها بمرتبه ازینها فروتراست و معتقد
فارسیان وبعضی گویند باختیار امام جعفر علیه السلم در هرماه درین هفت روز سیم
وپنجم وسیزدهم وشانزدهم وبیست ویکم وبیست وچهارم وبیست وپنجم هیچ کار نشاید
کرد چنانکه گفته اند شعر در هر فارسی بود هفت روز در هر کار تارک ده لسوز
سیم وپنجم است وسیزدهم شانزده بیست وچار وبیست ویکم چارم وهشتم از برای سفر
بدبود هم نکاح را مضطر دگر ایام درهمه کاری نیست از هیچ روش آزادی

واسامی

واسامی خمسۀ مسترقه اینست ١ منور ٢ اشنود ٣ اشمند ٤ دهشت ٥ دشنوش
وهرسال ایشان سیصد وشصت وپنج روز میباشد وشمار سالهاشان اکنون هفتصد و
هشتست وبعضی فارسیان آغاز تاریخ را از هلاک یزدجرد گیرند وآن بیست سال بعد
ازین تاریخ است باب دوم در تواریخی که دراکنون بدان عمل نیست
وآن نه تاریخست الجاهلیة العربیة واین تاریخ چنان بوده که شمار سالهای
عرب در جاهلی بر کارهای بزرگ ووقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی
ودر آخر بر قضیۀ ابرهه صباح بود که بویران کردن خانۀ کعبه آمده بود وبطیور ابابیل
هلاک شد وکلام مجید ازان خبر میدهد در سورۀ الم ترکیف وظاهراست وعرب
آنسال را عام الفیل خواندندی وتاریخ ازان گرفتند وآنسال ولادت حضرت رسول صلی الله
علیه وآله بود وشمار ماهها شهر قمری بوده واول ماه حکم بر رویت اهله دادند وبعد
سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی وآن ماه را نسیئی خواندندی یعنی فراموش کرده
وغرضشان ازین سخن آنکه موسم حج همیشه بیک هنگام بودی وایشانرا از تجارت باز
بازنداشتی وانگروه را که از جهت این شماره نگاه داشتن مقرر بودند قلامش
گفتندی وایشان در خفیه آنحال را بر عرب عرض کردندی واگر ماه مکرر از ماههای
حرام افتادی یکی ازان در خطبه حلال کردانیدندی واسامی ماههاش اینست ١ موتمر
٢ ناجر ٣ خوان ٤ وبصان ٥ حنین ٦ ربی ٧ اصم ٨ عادل ٩ فایق ١٠ وغل
١١ فاضل ١٢ وبرک ١٣ ترک واین تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سورۀ برات منسوخ
شد واکنون بدان عمل نیست الخطائیة شمار سال وماه اهل خطا بر شیوه ایغوراست
که دوازده سال را شماری خوانند وپنج شمار را یکون گویند وچون سه وُن بگذرد باز
حساب از سر گیرند وبزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج آورده که
از هبوط آدم تا جلوس چنگیز خان بیست وهشت هزار وهشتصد وشصت ودو
ون تمام که هزار هزار وهفتصد وسی ویکهزار وبیست سال باشد که گذشته بود
الخوارزمیة این تاریخ بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوبست
واولش رسیدن آفتاب بشرف وبنیادش بر تاریخ سریانی اسکندریست وسبب
وضعش بجهت معرفت هنگام کشت واز اختراعش تا اکنون صد وهفتاد سالست

الرومیة واین تاریخ چنانست که در میان تاریخ بسیار است اما معتبرترین
اغسطشی که اول قیاصره است ومعاصر عیسی علیه السلام وبروایتی این تاریخ از
جلوس اوست وبروایتی از پذیرفتن او دین ترسائی را هم بعهد او واین درست
درست تر است وسالشان مانند سریانیست وبشمسی نزدیك واولش با غرهٔ کانون
الاخر موافق می افتد ودر ماه دیم که آنرا افراطونوش گویند کبیسه کنند وآن ماه
موافق شباط است واسامی ماهها وعدد روزهاشان اینست ١ ایهورنوش ٢
فیرادنوس ٣ مارطوس ٤ افرهلون ٥ مانوس ٦ یوسنوس ٧ یولیوس
٨ اوعطوس ٩ سطمبریوس ١٠ اوقطیمبروس وعدد روز کار سال ایشان سریانی
اسکندری ویهودی بنی اسرائیلی وهندی جهة آنکه بهر چند سال یکروز کبیسه میکنند
وهمه سال بریکقرار نمیباشد وعدد سالهای رومی اغسطشی بقول ابوریحان اکنون
یکهزار وسیصد وشصت ونه سالست **الغربیة** ایشان مغان ماوراء النهر
وماهشان سی سی است وخمسه مسترقه در آخر سال افزایند وآن ماه را سی وپنج
روز شمارند وآنرا نیز کبیسه نیست واول سالشان موافق ششم فروردین پارسی است
واسامی ماههاشان اینست ١ ابوژد ٢ جزحو ٣ ینس ٤ بشال ٥ اشا حذا ٦
مریجندس ٧ فعکان ٨ اباخ ٩ فسوغ ١٠ مسافوغ ١١ وعلا ١٢ جشوم
وهر سالشان مانند فارسی سیصد وشصت وپنج روز است وعدد تاریخشان اکنون
القبطیة البخت النصریة این تاریخ اصطلاحی کرده اند وخمسه مسترقه
در آخر سال افزایند وآنرا ابوعامین خوانند وبعضی ماه کوچك گویند وکبیسه
ندارند وسالهاش مانند فارسی سیصد وشصت وپنج روز است وبدین سبب حکمای
متقدم بنیاد ارصاد ونیرنجات اکثر برین تاریخ نهاده اند وبطلمیوس ارصاد ستارات
هم بدان تاریخ کرده وازان ثوابت بتاریخ اغسطشی ملك روم که معاصر او بوده و
هر سال قبطیان با اول دیماه فارسی موافق افتد واسامی ماههاشان اینست ١ توت
٢ فادی ٣ الور ٤ طوی ٥ کراف ٦ امر ٧ فامشوب ٨ فرموی ٩ ماحون ١٠ ماوطی ١١
ابیعی ١٢ ماسوری واکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان دو هزار وهشتاد وشش
سالست **المعتضدیة** این تاریخ بشانزدهم خلیفهٔ بنی عباس المعتضد بالله

احمد بن الموفق طلحة بن المتوکل علی الله منسوبست وحسابش بر ماههای اسکندری
واولش رسیدن آفتاب باوج در یازدهم حزیران ووضعش در سنه الف وسبع وثمانین
اسکندری وسبب وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت که از تغاعات رسیده
واز آن زمان تا اکنون چهار صد وچهل وچهار سالست **الهندیة**
تاریخ هندیان وایشان را تاریخ بسیار است آنچه مشهورتر است اهلاك پادشاهان
شکان نام است که سخت ظالم بود وهلاك او ایشان را فتوحی هرچه تمامتر بود وایشان را
ماههای اصطلاحیست وسی سی راست شود وچون پنج سال بگذرد سال ششم را سیزده
ماه بگیرند وکبیسه در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود واو را ادمسر خوانند واسامی
ماههاشان اینست ١ احر ٢ منساك ٣ حرب ٤ اشاره ٥ شراس ٦ اشوجح ٧
بهادرت ٨ کادمك ٩ مسکهر ١٠ بوسن ١١ ماکر ١٢ مالکی واکنون عدد سالهای این
تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده که از عهد آدم تا ظهور
دولت مصطفوی صد وهفتاد وسه لك وهفت هزار وصد وهجده سال چنانکه
هر لکی را ده هزار سال گیرند وبدیگر قول صد هزار ماه شمارند **الیهودیة** بنی
اسرائیلیه این تاریخ را آغازش خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر وهلاك فرعون
وآن در اوایل فصل بهار واواسط ماه نیسن بوده وماههای ایشان هم قمریست و
اولش از حالت اجتماع بگیرند وبهر سه سال یکسال را کبیسه سیزده ماه گیرند وآنرا
عبول خوانند یعنی آبستن سیزدهم ماه وآن در ماه آزار بود ودر آن سال آزار مکرر شود
واین معنی بر ایشان فرضست که بنص توریت امرشان چنانکه سال وماه هر دو طبیعی
دارند نه اصطلاحی وماههاشان اولین سی ودومین بیست ونه بود برین ترتیب
تا آخر سال وبا ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر گاهی یکروز تفاوت پیدا کند
بجهت آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه وچهارشنبه وآدینه بود واین تفاوت
مرحشوان یا کسلیو بود گاه بود هر دو را سی وگاه بود هر دو را بیست ونه شبانه روز شمرند
واسامی ماههاشان اینست ١ تشرین ٢ مرحشوان ٣ کسلیو ٤ طربث ٥ شنوط
٦ اذار ٧ نیسن ٨ ایر ٩ ستوان ١٠ تموز ١١ ادعر ١٢ الول ودرین تاریخ از زمان
متبرکه چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات

آورده کروز غرهٔ اتشرین حشنی بزرکست وآنرا دش شولو کویند یعنی سر سر سال و
بمعتقد ایشان درین روز اسماعیل پیغمبر علیه السلم ذبیح الله شد و دهم اتشرین را
کبّور خوانند وصوم فرض مطلق آن روزاست ومقدارش بیست وپنج ساعتست و
اولش پیش از غروب نهم وتارکش واجب القتل بود ودیکر صومهای ایشان امر نیست
ونه فرض مطلق ونشاید کراین روز کبّور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود واز پانزدهم
اتشرین تا هفت روز عید مظلها است که در سایهٔ درختان نشینند وجامهای کرآنها
بپوشند وآخرین روز آنرا عربا خوانند وآن بیست ویکم اتشرین باشد ودر بیست و
چهارم اتشرین عید ثمینی است واز بیست وپنجم کسلیو تا هشت روز عید حنکه است
ودر شبهای او چراغ افروزند در شب اول یکی ودر شب دویم دو وهمچنین تا هشت
رسانند ودهم طوبث صوم موت هارون علیه السلام است وآن از صومهای مخترعست
ودر روز هفتم آغاز صوم موت موسی علیه السلم است وچاردهم آذار را پوری خوانند
وهامان سوز نیز کویند ودر پانزدهم نیسن نیز عیدیست که آنرا فتح فطیر کویند وآن روز
آزادی ایشانست از بندکی قبطیان بهجرت کردن از مصر ویکهفته دران عید باشند
وآن روز را فطیرخواران کویند ونشاید که دران هفته بغیر فطیر خورند وآخر آن هفته را
کبیر خوانند واین چون حجی باشد ایشانرا جهت آنکه فرعون درین روز غرق شد وششم
سیوان عشرتا خوانند وآنرا نیز چون حجی دانند زیراکه توریت درین روز بحضرت
موسی علیه السلم رسید ونهم اوصوم بخت نصرست وتخریب بیت المقدس وغرهٔ الول
اول صوم اربعین موسی علیه السلم واین صوم سنّتی است وشمار سالها شان بزعم ایشان
باخراب کردن بخت نصر بیت المقدس را دو هزار وهشتاد وشش سال وتا ساختن سلیمان
علیه السلم آنرا دو هزار وپانصد وهشتاد وسه سال تا غرق شدن فرعون وخلاصی ایشان
از بندکی دو هزار وهشتصد وسی وپنجسال وچنانکه در تاریخ خانی آمده تا غرق فرعون
وخلاصی ایشان دو هزار وششصد وپنجاه ویکسال است وتا زمان آتش ابراهیم علیه السلم
بزعم ایشان سه هزار وسیصد وچهل سال وتا زمان طوفان نوح علیه السلم چهار هزار و
چارصد وچهل وسه سال وتا هبوط آدم علیه السلم شش هزار وهشتاد وپنجسال اینست
آنچه از احوال تاریخ اینجا در خورد بود اکنون بشرح تمام از آثار علوی مشغول

شویم اما بدانکه چون آفتاب وماه بیکدرجه ودقیقه ببرجی رسند آنرا اجتماع کویند
وبطلیموس در مجسطی اتصال کوید وماه را در آن حال کویند که در محاق است وبعضی
سرار نیز کویند وچون از شعاع آفتاب بیرون آید رؤیت دهد آنرا هلال خوانند ودر
رؤیت اختلاف بسیار افتد وبسبب بلاد واوقات متفاوت باشد از ده درجه تا
دوازده درجه بعد معدلست زیراکه چون ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر دیدار
دهد اما چون عرض جنوبی باشد بجهت آنکه در جنوب بخار بحار بیشترست بعد
زیادت یابد تا رؤیت میسر شود وبعضی کویند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم و
امام جعفر الصادق علیه السلم در درجه بعد دیده اند واین بنور ولایت تواند بود وچون
ماه در مقابل راست آفتاب افتد آنرا استقبال کویند واستیلا نیز کویند وماه در
آنحال بدر باشد اکر اجتماع بعقده در راس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در
مدّ نظر حایل رؤیت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بینور نماید آنرا کسوف خوانند
وبعد ماه وآفتاب از آن عقدها منصرف از راس ومتصل با ذنب تا کم از شانزده درجه
بعد نبود کسوف اتفاق نیفتد یا پیش از راس وکم از ذنب یا کم از هفت درجه بعد نبود
کسوف اتفاق نیفتد واکر استقبال دران عقدها باشد بمقداری که سایهٔ زمین در
اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در مدّ نظرها حایل جرم ماه باشد ماه بینور نماید آنرا
خسوف کویند وتا عرض ماه از آن عقدها متصل ومنصرف کم از دوازده درجه نبود
خسوف صورت نه بندد وآغاز کرفتن وانجلای آفتاب از طرف غرب جرمش بود وازآن
ماه از طرف شرقی که کاه اندک میل بشمال وجنوب نیز باشد اکر کسوف وخسوف
فوق الارض بود تاثیرش بیشتر از آنکه تحت الارض باشد وکسوف از نصف النهار و
پیش از اجتماع بود وبعد از نصف النهار وپس از اجتماع باشد وهمچنین نور نیّرین
کواکب متحیره وثابته را اکر بر قمر افتد بپوشاند ورسانیدن بدان عقدها محتاج نشود
ودر هر وقتها واقع شود اما مردم از آن غافل باشند وآنرا زیاده اعتباری ننهند ونور
آفتاب هم کواکب ثابته ومتحیره را بپوشاند واکر بر قمر باشد واکر نه از ایشان هیچ مرکز آنرا
نتواند پوشانید زیراکه آن زاید نورست وپادشاه کواکب چون ماه روشنی از نور آفتاب
اقتباس میکند وشکل کردی دارد دفرد تر از آفتابست وپیوسته یکنیمه روشن ودیکر

نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود نیمه روشن بتمام در نظر ما باشد بدر
نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی مرئی باشد و بعضی
نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال شود و در اجتماع نامرئی گردد و
کواکب متحیره چون با همدیگر یا قمر بیک درجه و دقیقه برجی رسند آنرا مقارنه گویند اما
اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب گویند و احتراق را در اتصال
قوت بیشتر از انصراف بود چون ما بین کواکب با آفتاب پانزده درجه و دقیقه شود
صمیم خوانند و کواکب را در این حال قوی و نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی مشتری
و مریخ در میان استقامت بود و ببعد ذروه فلک تدویر شان باشد تا علوی شش
درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل
و مشتری تا بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ را هجده درجه باشد تحت الشعاع
باشند بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد و در حد تشریق مانند و از آن سفلیان
تا بعد شان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشند و تا دوازده درجه تحت
الشعاع آنجا بحد تشریق و تغریب رسند و بسبب زیادتی عرض زهره گاه باشد
که در مقارنه باشد تا احتراق و تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات
کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن هر بیست سال شمسی یکنوبت
باشد و بر نهم برج قران پیشین که هم از آن مثلثه بود باشد آنرا قران صغری خوانند
و چون در مدت دویست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند سیزدهم
جهت آنکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین پیشتر شده باشد در مثلثه دیگر
قران افتد آنرا قران الوسطی گویند انتقال المثلثه نیز خوانند و چون در هر چهار مثلثه
دوری کنند و آن در مدت هفتصد و شصت سال شمسی تمام شود و باز در حمل آغاز قران
کنند آنرا قران کبری خوانند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند بوتیره آنکه
در برج سرطان بود و آن هر سی سال یکنوبت بود و اصطلاح در سیر زمان آنرا دوری
گویند و قران بزرگ خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب مقدار صد و هشتاد درجه
که نیمه فلک است از هم دور شوند مقابله خوانند و مقابله متحیره علوی با آفتاب در میان
رجعت بود و در حضیض فلک تدویر شان باشد و چون صد و بیست درجه که

ثلث فلک است از هم دور باشند تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است از هم
دور گردند تربیع باشد و چون شصت درجه که سدس فلک است از هم دور باشند تسدیس
گویند اما متحیره سفلی با آفتاب از این حالات هیچ نبود جهت آنکه بعد زهره از آفتاب
زیاده از چهل و هفت درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه
متصور نیست یا چون بدین مرتبه یا نزدیک بدین رسد باز راجع شود یا مستقیم گردد
و قمر چون بنوزدهم درجه میزان رسد که هبوط آفتاب است یا بسوم درجه عقرب که
هبوط قمر است رسیده چون در آن درجات حد مریخ است و قریب بشرف زحل
نسبت این سخنها قمر در طریقه بود آفتاب و ماه جهت آنکه پیوسته مستقیم السیرند
و هرگز راجع نمیشوند و یکنیمه از بروج بهریک منسوبست و هر کدام یکخانه دارند و کواکب
متحیره بجهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع میشوند هر یکرا دو خانه است افلاک را از
اول برج اسد تا آخر جدی نصفی شمسی خوانند و برج اولین خانه آفتاب است و از
اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری خوانند و برج آخرین این خانه قمر است و بر ترتیب
یکی از این نصف و یکی از آن نصف کواکب است از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهای عطارد است
و میزان و ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری
جدی و دلو خانهای زحل و این خانها منسوب بدین کواکب بر جهت و باطنات ایشان
کرده اند که هر یک را از آفتاب زیادت از این بعد ممکن نیست و چون قمر یا دو کوکب
که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد آنرا فتح
الباب خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب و زحل باشد فتح الباب باران و برف
آورده بود و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب تگرگ و باران و سیل و رعد و برق و
صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب بادها باشد چون دایره معدل
النهار مخالف دایره منطقة البروج است لاشک این دو دایره در دو موضع مقابل
تقاطع هم کنند و میان ایشان در دو طرف دو فاصله ماند و آن فاصله را میل خوانند
و یکطرف میل شمالی و دیگر را میل جنوبی گویند و موضع تقاطع این دو دایره نقطتین
اعتدال خوانند و آن در اول حمل و میزانست و عبارت اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن
آفتاب بدان نقطهاست زیرا که چون آفتاب را پیوسته سیر بر دایره منطقة البروج است

دران نقطها با دایرهٔ معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد و دایرهٔ
افلاک مایل کواکب متحیره همچنین مخالف دایرهٔ منطقة البروج است هریک بجدی معین
آنرا عرض گویند صورت بیشترین میل و بزرگترین بعد بموجبیست که درین جدول نهاده

الکواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الشمس	كج	كج	كج ل	كج ل
القمر	ه	ه	الح له	الح له
الزحل	ح	ح له	كو ر	كو م
المشتری	ه	ح	كه م	كه مح
المریخ	ری	رر	كر يو	رمب
الزهره	وكه	وكه	الطار	الطار
العطارد	اه	ده	كدم	كدم

وهر دو برجی را که مدارشان با یکدیگر راست بود کلی ازان مدارها بشمالی و دیگری بجنوب باشد وایشانرا متفق بالقوت خوانند ومطلعی نیز گویند وساعات هر روزی یکی ازان دو برج مانند ساعات شب آن دگر برج باشد و مطالع هر دو در نیمهٔ اقالیم باشد هم بود و آن چون حمل وحوت و چون ثور و دلو باقی برین قیاس وهر دو برجی که مدارشان یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشانرا متفق فی الطریقه خوانند وزمانی نیز گویند وساعات روز و شب هر دو در روز باهم راست بود ماه هر دو وصورت درجات باسکونه باهم موافق افتد چنین که اول درجهٔ حمل با آخر درجهٔ سیم حوت و آخر درجهٔ سیم قوس با اول درجهٔ جدی موافق بود و بعد آن باید که از دو نقطهٔ سرطان یا جدی مساوی باشد چنانچه این دو شیء را شاظر خوانند شکل برین موجبست که درین دایره

الطریقه
حمل
حوت
ثور
جوزا

وفلک قمر به بیست و هشت منقسم است آنها منازل قمر گویند هر روز در منزل دیگر بود
وکلام مجید ازان خبر میدهد والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
وازان منازل نیمی شمالیست و نیمی جنوبی نصف شمالی چارده منزل است در شش
برج ومسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این هم دو ربعست یکی ربیعی دوم
صیفی ربع الربیعه هفت منزلست در سه برج ومسافتش بمقدار نود درجه شرطین
سعدی ممزوجست ونشانش دو کوکب روشن که بر سر حملند مسافتش سناکو از اول
حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بطین سعدست
نشانش سه کواکب که بر شکم حملند اله مب نب بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه
و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد ثریا به پروین معروفست وبعضی پاره نیز گویند
و شش ستاره اند بر کوهان ثور اند و سعد است مسافتش یزج چهار درجه و هفده
دقیقه و هشت ثانیه از بقیهٔ حمل و تمامی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه
از برج ثور است دبران نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام که بر چشم ثور است
مسافتش کاکه مد بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه هقعه
سعدی ممزوج است سه کوکب خرد مانند دیکپایه بر سر جوزا مسافتش ح لد یو هشت
درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از برج جوزاست هنعه سعد است نشانش
دو کوکب خرد بر پای توامین مسافتش یزج له و تا هفده درجه و هشت دقیقه و
سی و پنج ثانیه جوزا برسد ذراع سعد است نشانش دو کوکب روشن که بر سر توامین است
مسافتش ب نا لو دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و سی و شش ثانیه تا آخر برج جوزا
برسد ربع الصیفه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه نثره
نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب جاران در برج سرطان مسافتش ب الو از اول سرطان
تا دوازده درجه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد طرفه نحس است نشانش
دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش تا اله مب نب بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و
پنجاه و دو ثانیه برج سرطان برسد جبهه نحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب که روشن
تابند و ایشانرا قلب الاسد خوانند مسافتش دیزح چهار درجه و هفده دقیقه و هشت
ثانیه بقیه سرطان ح لد یح هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج اسد

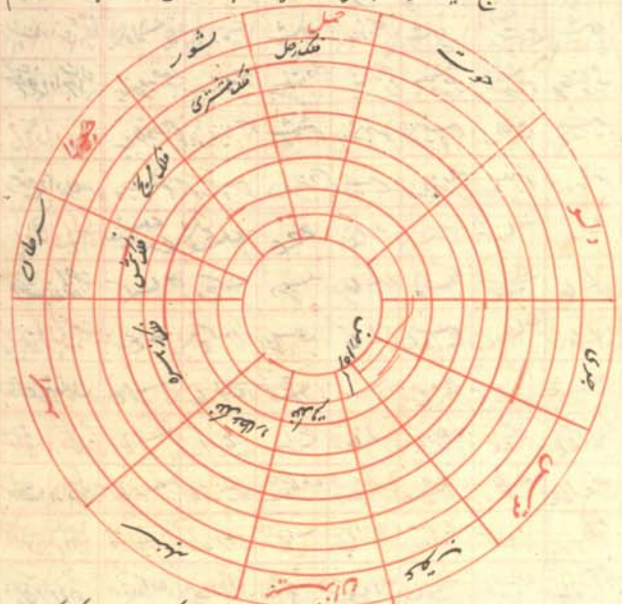
زبره آنرا حراس نیز گویند سعد است نشانش دو کوکب روشن بر تن اسد مسافتش
کاکه مد تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد برسد
صرفه بسعدی ممزوجست نشانش کوکبی روشن که بر دم شیر است مسافتش ح لد یو
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیهٔ اسد د یز ی چهار درجه و
هفده دقیقه و ده ثانیه از برج سنبله عوا بنحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب
در پی دنبال شیر عرب گویند که سگانند در دنبال شیر بانگ میکنند مسافتش یح
له تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد سماک نحس است
نشانش سماک الاعزل آن کوکبی مشهور است و از حساب سنبله مسافتش تا
آخر برج سنبله برسد نصف الجنوبیة چارده منزلست در شش
برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه نیز دو ربعست یکی
خریفی و یکی شتوی ربع الخریفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش
مقدار نود درجه غفر سعد است نشانش دو کوکب خورد که بر دامن سنبله است مسافتش
ب نا کو از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه
برسد زبانا بنحسی ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سر عقرب اند مسافتش
که مب نب تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان
برسد اکلیل نحس است نشانش سه کوکب روشن که بر جبههٔ عقرب اند
مسافتش د کح چهار درجه و هفت دقیقه و بیست و هشت ثانیه بقیهٔ میزان
هشت ح دح درجه و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج عقربست قلب سعد است
نشانش کوکبی سرخ روشن که آنرا قلب العقرب خوانند مسافتش کاکه مد
تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب برسد شوله
بنحسی ممزوجست نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم اند مسافتش ح لد ی
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و ده ثانیه از برج قوس نعایم سعد است
نشانش هشت کوکب از جمله چهار را نزدیک نهر چهار را نعایم صادر و
چهار را نعایم وارد خوانند مسافتش یزح لد هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه قوس برسد بلده نحس است نشانش جای بر آسمان

که خالیست از کوکب و آن دو کوکب که بر حد دو اویند قلاده خوانند مسافتش
یب نا کو تا دوازده درجه و یازده دقیقه و بیست و شش ثانیه بجهت تا آخر
برج قوس برسد ربع الشتویه هفت منزلست و سه برج مسافتش نود درجه
ذابح بسعد ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش ب نا
کو از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
بلع بنحسی ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش که مب نب
تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد سعود
سعد است نشانش سه کوکب خورد بر دم جدی مسافتش د یز ح چهار درجه و
هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیهٔ جدی ح لد یح هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده
ثانیه از برج دلو است اخبیه سعد است نشانش چهار کوکب که بر دست
راست ساکب الما اند مسافتش کاکه مد تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه
و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد مقدم سعد است نشانش دو
کوکب روشن که از جملهٔ قوس اعظم است مسافتش ح لد یو هشت درجه و
سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیهٔ دلو د یز ی چهار درجه و هفده
دقیقه و ده ثانیه از برج حوتست موخر سعد است نشانش دو
کوکب روشن از جملهٔ قوس اعظم مسافتش یح له تا هفده درجه و هشت
دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشا سعد است نشانش
کوکبی روشن که بر سر مرات المسلسله است مسافتش ب نا کو دوازده
درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه تا آخر برج حوت برسد و
اکنون ذکر حالات که بر بروج و کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل مجاز و
مستعار است دلیل بر امور سفلی نه آنکه حقیقی و ذاتی ایشانست بجدول
یاد کنیم و هذا شرحه والله المستعان و نعم الوکیل

البروج / المنسوبات	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
نسبت با عناصر	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی
نسبت مونث و مذکر	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده
نسبت لیل و نهار	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی
نسبت با طبایع	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر
نسبت با احوال	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین
نسبت با جهات	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی
معوج و مستقیم الطلوع	معوج	معوج	معوج	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	معوج	معوج	معوج
قلیل و کثیر المطالع	قلیل	قلیل	وسط	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	وسط	قلیل	قلیل
ساعات مطالع با کثر الوان	ا کا	ا ل	ا	ا کو	ا کو	ا ل	ا ل	ا کو	ا کو	ا	ا ل	ا کا
نسبت با اشکال	گوسفند	بقر	آدمی	حیوان آبی	شیر کلان	آدمی	آدمی و حیوانی	حشرات	مرکب	مرکب	آدمی	حیوان آبی
کیفیت نسبت با اشکال	صحیح الاعضا	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	ناقص الاعضا	صحیح	صحیح	صحیح
نسبت گویایی و خموشی	نیم آواز	نیم آواز	بلند آواز	خاموش	نیم آواز	بلند آواز	بلند	خاموش	سست آواز	سست آواز	سست آواز	خاموش
نسبت عفت و شهوانی	شهوانی	عفیف	متوسط	شهوانی	عفیف	متوسط	شهوانی	عفیف	متوسط	شهوانی	عفیف	متوسط
نسبت زاینده و عقیم	وسط الولد	عقیم متوسط	کثیر الولد	کثیر الولد	عقیم متوسط	عقیم متوسط	وسط الولد	کثیر الولد	عقیم متوسط	عقیم متوسط	وسط الولد	کثیر الولد
دلیل با اطراف	شرق و وسط	جنوب و وسط	غرب و وسط	شمال و وسط	شرق و جنوب	جنوب و جنوب	غرب و جنوب	شمال و جنوب	شرق و غرب	جنوب و غرب	غرب و غرب	شمال و غرب
دلالت بر ریاح	صبا	جنوب	دبور	شمال	صبا	جنوب	دبور	شمال	صبا	جنوب	دبور	شمال
دلیل بر اندام مردم	سر و روی	حلق و گردن	کتف و دست	سینه و دخیه	دل	شکم و روده	ناف و پشت	فرج و خصیه	ران	زانو	ساق	پای
نسبت بر خوی مردم	زیرک و تند	دور اندیش	فراخی	مملول	نیک خلق	حلیم و بهادر	خوشخوی	بدخو	نیک خلق	تندخوی	متحمل	خوشخوی
دلالت بر اشکال مردم	لاغر و میانه	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد	میانه گوشت و قد
دلالت بر فلزات	آهن		زر و سیم		درم و مس		زیبق	قلعی				
دلالت بر جواهر					یاقوت و زمرد		مرجان					لؤلؤ و صدف

الکواکب / المنسوبات	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سعد و نحس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اکبر	سعد اکبر	سعد اصغر	سعد ممتزج	سعد
نسبت طبایع کواکب	سرد و خشک بافراط	گرم و تر باعتدال	سرد و خشک	گرم و خشک	سرد و تر باعتدال	سرد و با اعتدال	سرد و تر
نسبت نر و ماده	خصی	نر	ماده	نر	ماده	ممتزج	ماده
نسبت روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی و ممتزج	شبی
حکم شعاع و اجرام آن	بر نه درجه	بر نه درجه	بر هشت درجه	بر نه درجه	هفت درجه	هفت درجه	دوازده درجه
فرح دادن	در دوازدهم	در یازدهم	در ششم	در نهم	در پنجم	در طالع	در سیم
ترح دادن	در ششم	در پنجم	در دوازدهم	در سیم	در یازدهم	در هفتم	در نهم
رباطات کواکب	بعد شمس طلوع	وحل	ع کک	ندارد	سرج	ی له	ندارد
مدت بزرگ رجعت	سکب	وحکب	درسد	ما لا	وسکه	حکب	ما لا
مدت کوچک رجعت	ا رح له	ح کو	الو سه	ما لا	ار سح	ب کاک	ما لا
مدت استقامت	ح ا	ط طح سکح	سه	[illegible]	سح وح	ح ه	سه
مدت دور فلک تدویر	ا ہا	ا ا ح	ا ا ح	ما لا	ا ا ھ	کح کد	کح کز کد
مدت دور افلاک	کط کط ره	ا ر	سه کال	ا ضب	ا ضب	ا ح	کح لز مح
تعلق ایام دنیا	اول	ره ا	سح ا	را له	رو ل ح	ا ح ل ا	ر له و
دلیل بر امر مردم	جهودان	ترسایان	بت پرستان	پادشاهان	مسلمانان	اهل جدال	اهل و عیال آغا
دلیل بر زمان عمر مردم	پیری	کهولت	بردگارسید آغاز جوانی	برنایی	کودکی	طفلی	
دلیل بر فلزات	اسرب	ارزیز و قلعی	آهن و مس	زر طلا	زیبق	خارصینی	نقره
دلیل بر الوان	سیاه	سبز	سرخ	زرد	ازرق	دو رنگ	سفید
دلیل بر جواهر	مروارسنگ	الماس و زرنیخ	عقیق و بسد و شنگرف	یاقوت و لاجورد	زمرد و جزع	فیروزه و بهرمان	لؤلؤ و بلور و دنج
سیر یومی کواکب	ح ح ح	کح ح ط ه	کح عد	کح لد ط	ا ح ر سه	ا ح سه	ح سه و
سیر عظمای کواکب	٦٥ ــ	٣٢٩	٣١٤	١٤٦١	١١٥١	٤١٥	٥٢٥

وعطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض نیست بلکه اوج دیگرست
وفروتر از ان اوج نخست دو بعد و بطوا سر وحضیض او تقریبا بر دو تثلیث
اوج اوست و حقیقت اینمعنی از علم هیات معلوم میشود و منسوبات کواکب
با بروج درین دایره مثبت میشود و این نسبت حقیقی است نه مجازی والله اعلم



وارباب جدول بقول ماشاء الله مصری و دیگر علمای مصر که اکنون
درین ملک بدان عمل میکنند برینموجبست که درین جدول ثبت شده است
ونیرین را دو حد و نصیبی نیست چه آفتاب را برابر طلع مریخ و ماه را بر طلع
زهره نهاده اند و نصیب آنها باینها داده اند

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
و ے	ح ه	ح ر	ر ح	و ے	و ر	ر ل	ر ح	ـــ ے	ر ر	ر ر	ر ه
ــ ه	ــ ر	ــ ے	لح ه	ا ه	ر ر	٧ ه	ر ه	ر ه	٢ ه	٩ ه	ر ے
ط ر	کر ے	ر ه	یط ح	ح ل	یه ے	یط ے	کا ه	کـ ر	ک ه	یط ے	یط ر
ک ح	یه ل	کو ح	کو ے	یه ر	کر ح	کو ه	کو ے	که ل	یه ل	ح	یه ح
ل ر	ل ح	ل ل	ل ح	ل ح	ل ل	ل ح	ل ر	ل ح	ل ح	ل ل	ل ل
ر ه	ر ل	ر ح	ر ے	ر ر	ر ر	ر ح	ر ح	ر ل	ر ه	ر ه	ر ه
حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
ے ح	ے ٢	ے ــ	ے ٩	ے ل	ے ـسـ	ے ر	ے ـ	ے ر	ے ـ	ے ه	ے ل
ک ـسـ	ک ر	ک ح	ک ر	ک ـ	ک ل	ک ل	ک ـسـ	ک ر	ک ح	ک که	ک ل
ل ه	ل ر	ل ـسـ	ل ر	ل ح	ل ر	ل ـے	ل هـ	ل ر	ل ـسـ	ل ر	ل ل

واصحاب وجوه چنانکه اکنون بران عمل میکنند وابتدا از حمل و مریخ هر ده درجه
کوکبی را داده اند و شکلش برینموجبست و دیگر علما بنوعی گفته اند اما بر انها عمل
نیست و متداول برین صورتست والله اعلم بالصواب

ومطالع بروج که در جدول ما قبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران
هریکرا بچه قدر زمان طلوع بود چنانکه درین بیت درج است
حالة وثالجب وسبك نعدازین   سبل دعبك قبك وجب ودال
وحالة آمد یقین بودن و آفتاب را دبروج همچنین که درین بیت ثبت است
گفته اند لا ولا لب لا ولا لا شش ساعت لکط وکط للشهور کوته است

وارباب مثلثات در روز و شب بر موجبست که درین بیت درج کرده اند بیت
تسیل و تهرج و هلدی و مهر
بشب حرف دوم میدار بر سر
ودر آنکه چون فلک البروج
مقدار سی درجه که برجی باشد
طالع شود در هر اقلیمی از خط
معدل النهار چه قدر طالع

مثلثات	آ ه ط	ب و ی	ج ز یا	د ح یب
بالنهار	[illegible]	زه	زحـ	زه
باللیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

کرده شیخ ابو ریحان درین جدول اقالیم نهاده است وقوتهای کواکب را در هر حال عبارتی ترتیب کرده و بر پنج مرتبه نهاده و آنچنان که کواکب را خانه اش پنج قوت
[illegible] و شرف را چهار قوت و حد را سه قوت و مثلثه را دو قوت و وجه را یکقوت و بطلیموس
این حد را نهاده و آنرا پنج قوت داده و خانه را چهار قوت و شرف را و مثلثه را دو
قوت و وجه را یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود والله اعلم

برج / اقلیم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خط استوا	کو سح	کط نه	ل لح	ل لح	کط نه	کو لح
وسط اقلیم اول	کو لح	کر ک	لا و	لح کو	لـ مد	لا ک
وسط اقلیم ثانی	کو ک	که ع	لد	لد نـ	لو	لح ح
وسط اقلیم ثالث	کد ر	کد	کط ه	لد ع	له لو	لد مو
وسط اقلیم رابع	ک نی	کد ک	کط نو	له ر	لو ع	لو که
وسط اقلیم خامس	ط کا	کط ک	الـ ط	له لح	لح لا	لح ه
وسط اقلیم سادس	ر لـ	ط لـ	لحو نح	لو لد	ط ر	لط مد
وسط اقلیم سابع	مد ک	ع کح	کو نو	لر ه	ما که	ما ک

یعنی اگر مولودی بطالع باشد حمل مریخ آنرا پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا
ده قوت دهد و کواکب سفلی را قوت در شرق بیشتر باشد و کواکب علوی را در غرب
و کواکب روز چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق
الارض و بروز تحت الارض قوت بیشتر دهند و آنرا جلب کواکب خوانند و وزیر فضل
بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند
نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند
حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و
کواکب را بخلاف این قوتهاست اما مشهور اینست و دیگرها بحسب موالید متفاوت بود
و قوت اوج را جهت آنکه محلش معتبر است درین باب نیاوردیم و همچنین کوکب را در مقابل
این قوتها ضعفهاست دهم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر این و تا حق سبحانه و تعالی
این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانچه در کلام مجید می آید که لَا
يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و فروتر از افلاک عناصر اند و ایشان
جرمی بسیط اند که هم با هم آمیزش کنند و طبیعت هم دارند و از ایشان اول عنصر آتش است
و نسبت مجاورت با افلاک آنرا نیز فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلکیست علیحده
فارق میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف گرفته اند و فلک آتش سوزنده
و حرکت کننده است و خاک در جوف آنست و ساکن بروا آرمیده است و این صورت قوام
طبیعت ایشانست آتش و هوا جهت لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک و آب بسبب
گرانی جثه مرکز زیر برگزیدند حرکت افلاک اندازهٔ آتش بطرف قطبین فروتر کرد و
میانش بزرگتر کردانید چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل هلیله باشد و هر دو منتهی
یک کره کشند از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کرهٔ هوا باشد آنجا که آتش بیشتر
باشد و هوا اکثر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعهد عضد
الدوله دیلمی شانزده امطار است هر امطاری چار صد باع که ششهزار و چارصد باع
باشد و هر باع بیست و چهار ذراع که ۱۵۳۶۰۰ صد و پنجاه و سه هزار و ششصد
ذراع باشد بحسب فراسخ دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود
و بقول دیگر حکما هجده فرسنگ گفته اند و قوف آفتاب با آب و زمین همچنین علی

کرده آن هر دو را یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر ادبعه دو طبع مضمر است آتش
را طبیعت گرم و خشکست و آبرا سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین
سبب هر یک با دو موافق و با هم مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را سکون
بودی زمین و خاک خشک نتواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج
که سیر آفتاب بروست مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف
افتد و قوت جاذبهٔ آن آبرا بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات
و حیوان و انسان کردد و ازین امر لازم آید که آب بحوالی خشکی در آمده بود قوم عرب آنرا
بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرک و کروه یونان دریای اقیانوس کویند و اطراف
بر سواحل بدانموضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آن است
و زمین خشک شده را ربع مسکون خوانند و برانجا بسبب این حرکات بلندی و پستی
پیدا شده و بر وجها و جبال کشته و چون آب بسبب تری مایل نشیب شد لازم شد
که بلندیها از میان افراشته بود عبارت جزایر ازانست و چون خط سیر آفتاب مخالف
خط معدل النهار است و قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آمد فصول اربعه
و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب ازان بظهور پیوست چنانکه
هنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه افق یک نیمه قوس
جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب تابستان که آفتاب
در اول نقطهٔ سرطان بود ٢٠٠ الرب دویست و بیست و هفت درجه و ده دقیقه قوس
جنوبی شرق و غرب آفتاب بود قلبه صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی
بود و در انقلاب زمستان که آفتاب در اول نقطهٔ جدی باشد بر عکس این صورت
بود جنوبی کم و شمالی بسیار و این را سعت مشرق خوانند و در اقالیم چندانکه از
خط استوا دورتر کردد این سعت مشرق زیادت شود لاجرم که آنجا بنات النعش
در حوالی آن دور است سمت الراس باشد و در هنگام کوتاهی روز از اول رسیدن آفتاب
بنقطهٔ اول حمل مدت ششماه شب بود بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد
و بالا کیرد آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون باول نقطهٔ سرطان
رسد که غایت درازی روز است آنجا که کحله بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل

کلی

بزرگست ارتفاع آفتاب بود و آنجا فلک را دور رحوی باشد یعنی بر شیوهٔ آسیا کردد
و بدین سبب چون آفتاب بلند نمیتواند شد قوت گرمی نمیدهد بلکه اکثر اوقات آنجا شب
بود بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان سکون نتواند کرد و در
طرف قطب جنوبی که سهیل در فرود آن دایر است بر عکس این صورت همچنین ششماه
روز و ششماه شب بود از غایت غلبهٔ آب سکون میسر نه از اختلاط عناصر و اختلاف
هوا از خشک و تر کرهٔ سفلی بخار آب پدید هد طبیعت گرمی که دران مضمر است میل مرکز
میکند و از اسافل با عالی متصاعد میشود و آنچه قوت دخانی درو بیشتر است هوا را
میدراند و از و میکذرد و اگر دهنیت درو نبود بر کرهٔ میرسد و آتش صرف میشود و اگر درو
دهنیتی هست آتش درو افتد و مشتعل شود و اگر مادهٔ اش از زمین کسسته نباشد ذو
ذوابه نماید و شکلش بر شکل مادهٔ آن بود و اگر مادهٔ اش از زمین کسسته باشد شهب
و پارها نماید رجوم شیاطین بدین مانند است و کلام مجید ازان خبر میدهد وَلَقَدْ
زَیَّنَّا السَّمَاءَ بِمَصَابِیحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّیَاطِینِ و آنچه دخانی و مایی درو
یکسان بود اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا کرداند و اگر هوا معتدل باشد حمل
قوت مائیت شود آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیادت کند و سردی و تری و ثقالت
آنرا باز کرداند ابر باشد و اگر کثیف اندک باشد و مادهٔ ارضی با آن نباشد و اگر باشد
کم باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود یا مادهٔ ارضی بیشتر بود ابر تیره و
سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت قوت مائیت آن ابخره بود و اگر هوا معتدل
بود باران بود و اگر سرد بود بعد از انکه در مراجعت با هم جمع شود بفسرد و ژاله شود
و اگر از و بزمین اندک بود هم بران شکل که فسرده بود بزمین آید و اگر مسافت بسیار
بود حرارت حرکت امتلاء آن فسرده بگدازاند و سردی هوا آن گداخته را در خوابیدن
بفسراند کرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن ابخره را که باز کشته بود و میل زمین
کرده پیش از انکه بسیار بر هم جمع شود بفسرد و برف شود و بزرگی و کوچکی قطرات از
کثرت و قلت اجتماع ابخره بود و اگر دران ابخره قوت مائیت و ثقالت سخت غالب
بود و بدان سبب بیک متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوای سرد کثرت
شبنم بر فلکی تنک نماید و بعضی حکما گفته اند که از ممکناتست که لی آنکه ابخره متصاعد

شود از برودت هوا سرد کردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از
مواصلت آن ابخره با هوا و آتش بسبب غلبهٔ قوت ابخره که هوا را در مراجعت بشکافد
رعد و برق پیدا شود و اگرچه اوّل وقوع رعد باشد پس فروغ برق امّا چون مدّ بصر
فی الحال باشیا منعکس میکردد و برفتن زمان محتاج نمیشود و از استماع صوت
بقطع مسافت متعلق است اوّل فروغ برق امّا چون مدّ بصر فی الحال مرئ کردد
پس آواز رعد شنوند اگر آن ابخره دخانی کرده در مراجعت میغ را بشکافد کثیف و غلیظ
بود و چون بزمین آید صاعقه باشد بهرچه رسد بسوزاند تا بمرتبهٔ که اگر با آهن رسد
بگدازاند و اگر بدریا رود در میان آب جانوران بسوزد و باشد که ازان جرمی
مانند آهن از هوا فرو افتد و امّا هیچ آلتی بر و کار نکند و از و هیچ نتوان ساخت
و اگر خواهند که بگدازند گداخته نشود و دوالی بکنند تا ناچیز شود ولیکن
اذا بخه بزمین فرو رفته و چون باب رسیده سرد شده و ایستاده جرمی یابند
بعد ازانکه آنچه در حوالیش بود بیفکنند آنچه درمیانش بود الماس خوانند
و چون درین ابخره متصاعد شده قوت مائیت غالب بود شفاف باشد
هریک چون آینهٔ دور و بود که لون تواند نمود و هیات نی چون آفتاب در
طلوع آفتاب آن آینه ها را ابخره خود عکس بر طرف مقابل آفتاب زند قوس
قزح نماید و آنکه بچند لون ملوّن باشد سببش قلت و کثرت ابخره و بعد آن از
شعاع آفتاب باشد و هرجا بخار بیشتر شعاع کمتر بود رنگش بسته نماید چون
کرالی و ارغوانی و هرجا بخار بیشتر بود رنگش کشوده نماید چون سرخ و زرد و
چون ازین ابخره در حوالی ماه بود خوردی جرم آن مانع رؤیت قرص ماه نتواند
بود و در حوالیش از عکس شعاع ماه رؤیت لون دهد هاله نماید مانند سبزی
روشن کرد در کرد ماه بود و که گاه جهت کثرت ابخره در کرد بعضی از متحیره پیدا شود
و آنکه ظهور قوس قزح و هاله سبب بارندگی است آنکه تا آن ابخره را مائیت غالب
نبود این اشکال نتواند نمود و چون مائیت غالب بود بارندگی لازم آید و آنچه از
بخارات که در زمین بماند و مجال بیرون آمدن ندارد از کثرت اجتماع قوت کند
زلزله باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه بود شاید که باز کو

کند و بدین سبب است که در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بیرون آمدن کمتر
بود زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی بزلزله خرابی یابد و پارهٔ از و بکسلد
و بزمینی آید که در و این ابخره نبوده باشد و آن زمین نیز بعارضی جنبان شود و من
این حال را معاینه دیدم که در تبریز طاق بزرک مسجد وزیر خواجه علیشاه بزلزله بیفتاد
و زمین سرخاب نیز جنبان شد و مسافت میان ایشان زیادت از دو هزار
کز بود و در صورت مجره که فارسیان آنرا کاه کشان خوانند و هندیان راه بهشت
خوانند اکثر حکما برانکه ستارکان بسیار از کواکب خفیفه و سحابی که برصد هاد بنیا
بدان صورت افتاده اند یعنی برخطی که از قوس بجد دارد در روشنی ایشان با هم مجتمع
کشته شکل مجره مینماید و ارسطاطالیس کوید ابخرهٔ دخانی با نور آن ستارکان
جمع شده آن شکل مینماید مانند هاله و خرمنگاه و قومی بر آنکه نور آفتاب بر محیط
میتابد عکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا میشود و این باطل است و در کلفه
که بر روی ماهست کفته اند افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را چون سفلی است
امّهات خوانند قوای آبا و امّهات افلاک و عناصر باهم امتزاج پذیرفت روح نامی
نام یافت موالید ثلاثه مثل معادن و نبات و حیوان ازان بظهور پیوست و جهت
تکمیل آمیزش هم بوجود انسان مشرف شد فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و هرچه در آبدان
خلایق سبکی است قوت جاذبهٔ آتش و هوا آنرا بجانب علیا میکشد و آنچه کرانیست
قوت جاذبهٔ آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بودن
زمین قرار و سکون باشد و هبوب ریاح از فتح روح میشود و سبب هبوب
ریاح آنکه ابخرهٔ دخانی متصاعد شود و بطلت زمهریر رسد و برودت زمهریر
سورت حرارت آن ابخره را بشکند و مایل بمرکز سفلی کرداند تحرکش سبب هبوب
ریاح کردد و بادها چهار است شمال و جنوب صبا و دبور و حکمای یونان شمال را
کوسا و جنوب را راهی کفته اند و عرب صبا را قبول و بعضی ازین بادها که باهم جمع
شود نکبا خوانند و مهاب ریاح بنسبت رؤیت از قبة الارض که وسط خط
استواست و مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و
مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات

النعش است تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مغرب
اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال بجهت آنکه در آن طرف کوهها و بناها بسیار است
و از آفتاب دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و نکویی
لون و صفای حواس و غلبهٔ شهوت و زیادتی توالد ذکور آورد و طبیعت باد جنوب
جهت آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی دریاهاست گرم و تر است و خاصیتش
سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوت بصر و سیاهی لون و کدورت
حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است ببردی
و تری مایل و زمان هبوبش از سحرگاه است تا آفتاب بلند شدن خاصیتش خواب
آرد و مریض را امید صحت بخشد و هیات چهره نیکو گرداند و طبیعت دبور معتدل است
بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب تا پارهٔ از شب رفته خاصیتش
مخالف باد صباست و ازین بادها جنوب بیشتر باردگی آرد و چون این چهار باد
بعضی از آن در وزیدن بهم رسند حرکت هر یک مانع جستن یکی شود بهم برآمیزند
و بشکل مناره نماید عرب آنرا ذو بعه و عجم گردباد خوانند و دبور نیز بود و باشد
که ابخره که متصاعد شده در مراجعت پیچان گردد و همچنان پیچان بزمین آید و ذو بعه
نماید و باشد که منفذ مهب یکی ازین بادهای پیچان شده بود و همچنان پیچان حرکت کند
اگر چیزی در میان این گردباد افتد آنرا اینک بالا برد و چون بزمین آید تباه گرداند
و باشد که آرمیده بزمین نهد و آسیبی نرسد و عناصر اربعه هر یک دیگری گردد چنانکه
هوا اگر می که در دوست آتش شود و وی بتری آب آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد
و بجهت سردی زمین گردد بامر الله تبارک و تعالی و تقدس و این اقسام مرئی و
محسوس است فسبحان من رتبت هذا الترتیب العجیب و هو علی کل شیء قدیر والله اعلم

دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم سبعه و اطراف آن و در اکثر کتب حکما مسطور است

و از کانی بیقین نزدیک تر که زمین ربع مسکون
سه طبقه است طبقهٔ اول بقرب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنهاست و هیچ
با آن نیامیخته و طبقهٔ دویم طینی است یعنی گل آبدار و طبقهٔ سیم آنکه از میان آب فرا آمده
و شعاع آفتاب در و مؤثر میتواند شد منکشف است و در و منافذ و اجواف بزرگ

و کوچک چنانکه تواند بود که زیر شهری و دیهی بتمام مجوف باشد و آفتاب بواد و آن منافذ
و اجواف نفوذ است و از بخارات دخانی و دهنی رطوبتی ممتلی است و خلو در آن
متصور نیست و ظاهر زمین شکل کری دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم تر است نسبت با
با حجم زمین کوی بود که دو سه گز قطرش باشد و بمقدار دانه کاورس بر و تعقیر علو
باشد و لاشک از شکل کری خارج نشود و از زمین بر آنجا که آدمی باشد سرش بسوی
آسمان و پایش بزمین باشد و یکنیمهٔ آسمان در نظرش باشد و ظاهر زمین منقسم
بد و نیمه و فارق تنصیفین خط استواست بدرازی از مشرق بمغرب در برابر خط معدل
النهار بر فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب
جنوبیست تا حد قطب شمالی دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است
بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند و هر جزء بقول بطلیموس
صاحب مجسطی و بعضی حکمای اوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول بیانی صاحب زیج الممتحن
و بعضی دیگر حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین
هجده فرسنگ و هشت تسع و هجه قولی فرسنگی سه میل است و میلی بمسافت دو ندا که
فرسنگی شش ندا باشد و ندایی بقدر چهار آماج که فرسنگی بیست و چهار آماج بود و
آماجی ده ذرع که هر فرسنگش دویست و چهل ذرع و ذرعی پنجاه ذرع خلقی نه ذرع خیاطی
که فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم نهاده که فرسنگش
دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت بود و هر انگشتی مقدار شش جو شکم بشکم نهاده
که فرسنگش هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد و هر جوی مقدار سطری
هفت تار موی از دم اسب که فرسنگش سیزده بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد
تمامت این دور بقول بطلیموس بدین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار
میل بود و اگرچه در فرسنگها باریکی بوی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در
مسافت طرق فروتر از میل اعتبار نمیکنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نمود و بقول بیانی
هشت هزار فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد
فرسنگ که بیست هزار و چارصد میل بود و قطر این دور بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره
که دورش سیصد و شصت درجه بود قطرش صد و چارده درجه و شش قسم از

یازده قسم درجه باشد و درجهٔ را هجده فرسنگ و هشت تسع گرفته اند که دو هزار و صد و
شصت و سه فرسنگ و دو سلیست و در کتاب بنیاد فرامنح درجات بقول ابوریحان
ده سوا نقان او نهادیم بر طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشک است و عمارت از آن
ربع مسکون و بر طرف جنوب اندک خشکی و باقی غلبهٔ آب و شدت گرماست و نیمهٔ تحتانی
بتمام غلبهٔ آبست و سکون میسر نیست و طول ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود و
آن طول از زمین جزایر خالدات بحر مغرب تا شمکوث ماچین و کنکدز مشرق و جزایر و
قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلیموس چهار هزار و
پانصد فرسنگ و بقول بیانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چار صد فرسنگ
بود و عرض ربع مسکون در زمین باشد بموضع سمت القطبین و خط استوا و آن از
زمین کنکست که آنرا قبة الارض خوانند و آرامگاه پریانست و در آنجا پیوسته روز و شب یکسانست
تا کوه میز و جزایر ظلمات تا به بحر الاطیقوس که آنرا دریای ورانک نیز گویند و مقام فرشتگان
و این مسافت نود درجه است که بقول بطلیموس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول
بیانی دو هزار فرسنگ و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود و چندانکه در عرض
اقالیم از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین آن بعد باشد بطرف جنوب
و خط استوا اندک عمارتیست و او دیبا ماچین است و هند و جبال قمر و ثقالات الزیج و بطرف
شمالش ربع مسکونست و بعضی حکما برانند که خط استوا تا سوکه شصت و شش درجه و
بیست و پنج دقیقه که تمام میل بود کست و آبادان و مردم نشین و هفت قسم منقسم و عبارت
اقالیم سبعه از آن که له بیست و پنج درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط و تاریکی بر هما معمور
و مسکون نیست و اکثر حکما بر آنکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط
استوا یب لط دوازده درجه و سی و نه دقیقه از شدت گرما و غلبهٔ آب زیادت عمارتی نیست
و داخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در آید از جزیره و قواق و زاده که آنرا زمین زر خوانند
و بر میان جزایر کلمه و سریره و دیوه و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیر و جبال قمر و
بحر و عمر سیل و بحر زنگ گذشته بثقالات الزیج رسد و در بحر مغرب منتهی شود لز مح سی و
هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد
معمور و مسکونست و هفت قسم مخالف منقسم و آن اقالیم سبعه است و شرحش بر این وجه است

اقلیم

اقلیم اول را از زه خوانند و بزحل تعلق دارد و جهت آنکه مسافتش از همه اقلیمها
بزرگتر است همچنین فلک زحل از آن فلک فرو ترش بزرگتر از مشرق جزایر و قواق در آید و
بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ آن ولایت چون جوانجار خانقو گذشته به بحر
هند سیده و جزیرهٔ سراندیب و دیگر جزایر خورد و بزرگ بحر هند بریده بولایت حضرموت
و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیرهٔ عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه
افتد و به نیل مصر سپارد و بحر فرنگ قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب
منتهی میشود طول عمارات آن اقلیم قس صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ
و دو تسع و عرض زمح هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار
تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم کز بیست درجه و هفت دقیقه است اقلیم ثانی را
سوت گویند بقول فارسی بمشتری و بقول ابو المعشر بلخی بآفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید
و بر بلاد چین و ماچین و هند و جبال دامرون و دیار قنوج و اودس و منصوره و تا به
بگذرد و بحر فارس بریده بولایت عمان و یمن و حجاز و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده
بملک حبش و بربر پیوندد و از مرار آب نیل گذشته بولایت صبا و نوبه و افریقیه و بلاد
صعید و عبد المومن افتد و در مغرب منتهی میشود طول عمارت آن اقلیم قن صد و پنجاه
درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود عرضش را زا هفت درجه و
یک دقیقه که صد و بیست و دو فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم کح
بیست درجه و هشت دقیقه است اقلیم ثالث را درخش خوانند فارسیان گویند
بمریخ منسوبست و ابو المعشر گوید که بعطارد تعلق دارد از مشرق در آید و بر بلاد چین
و قندهار و کشمیر و سند و مکران و کابل بگذرد و بولایت افغانیان و ز المتان و سیستان
و کرمان و شبانکاره فارس و خوزستان و اصفاهان و عراق عرب و شام و فلسطین و
بیت المقدس و ولایت مصر و هرمان و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه میرسد و در بحر
مغرب منتهی میشود و طول عمارتش قم صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و
چهار فرسنگ و چهار تسع بود عرض وط شش درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ
و تسعی باشد و عرض آخرین این اقلیم لح لز سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است اقلیم
رابع را بدرخش گویند و فارسیان گویند بآفتاب و ابو المعشر گوید بمشتری تعلق

دارد وازمشرق درآید وبر بلاد چین وسیری وتبت وخطای وختن وصنعاو کشمیر
وبدخشان وماوراء النّهر وخراسان وقهستان وقومش وماذندان وجیلان وعراق
عجم وکردستان ولرستان وآذربایجان وارمنیهٔ اکبر وبعضی از دیاربکر وروم وارمنیهٔ اصغر
ودریای روم بر بیه بولایت اندلس واسلیله رسد ودر بحر مغرب بمجمع البحرین در خلیج
رقاق منتهی شود وطول عمارتش قلت صد وسی درجه که دو هزار ودویست وشصت
فرسنک وشش تسع بود عرض ه یز پنجدرجه وهفده دقیقه که نود ونه فرسنک وهفت
تسع باشد وارض آخرین این اقلیم لح ند سی وهشت درجه وپنجاه وچهار دقیقه است
اقلیم خامس را او دبوست نام است وبزهره تعلق دارد از شرق درآید وبولایت خطا
وقراقرم وتنکیب وکاشغر وحاج وسنجاب ودیار ایغور وبلاساقون وبعضی از ماوراء
النّهر وبخارا وسمرقند وسروشته وفرغانه وخوارزم وجرجانیه بکذرد وبحر خزر بریده تولا
آدان وکرجیستان وارمنیهٔ اکبر وبعضی روم رسد وخلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایت
فرنک وطنطله افتد ودر بحر مغرب منتهی شود وطول عمارتش ق صد درجه که یکهزار و
بیست وهشت فرسنک است دکط چهار درجه وبیست ونه دقیقه که هشتاد وچهار فرسنک
وشش تسع باشد عرض آخرین این اقلیم چهل وسه درجه وبیست وسه دقیقه است اقلیم
سادس را خردشت خوانند وفارسیان کویند بعطارد وابو المعشر کوید بمریخ تعلق دارد
از مشرق درآید وبر دیار یاجوج وماجوج بکذرد وولایت قادقون وکمال وفرخار وقرغز
وصقین وبلغار وسلنکا ودشت خزر والان وچرکس رسد وفلجهٔ اسکندر بریده بولایت
قسطنطنیه وبلاد فرنک وسعادن نضرا افتد ودر بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش ف
هشتاد درجه که یکهزار وپانصد ویازده فرسنک وهفت تسع بود وعرض ج مح سه درجه
وچهل وهشت دقیقه که هفتاد ویکفرسنک وهفت تسع بود وعرض آخرین این اقلیم مز یا
چهل وهفت درجه ویازده دقیقه است اقلیم سابع را حمیره یا مین خوانند بقمر تعلق
دارد ومسافتش از همه اقلیمها کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است از
مشرق درآید وبدریای یاجوج وماجوج کذشته بولایات کیمان وبورتهای اتراک صحرا
نشین وصقالبه رسیده وبحر الاطیقون بریده بولایات فرنک افتد ودر بحر مغرب
منتهی شود ودرین اقلیم عمارت کمتر است واکثر سکانش صحرانشین اند طول اماکنش

شصت درجه که یکهزار وصد وسی وسه فرسنک وسه تسع بود عرض ج د سه درجه و
چهار دقیقه که شصت ویکفرسنک ودو تسع باشد وعرض آخرین این اقلیم ن که پنجاه
درجه وبیست وپنج دقیقه است وتا شانزده درجه که باقی شصت وشش درجه وبیست و
پنج دقیقه تمام میل بزرکست سیصد ودو فرسنک ودو تسع باشد ودر
جزایر هیولی ونورد ومکه بحر ورانک منتهی میکردد وهمیشه نور آفتاب اشر
میتواند کرد ونبات وحیوان می باشد اما داخل اقلیم نیست واکثر اوقات آنجا
ضیات نباشد وبدین سبب آنرا نیز ظلمات خوانند وحیوانات آنجا اکثر سفید موی
باشد واز معدنیات در وبلور بیشتر بود ودر پنجابنش که پیوسته اقالیم است بطرف
مشرق بدتیه وسودیه ونوره وایسو وورانک کویند مردم این دیارها با تجار این ولایت
معامله کمتر کنند بی آنکه باهم سخن کویند چه تماش در برابر هم نهند واکر هر دو راضی باشند
سبب معامله بیع وشری شود ومتاع ایشان اکثر کالی بود کج له بیست وسه
درجه وسی وپنج دقیقه لهجه قولی جهت بعد آفتاب وافراط تاریکی وسرما معمور و
مسکون نیست وشیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میکوید که حکمای ماتقدم اعتبار عرض
اقالیم از آن کرده اند که هنکام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیکری به نیم ساعت تفاوت
کنند وکیت عرض اقالیم ودرازترین ایام وسعت شرق وسایهٔ تابستان آن
ازمان درین جدول نهاده است اینست جدول والعلم عند الله وهو اعلم بحقایق
الاحوال

عرض بلد			[illegible]		[illegible]		[illegible]	
	درجه	دقایق	اجزا	دقایق	ساعات	دقایق	اصابع	دقایق
خط استوا	ح	ح	کج	له	ـــ	ح	جنوبی	سو
اول اقلیم اول	یب	ط	کد	لح	ـــ	مه	ـــ	لط
وسطش	یو	لط	کد	ـــ	ی	ح	ا	کح
اول اقلیم ثانی	ک	کو	که	ید	ی	ا	ح شمال	و
وسطش	کد	می	کو	ط	لح	مه	ح	سط
اول اقلیم ثالث	کو	اله	کو	سط	لح	مه	ح	سط
وسطش	ل	لط	کز	ما	ید	ح	ا	الط
اول اقلیم رابع	لح	ی	اله	مد	ید	ه	ـــ	کر
وسطش	لو	ی	کط	ع	ید	ل	ـــ	مح
اول اقلیم خامس	ع	ید	ل	ی	ید	مه	ی	ـــ
وسطش	ما	ند	لب	لح	ه	ح	ی	سط
اول اقلیم سادس	مه	کح	لح	کد	ه	مه	ی	لط
وسطش	مه	کد	لد	ید	ه	ل	و	مح
اول اقلیم سابع	مر	نا	لو	ه	ه	مه	ه	مه
وسطش	ح	ـــ	لو	الط	یو	ح	ه	م
آخرش	مه	که	ع	ه	یو	مه	ح	ی

وعبدالله اوحدی کوید بعضی برانند از حکما کپوسته سطرف دریا بار می نشیند وزمین
درخشکی می افزاید وطرف شمال زمین خشك داخل دریا میکرد چنانکه در هر ده سال
یکفرسنك زمین ازین بدان نقل میکند ولایزال برین صورتست واین ضعیف میکوید
کاین سخن را اکابر حکما براهین معتبر جواب کفته اند و باطل کردانیده و در مصنفات
ایشان مسطور لیکن بدان قایلند که از ممکناتست که زمین خشك دریا کردد وزمین
دریا خشك شود اما آن کبرما شاالله بود واز نوادر باشد مانند طوفان وامثال
آن وقطعا دایمی نباشد وشك نیست که اکر امر دایمی بودی این حرکت یا آبرا بودی یا
زمین را واکر آبرا بودی بایستی خط منطقة البروج نیز که مسیر آفتاب بروست معتبر بودی
تا قوت جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را بدانسو توانستی کشید و
زمین را در خشکی افزوده وچون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در بقاع نقصان
پذیر بودی واکر این حرکت زمین راست بودی همین اقسام لازم آمدی ودر زمین
متحرك وسکون صورت نبستی واکر این سخن را بنیادی بودی بایستی سواحل دریاها
بتخصیص در جانب جنوب وشمال تفاوت کند ومشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت
سواحل با دریا کماز سالهای دراز باز خبر داده اند وهیچ کم وبیش نمیشود ومن ارتفاع
آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بظل عارضی که علامت کردم در پنجاه وچند سال
احتیاط رفت همه ساله بر یکقرار بود وهیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این
تقریر اند والله اعلم بالصواب مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اکرچه
بحار ومغارات وجبال ودیکر خرابها داخل تواند و بالحقیقه عشری از معشار آن مزروع
ومعمور نباشد یاد کنیم چون در خزر طول اقلیم اول سه هزار وبیست ودو فرسنك ودو
تسع است وطول اقلیم هفتم یکهزار وصد وسی وسه فرسنك وسه تسع که شمارش دو
هزار وهفتاد وهفت فرسنك وهفت تسع بود ودر عرض هفتصد وسیزده فرسنك و
چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است محذ در آن هزار هزار وچارصد وهشتاد ودو هزار و
سیصد وهفتاد ودو نه فرسنك وتسعی مربع باشد وهر فرسنکی در فرسنکی که چهل هزار جریب
می باشد وهر جریبی شصت کز در شصت کز پس مجموع این مسافت پنجاه ونه هزار ونود و بیست و
پنج بار هزار هزار وصد وشصت وچهار هزار وچار صد وچهل وچار جریب وچهار

تنع جربی بود و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج کواکب و فصول و ساعات
ایام و لیالی بر ینموجب کرده اند طرف شرق هواییست کرم و تر بادش صباست و از فصول
بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیم و سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم و از کواکب بقول بطلیموس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان
منسوبند و اهل آنجا را قوای طبیعی و هاضمه غالب بود و طرف جنوب آتشی است کرم و
خشکست بادش جنوبست و از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از
ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان
منسوبند و اهل آنجا را قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود و طرف غرب
خاکیست و سرد و خشک و بادش دبور است و از فصول خریف و از بروج میزان و عقرب
و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان
منسوبست و اهل آنجا را قوای ماسکه غالبست و طرف شمال آبیست و سرد و تر است
بادش شمالست و از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم
و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلیموس
مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای دافعه
غالب بود و الله اعلم بحقیقة الحال **مقاله اول** در ذکر تکوین موالید
ثلثه که آن معادن و نباتات و حیوانست بدانکه اکابر حکمای متقدم و متاخر متفق اند
که لطایف ابخره که از امهات سفلی حاصل شود در میان آب و خاک محتبس کردد و از کثرت
احتباس و اجتماع در آن غلظتی پیدا شود و بقوت تربیت علویات محسوس شده جسمی
کردد و آن اجسام را یا نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس
و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات باشد و اگر دارد حیوان کردد و جانور را با قوت
نطق و دولت اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب
معادنست که حدی با خاک دارد و یکی با نبات و اول آن کچ و نمکست و آخرش سبد و
مرجان که نموی دارند و برک و بار نه مرتبهٔ دوم نباتاتست حدی با معادن دارد و یکی با
حیوان و اولش خضرا الدمن است که نموی دارد و برک و بار نه و هر سال از نو روید
داد و باندک زمانی ناچیز شود و آخرش نخلاست تا فحل نکیرد بار ندهد و چون سرش

ببرند بمیرد مرتبهٔ سیم حیوانست که حدی با نبات دارد و یکی با انسان و اولش کرمیست
که آنرا حلزون خوانند و در زیر سنکهای نمناک بود و آنرا در حواس ظاهر و باطن اندرا
سنک چسبیده بود و آخرش بوزینه است که بر هیات آدمی است و اسب و فیل که فهیم اند
و کفته اند که آخر نوع نسناس است که شکل و هیات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و در مرتبهٔ
انسانی اعلای آن مراتبست و حد کمال دارد و شرحش در مقالهٔ دویم خواهد آمد اما
قول اهل شرع مخالف این قولست و کویند که اگر این قول نزد در صورت تکوین معدنیات
و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که بدین دلیل
لایزال بایستی که بواسطهٔ نر و ماده حیوان و انسان پیدا میشدی و نمیشود و این دلیل
واضح و برهان لایحست بر آنکه مجموع کاینات و تمامت موجودات بدید آورنده و آفریننده
فعال لما یرید است که او را هیچ شریک و معاون متصور نیست و هیچ سبب و آلات
محتاج نه هر چیز که خواهد از عدم بوجود آورد و چنان باید که او کند چنانکه کفته اند
بیت هر چیز که هست آنچنان میباید   و آنچیز که او چنان نمی باید نیست   تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون از موالید ثلثه به مرتبه یاد کنیم **مرتبهٔ
اول در معدنیات و آن سه جنس است** فلزات و احجار و ادهان و آن از جنسی
متولد شود که نمو ندارد و بخاری و دخانی باشد و در زمین محتبس کردد و بر آن زمان
بسیار بکذرد و حسی کردد و آن جسم قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب و ضعیف از و
کاری نیاید استعداد زمان باید تا قوی کردد یا متطرق باشد یا نه اگر متطرق بود فلزات
باشد و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان باشد **جنس
اول** در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس و قلعی و آهن و خارصینی
و سرب و برنج و هفت جوش اگر چه کداخته اند اما مصنوعند نه کانی و بعضی زیبق
را از فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایهٔ فلزات است و از
حساب ادهان و فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل میشود و بکثرت صحبت
و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین ریکناک و کوهستان بود و جرم کبریت و زیبق
هر دو صافی و مساوی باشد کبریت احمر بود و باهم اختلاط تمام کنند چنانکه کرمی کبریت

در زیبق وتری زیبق در کبریت موثر شود و حرارت معدن هر دو را نضج مساوی بود
وسردی وخشکی بدان راه نیابد طول زمان آن را از رطلاء جایر کرداند واین صفات
چون حاصل بود واما کبریت سفید بود نقره کردد واکر این صفات حاصل بود واما
پیش از انکه منعقد کردد نقره شود رهایی بدان رسد خارصینی شود واکر زمین کان
صافی وکوه بود وزیبق صافی باشد وکبریت مکدر بود ودر وقت محرق باشد او را نیز
مس شود واکر این صفات حاصل باشد امادر کبریت قوت سوزندکی نباشد قلعی کردد
واکر این کبریت وزیبق هر دو ردی باشند وقوی ترکیب آهن شود واکر ردی باشد وضعیف
ترکیب اسرب شود وکفتیم کرد روی وبرنج وهفت جوش مستعمل است ترکیب روی سرخ از
مس واسرب است وترکیب روی سفید از مس وقلعی واسرب وعجب انکه درین هر سه جوهر نرمی
غالب است وبا میزش جوهر خشک بیرون می آید وترکیب سه یعنی برنج از مس وقلعی است
وبهترینش برنج دمشقی بود وآن بنزدیک مانند است وبر محک چهار دانک عیار دارد
وامتحانش جز بتوتیا نتوان کرد که بمجاورت توتیا سیاه شود واز همه فلزات بعد از زر و
نقره هیچ بهتر از برنج نیست وترکیب هفت جوش از زر ونقره وخارصینی ومس وقلعی و
اسرب وآهن است وآنرا بدین سبب هفت جوش خوانند که از هفت فلز میسازند اما چون
در ایران خارصینی معلوم است آنرا از شش فلز دیکر سازند بعضی آنرا طالیقون
خوانند وبعضی کویند طالیقون مس معلول است ودر تفاوت وزن فلزات مستوی
الحجم ابونصر فراهی کفته **بیت** نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی
اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه   زر لکن زیبق الر اسرب ده هار ارزیز
فضه نه آهن یکی مس و شبه مر صفر ماه   اکنون از طبایع وخواص هر یک یاد
کنیم **الذهب** زر وطلا را ترکان آلتون خوانند وآن پاینده ترین جوهریست از
فلزات دیرکداز است وبآتش سوخته نکردد وبخاک ریزیده نشود وبزرکترین
نعمتی است که حق تعالی به بندکان ارزانی داشته وسبب قضای حوایج جهانیان
کردانیده ودر اذخار آن ونقره که آن هم سبب قضای حوایجست منع فرموده قوله
تعالی والَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُم

بِعَذَابٍ اَلِیمٍ وقال النبی صلوات الله علیه وآله انی مال الذهب فلیس تکنز
وشعرای عرب درین باب کفته اند **نظم** از عزیزی که سیم وزر باشد جایش اندر دل حجر باشد
پس بزخم کلنک وآتش تیز کر از ان دیو بر حذر باشد آورندش ز سنک خاره برون
تا از و خلق بهره ور باشد در کف روسبی زنان افتد کر ازان سنک سخت تر باشد
ودر مدح زر شعرا را سخن بسیار است چنانکه کفته اند در کار جهان کره کشا یا که زر است
واندر ره عشق رهنما یا که زر است کر مذهب اعتقاد فاسد نشدی
من فاش بکفتمی خدا را که زر است ومنها قول الاخر **رباعی** ای زر توی آنکه جامع لذاتی
مطلوب خلایق همه اوقاتی بی شک تو خدا نه ولیکن چو خدا ستار عیوب وقاضی حاجاتی
بدانکه طبع زر کرم وتر است بدرجه دویم وخاصیتش تفریح دل وروشنی چشم وقوت
مزاج دهد ودفع خفقان ورطوبات صرع وحزن کند وبدهن کرفتن بوی دهن خوش
کرداند وزر آتش ندیده که خالص از کان بیرون آورند این خواص بیش دارد **الفضه**
سیم را کویند بعضی فارسیان نقره وترکان کمش خوانند ونزدیکترین جوهریست بزر و
او نیز چون زر قاضی حاجاتست ومنفعت او عامتر است ازو ودر زوال وزوال پذیرد وبادویه حاده
سوخته کردد واز کثرت نهادن خاکستر شود طبعش معتدلست وبسردی وخشکی مایل
خاصیتش قطع رطوبات کند وآب بسته بکشاید وخفقان وبواسیر ببرد وتقویت دل
دهد خبث الفضه قروح وخارش جرب را مفید بود **الخارصینی** معروفست لونش
سیاهی که بسرخی زند طبعش کرم وخاصیتش لقوه را مفید بود وهر مویی که منقاش آن
بکنند وروغن براغا سالند دیکر منبت نشود **النحاس** مس را ترکان باخر ومغولان
جیس خوانند وبا نواعست یکی سرخ صافی دویم سرخی که بازردی زند دیکر سرخی
که با سیاهی زند طبعش کرم وخشک باشد بدرجه دویم خاصیتش امراض چشم ودفع
رفتن اشک وآمدن خون از رحم ودفع افزونی کوشت را مفید است مضرتش ماکول
ترشی وحلوات در اغا پختن وخوردن سبب وقوع امراض داء الفیل وسرطان وطحال
وکبد وفساد مزاج باشد **الرصاص** قلعی را ترکان قورقشون وفارسیان ارزیز
خوانند کویند چند صنفاست بهترینش سفید وزرد فام صافی دیرکداز بود طبعش
سرد وتر بود بدرجه اول خاصیتش اماس معده وپستان وخایه ومرض سرطان را

مسحوقش دفع کند وباخود داشتن از احتلام متواتر امان دهد واز آفت امان دهد وطوقها از آن در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد واز آفات ایمن باشد زنج را جلا دهد وروشن کرداند وآن سفید آبست که زنان بکار برند **الحدید** آهن را ترکان دمور خوانند کم قیمت وبسیار فایده است وهیچ صنعتی بی آلت حدید نتوان کرد وچنانچه در قضای حوایج مدار جهان بزر ونقره است حراست ملک وخرابی ملک در آهنست وحق تعالی فرموده وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ طبعش خشکست بدرجهٔ چهارم خاصیتش آبی که آهن بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده ورطوبات رانیک بود وحبث الحدید سحق کرده و بسرکه جوشانیده در گوش چکانند ریم کهنه بیرون آورد وبخار آهن قابض است ورمادش خون حیض باز دارد **الاسرب** سرب را طبعش سرد وتر است بدرجهٔ اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند والماس بدان شکسته کردد ودر فی طلا جهة نسج ونخ جز بسر آن قطع نتوان کرد ودر امراض خنازیر وغدد وقروح مفید است چون بروغن کل وکشنیز در هاون بسایند وآب آن بواسیر واماس خایه را دفع کند **الطالیقون** هفت جوش سرد وخشک است خاصیتش در آینه از ونکریدن از لقوه امان دهد وهر موئی که بمنقاش آن برکنند دیگر منبت نشود وآن در خواص بجای خارصینی است

الصفر روی بود وکونه است سفید وسرخ طبعش

جنس دوم در ذکر احجار وآن از لطافت ابخره متولد است که از امطار در جوف زمین حاصل شده باشد ومحتبس کشته وسبب آن بر دو نوع کفته اند **نوع اول** آنکه در مغاکی باد رکهی محتبس شود واز اجزای ارضی هیچ با آن مختلط نباشد وحرارت معدن وطول زمان در ان تاثیر کند تا غاثقل وصفائی بدید آرد وغلیظ میکردد تا بسته شود وبحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد وبحسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود وسیاه از زحل بود وسبز از مشتری وسرخ از مریخ وزرد از آفتاب وکبود از زهره ودو رنک از عطارد وسفید از قمر **نوع دویم** آنکه چون آن آب در زمین محتبس کردد وقوت آب وزمین مساوی باشد وحرارت آفتاب در آن موثر شود وطول زمان یابد منجمد کردد وحجری شود وتفاوت الوان وطباع وخواص

آن بحسب تفاوت معدن باشد وچندانکه اثر کرمی معدن درو بیشتر بود حجر او صلب تر باشد واکر در زمین ممزوج جز معتدل الاخراج باشد جواهر نفیسه متنوعه کردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود وشرح هر یک علیحده خواهد آمد واکر در زمین سبخه یعنی شوره باشد انواع املاح وبوارق وشبوب باشد واکر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم مازو دهد انواع زاجات دهد واکر در زمین ترابی باشد سنک خارائی شود ودر بعضی مواضع از قوت آب نیز سنک حاصل شود واز جواهر آنچه که با آتش نسوزد ونکداز دو نشکند و بآب حل نشود انواع یواقیت است وآنچه از آتش مضرت یابد اما بآب خلل نپذیرد لعل والماس وزمرد وعقیق بود وآنچه هم از آتش وهم از آب مضرت یابد فیروزه بود وآنچه در آب حل شود املاح وزاجات ونوشادر بود وآنچه مانند نبات در وید کی کند بسد ومرجان وآنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لولو واحجار حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد وآنچه در هوا بسته شود احجار صواعق وآنچه بصنعت بسته شود احجار علی که خواهد آمد وآنچه باهم الفت دارند زر والماس وآنچه باهم الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند آهن ومقناطیس وآنچه باهم مخالفت دارند سنباذج ودیکر احجار واسرب والماس و آنچه باهم مخالفت قوت تنظیف دارد نوشادر که همه حجری بدان از وسخ مصفی کردند و ذکر احجار بسه پایه یاد کنیم اعلی واوسط وادنی **الاعلی** جواهری که بخواص و قیمت مرتبهٔ اعلی دارد وآن بر دو صنف است **صنف اول** آنچه بوسیلت حیوان حاصل کردد **لؤلؤ** مروارید را ترکان اینجو خوانند ودر بحری حاصل شود که آبهای زلال وشیرین درو بسیار رود چندانکه آب نیکو در و بیشتر رود مروارید نیکوتر شود بوقت بهار که دریا از آشوب آرام کیرد صدف که یونانیان آنرا ارسطوروس خوانند بر سر آب آید وباد عطوش که آنرا بعجم درخت آبستن کن خوانند بر شاشات که از بحر محیط که یونانیان آنرا بحر اوقیانوس خوانند بر دارد وآن جرم لزج باشد بغلظ زیبق مانند قطرات باران بحلق صدف فرو ریزد ودر رحم صدف نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ کرداند هر بامداد وشبانکاه صدف بر سر آب آید تا هوای شمال لولو را تربیت دهد چنانکه آن آب لزج منعقد کردد وبعد از آن دیکر بیرون نیاید ودر زمین خسبد تا

لولو سخت شود و چندانکه در حلق صدف از آن رشاشات بجثه بزرگتر و بعدد کمتر فرو
رفته باشد مروارید نیکوتر بود و صفا و تکدیر لولو بدرون صدف متعلقست اگر
درونش تمام صافی بود لولوی آبدار و غلطان بود و اگر بچیزی ملوث بود بدرنگ و
ناهموار بود و مروارید چون بوزن دانگی رسد آنرا حبه گویند و چون بدو دانگ
رسد آنرا عیون خوانند و چون به نیم مثقال برسد آنرا نجم خوانند و چون بیکمثقال
رسد آنرا در گویند و آنچه بزردی زند تبنی خوانند و آنچه با سرخی زند وردی
گویند و اغلب مرواریدهای بزرگ تبنی و وردی باشد صافی و حلو و غلطان
نادر افتد و اگر زمانی بگذرد و صدف را صید نکنند لولو شکافته گردد و صدف
دیگر شود و طبیعت مروارید گرم است بدرجه اوّل و خشک بدوم خاصیتش
دفع خفقان و خوف و فزع و سودا کند و خون و دل صافی گرداند و خونی که از گلو
براید باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل گرداند
و امساک خون حیض کند و رنگ و اندام الم یافته با قرار آورد و دندان روشن و
پاک کند **مارمهره** را عرب حجر الحیّة خوانند و در سر بعضی از ماران بود
شکلش مانند فندق بود بدرازی مایل لونش رمادی باشد و بران خطوط بود
خاصیتش بر سر زخم مارگزیده نهند در چسبد و زهر از و بیرون آورد و چون
در شیر افکنند آن زهر را با شیر دهد و در آن حال که زهر جذب کرده بود لونش
متغیر شود و چون آن زهر با شیر افکند رنگش با قرار اول آید و چون در آن زخم زهر
نماند دیگر در و نچسبد و دفع سنگ مثانه را نیک مفید است و اثر مارمهره در مار
گزیده بیشتر از عقرب گزیده باشد و اگرچه این دو حجر آنچه بوسیلت حیوان حاصل
میشود معدنی نیست امّا چون در کتب استادان ما تقدّم ذکر اینها درین باب
نوشته اند متابعت سلف کرده تحریر یافت و مارمهره حجر عزیز الوجودست **صنف
دویم** که کانی و مجرّد است از آن سه جنس را بترتیب حروف تهجی یاد کنیم **الماس**
در تنسیخ نامه ایلخانی گوید که بر چند نوعست یکی سفید و شفاف مانند آبگینه که آنرا
فرعونی خوانند و دیگر آنکه اندکی بزردی زند آنرا تبنی گویند سیم آنکه اندک با کبودی
و سیاهی زند آنرا اسمانی گویند چهارم آنکه با سبزی زند آنرا زمردی خوانند و گفته اند

که سرخ فام و سیاه فام نیز میباشد و در عجایب المخلوقات میگوید که در دردهای کوه
سراندیب بر روی زمین افتاده میباشد پارهای بزرگ و کوچک امّا در آنجا از کثرت
افاعی نمیتوان رفت مردم گوشت پارها بحیله در آن درها افکنند تا الماس در و
چسبد بر دارند و بدین سبب چندین عدسی و نخودی و باقلایی بیرون می آید و
پارهای بزرگ بیرون نمی توان آورد و گروهی گفته اند که این تقریر دور از عقلست
که این نیز چون دیگر احجار در اجواف زمین متولد میشود و شکل الماس مثلث
میباشد و هرچند بشکنند اقطاع آن هم مثلث باشد و آنرا جز در میان سرب نتوان
شکست و آن سنگ در صلابت درجه بلند دارد چنانچه او را بر سر مثقب نهند تا دیگر
احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشک است بدرجه اول خواصش فساد
معده را مفید است و با مصطکی یاد کرده بر احلیل نهند سنگ مثانه خورده کرده
بیرون آورد و با خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد مضرتش اگر بدندان زنند دندان
بشکند و کار زهر کند الماس را قیمت بدرجه اعلاست و بیاقوت در قیمت نزدیکست
بجادق سنگ سرخیست لونش بیاقوت نزدیک بود و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی
نتوان شناخت که آنخاصیت جز یاقوت را نیست و در بلاد شرق میباشد خاصیتش دفع
یا طسوجی از آن با خود داشتن دفع احتلام زده کند و آنچه نیکش بود بقیمت با لعل
وسط مساوی باشد **دهنج** از معدن مس متولد شود ابخره مس و کبریت و زیبق
چون از معدن متصاعد شود قوت برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود
لونش سبز است مانند پر طاوس بچند لون دیگر بود و بهترینش فرنگیست خاصیتش
صداع و گژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است و درد چشم و قروح ساکن کند تا
بر برص پاشند برنگ اول آید حاملش را قوت باه بیفزاید و با سرکه سحق کرده بر حوالی
زهار مالند فایده دهد و با کحال اوجاع بصر را مفید است و دکها دو برخاسته
فرو نشاند و نور بصر بیفزاید بقیمت فروتر از فیروزه است **زمرد** را ازبرجد نیز خوانند
در معدن زر میباشد و بهترینش سبز شفاف صافیست خواصش مقدار سه جو
سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز دارد و نظر در و آدمی را نور
چشم بیفزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند

وقوت دل دهد و در مفرحهای سرد مفید بود و چون زن عسر الولاده بر دان بندد زود فارغ شود و در قیمت فروتر از لعل است **عقیق** بر چند نوعست و بهتر آن که صفای لون بیشتر دارد به بود و آن در ملک یمن بیشتر است خاصیتش ذلک دندان پاک کند و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و مزیل خفقان بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که مَنْ تَخَتَّمَ بِعَقِيقٍ لَمْ يَزَلْ فِي بَرَكَةٍ وَسُرُورٍ و هم از انحضرت صلی الله علیه و آله نقلست که تَخَتَّمُوا بِالْعَقِيقِ فَاِنَّهُ يَنْفِي الْفَقْرَ و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقولست که انکشتری نقره و عقیق نکین بر و نوشته که لا اله الا الله الملک الحق الیقین با خود دارد درویشی نیابد و من امتحان کردم چنین است عقیق بقیمت از این احجار فروتر است **فیروزه** بهترینش نیشابوری بکانیست و فیروزه را روغن و چربیها مضر است خاصیتش در و نکرستن نور چشم فزاید و در اکتحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم کند بدین سبب زنان بیشتر دارند و از امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که ما افتقرت يدٌ تختمت بفيروزج و فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است **لعل** در زمان ماتقدم ظاهر نبوده است بدین سبب ذکرش در کتب متقدمین نیامده قریب بعهد اسلام در جبال معادن آن زلزله سخت پیدا شده و آن کوهها شکافته شده و معدن لعل ظاهر کشته و لعل بالوانست سرخ و زرد و بیشتر سبز و بنفش میباشد و بهترینش سرخ بدخشانیست خواصش یاقوت نزدیکست و قیمتش مابین زمرد و یاقوتست **یاقوت** بخاری عذب کرد در معدن سخت بماند و حرارت آفتاب آنرا نضج دهد غلیظ شود و صفا و ثقلی در و پیدا کرد پس صلب شود و لونش سفید بود پس سبز شفاف پر شعاع کرد و آنرا ابو بر طاوس نیز تشبیه کنند و داعیش خوانند پس بمرور زمانه ازرق شود پس زرد شمسی پس نارنجی پس ارغوانی سرخ صافی کردد و کفته اند در هر هزار سال از رنگی برنکی شود چنانکه در هفت هزار سال درجه کمال یابد حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم پر شکوه باشد تشنکی بنشاند و آبرا از جمود باز دارد و در مفرحها تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر افزاید و صحت چشم دهد و در معاجین قوت دل دهد و

دردود

دروزن جواهر مستوی الحجم است خواجه نصیر الدین طوسی در تنسیخ نامه از نقل شیخ ابوبکان آورده است که یکمثقال یاقوت سبز که ازرق و آسمان کون نماید به پنج دانک و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو و چهار دانک و طسوجی زمرد و چهار دانک و سه جو لاجورد و چهار دانک و کم جوی عقیق و بسد و چهار دانک کم دو جو جزع و بلور حجم داشته باشد و در قیمت یاقوت در درجه اعلا و اشته و دار دو از و احجاری بترتیب **یشب** بانواعست بهترینش سبزی که با سیاهی زند خاصیتش امراض معده را مفید است و تشنکی را بنشاند و دفع صاعقه کند و بر دشمن فیروزی دهد و یشب در قیمت با عقیق برابری دارد **الاوسط جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد هم کانیست** از ان نه کونه را اینجا یاد کنیم **بسد و مرجان** رونیده است اما برک و ثمر ندارد و بسد بیخست و مرجان شاخ و مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه می باشد و در مجمع البحرین بیشتر باشد و در خواص هر دو ساوی اند احتباس لطافت و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بسته بکشاید و رطوبات را مدد دهد و مصروع را مفید بود و سپرز نزدیک شده ورمش امعا را صحت دهد مکلس آن عقد زیبق کند **بلور** مانند آبکینه است الا آبکینه را شفافی از صنعتست و او را از معدن بهترینش صغدی و هندی بود و بیشتر از بلاد شمال و فرنک خیزد خاصیتش چون با آفتاب کرم شود پنبه را بسوزاند و در درد دندان را مفید است **جزع** بهترینش یمانی است و وزنش به عقیق نزدیک سفید و سیاه و سرخ و آمیخته بالوان میباشد و در بعضی خطها کشیده بود و بسیار در آن نکریستن غم آورد و خوابهای پریشان نماید و بچکان اکر بر آرد در حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است در صفین که العقیق لنا و الجزع لاعدائنا **حجر اسفنجی** حسمی متخلل بحریست بعضی کویند که حیوانیست سنک مثانه را زایل کند و آن سنکی عزیز الوجودست **حجر التم** مانند سنک جزعست اما نه جزعست و در هر مجلسی که آن سنک بود اکر زهر حاضر کنند آن سنک در حرکت آید حاملش واقف شود کویند سلیمان بن عبد الملک مروان روزی کفت مملکت من بعد از نبوت بچه چیز کمتر از سلیمان بن داود است کفتند اکر چه فسحت ملک تو بیشتر است اما او را چون آصف بن برخیا

وزیری بود و ترا نیست سلیمان وزیری که بانواع فضایل آراسته باشد بطلبید
جعفر بلخی از نسل کودرز دستور اردشیر بابکان که تا ظهور دولت اسلام تو لیت
آتشخانه نوبهار تعلق داشته بوده و او بانواع فضایل متحلی اختیار شد او را با غلامان
هرچه تمامتر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در زیر
نکین انکشتری داشت و سلیمان را حجر السم بر بازو بود در حرکت آمد از وی پرسید
که چرا زهر همراه داری کفت تا اکر در کسر حرمت اثری بینم آنرا بر مکم و بحرمت نشو
سلیمان او را برمک نام نهاد و آل برمک از نسل او یند و زر جعفری بدو منسوب است
حجر الماء آب مهره اکر زن حامله را چشم بران افتد استفراغ آیدش و بچه را
بزیان رود و اکر در دیک جوشان افکنند از جوش باز ایستد **حجر یرقان** سنکی
خورد است آنرا در آشیان پرستو یابند بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را زعفر
کردانند تا پرستو بتصور آنکه بچه را یرقان طاری شده بجهت دفع یرقان او آن سنک
را بیاورد و در آشیان خود پیش آن بچه بنهد مردم آنرا بردارند و نظر در و کنند
دفع یرقان کند **فادزهر** عرب آنرا مسوس خوانند بر چند نوع باشد زرد و
اغبر و بر سفیدی زند و بر سبزی زند و بهترینش بزرک و اغبر است بوزن قیراطی
ازان مسحوق باب مرو خوردن بعرق از زهر خلاص دهد و اکر عقارب و دیکر
هوام کزیده باشد چون آن سنک بران جراحت مالند خلاص شود **کهربا** بقولی
صمغ درخت جوز رومی است و مانند بصمغ سندروس و فادق بیا نشان کاه است
و بقولی حجری کانی بود و بعضی آنرا بیجاده خوانند حاملش از اورام خفقان و امد
خون و زجیر یرقان ایمن بود و باد ها از معده و امعا باز دارد **الادنی** جواهری
که بقیمت و خاصیت مرتبه ادنی دارند بر چهار کونه اند حیوانی و کانی و هوایی و عملی
فاما الحیوانیه ازان ده جنس را یاد کنیم که معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان
نادر بود و در همه حیوانات آن نوع نباشد **الاول حجر البقر** قزاونه کاو زن
خوانند در زهره کاو میباشد بصمغ درخت ماندست اکرچه در میان زهره است
طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد ایج و دندان سا مصروع دهند شفا یابد **حجر الحماری**
در حوصله خر میباشد حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد **حجر الحمام** مهره

خر سفید و بزرک و درشت میباشد و در پر کردن بعضی از خران می باشد دفع زهرها
کند و مسحوقش دافع تب بود **حجر الخطاف** در درد کان پرستو میباشد سفید و سرخ
نیز بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع ترسیدن در خواب کند **حجر الدیک** آنرا
حجر الدجاج نیز خوانند و در قابضه مرغ خانکی و خروس میباشد لونش آسمان کون
باشد حاملش را دفع صرع و در خواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی چشم افزاید
و دفع جنون نکند **حجر یتولد فی الانسان** در مثانه آدمی بود و از مرضی حاصل
شود سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و چون بخورند سنک کرده
خورد کرده بیرون آرد **صدف** جانوریست که مروارید ازو حاصل شود بعضی را
جز وش کوشت و بعضی حجری همرنک لؤلؤ ان حجر اوجاع مفاصل و نقرس در عان
و ریشهای چشم را مفید است و مرده ریزیده را مبنت کرداند و اکر پاره ازو از کودکی در
آویزند دندانش بی الم بدر آید **کوش کلو** جانور بحریست جهت مهره زدن بکار آید **و**
اما الکانیه احجار کانی بیشمار است از مشهور اتش که در کتب مطالعه رفته صد و سی و
پنج حجر بر سبیل حروف نوشته میشود **ارمیون** سنکی سفید است مخطط بازرق
و در شکل مخمس باشد و چندانکه بشکنند پارهای او مخمس افتد بروم بیشتر میباشد
حامل ارمیون در نظر مردم مهیب نماید کحلش رمد را زایل کند **افربخش** در معدن
زر نیخ بود شقالی ازان بر چاه شغال مس نهند سفید و نرم شود و افربخش را سحق
کرده چون بر درم پاشند درد بنشاند **اقلیمیا** ذهبی و فضی میباشد و ذهبی در معدن
زر بود چون جوهر زر در بوته بکدازند و جواهر دیکر که هم دران معدن بوده باشد از زر
جدا شود و جسمی کردد آنرا اقلیمیا کویند لونش مانند آبکینه بود خشک است بدرجه
سیم و بحرارت و برودت معتدل رمد را مفید است و بیاض العین را ببرد و نزول آب را
مانع شود و ریشها را با صلاح آرد و اقلیمیای فضی نیز بر بنموجب از معدن نقره حاصل
شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب را مفید است **باهت** سنکی سفید است مانند
مرقشیشای فضی در عجایب المخلوقات کوید که چون نظر آدمی بران سنک افتد چندان
بخندد که بمیرد و در مدینه نحاس دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام ازان سنک ستونی
ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم بدانجا نیتوانند عبور کرد در مرغی سیا هست که آنرا فرید

خوانند بغداد کبختکی چون بران سند نشیند این خاصیت مدتی ازان سنگ برود فسبحان
من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی گفته اند کوه سنگ باهت جزو مدینة النحاس نیست
و بارهٔ آن مدینه بدان سبب بی دروازه بلند بر آورده اند و در حوالی آن کوه کشیده
تا آن سنگ در نظر مردم محجوب باشد و مضرتی نرساند و جبابرا ازان سنگ لذتی
عظیمست والعلم عند الله بورق بوره مانند نمک بر چند نوعست ۱ بورهٔ ارمنی ۲
بورهٔ زرگری ۳ بوره خبازان ۴ بورهٔ زراوندی که بر حجی زنند ۵ بورهٔ کومانی ۶ بورهٔ
مغربی والوانش بسیار است و طبع هر گرم و خشکست بدرجهٔ دویم جرب و برص و دمل
و استسقا و بیاض العین زایل کند و آنرا از بیرون بکار برند بهتر بود از اندرون تدمر
سنگی سفیداست مانند خام بر ساحل بحر اندلس میباشد و جای دیگر نیست و زهر قاتلست
که بوییدنش در حال آدمی را هلاک کند تنکار از جنس نمک است و طعم بورق دارد
و بر سواحل دریا باشد و مانند سبیکه زر باشد و دندانرا بغایت مفید است و در حال
وجع بنشاند توتیا در عجایب المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود و بشکل اقلیمیا
و بالوان بود و در بحر هند میباشد و در تنسوخ نامهٔ ایلخانی گوید که از معدن سرب خیزد و از
بخار سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که آنرا علیحده معدنی هست طبعش سرد و خشکست
بدرجهٔ سیم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود و مرض سرطانرا
زایل کند جالب النوم سنگی سرخ صافست چنانکه در شب حوالی خود را روشن دهد
حاملش خواب بسیار کند و اگر در زیر بالین خفته نهند تا برندارند بیدار نشود
سنگ سرخست از بلاد هند آورند و اورا در نفط سیاه افکنند تا سرخی تمام ازو برود و
آنرا در مس مالند همرنگ زر شود و آن سنگ فالج را مفید است جص خاک رنگ
آمیزست که بقوت آفتاب گچ شود و در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشکست
بدرجهٔ سیم ببر که آغشته بر فرق نهند رعاف باز دارد حجر ابیض اگر محل آن زرد بود
حاملش صادق را از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کارهایش زود بر آید و اگر اغبر بود
یعنی برنگ زمین کار ساز مردم بود و اگر آسمان گون بود خوش دل بود و اگر سبز بود حاجتش
زود بر آید و ثمرهٔ نیکو دهد و اگر سیاه بود زهر کار نکند حجر احمر اگر محلش سفید کار بود
حاملش را کارها زود بر آید و اگر سیاه بود فصیح شود و اگر زرد بود در چشم مردم

کرده و اگر اغبر بود بمراد فیروز شود و اگر سبز بود سلاح برو کار نکند حجر اخضر
اگر محلش سفید بود چون اورا در کوزه یا در پنبه پیچیده در حفرهٔ نهالی دفن کنند آن
نهال زود روید و اگر سیاه بود حاملش مالدار شود و اگر زرد بود قولش موافق طبع
مردم باشد و اگر سرخ بود در نزد مردم گرامی بود و اگر اغبر بود هر بیخودی را که بدان
تداوی کنند شفا یابد حجر ارمنی لاجوردی و دمالی میباشد چون بشویند بعوض
لاجورد در الوان بکار برند دیر زوال بود و سودا را براند حجر اسمانجونی اگر محلش
سفید بود سخی آید و اگر سیاه بود کار حاملش ساخته نشود و اگر زرد بود در جوی
آب افکنند تا سر چشمه آب خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش خیر نیابد و اگر
سبز بود درو بیند که زرد عات دهد و این روایات از نقل عجایب المخلوقات نیست
حجر اسود اگر محلش سفید بود شربتش دفع زهرها کند و کژدم و اگر زرد بود در
هر رنجها مفید بود و اگر سیاه بود مرادهاش زود بر آید و اگر سبز بود هوام اورا نگزد
حجر اصفر اگر محلش سفید بود هر آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود کارش
زود بر آید و جواب و سوال از مردم شیرین شود و اگر سیاه بود بنام هر کس که با خود
دارد آنکس ازوی بگریزد حجر اغبر اگر محلش سفید بود با کحال در چشم مردم
شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم زنی کشد البته آن زن از مجامعت طلبد و اگر
زرد بود مردم بد ثنا گویند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود بر مردم
گرامی بود حجر باه حاملش را آرزوی جماع کم شود و در زیر زبان داشتن دفع
تشنگی کند و اگر بشکند درمیانش کژدمی باشد نعلش بقوت تر بود و بصره میباشد
حجر بحر سنگی سیاه خشن است با آب فرو رود و بر کنار بحر میباشد از اجزای لطیف
ارضی و بخاری متولد است حاملش از عرق النسا ایمن بود و نشانش آنست که در دیگ
جوشان افکنند از جوش باز ایستد حجر بغض الخل سنگیست که دشمن سرکه است
چندانکه اورا در سرکه افکنند بیرون افتد و بجهت عجایب مردم آنرا نزد بزرگان برند
و این نقل از تنسوخ نامه است حجر حبش غشاوهٔ چشم پاک کند و دیدها را صحت
دهد و در ملک حبش میباشد حجر حصاه موج دریای مغرب آنرا با ساحل
میفکند مانند چرخ زنانست شربتی ازان بقدر ده حبه دفع سنگ مثانه کند بامر الله تعالی

حجر حی سنکی سیاهست و اندکی بادامی زند و بعضی بود که برو خطها باشد چون
مار کزیده بر خود بندد شفا یابد و از زهر بهره آورد از نقل تنسیخ نامهٔ ایلخانی حجر
حبشی سنکی زرد رنکست و چون باب بساید سفیدی دهد مانند شیر و طعمش تیز باشد
و در اوجاع چشم مفید بود و کوشت افزونی بردارد از نقل تنسیخ نامه حجر الدم آنرا
چون بساید برنک خون آبی دهد و بهترینش عدسی بود برنک سرخ یا ماشی و در
اکتحال بکار دارند و در ریشها و جراحتهای کهنه را سود دارد و در تنسیخ نامه کوید که داروی
معروفست حجر رحا حملش دفع بچه انکندن کند و چون سرکه برو پاشند دفع
اورام حاره کند حجر زیت سنکیست که چون آب برو ریزند از و آتش مشتعل
شود و چون روغن زیت برو ریزند آتش فرو نشیند خاصیتش باد و کژدم و دیکر
هوام از و بکریزد حجر سامور در کوه مغرب میباشد هر سنک که از ان خطی
کشند آن سنک پاره شود لیکن از و آوازی آید حجر شیاطین سنک ابلیس ست
برنک و وزن مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بساید همچو درنج زردی دهد
و اکر مکرر کنند سرخ شود مانند شنکرف جزوی از ان سنک بر چهار جزو نقره نهند چون
طلا سرخ شود حجر حرف سنکی سرخست که بسیاهی زند در کرمان میباشد سحق
کرده بر سرها لند دفع خمار کند و بدین سبب آنرا سنک خمار نیز خوانند سحوق آن
مانند شنکرفست که کتابت را شاید حجر صنوبر با زعفران خلط کرده بر یرقان
مالند زایل شود حجر عاجی سنک جراحت نیز خوانند رفتن خون باز دارد حجر
عسلی طعم خود آن چون عسل شیرینست و لونش مانند شادنج سفیدی چشم را
ببرد و در ریشها را مفیدست و خون آمدن را باز دارد حجر عقاب مانند دانهٔ خرمای
هندی است در آشیان عقاب میباشد چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار باشد
جهت آسانی آن سنک را بیاورد در آشیان بنهد از زن عسیر الولاده در آویزند در حال
وضع حمل او بشود و اکر در زیر زبان کیرند در مباحثه بر خصم غالب آید و این سنک
در خواص الحجر سهل الولاده است حجر الفار سنکیست بر شکل موش هر جا
بنهند موشان بر وجمع شوند و مردم بر ایشان قهر کنند و ایشانرا بکشند و مردم نقرس
رسیده را مفید بود و دفع صرع کند حجر قطور سنکی است بکف دریا مانند

بر

بر سر آب افتد در کاغذ نوشته نهد کتابت از و ببرد و نقره را بجود در کشد همچنانکه
مغناطیس آهن را جراحات را مفیدست سحق کرده روی بدان شویند نیکو کرداند
و نشان آبله ببرد و این نقل از تنسیخ نامه است حجر قمر آنرا بزاق القمر نیز خوانند و آن
سنک عسلی رنک شفافست و خطوط بران بود و بزمین مغرب باشد چون از مصروع
در آویزند صحت یابد و چون از درخت در آویزند ثمر زیادت دهد و از آفت ایمن بود
و در تنسیخ نامه کوید که برو نقطه هست که بوقت افزونی ماه میفزاید و در کاهش
میکاهد حجر قیر سنکی سیاه است برنک قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات
کوید که جزوی از ان بر هزار جزو قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اکر در چشمه آب روان
نهند باز ایستد حجر قی بزمین مصر بود و در عجایب المخلوقات کوید که چون بدست
کیرند قی آرد و اکر فرو نهند بیم بود که چندان قی کند که هلاک شود حجر کلب سنکیست
که اکر بر سنک زنند اکر سک بدهان کیرد چون بیندازد آن سنک را در شراب افکنند هر که
از و بخورد معربد شود و اکر در برج کبوتر افکنند همه کبوتران بپرند این نقل از عجایب
المخلوقاتست حجر لبنی چون آنرا بسایند رنکی سفید دهد چون شیر برنک و طعم
آنرا با کتحال منع نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است و اورام را مفید
بود حجر مطر چند کونه است بزمین ترکستان میباشد چون آنرا در آب نهند جهان
متغیم کردد و باران بارد باشد که برف بارد و در بعضی کتب آنکه خاصیت او باران جستن
که باد مخصوص است چون او را ابقا و ادرات ملوث کردانند سرما و بادنکی و امثال آن آید
و اکر استاد ماهر بود هر طرف که خواهد بارندکی روان تواند کرد بقدرة الله تعالی
حجر ناقه در چراکاه شتر میباشد چون آنرا بر خوان و سفرهٔ طعام نهند هر که از ان
خورد لذتش نداند و اکر از عاشق هایم در آویزند سرکشتکی از و برود حجر هندی
سنکی متخلل سفیدست و زرد نیز میباشد چون بر مستسقی نهند از و آب زرد بیرون
و شفا یابد و اکر سحق کرده بر جایی مالند که بر آنجا موی نبود هر کز بر و موی نروید حجر یهودی
مانند جوز کوچکیست زیتونی رنک مخطط کرده و دراز میباشد و بر سواحل دریاها میباشد
و در هر روز متحرک بود الا روز شنبه که آرام کیرد بدین سبب او را یهودی کویند سنک عقور
کزیده و عسر البول و سنک مثانه و کرده و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفید است و اکر

ازان چندی در ظرفی کنند بعد از چهل روز عددش زیاده باشد **حجر یتولد**
من الماء المکدر سحق کرده بخورند صرع و جنون زایل کند بامر الله تعالی
حجر یقوم علی الماء سنکی سبک که بر سر آب دریا میباشد و اگر در روز کیرند سبکتر
ازان باشد که در شب کیرند بر کردن هر جانور که بندند تا نکشایند آن جانور آواز نکند
حدره همین شکل سنکیست که بر آب فرو نرود بر کردن هر جانور که بندند تا باز نکشند
از خروش باز نه ایستد **حرسولیسون** سبز و سرخ و زرد میباشد و بهتر بیشتر
آنکه هر چهار رنک برو بود و در معدن فلزات باشد نیکو آنکه در معدن زر بود مثقال
هفت جو سوده با زهره خروس ضم کرده بر جای کج شده مالند راست شود و اگر همچنان
زیبق مکلس با آن یار کرده بر مس مالند نقره شود **حرص** سنکی مبسوط است برنک
سفید و زرد و سبک وزن در مغرب میباشد دفع کژدم و هوام کزیده کند **حجر**
خصیة الابلیس حاملش در چشم مردم موقر بود و دزد بر امس متاعش نبرد
حجر دیاطی سنکی سیاه است مثل شحام در دریا میباشد سوخته و با زیبق سحق
کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند آبی و جراح شود **رخام** سنکی سفید معروفست
یکدرم ازان سوده بخورد زنی دهند زبانش بسته شود و در آنجا که می میباشد و
سه ازان کرم در جایی بسته بزن در آویزند همین خاصیت دهد **زاجات** سبب
تولدش بعضی کویند اجزای محترقه مائی و ارضی با هم اختلاط سخت کنند و قوت حرارت
آفتاب دران مؤثر شود در هنیت و ملحیت و کبریتی ازان پیدا شود اگر در معدنش
قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز
باشد و بعضی کویند زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود و رنکش سرخ و زرد و سیاه و
سفید بود سبز قلقطار و قلقدیس است و قلشد درا مانند و طعمش شیرین بود و
زرد و زاج مداد است و میانش چون صمغ بود و پاکتر باشد و سرخ و سیاه زاج
کفشکران و رنکرزان را بود و سفید را سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان
بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناسور و رعاف و دندان خورده را مفید بود و از
دود ش سوش و مکس بکریزند **زجاج** آبکینه بانواع است و از سنک آتش حاصل
شود و حجر مقنیسا از آبکینه است و مینا هم نوعی از آبکینه است جوهری کم قدر و بسیار

فایده است و در حلب بهتر از همه جهان میسازند ساییده در ظرفی ریزند که روشنا
و آب بود هر دو را از هم جدا کند و اگر مسحوقش با شراب بخورند سنک مثانه خورد کرده
بیرون آرد **زرنیخ** زرد و سرخ و اغبر میباشد با آهک آمیخته حلق موی کند و بارد
کل دفع بواسیر کند و بویش مکس را بکریزاند و در الوان بکار برند و او از مسمومات است
زفتی سنکی سیاه است مانند زفت سحق کرده با روغن کل آمیخته بر جرام مالند آبی
زرد ازان منفجر شود و صحت دهد **زنکار** کانی و عملی میباشد و کثرت عملی است
و کانی از مجاورت مس پیدا میشود کرم و خشک است بدرجهٔ چهارم بهق و برص و بادسنجی
و بیاض العین را و بواسیر و برداشتن کوشت مرده از جراحت مفید است و بلک
چشم را جلا دهد و سطبری کم کرداند و در الوان بکار دارند **شنجرف** آنرا زنجرف
نیز خوانند و فارسیان شنکرف خوانند کانی و عملی بود کانیش از کبریت و زیبق
متولد میشود کرم و خشک است با عتدال جراحتها و ریشها صحت دهد و کوشت رویاند
و دندانرا از خوره باز دارد و در الوان بکار دارند و این هم از مسمومات است **زنوش**
در بحر فرنک میباشد خاتمی ازان با خود داشتن مزیل اندوه بود **زبد البحر** کف دریاست
نظری و اسفنجی و وردی میباشد بجهت منبت موی و کوشت دندان و استسقا و داء
الثعلب و عسر البول مفید است و اگر ازان یکدرم برده در آب شود نهند شیرین شود
و از نوع آن آنکه کران سنک و بوی خوش ازو آید این افعال بیشتر کند **سنج** سنکی
سخت سیاه است و براق و زود شکن در هند می باشد نظر در و قوت بصر دهد
و دفع نزول آب بکند و نشان نزول آب آنست که تصور صاحب مرض چنانست که
مکسی در پیش چشم او می پرد اگر سحق کرده اکتحال کنند زود تر اثر کند و اگر ببرند داوند
صداع ببرد **سکبس** سنکی متخلل است چون بدست کیرند پندارند که بادی از وی
بیرون می آید حاملش دشمن قطعا ظفر نیابد **سنبادج** سنکی ریکناک خشن است
حکاکان سنکهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای کهن مالند صحت دهد
و بر دندان مالند پاک کند **شادنج** آنرا حجر الدم و حجر النحاس نیز کویند و بعضی کویند
که حجر الدم جداست کانی و عملی میباشد سفیدی چشم و نور چشم و ریشها و زیادتی کوشت
ریشها کم کردن و خون باز بستن و نکهداشتن و صحت چشم و عسر البول را مفید است

شبه بانواعست وبهترینش یمانی وآن سفیداست که بزردی زند ودرآن
حوصنتی باشد ودر ولایت یمن کوهی است آبی ازو میچکد وبسته میشود وشبه
میکردد سرداست بدرجهٔ اول وخشک بسیم رعاف وحیض بازدارد ومعده راقوت
دهد ودندان جنبیده راسخت کند باد در سرکه بریشهای کهنه مالند صحت دهد و
بغرغره درد دندان نبشاند وتبهای کهنه ببرد وبا آینه قلعی ازقولنج امان دهد طارد
النوم سنکی کران وزن وسیاه است وخشن وباشدکه رنکش سبز بود وبقدر دو
حبه ازان بهرکه دراویزند خواب نکند وچشم برهم نزند وبمقدار نیم دانک ازو خواب
ببرد طلق بعضی آنرا کوکب الارض خوانند ودو نوعست صافی البیاض غلیظ
جسم وازان مروارید سازند چنانکه بغلط نتوان شناخت ودیکر سرخ نیکرنک که جسم
نرمی دارد وآن سنک شریفیست وحضرت امیرالمومنین علیه السلم فرموده که من حمل
الطلق غنی عن الخلق آنرا با قلعی ومس یارکرده نقره شود وسرداست باول وخشک
بسیم خوردنش قطعا جایز نیست اما ازبیرون بکارداشتن بازکرفتن خون رامفیداست
طرهوطوس در معدن نقره ومس میباشد سنکی سبزاست طبعش مانند دهنج
وتوتیا باکتحال سفیدی کهنه از چشم ببرد واکر سفیدی کهنه نبود چشم را مضرت رساند
واکر درآب افکنند هرکه ازان آب بخورد هلاک شود طین ارضی سرداست
بدرجهٔ اول وخشک بدویم ریش امعا ورفتن خون اززخم وخون برامدن از ریش
دهن ومرض سبل رامفیداست عطاس در عجایب المخلوقات کوید اکر در دهان
کیرند از کثرت شرب خمر مست نشوند واکر درآتش افکنند شعلهٔ آتش فرو نشاند عنبری
سنکی زمین رنکست که بسبزی زند وبرو نقطهٔ سیاه وزرد وسفید بود وازو بوی عنبر
آید ودام راصنی که ازمداومت شرب حاصل شده باشد وبدیکر معالجت صحت نپذیرد
مفیداست فرسلوس سنکی سیاه ثقیل است ازتاریکی بیرون آرند چون برآتش
افکنند متلاشی شود واکر در زیبق افکنند پس بآتش عرض کنند زیبق منعقد شود
ومتطرق کردد حاملش سخن بحکم کوید وفراموشی نیارد واکر درحالت مجامعت آن سنک
با مرد بود فرزندی متولد شود مبارک روی وحکیم وش واکر بشیر کاو سحق کرده بر برص
مالند زایل شود قرطاسا در پای کوه بلند بود ودر شب چون آتش روشنی دهد و

در عجایب المخلوقات کوید که اکر آب کرفس بمالند زهر قاتل بود ازبهر هرحیوانی
نیقلوس سنکی است ملون بهمه رنک در شب مانند آینه نماید وازو دیوان وهوام
وسباع کریزان باشند فرفوس سنکی بود برنک آتش برجراحتی که کوشت برنتوانند
آورد سحق کرده طلا کنند صحت دهد فیهار لونش همچو یاقوت سرخست در معدن
زر میباشد برحاملش جادوی موثر نباشد واکر دو جو ازان سحق کرده بخورند از خیالات
وجنون ایمن شوند قرباطیسون بزمین هند می باشد هرجا که ازو خون آید دامساک
نپذیرد آنرا بآب بردهن کیرند وآن آب برا بجا باشند خون بازایستد قروم سنکی بود
ملون سرخ وزرد وسبز ازبحر می آرند چون ازآدمی درآویزند سخن بصواب کوید وبو
ازو برمد واکر بقدرجوی سحق کرده بخورند اوجاع مفاصل وعظام وعروق رامفید
بود قلعدیس هیکلش مثل زاجست طبعش کرم وخشک است بدرجهٔ سیم خاصیتش
مثل قرباطیسون وقروم کوشت سخت کند قراطیر سنکیست مدور مانند کلوله که
ازدریا آرند سحق کرده بخورند سنک مثانه خورد کرده بیرون آورد قیسور سنکی سبک
متخلخل است بر سرآب بایستد دربلاد صقلاب میباشد آنرا حجرالدفاتیر نیز خوانند
دندان پاک کند وسفیدی چشم ببرد وبراندام مالیدن موی زایل کند وکوشت دریشها
رویاند قیمولیا خاکیست سرد بدرجهٔ اول وخشک بدویم با سرکه برسوختکی آتش
نهند شفا دهد وریشهای عسرالبول را صحت دهد کحل عرب آنرا المشد خوانند
چندانکه کهنه بود بهتر بود طبعش سرداست بدرجهٔ اول وخشک بدویم وتخفیف
کند پلدع وکوشت زیادتی ازجراحات ببرد وچشم را قوت دهد کرامی سنکی سبک
وخشن است رنکش بسبزی که بسیاهی زند وبرسواحل بحرها میباشد سحق کرده با اسبوس
بریده وبقلعی پاک کرده ریزند بویش وآوازش ببرد ودیرکدازد کرسیاد سنکی
سیاه خشن است بسختی چنانکه سوهان برو کار نکند چون اورا کلس کنند تاکلس او
سفید شود وآن کلس سفید را با نوشادر ضم کرده یکجزو برهفت جزو زیبق نهند منعقد
شود ومتطرق کردد کرسیان سنکی سبز رنک شفاف صافی ثقیل است آنرا کلس
کرده چنانکه سفید شود پس کرم کرده درشنکرف حل کرده تاهمچون مغنیسا کردد بلور
بآتش کرده ازین کرسیان مدبر بر وریزند رنکش مثل یاقوت شود وازین کرسیان

قیراطی با خود داشتن از کرمی تب ایمن دهد **کزک** سنکی سفید است از حوط بزنك
طحال بود آنرا با شبه و شیر شتر و نفط سحق کرده بر جذام طلا کنند شفا یابد **لاجورد**
مشهور است طبعش کرم بد رجهٔ دویم و خشك باوّل و در اکحال ماخولیا را مفید است
و در الوان بهترین و بقیمت ترین رنکیست مژه ریزنده را انبوه کرداند و در اسهال سودا
نیکوترین دارویست و بهترینش بدخشی است **لاقط الذهب** سنکی زرد است
بسنك زد نماید نشانش چون زر نبود هان بود و با خاك برآمیزند و آن سنك را
در ان خاك بمالند آن بارها را بخود جذب کند **لاقط الرصاص** سنکی سمح اللون است
و خوشبو و زنش مثل رصاص آنرا در آتش افکنند تا چون فهم شود پس در زیبق
افکنند نقرهٔ خوب شود صابر بر کداز و منطرق **لاقط الشعر** سنکی متخلل است
و سبك و از و سبکتر نیست چون بر تن مالند موی پاك کند مانند آهك و زرنیخ
اما سخت نباید مالید تا ریش نکند بوییش طلا را زیان دارد **لاقط الصدف**
سنکی سبك سبز رنکست مایل بسفیدی منور و بزرك و کوچك میباشد نشانش چون
بر صدف نهند بدو فرو دود و مسحوقش بیاض العین را مفید است و سکلوسش
با زبد البحر یاد کرده عقد زیبق کند **لاقط العظم** سنکی زرد خش اللمس است
املح خرد چون بر استخوان نهند بدو فرو دود **لاقط الفضه** سنکی سفید است
بنقره مایل از ان بقدر حبه در برابر درمی نقره به پنج کز مسافت بنهند آن درم را
بخود کشد و از مقناطیسات هیچ یك بقوت او نیست **لاقط القطن** رنکش
مانند پنبه سفید است پنبه دو کورا بخود کشد آنرا در ریك حل کرده بر مس مالند
رنکش چون نقره شود **لاقط النحاس** سنکی اغبر رنکست مس در وی و بوجه را
بخود کشد و اکر بوزن دانکی از ان بر ده درم نقره کداخته نهند آنرا برنك زر کرداند
و آن رنك بدشواری از و بیرون دود و اکر مسحوق آن سنك بوزن جوی با شیر حب
شربت کرده بصاحب صرع دهد صحت یابد **لحاعیطوس** سنکی سیاه است از دو
بوی خیار آید بعضی کویند حجر فادس است و برخی کویند جدا است جراحات
سخت عور و اصحاب صرع را مفید است و هوام از ان بکریزند **لو قهر و نس**
کازران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفید است **مماطیس**

آنرا سنك هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیطان موثر نبود و حاملش همچنان
از ان ایمن بود **مارون** دفع بیاض العین را مفید است **هامانی** سنکی سفید است
با زردی زند بخراسان می باشد شکسته را مفید است محرورقش از بواسیر خلاص
دهد و نکینی از ان از غم و جزع ایمنی بخشد **ماد** بیونانی سرو طالیس کویند یعنی حجر
طیا زیرا که چندانکه آفتاب فوق الارض باشد آن سنك در هوا طیران کند و چون
تحت الارض دود بزمین نشیند رنکش سیاه و سبز میباشد از لطایف بخار بحار در هوا
منعقد میشود و در حد جنوب میباشد و اکر بوقت برداشتن آفتاب در حد
جنوب بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش کرم و خشك بود و اکر در حد شمال بود
یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود حاملش را شیاطین متابعت نمایند و آنچه
خواهد او را بیاموزند **مرقشیثا** بانواع است ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمام
اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند چون آرد شود و اکر آنرا با زر کداخته نهند
زر را خالص کرداند و اکر مکلس آنرا بر مس و رصاص نهند رنکش بنقره نزدیك کردد و
اکر بر مس صافی کرده نهند رنکش مثل نقره کند و روشنی چشم و برص را مفید است
مس الاخضر مانند سنك لابیان است اما نه آن سرد است بدرجهٔ اول و خشك در
سیم مسحوق آن بیاض العین را مفید است و اکر بر پستان دختر نارسیده نهند بر خایهٔ
پسر نارسیده نکذارد که بزرك شود بامر الله تعالی **سهل الولاده** بوزیر هر زن حامله
که بنهند زود فارغ شود و آن بزمین هندی باشد در آشیان کرکس که بجهة آسانی خایه
نهادن باشیان میبرد **معره** کلیست سرد بدرجهٔ اوّل و خشك بدوم و قابض است و این
نوع که حکم کون بود در یکبار که قوتش بیشتر باشد **مقناطیس** مشهور است طبعش سرد
بدرجهٔ اوّل و خشك بسیم چون بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه اش باطل کردد و چون
بسرکه یا بخون تیس بشویند با قرار اصلی رود مجروح آهن و مسموم مسحوق مقناطیس
با شیر بخورد فعل زهر باطل کند و اکر مسحوق مقناطیس بران جراحت پاشند همین عمل
کند حاملش از وجع مفاصل و نقرس برهد و عسر الولاده زود بار نهد و ذهن را
صافی کند و نسیان ببرد **مغنیسا** بر چند نوع بود بهترینش آنکه ظاهر زرد بود معده را
پاك کرده و سنك مثانه را بریزاند کان و علی میباشد **ملح** نمکست کرم است بدرجهٔ

دویم و خشکست بسیم از آب متولد شود که با اجزای ارضی محترق یا بس مختلط باشد اگر
اختلاطش قوی بود نمک ملح بود و اگر باعتدال خوش طعم باشد قال النبی صلی الله
علیه و آله یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء و نمک بانواع است
بهترینش سنجی بود چون بلور و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش
گفته اند هو رابع اربعة و مخلص ثلثة و مدبر اثنین و قایم بواحده و تمامت احجار
و فلزات بنمک صفا یابد و همه اغذیه بنمک لذت گیرد و هرچه آنرا نمک نبود معیوب
بود تا حس انسانی نیز هرچه ملیح تر شاهد تر بود چنانکه از رسول صلوات الله علیه
و آله پرسیدند که نیکوتری یا یوسف فرمود انا املح خاصیتش گوشت زیادتی فرو
برد و باد و غش و دمالند ماندگی زایل کند و گرم کرده بضماد بادها بشکند و جرب و قوبا
و عرق النسای کهنه و استرخا را مفید بود **نطرون** از جنس بورقست و بعضی گفته اند نوعی
بورق ارمنی است طبعش گرم و خشکست بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند و حس
زیور دهد و در مرض قولنج نیک مفیدست و تاریکی چشم و فالج و جرب و طروش را
نافع است و آنرا از بیرون استعمال باید کرد و نشاید خورد **نوی** آنرا اما فی التمر نیز خوانند
شیرینش در حال بدل رسد و بعضی از آن بزودی بر مجاری عروق رود و زهر را از
در دخول در آنجا منع کند و اگر دخول سخت نکرده باشد باز گرداند **نوره** آهک گرم و
خشکست بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کند و مایه صابون شود
بویش پشه را بگریزاند **نوشادر** معروفست کانی و عملی میباشد کانی او متولد شد
نمکست الا قوت ناری در و بیشتر از قوای ارضی و مائی باشد و بالوانست سفید بهترست
طبعش گرم و خشکست بدرجه سیم بیاض العین و خناقهای بلغمی و قولنج را مفید است
و چون آنرا حل کرده آتش در خانه بپاشند هوام از آنجا بگریزند **هادی** سنگی بود برنگ
طحال چون بر زیر زبان گیرند سگ دیوانه نگزد و چون با زاج سنگی خلط کرده بر زیبق
نهند آنرا عقد کند **یقطان** سنگی متحرکست خفقان دل و ارتعاش و استرخای
را مفیدست و فراموشی باطل کند **واما الهوائیه** از لطایف هوا در مکانی معین بر
جرمی مخصوص می نشیند و بسته میشود و آنچه از او معلوم شده بیست و پنج چیزاست
گزانگبین سبب تولدش بفرمان قادر بیچون در هنگامی معین بر برگ درخت گز

در مقدمه گفته شد و الکثر آن منتفع بر نسبت
احجار صواعق

می نشیند لزج و شیرین میگردد و گزانگبین خوانند و در ولایت کردستان بیشتر می باشد
و چون بر درخت بلوط نشیند از آن دوشاب گیرند و در ولایت همدان بر درخت
بید می نشیند اما چون نیک بسته نمیشود برگ بید آنرا فرو میگذارد دوشاب بید
گویند گزانگبین در طبع گرم و ترست سعال را مفیدست و پائیز آن هوا بر روی برگ
می نشیند گزانگبین حاصل میشود و خاصیت آن بقوت ترست **خارانگبین**
از خار شتری حاصل شود و در ولایت خاف بسیار است گرم و ترست بدرجه اول **لک**
بعضی گویند که هوائیست و برخی گویند صمغ درختی است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه
سیم جگر را نافع است و یرقان را مانع و صداع را مضر و دفع مضرتش مصطکی کند **اما
العملیه** احجار عملی بسیار است از آن پانزده حجر که مشهور است بسبیل حروف ایراد
کنیم **اسفیداج** رصاص قلعی و سرب است که بیشتر بسوزانند سرنج شود و اسفیداج رمد
را مفیدست و آنچه زنان سازند رصاص قلعی با زیبق یار کرده تا طراوت رخ بیفزاید
حومیا حامین را خبث الحدید نیز خوانند بواسیر و اوجاع استرخا و ضعف معده
و نواسیر و تغیر لون را مفیدست **خشت الطین** آجر پاره که گداخته است و صباغان
آنرا در سیاهی بکار برند رنجهای چارپا را مفید بود **زنگار** از مس و سرکه و نوشادر سازند
خاصیتش مانند زنگار کانیست **زنجفر** از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند خاصیتش
همچو کانی بود **قلقطار** قلقدیس است مستحیل کرده گرم و خشکست بدرجه سیم اورام
و رعاف را مفیدست و با او قبض میباشد چون بشویند قبضش کمتر شود **قلعهد**
از زاج سوخته حاصل شود ناسور بینی و رعاف را مفیدست گرم و خشک و شکم را ببندد و چون
در آب نهند و آن آب را در خانه بپاشند موش و کیک و پشه را بمیراند و اگر با کبریت و شونیز بار
کنند قوتش بیشتر باشد **مرداسنج** مردارسنگ را بعضی مرتک خوانند از رصاص
و اسرب میگیرند و بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود
جراحات و دفع نتن عرق و کلف و آثار سیاهی و جرب و دفع حرارت بچکان را مفیدست
و چون با روغن گل یار کنند تاثیرش بیشتر بود و شسته با کحال نیکوست و استعمال او از
از بیرون بهتر بود و خوردن پسندیده نیست **نفیسا** از آبگینه میگیرند خاصیتش مثل
کانیست **نوشادر** عملی میسازند خاصیتش همچو کانی است و نقل این احجار

هرچه بکتابی دیگر متعرض نشده اکثر از نقل عجایب المخلوقاتست **جنس سیم در**
ذکر ادهان وآنچه در اجواف زمین محتبس بود رطوبات بخارات که در
اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان در معدن آنرا لطیف و خفیف
گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد
راجع شود و در معدن قرار گیرد حرارت معدن آنرا تربیت و رواسکند وصفا بخشد
ونضج دهد تا پخته گردد و نوعی از ادهان شود و اختلاف ادهان بسبب اختلاف
زمین و معادن است در اطباع آنها اگر معدن گرم و خشک بافراط بود کبریت شود
واگر خشکی فروتر باشد از گرمی رفته باشد زفت بود واگر گرمی کمتر و خشکی بیشتر بود
عنبر شود واگر گرمی وخشکی اندک و یا مساوی بود مومیائی گردد واگر درین حال خشکی
کمتر بود لادن شود واگر معتدل بود بسردی و تری مایل زیبق شود اکنون
شرح هریک یاد کنیم **زفت** آنچه روغن تر بود گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم
وچون خشک شود بدرجهٔ سیم و هرد و جلا و تحلیل کند ونضج دهد و سفیدی ناخن
ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای پنج گرفته را مفید بود و صلابت معده و رحم نرم
کند **زیبق** اجزای مائی وارضی که باهم اختلاط سخت کنند از آن غشا ... قطرات
قطرات بزاید حرارت معدن آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند وطول زمان و خاصیت
مائیت رنگ سفید دهد آفات را بجهت حاره وصریر بدان نرسد آنرا زیبق گردانند
طبعش سرد و تر است و زیبق زهر هوش است امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع
والبصر و غشی و زردی چهره و رعشهٔ اعضا و خشکی دماغ وجرب و قروح را مفید است
وازدودش هوام بگریزد و زیبق باندرون رسانیدن جایز نیست واز بیرون استعمال کنند
ونزدیک گوش نباید برد ودر اندام مالیدن شپش و کرنه را بکشد **عنبر** در معدنش
اختلافست بروایتی چون دیگر ادهان کانیست وبقولی سرگین گاو بحریست وبقولی
در جزایری که سنبل بسیار است منبع ... و عسل کنند و موج دریا آن عسل را
میبرد و شیرینی از وجدا میشود موش اگر در آب زمانی اندک ماند عنبر اشهب بود
واگر بیشتر ماند فستقی نماید واگر بسیار ماند زکی است و بقولی هوائیست که در زمان
معین بر حجری مخصوص می نشیند و عنبر میشود مانند گز انگبین وامثال آن اما

بجمه قولی در بحر است و در جزیرهٔ کهوادم بحر هند بیشتر است طبع عنبر گرم است
بدرجهٔ اول وخشک است بدرجهٔ دویم تقویت دل و دماغ و زیادتی قوت جوهر
روح دهد شربتش زیاده از یک دانگ نشاید پیران و سرد مزاجان را مضر بود و ضرر
بکافور دفع شود **قیر** معدنش در کوه قیر محرو دهد و در صحرا با آب بیرون آید و قیر
باکنار افتد و بسته شود و جوهری بسیار فایده است در عمارات و دیگر مهمات
بکار دارند طبعش گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدویم امراض خنازیر و نقرس
و عرق النسا و سعال و خناق را مفید است **کبریت** اجزای مائی وارضی چون باهم
مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن آنرا نضج تمام دهد
مثل دهنی گردد و برودتی که بدان رسد آنرا منعقد گرداند گوگرد گردد ولونش بسبب
حرارت قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد واگر وسط بود زرد و آنچه
اندک بود سفید بود طبع گوگرد گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم خاصیتش مایهٔ بزرگ
اکسیر است و امراض بهق و جرب و برص و نقرس و زکام را مفید است مار و کژدم و کیک
را بگریزاند و ترنج از درخت فرو ریزاند اگر زن حامله گوگرد بخور بگیرد بچه بیندازد
لادن معروفست واز مشمومات طبعش گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول فتح سده
درد گوش و بیخ موی و مشیمه را مفید است و موی را از ریزیدن نگاه دارد و درد
دافع زکام بود **مومیائی** زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت
غالب بود بنداولی که طبیعت آن زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود
کند واز زمین بیرون آید دهنیت آنرا هوا بسته گرداند چون موی شود وچون در
ده آبی شبانکاره را این قوت بیشتر بود آنرا بدان ده باز خوانند مومیائی گفتند
و مومیائی اسم و علم آن شد طبعش گرم و خشکست بدرجهٔ دویم خاصیتش سستی دل
وفالج ولقوه و صداع بارد و صرع و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضا و طحال و
خفقان را مفید است **نفط** تکوینش هم برین صورتست وبآب آمیخته بیرون می آید از
آب جدا می شود سفید و سیاه میباشد طبعش گرم و خشکست بدرجهٔ اول جوهری بسیار
منفعت است اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض العین ونزول آب از چشم را مفید است
چون فتیله نفط آلوده بمقعد برگیرند کرم خورد که در مقعد بود هلاک گرداند و بیرون آرد

مرتبهٔ دویم در نباتات وآن از اجسامی متولد است که آنرا نموی باشد
وقوت حس وحرکت نبود ودروا جزای مائی وارضی بیشتر باشد از تراکم اختلاط
آن اجسام باهدیکر دانه پیدا شود وآن دانه اکر قوی ترکیب بود عروق وساق و
اغصان واوراق واثمار پیدا کند ودرختی شود که اکرچه هرسال اثمار واوراقش
نو شود اما اغصان وساق وعروقش سالها برقرار بود واکر آن دانه ضعیف ترکیب
باشد وخود را بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اکثرش هرسال از نو رویند
کند بتقدیر خدای عز وجل چنانکه در کلام مجید میفرماید وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ
الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ وَجَعَلْنَا
فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا
مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ وتفصیل انواع نباتات
وتفصیل فواید آن زیادت از انکه در حیز کتاب کنجد آنچه مشهور است ودر کتب
شفا ومنهاج وذخیره وکناس اخوین وعجایب المخلوقات وتقویم الصحة واثار
اخبار رشیدی ودیکر کتب طب وفلاحت دیده ایم بر دو شکل اشجار وتخوم یاد کنیم
شکل اول در ذکر اشجار درخت بر دو صورتست بارآور وآزاد ودرانسان بجاهل
وعالم مانند کرده اند وکفته اند بیت وسبب مثمر وآزاد آنکه مادهٔ آن یا کثیر اللطافت
بود یا قلیل اللطافت اکر کثیر اللطافت بود بعضی در اصل درخت وبعضی در ثمره
صرف شود واکر قلیل اللطافت بود یا قوی الحرکت بود یا نه اکر نبود تخوم شود واکر
باشد درخت کردد اما قوت ثمره دادن نداشته باشد ودر هریک از درختها دو صفت
خادمی ومخدومی مرکوز است ودر هر صنفی چهار قوت موجود اما قوای خادمی قوت
جاذبه که آبرا از زیر زمین ببالای درخت رساند وقوت ماسکه که آن نم در درخت نکاهدارد [شاخ درخت]
وقوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند تا جزوی از اجزای درخت کردد وقوت دافعه
که زواید آنرا مصمغ بیرون افکند اما قوای مخدومی قوت غاذیه که سبب ظهور اجزای
اصل درخت واوراق واثمار بود چون بدل ما یتحلل طلبد وقوت متصوره که شکل
هریک نکارد وقوت مولده که آنرا بیرون آرد وقوت نامیه که آنرا نمو دهد وبزرک کرداند
وبرساند ودرین خلقت آثار عجیب ودلایل غریبست بر قدرت صانع قدیم وحکمت

خالق حکیم تعالی وتقدس که بعضی ازانرا در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان
نرسد وآن قلاع را بطبقات میسازد تا منهدم شوند چون جوز وبادام وفندق و
فستق وبان وبنشک وامثال آن وچندیرا بر ظاهر میرویاند با وجود غایت نازکی بعد
از آسیب جمیع الهما ایمن میدارد واستخوان کثیف در وسط ومغز لطیف دادراندرون
ادمی پرورد چون زردآلو وشفتالو وآلو ومانند آن وبرخی را همین صورت میدهد چی
استخوان مغز در وی ننهد چون سیب وامرود وامثال آنها وبعضی را صفت استخوان
بیمغز میدهد چون خرما وقصب وزیتون وعناب وسپستان وسنجد ومثلهم و
بعضی را با استخوان ومغز در همین صورت می آفرینند چون انجیر وکشمش وتوت و
مانند آن تا در همه صورتی کمال خالقیت وقدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و
کلام مجید ازان خبر میدهد قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ
مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَٰلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ واشجار را قامت
بلند داد تا هوا آنرا بیشتر وبهتر اثر تواند کرد وآفتاب کمتر ضرر تواند رسانید وآنرا عروق
داد تا در زمین محکم بود وبقوت صرصرها از جای در نیاید واغصان آفرید تا سبب کثرت
اوراق وثمره شود واوراق داد تا ثمره در سایهٔ آن پرورش یابد وبرا اوراق عروق پیدا
کرد تا نداوت قوت نمو بهمه جا تواند رسید وبعضی آنرا بر بعضی تفضیل داد تا
این معاونت آن نماید إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ اکنون تفصیل انواع اشجار
که از مشهوراتست بدو صورتست مثمر وآزاد هرچه درختش نامیست هم بدان نام خوانند
وآنچه ثمره معروفست بثمره بر سبیل حروف یاد کنیم وبالله العصمة والتوفیق صورت
اول در ذکر اشجار مثمره وازان شصت ونه نوع در قید کتابت آمد در کتب
فلاحت کویند شجرهٔ ثمره از پیوند نیکوتر دهد جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت
اصل درختست وپیوند استخوان با استخوان وتخم بتخم توالله کردن آس مورد است
بعضی عرب رند خوانند وازمشمومات است مامون خلیفه بوقت آنکه کسائی قرای
سبعه بجهت تعلیم علم نجوم بخدمتش رفت واو بشرب خمر مشغول بوده ودرینمعنی کفت
شعر للدرس وقت وهذا الوقت للکاسی وللندام وشم الورد والاسی اکر بوت
تعزیس بلیت درا آنخفره کنند وجود حوالیش بکارند زودتر معروس شود طبع

مورد سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم و رقش سائیده بچکانرا پرورش دهد و
بوقت دفع کند خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت دماغ دهد
و اگر با روغن خلط کرده موی رویاند ثمره اش دفع زهر کژدم کند و همهٔ احشای درونی
را مفید است و تخمش بغرغره کرم دندان بکشد **ابنوس** معروفست عرب آنرا سیسم
خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ دویم و رقش سبز و ثمره اش سفید است و نرم چون
بکهنه سیاه و سخت شود چوبش در عمارات و آلات بکار دارند و از چوبهای دیگر گران
وزن تر است و در بیتی گفته اند **قطعه** آبنوسم من درین دریا نشینم چون صدف
خس نیم تا برسر آیم کف بود همتای من این چوب سوختن بوی خوش دارد و چون
در شراب افکنند بوی باده خوش کرد اند و چون بآب سحق کرده اکتحال کنند بیاض
العین ببرد و غشاوه را و چون بر سفالی آب نارسیده بسوزانند و رمادش شسته و
خشک کرده باکتحال دفع رمد کند و چون بخورند سنگ مثانه فرو آرد و دود شکم
ببرد **بلیله** سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم معده را دباغت دهد و قوت
صفرا و بلغم ببرد **اترج** ترنج بود بوی خوش دارد و اگر برگ کدو در زیر درخت او
دفن کنند ثمره اش بسیار بود و نریزاند و اگر گل کدو با خون آمیخته در بن درختش
بریزند ترنج بزرگ دهد و طبع پوست ترنج گرم و خشکست بدرجهٔ اول و گوشتش
سرد و تر بدرجهٔ دویم و حماضه اش سرد و خشک بدرجهٔ دویم بخاصیت پوستش
بوی دهن خوش کند و را یحهٔ سیر و پیاز ببرد و افلاج را امان دهد و چون در میان
لباس نهند از آفت نگاهدارد عصارهٔ پوستش دفع زهر افعی کند برص را زایل کرد اند
و گوشتش قولنج آرد حماضه اش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند دانهاش
سحق کرده بر زخم کژدم نهند الم ساکن کند و اگر در صره بسته زن بر بازوی چپ بندد
تا با او باشد بار نگیرد **اجاص** آلو با نواعست نوع اصفهانی را که در داروی بکار دارند
عرب ادرک خوانند سرد و تر است بدرجهٔ دویم اگر نهالش بزهرهٔ گاو آلوده غرس کنند
در ثمره اش کرم نیفتد ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت دل صفراوی ببرد و شهوت
طعام فاسد کند و رقش جوشانیده بغرغره مواد فاسده اخراج کند آلو را در ظرف
پر شیر نهند و سرش بگل بگیرند مدتی تازه بماند **آزاد** درخت طاق را بعضی عرب عصا

خوانند

خوانند ثمره اش شق است و از سموم آنرا طامک نیز خوانند و رقش هر بهیمه که خورد هلاک
شود و عصاره برگش موی را زایل کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر
و قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند بعضی علما آنرا از حساب مثمره ندارند و نامثمر
را بدین دلیل آرند **اسبارس** نزد شک سرد و خشک است بدرجهٔ دویم حرارت را بنشاند
و جگر را قوت دهد متشنج بود بستگی شکم آرد هیچنو آماسهای گرم را نافع بود **اهلیلج**
هلیله سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم زرد و سیاه میباشد و زرد بقوت
کمتر است تیزی صفرا بنشاند و معده را دباغت دهد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط
کند و هلیلهٔ کابلی بهتر است و هلیله اسهال آرد دلیلی واضحست بر وجود واجب الوجود
که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی **کندس** کندس گرم و خشکست
بدرجهٔ چهارم از بیرون بکار برند از اندرون خطر است اگر خورده اش درد ماغ رود
عطسهٔ فراوان آرد و خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم آرد و کرم در شکم بدید کند
و عصاره اش رعاف باز دارد آبش باکتحال نور بصر فزاید **بان** دو نوعست مثمر و
آزاد درختی کوتر است و مثمر را ثمر مانند فستق است اما مثلث بود و خوشبوی
عرب آنرا حب البان خوانند و در حوالی نگاه دارند گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم
بهق و برص و کلف و قروح و درد دندان و اخلاط لزج را مفید است **بطم** بنشک
را عرب حبة الخضرا خوانند اکثر خوردنی بود گرم و خشک است بدرجهٔ دویم تازه اش
قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه و زیادتی اشتهای طعام آرد و ادرار بول کند صمغش
را علك الاساحله گویند و بعضی گویند که کندر است تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظ کند
و برگش موی را زایل کند **بقم** معروفست و ثمره اش مانند خرنوب در جزایر هند بسیار دست
بیخش زهر را در یکساعت دافع بود چوبش در عمارات و ایوان بکار برند **بلادر** گرم و خشکست
بدرجهٔ چهارم لقوه و تیزی بصر و بیماریهای سرد را مفید است و نشف رطوبات چشم
کند **بلسان** معروفست جز در ده مطریه که از توابع مصر است نمیباشد و درختش
بسداب ماند و بر سفیدی زند دانه اش گرم و خشکست بدرجهٔ سیم و چوبش فروتر
و روغن ثمره و چوبش اوجاع ششی و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و حبس
و مشیمه را مفید است و قروح فاسده و فالج زایل کند و هوام و سوام را بگریزاند

وتقویت معده وجگر دهد ودافع زهرها باشد در دغنی که از ثمره اش حاصل شود تقویت
تر است ازانکه ازانکه از چوبش کیرند در وقت طلوع شعری چوب اعضانش را شاخ سو
کنند واز ورد روغن کیرند وهمه تابستان آن روغن دهد اما اندکی باشد ودرخت بلسان
در ملک دیگر مواضع نیز میباشد اما روغن نمیدهد وثمره نیز ندارد وکویند
که در ده مطریه آبیست که آنرا عین الشمس میخوانند وحضرت عیسی پیغمبر علیه السلم
بآن آب غسل کرده است ببرکت او این خاصیت آن آب را پیدا شده وهر درخت بلسان
که از آب دیکر برد یا این خاصیت ندارد **بلوط** درخت کوهیست ودر اشجار مانند
خرکوش بود در حیوانات وزغن در طیور دو سالی ثمر دهد وسالی ندهد بوی برکش
مار دواست کند وبدین سبب سحق کرده بر جراحات مار کزیده پاشند زهر بیرون
آورد وشفا دهد رماد چوبش بر موضعی که ملخ بود بیفشانند همه همدیکر را بخورند
ثمرهٔ بلوط سرد است بدرجهٔ اول وخشک بدویم قوت ماسکه دهد وچون زن بخود
برکیرد ریشهای رعاف وامعاء را مفید است وآبستن شود خبیا البلوط یعنی پوست
درونی اورا این افعال بقوت تر بود **بارون** سرد است بدرجهٔ اول دویم وخشک
بسیم برقو باطلا کنند زایل کند ودندان خوره وقروح فاسده وکوشت زایده ببوسیت
قوی کند وادرار دلت را مفید است وچوبش در آب برود مانند آبنوس شود سکتراز
مازدست وبوی خوش دارد سرد است بدرجهٔ اول وخشک بدویم دباغت معده کند
واحشا را قوت دهد وسده بکشاید وقبض شکم کند **تفاح** سرد وتر است بدرجهٔ
اول وآنرا بوی خوش است که دیکر میوه ها را نیست اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند
کرم در ثمرهٔ سیب نیفتد واکر بکل سرخ کارند یا در مغرس اشنان ریزند رنک سیب سرخ
باشد واکر دُردِ شراب کهن در بن درختش ریزند از آفات ایمن بود وسیب خوشبوی
تر باشد وبرکش زهرها را مفید بود بوی سیب واکلش قوت معده دهد دماغ را
قوی کند ودفع زهرها کند مداومت بر اکلش درد اعصاب آرد وعصاره اش در
نقرس فایده کند چون سیب را در برک انجیر بپیچند ودر زمین نهند مدت دراز
بماند **تمر هندی** خرمای هندی سرد است بدرجهٔ دویم وخشک باول صفرا بنشاند
وتشنکی ببرد وشکم نرم کند **تنبول** بعضی هندوان آنرا تاسول خوانند وآن برک درختیست

کطعم

که طعم شیرین دارد دیگر نقل مانند تقویت معده دهد وکوشت بن دندانرا سخت
کند **توت** مشهور است پرمایه ترین اشجار است برکش مایهٔ ابریشم است ثمره اش
اکر شیرین بود فرصاد خوانند کرم وتر است هرچند بزرکتر بود بهتر بود واکر ترش باشد
شامی کویند سرد وخشک بود واکر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت درخت
توت بیفزاید وبرک درخت توت شامی دفع امراض ریه وخناق کند وعصاره اش
دفع زهر رتیلا کزیده کند ودرد دندان بنشاند وچون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت
سفید بشویند پاک کرده پوست توت با ترنجبین خلط کرده دندان بدان بشویند ازجرب
القروع پاک کند پوست توت تریاکست وخر توت کرم وخشک است بدرجه دویم وتازه اش
بهتر از خشک است دفع اسهال را مفید است **تین** انجیر کرم وتر است بدرجهٔ اول و
بهترینش سرخ وزیری بود وآنچه زود رس سریع الهضم تر باشد ونیم رسیده اش سرد وخشک
بود ودیر کوار نهالش را در نمک زمانی بکذارند ویکشبانروز در زیر سرکین کاو نهاده
غرس کنند وخرچنکی وپارهٔ نمک وسوسن آسمانکون دران حفره دفن کنند طعم
انجیر در غایت شیرینی ولطافت بود واکر زیر درخت او پیاز دشتی بکارند ثمره اش آفت
نیابد چوبش رتیلا کزیده را مفید است ودود چوبش ثمر را مضر است اما پشه را اکر بپراند
ورماد چوبش چون درد دماغ باشند کرمان بمیرند وثمره اش رنک وجود با صلاح آورد
وتن فربه کند وصرع وبهق ودمل ببرد وجراحت بصحت آرد وغشاوهٔ چشم ببرد واز
زهرها امین دهد وشهوت طعام بیفزاید واحتباس بول زایل کند وکژدم کزیده را مفید بود
ودیک کوده را ببرد ودر تفسیر سور آبادی از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که من اراد
برق قلبه فلیاکل التین **حمیر** درختیست بزرک ثمره اش مانند انجیر هر سال سه چهار
نوبت ثمره دهد وبخلاف دیکر درختها از ساق بیرون آرد وبرکش امراض خنازیر و
اورام صلب وجراحات بخوردن وطلا کردن مفید است وبعضی کویند ثمرهٔ آن نوعیست
از انجیر **جوز** کردکان کرم وخشک است وچندانکه بزرکتر بود بهتر بود تازه اش در
غذا نیز مفید بود اما درد کلو ومعده وسر را مضر بود جوز را در بول کودک عزب هفت
پنج شبانروز آغشته زرع کنند وخاکستر بران افشانند جوز بزرک ونازک پوست
ثمره دهد واکر مغزش از درست بیرون کیرند چنانکه هیچ خلل نیابد ودر میان رکو یا کاغذ

یا برگ رز نهاده بکارند ثمرهٔ تنک پوست دهد و درخت جوز هیچ درختی جز درخت فستق
پیوند نگیرد و ثمره اش بعد از پیوند طعم و شکل هردو داشته باشد و اگر جوز در روغن زیت
افکند بزمان دراز متغیر نشود پوست جوز سوخته رنگ موی و قروح را مفید است آ
روغن جوز در شیشه کنند و عروق درخت جوز بریده در آن شیشه نهند و سرش استوار
کنند چنانکه آب در آن شیشه نتواند رفت و این فعل پیش از نهار باید کرد پیش از آنکه
درخت آب بخود کشد تا آن بیخ آن روغن را بجای آب بخود کشد و در پاییز بر عادتی که
درخت آب بر زمین دهد آن روغن باز بشیشه دهد بجهت خضاب بغایت خوبست
و رنگش زوال نپذیرد **جوز بویا** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و قابض است امراض
باد را مفید است و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه و گرفتگی بول را مفید است
پوست بالاین درختش بیاز است و شکوفه آن گرم و خشک است بدرجهٔ دویم و قابض
لطیفست باد را تحلیل کند بوی دهن خوش کند و معده و سپرز و جگر را قوت دهد
چون با روغن بنفشه در بینی افکنند بادها بشکند **شفتالو** سرد و تر است بدرجهٔ
دویم چندانکه جرمش سخت تر بود دیرگوار باشد آنرا بشکافند چنانکه هیچ خلل بمغزش
نرسد و مغزش ملوّن کنند و باستخوانش نهاده بکارند شفتالوی دو غایت سرخی
ثمر دهد و اگر بعضی از آن ملوّن کنند نقشی یا کتابتی بسر کارد بر آن مغز نویسند چنانکه
المّا بآن مغز نرسد همان شکل شفتالوهای آن درخت را بود و برگش بوی نوره ببرد
و ثمره اش قوت باه دهد بدین سبب بوسه را بشفتالو تشبیه کرده اند مداومت بر
اکل آن تب آرد و اخلاط عفن انگیزد و عصارهٔ مغزش قتل شپش کند **خیار شنبر**
سرد و تر است بدرجهٔ اوّل و آماسی که در جوف بدن بود ببرد و آماس گلو بغرغره زایل
کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوت خوب دارد و شکوفه هیچ درختی
بخوش شکلی شکوفهٔ او نیست **دبق** ثمرهٔ آن مانند نخود است و عصارهٔ آن دبق است
گرم و خشک است بدرجهٔ دویم رطوبات از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ
نضج دهد خاصه آنچه بن ناگوش بود و صلابت سپرز ببرد **دهمشت** آنرا درخت
غار نیز خوانند و غار ثمرهٔ اوست و برگ آن درخت ببرگ مورد ماننداست در
هر باغی که آن درخت بود هر آفت که در آن باغ باشد بر آن درخت جمع شود و دیگر

درختها

درختها سالم بمانند و رقش فالج و لقوه و صداع را مفید است و حل کرده در خود مالند
مگس بگریزد و چوب با شراب خورد کژدم او را نگزد و در جامع الحکایات گوید که ثمرهٔ این درخت
دفع زهر قاتل کند و او گرم و خشک است بدرجهٔ دویم ضیق النفس را مفید است و روغنش
در تحلیل اقوی است رعشه ببرد و کژدم گزیده را نافع بود **رمّان** انار شیرین گرم و تر است
باعتدال و انار ترش سرد و خشک است بوقت تغرس در مغرس او عسل ریزند انار
شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش بار آورد و اگر درخت مورد در پهلوی او بکارند انار
ثمره زیادت دهد و اگر مرغشیشای بحری از شاخش درآویزند آفت بثمرهٔ او نرسد و اگر
میخی از قلعی در ساقش زنند همین فعل زیاد حام با آب آمیخته در بیخش ریزند دانه
سرخ دهد از درد چوب و پوست او حشرات بگریزند و از درد جلنار بیشتر ثمره اش
شیرین باشد قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و گلو و بدن را مفید بود و ترش
دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بکاهد از ابن عباس نقلست
ما لحقت رمّانا الا یقطر من ماء الجنة و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که
اذا اکلتم رمّانة فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة و ما من حبة منها یقوم فی جوف
رجل الا انارت قلبه و اخرست وسوسة الشیطان اربعین یوما از کل آن نوعی که
ثمره نمیدهد جلنار میخوانند و تخم انار کوهی را حب الفلفل گویند و آن گرم است
بدرجهٔ دویم و تر باوّل منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد مقشّر و فانید یا عسل
خورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوهی را صعال الخوانند و آن گرم و
تر است بدرجهٔ اوّل ضماد اعصاب و نقرس را مفید است و اقماع انار کوهی را ناد
مشک گویند و آن گرم و خشک است بدرجهٔ دویم قوت معده و جگر دهد **زوقال**
بر شکل سنجد است نارسیده اش ترش و رسیده اش شیرین بود طبعش سرد و تر است
و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن باطباع موافق تر باشد و در ورع نیکوتر ش
میباشد **زعرور** کوژ را قزاونه کلرنه گویند سرد است بدرجهٔ اوّل و خشک بدرجهٔ دوم
و قابض است **زیتون** معروفست و درختی مبارک و بسیار نفع از ابن عباس
مرویست که هذه الشجرة او الثمرة اقسم الله تعالی بها فی القران چوب در روغن او را
دود نیست و آن درخت از دانه نروید و چندانکه در پیش یابد ثمره بیشتر دهد باقلی

با موم آمیخته دو بیخ درخت زیتون بندند ثمره اش را آفت نرسد بیخش بکوبند و کزیده در آویزند در دو بنشاند آب برکش در خانه بپاشند مکس ازو بکریزد و برکش سحق کرده خاصیت توتیا دهد و با سرکه و آب غوره آمیخته درد دندان بنشاند آب برکش صمغش را اصطرک خوانند کرم و تر بود صمغش بواسیر دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و بنهای موی را نضج دهد و سعال و نزله و زکام و کرفتگی آواز ببرد و خواب آرد و بعضی کفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است و ثمره است کرم است بدرجه اول با اندک خشکی مقوی معده و قابض است و برک زیتون هندی را طالیسفر خوانند آن کرم است بدرجه دوم و خشک بسیم معده را قوت دهد و ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود و درد غشی پوست را نرم کند و از سرمای بیرون و سموم نکاه دارد و قولنج را از آماس و خشکی بود ببرد روشنی چشم و صداع و سختی کوشت بن دندان را نیکوست **پلیر** ثمره آنرا عتوق خوانند و کیا زهر نیز کویند تازه اش سرد و تر است بدرجه اول و خشک بهمین پایه و هر چند که بزرکتر بهتر بود و اکر دانه اش با کلاب آغشته زرع کنند درخت و برک و ثمره اش همه بوی کل دهد و اکر در عسل آغشته زرع کنند شیرین بود و برکش بجای خطمی بر سر نهند بیخ موی سخت کند و سودا دراز کند ثمره اش هم ترش و هم شیرین میباشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی کند و طبیعت را مخنث و نرم دارد **سفرجل** به را آبی نیز کویند و مستی اتفاق افتاده و از مشمومات است سرد است بدرجه اول و خشک بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله بیک به داد و کفت دونکها ما یا محمد فانها تجم الفواد ای یثب و هم از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که یک به بشکست و قدری بخورد و باقی را بجعفر طیار داد و کفت کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد و به را چون بکارد ببرند آنش کمتر از آن بود که بدست شکنند خواصش بستکی سر فم بنشاند و قوت معده دهد و سیخوار و را خار کم کند و قی بنشاند و اکر زن حامله بر خوردن به مداومت نماید فرزندش فهیم بود و خوشبوی و اکر شیر در پستان زن بسته شود به را با عسل بز ببرند و نهند بکشاید و به را با هر میوه دیکر که در یکخانه بنهند آن میوه دیکر بزیان رود رب به قابض است اسهال و غثیان را نافعست و دانه به قصب الرئه و سرفه را بنشاند

سپستان معروفست و معتدل و تلیین سینه را و حلق را و شکم را نافع بود و اخلاط سوداوی را براند و اما جکر را مضرتست **سماق** معروفست و سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم درخت کوهیست و هیچ درختی را خوشتر از آن خزان نیست و ثمره اش تقویت معده دهد و صفرا را از امعا و احشا بنشاند و دفع ورم کند و اشتها بیفزاید و ثمره و صمغش بواسیر را مفیداست **سندروس** درختی مشهور است در ملک روم میباشد صمغش مانند کهرباست و ثمره اش کرم و خشکست بدرجه دوم و دارا بدو غش کیرند و آنرا دهن الصوالی خوانند چون محتبس کردانند صرع و بواسیر و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفیداست **شاه بلوط** معروفست در ثمره آن خشکی کمتر از بلوط است طبعش کرمست بدرجه اول و خشک بدوم دفع زهرها و خوردن و امعا را مفیداست **صنوبر** معروفست بعضی کفته اند که آنرا درخت نوح خوانند و صنوبر ثمره اوست و بعضی کفته اند که نوح ثمره ایست بولایت شام و کرجستان بسیار بود در چوب صنوبر هیئتی هست که تازه اش چون فتیله برد عن سوزد و مانند فستق است و آنرا حلغوزه خوانند و عرب حلور کویند و ازد و دچوبش هوام و سوام بکریزند و از نشاره اش کیک و پشه بکریزد و با سرکه غرغره کردن درد دندان ببرد و برکش جراحت را مفیداست ثمره اش اوجاع عصبی و سرفه و استرخا و زهر کژدم را مفیداست و قوت باه دهد خصوصا با بخیره و جوز و خرما و صمغش ریشها را باصلاح آرد **ضرو** مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند بنشک برکش ببر بحی زند و چوبش در عمارات بقای عظیم دارد ثمره اش اوجاع و اسهال و جراحات دهان را و خشونت سینه را مفیداست صمغش را کمکام خوانند و آن کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مانند لادن خوشبویست و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط را از قعر بدن بظاهر پوست انکند **عرعر** آنرا سرو کوهی و قرانداوس کویند مانند درخت سرو است بلکه سیاه‌تر بود و بوی خوش دارد و آنرا ابهل خوانند شرابش کرم و خشکست بدرجه سیم دفع کری کوش کند و ادرار بول آورد و بچه هم بخوردن و هم بوی بیفکند و دود بخود کرفتن و ابتعوف را منظوم کرده اند **نظم** از زرا و نذکرد ابهل صرف ببوی خود اکو بسازی صاف بچه مرده را بادل را بی توقف برون کشد از ناف و چو بشر

کویند ثمره اش را م

در عمارات بکار برند **عشر** بعضی گفته اند که ثمرهٔ آنرا حرمع خوانند واز بقوعات سبعه است
گرم است بدرجهٔ سیم وخشك بچهارم ودر ملك عرب بوده دراو جاع قوبا وصعفه و
ریش دهان بچگان وضعف امعا واحشارا مفیداست ودر عجایب المخلوقات گوید
بزمان جاهلیت در عرب هرکه خانه کان بودی چون بسفر رفتی دو شاخ ازان برهم بپیچیده
بافتی دبر فتی اگر بوقت مراجعت آنرا هم بدان صفت پیچیده بهم یافتی دلیل عفت عیال
او بودی واگر نه بعکس کان بودی و بعضی گفته اند درخت عشر شکوك است **عناب**
معروفست بدرجهٔ اول بخشکی وتری معتدل وبرکش در پرورش اطفال بجای مورد
بکار برند ودرد چشم را مفیداست وثمره اش خون بنشاند ورخ را جلا دهد وقطری
کرداند وظهیر الدین فاریابی گوید **شعر** چرا هوای لبت خون من بجوش آرد
اگر نشاندن خون از خواص عنابست ومعده را مضر بود **عود** معروفست ودود
چوبش از مشمومات غالیه گرم وخشکست بدرجهٔ دوم ودر جزایر هند وچین
میباشد بهترینش قماری است وازان بهتر صیفی است نشان آنکه بآب فرو رود و
در تمام سوختن باید که بوی بریکحال ظاهر دهد بویش تفریح دل وتقویت جگر وحواس
وقوت اعصاب دهد وفضلهای متعفن زایل گرداند وبادها بنشاند ودرد جلوها
تسکین دهد وشراب عود بادها زایل کند وثمره اش را هیو خوانند مرنوه وفرنوه
نیز گویند دانه اش خوشبوییست گرم است بدرجهٔ دوم وبتری وخشکی معتدل است دم
فلفل کمتر است بوی دهن خوش کند ومعده را بر هضم قوت دهد **غبیرا** سنجد
سرد است بدرجهٔ اول وخشك بدویم وهرچند فربه تر بهتر وچوبش در آب صابرا
درهای حمام وآنچه در نم باشد اغلب ازان سازند شاخش در خانه بیاویزند مگس
برو جمع شوند وشکوفه اش زنانرا آرزوی جماع آورد چنانکه حیا وعفت مانع ایشان
نشود وثمره اش دفع کثرت بول واسهال نکره کند به تنقل مستی آرد برکش زردی لحیه
ببرد **فرسلت** بالانك نوعی از شفتالوست وتری آن بیشتر است ودر خواص
قریب بشفتالوست **فستق** معروفست گرم وتر بدرجهٔ اول وخشك بدویم ودر
تری چوبش اندهنیتی که در وست مشتعل شود ثمره اش قوت معده دهد دفع زهر
هوام کند وقوت مثانه وباه وبصر دهد وسعال بلغمی را زایل کند وسده بگشاید واثر

٤٥

آبله از جسم ببرد وروغنش باکتحال زرقهٔ چشم زایل کند ودود پوست واستخوانش شپش
رابمیراند **فلفل** معروفست گرم وخشکست بدرجهٔ اول وچهارم واز گرمی باید که پوسته
در میان آب بود ثمره اش نارسیده دار فلفل است ورسیده فلفل دار فلفل گرمست بدرجهٔ
سیم وخشك بدویم امراض سرد وتربادها را نافع بود وشب کوری باکتحال ببرد وبخور دن
وطلا کردن دفع هوام بکند وقوت باه دهد وفلفل دفع بهق وخنازیر وادرار بول و
تاریکی چشم بکند ومنی زیادت گرداند وهضم طعام کند واگر زن بعد از جماع بخود برگیرد آبستن
نشود وبیخ درختش را فلفلمونه گویند وبعضی برانکه شاخش را باین نام خوانند نقرس
وبادهای سرد را مفید بود **فندق** معروفست گرم وخشك بدرجهٔ اول ودر عجایب
المخلوقات گوید که اگر بچوب فندق دایره در گرد عقرب کشند ازان دایره بیرون نتواند
رفت وثمره اش قوت باه ودماغ دهد روغنش کودکانرا ازرق چشم را باکتحال سیاه چشم کند
وحاملش از نیش کژدم ایمن بود وپخته وسوده بر داء الثعلب طلا کند موی برویاند وبا
عسل خوردن دفع اسهال کهنه کند وباشکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل** ثمره اش
سرد وخشك است بدرجهٔ دوم اورام سخت شده ودرد دندانرا مفیداست **فیلزهرج**
گرم است بدرجهٔ اول وخشك بدویم ثمرهٔ آنرا حضیض خوانند مانند فلفل است چو بزر
نعوظ سخت کند وشاخش ببرگ اغالیه سپرز را مفید بود وثمره اش دفع کلف و
قروح ورمد وغشاوهٔ بصر وبواسیر کند **قرنفل** شکوفه نارسیدهٔ درختی است گرم و
خشکست بدرجهٔ سیم وثمره اش مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند ونور بصر افزاید
وغشاوهٔ آن پاك کند ودفع غثیان کرده قوت دماغ دهد ومعده وجگر را قوت دهد
وآن یکنوع است از دارچینی ونوعی دیگر ازان هست که آنرا قسط خوانند وآن گرم وخشکست
بدرجهٔ سیم فالج وامراضی که ماده اش از اندرون بدن بیرون باید کشید نافع بود وادرار
وحیض کند وخستگی عضلات ببرد وقوت باه دهد وسستی اعصاب ببرد **قصب
السکر** نیشکر عصر نیکوتر بود دفع اسعال ووجع الصدر وادرار بول کند وصمغش فراخی
روشنی چشم دهد پوست وچوبش دفع داء الثعلب کند وبرو موی برویاند ودود شکو
کرم از گوش بیرون آورد ودود کژدم گزنیده را مفید بود ونباتش معتدلست حلق را صافی کند
وسعال ببرد وسینه را موافق بود ودفع سودا کند وقندش باعتدال بیش از نبات بود

و خواص مذکوره در قند بیشتر است وبدین سبب بدو استعمال بیش کنند و شکرش گرم
وتر است بدرجهٔ اوّل شکم و بر و سینه را جلا دهد رخ را نیز نیکوست و هرچند شکر
سرخ تر است گرمیش بیشتر باشد فایدش از شکر کمتر است و خشکست و مسهل
کرده و مثانه را نیکوست **کبابه** ثمره اش بفلفل ماننداست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
سدّه بکشاید و مزیل یرقان و ادرار بول و حیض کند و تشنگی بنشاند **کرم** رز بر نفع
ترین درختانست و دراز بالاترین ایشان امّا قوت قایم شدن ندارد یا بر روی
زمین یا بر درختها بسیار برود و ثمره اش بالوانست تا پنجاه و چند نوع گفته اند اگر
نهالش بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و از هر لون پاره ها در هم بندند و غرس
کنند ثمره اش هر خوشهٔ برنگی بود و اگر پارهٔ نفط در بن رز ریزند ثمرهٔ سفید سیاه
شود و اگر عروقش با خون خرس یا ورق بیا لایند کرم در و نیفتد و اگر سرگین در
بن درخت رز ریزند سرها در و اثر نکند و آبی که از و میچکد دمعهٔ کرم خوانند قطرهٔ چند
از و با شراب ضم کرده بخورند مزیل مستی بود و دفع جرب کند و ادرار حیض و مادهٔ معده
را نیکوست و ورقش دفع صداع حارّه کند ثمره اش گرم و تر است بدرجهٔ اول و چند
دانه اش بزرگتر و تخمش بیشتر بود و ابنا کتر بهتر بود و زود هضم کرد و اخلاط
فاسده را باسهال بیرون آرد و تن فربه کند و اشتهای طعام بیفزاید و مدد قوت منی
و باه شود و منی زیادت کند و سنگ مثانه و کرده پاره کرده بیرون آرد و قوبا و جرب
را نافع بود و رز خود روی را این قوتها بیشتر باشد و انگور را در میان جو نهند چنانکه
سر بر سرش نیز جو باشد مدّت دراز تازه بماند و مویزش گرم است بدرجهٔ دوم
و تر باول دفع سم افعی کند و چون با سر که خورند قطع علّت بو اسیر کند نقلست که شخصی
بجهت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مویز هدیه آورد گفت بسم الله نعم الطعام
الزبیب یشتد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب
النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون دانهٔ مویز درد و مواد شکم را نافع بود و شراب
را روح ثانی خوانده اند اندکش اشتها افزاید و غم بکاهد و دفع زهرها کند و قوت با
دهد و گفته اند **شعر** هرچه در ماهی سقنقور است نصف آن در دماغ عصفور
و آنچه زین هر دو میشود حاصل در یکی جرعه آب انگورست و در و نیز اخلاط

فاسد پاک کرد اند امّا از مداومت و کثرت خوردن آن فراموشی و رعشه و زوال عقل و
بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آرد **بیت** در بسیاری مضرتش
آشکار است در اندک او منفعتش بسیار است و سرکه را حضرت رسول صلی الله علیه
و آله نعم الادام الخل گفته است و در حق او فرموده نصب علی بوف الدم لعطعه سرد
و خشکست بدرجهٔ سیم مادهٔ صفراوی را دفع کند و قبض کند اما اعصاب را زیان
دارد و شابش گرم و تر است تن را فربه کند و چهره را سرخ گرداند و بلغم بگدازد و بیرا
موافق باشد **کمثری** امرود سرد و خشکست بدرجهٔ دویم و ترشش را سردی بیشتر
بسیار نوعست شکوفه اش قوّت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد
و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قولنج آرد **لوز** بادام را چون در عسل غشته
زرع کنند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر در بول کودک نابالغ بخشبانه روز
آغشته زرع کنند ثمرهٔ دست شکن دهد شیرینش گرم و تر است بدرجهٔ اول تن را فربه
کند و سینه را پاک گرداند و مزیل سعال شود و روشنی چشم آرد و ادرار بول کند و
دافع قولنج باشد و سدّه بکشاید و تلخش گرم و خشکست بدرجهٔ دویم با عسل دفع قولنج
کند و جالب النوم سعال کند و پنج عدد پیش از آن پیش از شروع در شرب خمر و هفت
عدد در میان شراب خوردن مستی دیر پیدا کند و بادام تر بهتر است **لیمو** معروفست
و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زاید الوصف است **منخلب** ثمره اش
از فندق کوچکتر است و گرم است و خشکست بدرجهٔ اول در دهن گاه را مفید بود از
چوبش عصا سازند مار و کژدم از آن گریزان باشند **مشمش** زرد آلو سرد و تر است
بدرجهٔ دوم و بانواعست بخلاف دیگر میوه ها شحم و مغزش ماکولست و برگش بغرغره
درد دندان بنشاند و ثمر تازه اش تب آرد و خشکش دفع تب کند و شکم نرم سازد و معده
بفساد آورد و صفرا انگیزد روغن مغزش گرم و خشکست بدرجهٔ دویم دفع بواسیر
کند و بادها زایل کند **موز** معروفست گرم و تر بدرجهٔ اوّل در هند و مصر میباشد
درختش یکقامت بیش بالا نرود و کثرت امّهات دارد برگش مربع طولانی باشد و
و امّهاتش هر یک یکنوبت بیش ثمره ندهد و ثمره اش بشکل خوشهٔ باقلاست امّا بزرگتر
از آن و در و مغز باشد طعمش با گوز مانند چربی با او یار است و معتدلست سوختش کلف

ببرد و قوت باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده بربندد **نارجیل** جوز هندی را بعضی زایج خواهند جهت آنکه در جزیره زایج بسیار است و درختش مانند مقل است و ثمره اش گرم است بدرجه دوم و تر باول و تازه و کهنه اش درد زه را پاک کند و منی بیفزاید و سوخته اش خواب آرد و روغنش بواسیر بکشد و درد پشت و سرین دفع کند **نارنج** معروفست بعضی فارسیان آنرا نارنگ خوانند ظهیر الدین فاریابی گوید **شعر**
اورنگ وزرد با دچو نارنج روی خصم . با دا سرش چو سرکو فته اورنگ بوی
خوش دارد اگر نرگس در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی مبدل شود برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و نتن سیر و پیاز ببرد و بویش تفریح دل دهد و تقویت دماغ افزاید و ثمره اش خاصیت ترنج دهد و روغنش دفع مور چه کند **نخل** درخت خرما شجرهٔ مبارکست جز در بلاد اسلام نبود و بآدمی نیک مانند است بطول و قد راستی و انشیا زدگی و انثی و بوی طلع که بنطفه و شکل طلع که بمشیمه ماند و لیف که بموی آدمی ماند و آنکه ماده نیز نزدیک نخل نرینه بودن خواهد و آنکه بر همدیگر عاشق شوند و این همه صفات انسانیت و هیئت را اسم موسوم چون آزاد و ترب و خارک و حلان و حشبوی و صحابی و عجوه و مختوم و غیر آن نقلست که از فواضل خمیر طینت آدم است و حدیث نبوی صلی الله علیه وآله مصداق آنست اکرموا عمتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم و درخت عجوه بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کمتر نشانند نخل را با عرعر دشمنی بود و مجاورت نخل با عرعر سبب عدم ثمرهٔ نخل شود و میخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند ثمرهٔ نخل زیادت شود چوبش اگر درست پشیمان سازند زود بشکند اما اگر شق کنند و پشتش بر هم نهند سالها بماند ثمره اش گرم است بدرجه دوم و تر باول و لذیذترین میوه هاست و خواص بسیار دارد منی بیفزاید کند و تن فربه سازد و اندام نرم و طبع را عجیب دارد و معده را تقویت دهد و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو خورند مفیدتر است اما مداومت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد و از تب ایمن بود بکیرد استه خرمای سوخته و سرمه با غشتره اکتحال کنند امراض چشم را مفید بود و نخل نیز همچو کرم بسیار فایده است و از دانواع چیزها حاصل میشود

چون رطب و خرما و شراب دلیف و صدع و سرکه و غیر آن **نسرین** نوعی بود از گل و آن مشمومات صحرایی و بستانی میباشد خار ندارد گرم و لطیف است بستانی او گرم کو بکشد درد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرایی صداع و خواق را تسکین دهد **نوفار** بعقلون ثمره اش برنگ و طعم بفلفل ماند و بشکل بعدس گرم و خشکست بدرجه دوم بول و حیض را ادرار کند طبع را نرم کند و فضلات صفرایی و سودایی براند برگش سوخته مرهم کنند شفا دهد و بخوردن و ضماد کردن درد سرین و عرق النسا زایل کند **ورد** گل یا لوا سنت و از مشمومات غالیه غنچه اش را عرب برمو غرد و بسیار برگ را مضعف خوانند در بن ولا بچهار رنگ سرخ و عرب آنرا حوحم خوانند و سفید را دینور زرد را اوعاظ و دو رنگ را ... خوانند و در جزایر بجز چین بیرون از این همه چهار رنگی هست اما نهالش را از انجا بدین ولایت نمیتوان آورد که خشک میشود و غمناک داشتن فایده نمیدهد و اگر بوقت تغرس بیر با نهالش زرع کنند آن گل خوشبوتر گردد طبع گل سرد است بدرجه اول و خشک بدوم دفع رمد و صداع و غشی کند و نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک مزاجان را عطسه آرد جعل و هوام را اگر از عفونات متولد باشند بمیراند گلابش درد سر ببرد و گل با مورد طلا کرده ریشهای مقعد را مفید است و این خواص گل سرخ راست و دیگرها را اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست بعربی زر الورد و قزاوة الکلیل خوانند سرد و خشکست و قابض صفرا بنشاند اما چون گلش بهتر از ثمره است بگذارند که ثمره شود **ورس** ثمره اش بکنجد مانند است گرم و خشک بدرجه دوم در یمن میباشد و بعضی گویند که از تخم مست اما هبه قولی در یکسال بکارند چند سال ثمره دهد کلف و نمش و بصلاح آورد و کلیه و مثانه را مفید است **وقواق** ثمره اش بشکل مانند سر آدمی باشد بجزایر بحر چین میباشد چون باد بر برگش وزد آواز وقواق دهد و بدین نام مشهور شده و آن جزایر را نیز همین نام خوانند **یاسمین** معروفست و او نوعی از مشمومات است بعضی عرب آنرا سمسق خوانند گلش سفید و زرد و ارغوانی میباشد گرم و خشکست بدرجه سیم تازه و کهنه او کلف ببرد و صداع بلغمی بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفید است **صورت درم در ذکر اشجار غیر مثمره** اگرچه بعضی از آنها همچو سرو و غیر آن تخمی میباشد اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در تداوی با حیا

بکار میدارند آنها را نیز از حساب آزاد شمرده اند و سرو آزاد مشهور است و چون اکثر
ثمرهٔ اوست از آن شصت و شش نوع را مثبت کردانیم **اراك** از چوبش مسواك
سازند کوشت بن دندان سخت کند و بوی دهن خوش دارد **اسحل** درخت بادیه است
ام مغیلان مغیلان درخت بادیه است و بسیار خارست بخورش بدن را خوشبوی
کند و نتن نوره ببرد صمغش را صمغ عربی خوانند تیزی ادویه حاره لشکند و
تشنج امعا را مفیدست و آواز صافی کرداند و معده را قوت دهد **انزروت**
کوثرو و صمغ درختیست پرخار که در جبال فارس و لرستان میباشد کرم است
بدرجهٔ اول و خشک بدوم و چون بشیر خر بپرورند رمد را نیک بود و ناپرورده
را جراحات لحام کند و کوشت اغفل شده را بخورد و مادهٔ بد از چشم دفع کند
و خلط بلغمی براند و بضماد کردن آن نارها را نیکوست **بان** درختیست کوهست و
شکوفه اش مایهٔ عرق بید مشك طبعش سرد و تر است بدرجهٔ دوم قوت دل
دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد **بشام** درخت بادیه است **تنوت**
درخت بزرك کوهی است در جبال روم میباشد قطران از و کیرند و آن بمنست
که در آن درخت میباشد و بعضی کفته اند که قطران روغن درخت شیرین است کرم
و خشک است بدرجهٔ اول و چهارم و کوشت مژکان را از دیز رایندن باز دارد و بچه
را در رحم بکشد و بیرون آرد و چون در میانه پنبه در دندان کیرد درد بنشاند و جراحات
تازه را مفید بود و چوبش سبز که آغشته درد دندان را نیکوست صمغش سعال مزمن
زایل کند و ماء چوبش بر داء الثعلب نهند موی رویاند بخور قطران قوت نور بصر
دهد **جاوشیر** صمغ درختیست که بلند نکردد و ماقتا نام دارد کرم است بدرجهٔ
سیم و خشک بدویم اوجاع رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج
سرد را بکشاید و خلط خام را اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و پهلو را نافع بود و
عسر البول باز دارد **حماما** کرم و خشک است بدرجهٔ سیم معده و جکر را قوت دهد
و بادها بشکند و بضماد کردن تسکین آماس کند و خواب آرد **حذنك** چوبیست
که تیر از و سازند و درختی بزرك است **خلاف** بید مشهور است بعضی عرب آنرا
منصفات خوانند و از بید نوعیست که آنرا خسرو دار کویند خولنجان از و کیرند

و آن کرم و خشک است بادها بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش کند
و دافع عرق النسا و ممد باه بود چوبش مورچه را دفع کند بید سرد و تر است
بدرجهٔ دویم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند و مار کزیده را بر سرش بخوابانند شفا
یابد و نوعی دیکر از بید را مشك کویند در عمارات بکار برند **خزران** چوبش بوجا
ماننداست چوکان از و سازند صمغش شیرخشت است خاصیتش بترانکبین
ماننداست ملکبرا قوا است **دار شیشعان** درختی بزرکست و بسیار خار طبعش
کرم و خشک بدرجهٔ دویم در آبی نهند که در وهنك باشد هم نهنکان برو جمع شوند مرا
بینی و دندان و عسر البول و عسر الولاده و ریشهای متعفن شده و کشادکی و تسکین بادها
و معده و امعا را مفید است و اکر زن بخود برکیرد بچه بیندازد **در دار** قراونه و زد
خوانند درختی بزرکست ثمره اش مانند نار طرفی بر بسته بود نارسیده اش رخ را
جلا دهد و با سرکه ضم کرده برص زایل کند و جراحات فاسده را صلاح آرد و قوت
استخوانهای سست دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و رسیدهٔ او کرم
و خشکست بدرجهٔ دویم فالج و شکسته و لغوه و سستی اعصاب و آماسها را مفید است
دلب چنار بزرکترین درختی بود از درختها و دراز عمرترین و در طول عمرش کفته اند
شعر آورده اند زیر چناری کدوبنی   بر رست و بر دوید برو بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند ساله   کفتا که هست سال من افزون ز دو بیست
کفتا به بیست روز من از تو کذشته ام   با من بکو کسالت تو از برای چیست
دادش چنار پاسخ و کفتا که ای کدو   امروز با توام نه خصومت نه داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرکان   آنکه شود پدید که از ما دو مرد کیست
طول زمان درخت چنار را رسیده کرده اند و اوراق پوست آب خورد بوی برکش عفونت
هوا بخوشی مبدل کرداند و بعضی هوام را بکریزاند و دود شاخ و پوستش اقوا باشد و قشر
سبز که جوشانیده درد دندان را مفید است طبیعتش سرد و خشکست بدرجهٔ اول
دقلقوه چوبش تازیانه و امثال آن سازند **رند** درخت بیشه است چوبش در
عمارات بکار برند **رتم** درخت بادیه است **ریوند** تخمش صلهبنك خوانند و آن
کرم و خشکست بدرجهٔ سیم قی و اسهال آورد شربت آن از دو دانك نشاید و آنرا بوی

خوش است زریر آب برکش بول بسته را بکشاید و زهرهای هوام را دفع کند و عرق
النسا را ببرد و حیض براند و خون بسته از مثانه فرو آرد زهره بجزایر چین میباشد
برکش ببرگ عدس ماند صرع را مفید بود ساج معروفست چوبش بعمارات بکار برند
و آنرا ابقای عظیم بود و تا هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز
برقرار است و هیچ خلل نیافته و بتخصیص کشتی از آن سازند بجهت آنکه بوزن سبک و بقوت
تمام است سرو معروفست سواد و پیاده میباشد اگرچه آنرا آزاد گفته اند ثمره دارد
مثل جوز آنرا جوز السرو خوانند گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قوت اعصاب
دهد و باد فتق را مفید است و دود چوبش پشه را بگریزاند و برگش در شراب بخورد
عسر البول دهند مفید بود و درد دندان را مفید است و بوی دهن خوش کند و
برگش جراحات را صحت دهد و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبز
و طری میباشد سکبینج صمغ درختی است گرم و خشک بدرجه دوم نشان آب را از
چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند در عشر و صرع و فالج و سستی
اندامها ببرد سلم درخت بادیه است سلیخه پوست درختی است مثل دارچینی معده
و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر افزاید سمره درخت بادیه است
در اشعار عرب ذکرش بسیار آمده و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند
که مستحق جواب نبود گویند که خاصیت سمره دارد سیاه داوران صمغ درختی است
سرد بدرجه دوم و خشک بسیم حیض را از بسیاری رفتن بقرار آورد در ریزیدن موی
را سود دارد شمشاد معروفست چوبش بعمارتها بکار برند و بتخصیص شانه از آن
سازند صمغ در تنسخ نامه گوید درختی است در داد و بیر بکار دادند خون از گلو بود
آمدن و اسهال را هیچ دارو برازو نیست و رعاف و جراحات دقی و اورام را مفید است
با خود داشتن دفع چشم بد کند صندل معروفست و از مشمومات است بعضی فارسیان
آنرا جندل خوانند بزمین هند میباشد چوبش سرخ و زرد میباشد بهترینش سفید
که بوی زند طبعش سرد و خشکست بدرجه دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع
و خفقان و حمیات کند و معده را قوت دهد و آماس بنشاند ضال درختی است
در بادیه ذکرش در اشعار بسیار آمده طبرخون در صور الاقالیم گوید که بجبال فرغانه

میباشد طرفا گز سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم بولایت سرو سیراز قد
مردی نیکو درو در گرمسیر سخت بلند میباشد و بسطبری چنانکه دو دستو نش
یکباع و دو باع میباشد آنرا برگ پخته بپزند سخت شده را نافع بود و درد دندان
بنشاند و بآب پخته درو نشینند ماده گهن از رحم اخراج کند ثمره اش را فرهاروح
خوانند سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم اسهال کهنه باز دارد و درد دندان و
ادرار حیض و اوجاع طحال را مفید بود برگش بغرغره درد دندان و درد شونگام
و جدری را و رمادش قروح رطوبی را مفید است عصفر شکوفه ایست گرم بدرجه
اول و خشک بدرجه دوم با سرکه سایید برقوبا طلا کنند شفا دهد و دریش دهن ببرد
عوسج با ماست دافع جرب بود غرب سفید دار را بعضی عرب عشام خوانند
چوبش بعمارات بکار دارند برگ آغشته خضاب را مفید است برگش جراحات
تازه را باصلاح آرد صمغش دفع تاریکی چشم کند غنم درخت بادیه است فاونیا
عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم و سیم ادرار بول و حیض
کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند و چون بر گردن بچگان بندند دفع صرع کند و نقرس
و دفع کابوس را مفید است شربتش زیاده از پانزده دانه نباید خورد فرفیون
بقول بعضی برگ درختی است و بقولی صمغ درختی است گرم و خشک است بدرجه
چهارم فالج و جدری را مفید است و بلغم بسته از امعاء و سرین فرود آرد قاقوله
گرم و خشکست بدرجه دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و
فتح سده را مفید است قتاد گون خارسو ختنی است و صمغش کتیرا است گرم و
تر سعال و قروح شش را مفید است و آواز صاف کند و قبض آرد و این نیز دلیل
روشن است بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال از طبیعت بودی بایستی که کتیرا مسهل
بودی و بعضی گون بلند میشود چنانکه سایه دهد و من در جابلق دیدم چنانکه مرد
در و میرفت و نمیشکست و بعضی بر زمین خفته بود آنرا غاشق بالش خوانند قصب
انواعست و نیکوعش نیشکر است که در باب ثمر آمد و نوعی دیگر قصب الزریره گرم و
خشکست بدرجه دوم بها و نیکو میباشد چشم را جلا دهد و خونها از و ببرد و سعال
زایل کند و چون با عسل نیم کرده خورند دفع استسقا کند نوعی دیگر قصب السهم و

نوعی دیگر قصب الغنی بزمین هند نیکو میباشد و رماد ش طباشیر است وآن سرد و
بدرجهٔ دوم و خشک بسیوم خفقان و اورام چشم را مفید است و قوت دل دهد و صفرا
و تشنگی و ریش دهن و غشی و تا سر و ضعف معده را نیکوست نوعی دیگر قصب
المشهور است هر جایی میباشد آتش با پاز جزیدن دفع او جاع سبل و حبس البول
کند **کاج** بقولی درخت صنوبر است **کافور** معروفست و سرد و خشک بدرجهٔ
سیم همچو درخت چنار بزرک میباشد و صمغ او کافور است و از مشمومات است عوام
کویند مار بجهت خنکی کافور در کرما خود را بران درخت پیچد و مردم بدان سبب
درخت کافور را بشناسند و کافور بعضی بخود از چوب درخت بیرون می آید و آن
بهترین است و بعضی چون چوبش بشکنند از ان فرو ریزد و آنرا مرتبهٔ اوسط است
و بعضی دیگر چوبش را بجوشانند و از ان کافور بکیرند و لکن در مرتبه ادنی باشد و
از کافور ریاحی و قیصوری نیکوست و معمول را قیمت زیاده نبود خاصیتش صداع
حاده و رعاف و آبلهٔ چشم بنشاند و مزیل قوت باه شود و کوشت مژکان خشک کرداند
و از دیدن نکاه دارد و دافع زهرهای کژدم شود **کوکان** چوب تیر هم ازان
سازند مانند خدنک است **کندر** کرم و خشک است بدرجهٔ دوم قوت دل دهد
و باد بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا و آمدن خون و اسهال کهنه و آبلهٔ چشم
و شقاق را مفید بود و با سپید دفع سوختکی آتش کند **کنهبل** درخت بادیه است
لاغیه درخت کوهیست کرم و خشک است بدرجهٔ سیم آب برکش مسهل عظیم است و قی
آرد و بوی خوش داده و اکر از ان درخت جزوی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند
و چون مرده بر سر آب افتد چنانکه مردم ایشان را بدست صید کنند **لسان** درختی بیابانی
خاردست بقدر قامتی بیش بالا نرود برکش برنک مورد بود صمغش کویند کندر است
و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید است
لسان العصافیر و آن کویند برکش قروح را باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه
دهد تخمش لسان العصافیر است و او کرم و خشک است بدرجهٔ سیم بلغم را بکدازد و
اعصاب را سخت کند **مامیران** کرم و خشک است بدرجهٔ چهارم سفیدی چشم را ببرد و
ناخنهٔ فاسد شده را باقرار اول آرد **مروح و عنار** دو درخت در بادیه است چون

شاخش بر هم زنند از ان آتش بیرون آید و هردو شاخ را بسوزاند **مصطکی**
صمغ درختی است کرم و خشک است معده و جکر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم دفع
آمدن را دفع کند و کوژدی و بوی دهن خوش کند **مقل** آنرا دوم نیز خوانند بوقتی
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نخلان خرمایی نشاند بمعجزه او بارور شده و ابو جهل
ملعون کفت من هم همین فعل کنم و اثر چند بنشاند درخت مقل برآمد فرس آنرا زرغنج
خوانند در دپهلو و اماس کردن و بواسیر و خنازیر را مفید است طبعش معتدل است بکرمی
و تری **نارون** درخت بسیار سایه است همیشه جوان بزمستان و تابستان یکی باشد
برکش برک بید مانند است **یجار** چوکان و چوب دستی ازو سازند و از ریشهای او چ
آنکه تراشند خلال کیرند **شکل دوم در تخوم** هر دانه که در زمین آنرا ثاری که دوما
قبل ذکر رفت پیدا شده باشد در هنکام معین قادر بیچون و صانع کن فیکون آنرا
قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آنرا تربیت
دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال و طباع و خواص
آن متحیر باشند و از ضبط فواید آن عاجز آیند و در یک عرصهٔ زمین انواع مختلف هر یک
بشکل و لونی عرضه کند تا همکنانرا کمال قدرت خالق بیچون تعالی و تقدس محقق و مبرهن
کردد و کلام مجید از ین معنی خبر میدهد فَانْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهَا وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و حکما در فرق شجره و تخوم اختلاف دارند بعضی کفته اند هرچه
قایم تواند استاد شجر است و هرچه در روی زمین بود تخوم و تمسکشان از کلام مجید
که آدم علیه السلام را فرمود وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ بنه کندم را شجره خوانده و بعضی کفته اند
مراد از ان شجره انجیر است چنانچه از نقربا خوردن و فرق میان شجره و تخوم آنکه هرچه
شاخ و ساق او چند سال برقرار ماند و ثمرهٔ او را قتش هر سالی نو شود شجر است و آنچه
جز عروق و تخمش نماند و شاخ و ساق او نیز هر ساله روییدکی کند تخوم است و این قول
مناسب مینماید حضرت ایزد تعالی بهتر میداند و ما ذکر بعضی از تخوم که ضمیر بدان
مسامحت تواند کرد بر سبیل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات سایره یاد
کنیم بعون الله تعالی **الاغذیه** هرچه هر روزه بدفع جوع خوردن مضرت ندهد و
از و خلطی حاصل آید که بزودی جزو بدن کردد و هرچه از خاصیت دوایی خالی نماند آنرا

اغذیه خوانده‌اند و از غذا شمارند از آن شصت و یک چیز را یاد کنیم ارزن برنج گرم است بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ دوم دانه مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که الارز منی مداومت بر اکلش روشنی رخ و فربهی تن و دیدن خوابهای
خوش آورد و پوستش درد دهان و زبان پیدا کند اسفناج معروفست سرد و تر بدرجهٔ
دوم صداع و درد پشت و سوی را مفید است تخمش اوجاع دل و تب زایل کند و زیاده
از یک درم نباید خورد بادنجان معروفست گرم و خشک بدرجهٔ دوم و بعضی گفته‌اند
سرد و خشک است و بعضی عرب آنرا کهکب خوانند و ضعف معده را مفید بود و مداومت
بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سده بندد و رنگ روی بزیان آرد و جذام و بواسیر
و سرطان آرد باقلا معروفست بعضی آنرا فول و باقلا نیز خوانند تازه‌اش سرد و
تر است بدرجهٔ اول و خشکش بهمین مایه نظر و غم افزاید در هاون تلعی سحق کرده
و با آفتاب خشک کرده اینه خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خوابهای آشفته نماید
و اگر مرغ خانگی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهار کودکان مالند موی نروید
بهق و کلف و کدورات رخ ببرد و ریشهای امعاء و سرفه و بضماد اماس خایه را ببرد و چهره
جلا دهد بزر الکتان بزرک گرم و تر است بدرجهٔ اول و در رطوبت و یبوست معتدل
امراض حارّه و سرفه را مفید است و درشتی کام بنشاند و درد ها ساکن کند و چون
با مطبوخ یار شود کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه بافراط
دهد و کتان آن پوششی متنعم است و امراض حارّه را مفید است بصل پیاز
گرم است بدرجهٔ سیم و تر بدوم اگر تخمش را پوست کرده زرع نمایند ثمرهٔ نیکو دهد
و شیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید و اگر هفت روز
پیاپی ناشتا خورند منی بافراط افزاید و دفع خفقان کند و اگر قطرهٔ چند
آب پیاز در گوش چکانند طرش ببرد جرمش با خود داشتن دفع سموم کند
اکلش رخ سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ بیرون برد و بواسیر زایل کند و
دفع ماء العین کند و قوت باه دهد و چون با روغن شیطرج خورند ناسور ببرد
و تخمش سفیدی چشم و بهق را ببرد و بداء الثعلب موی رویاند بطیخ خربزه سرد
و تر است بدرجهٔ دوم چندانکه شیرینیش بیشتر بود سردیش کمتر بود و بعضی گفته‌اند

گرم

۷۵

گرم و تر است اگر تخمش در عسل آغشته و شیر زرع نمایند ثمرهٔ در غایت شیرینی دهد
و اهل خوارزم چنین میکنند تا چنان شیرین میباشد اما بوقت زرع باید که زن حایض
آنجا نگذرد و الا طعم خربزه بزیان رود و سرخر در پالیز آویختن ثمره زود رساند و چشم
بد و آفت از پالیز باز دارد و اگر کرم در پالیز افتد از آن کرمان چندی را در آب جوشانند
آن آب را بر پالیز پاشند باقی کرمان بمیرند و در آن سال کرم در پالیز نیفتد از ابی هریره
مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از میوه‌ها خربزه دوست داشتی و
خرما و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کنند تفکّهوا البطیخ و عضوا
منه فان رحم و حلاوته من حلاوة الجنة و من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی
الف حسنة و محا عنه الف سیئة و رفع له الف درجة و در این چند سال شخصی در قم
خربزهٔ پاره کرد نوری از آن بر آمد چنانکه آنجا نر روشن شد و تا سه شبانه روز
از آن خربزه میتافت و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت
خربزه درون و بیرون را از غشاوهٔ پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک
کند و زود هضم شود و زود بعرق در رود و هر خلط که در معده بود ممد آن شود و اگر
از اخلاط فاسد پاک باشد خلطی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش کرداند و تشنگی
بنشاند و بهق و کلف ببرد کالوک نوعی است از خربزه که عرب آنرا صنعر خوانند و عجم
دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است بادرنکبویه دستانیست گرم
و خشک بدرجهٔ دوم گرمی شکم و حب القرع را مفید است ثوم گرم و خشکست بدرجهٔ
سیم اگر در اپای که ثمر در تحت الارض باشد زرع کنند بویش ناخوش نبود و دفع
کرم معده و بلغم و فتح سده را مفید بود و کوفته با عسل بر زخم کژدم نهند درد بنشاند
و زهر بیرون آرد و در رخ مالیدن جلای رخ دهد بهق و کلف ببرد و بناشتا خوردن
دفع زهر کند پخته‌اش دفع اسهال مزمن کند دانه‌اش دو پاره کرده بر زخم مار گزیده
نهند زهر بیرون آرد سیر را کوفته با عسل آمیخته بدختری دهند تا بخورد بعد از دو
ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بکر باشد و الا ثیبه بود و بخارات ناخوش کرده را
پذیر نبود مداومت اکل سیر زایل شود پوستش سوخته با روغن زیت خلط کرده بر
سر نهند موی بسیار رویاند و جعد سازد جاورس معروفست بعضی عرب آنرا دخن

خوانند دانه‌اش بسیار بقاست و بدین سبب بر قلاع ذخایر از آن سازند طبعش
سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم درد ها بنشاند و امساک طبع کند **جرجیر**
کلکج از بقولست بعضی عرب آنرا ایهقان خوانند گرم است بدرجهٔ اول و خشک
بدویم و بعضی گفته اند گرم بدویم و تر باول و اصل اینست بر کشت برکت توت مانند
در هر بستانی که زرع کنند آفت از تره‌زار باز دارد و از امیرالمومنین علی علیه السلم
مرویست من اکل الجرجیر بات یتردد الجذام فی جوفه آنرا کوفته در بیخ درخت انار
ترش مالند ثمره‌اش شیرین گردد کوفته آنرا بر کلف طلا کنند زایل کند و باز هم گاو
آمیخته رنگ رخ باقرار آرد و با عسل قوت باه دهد و با شکر و روغن بادام خوردن
ماه برد دوستی شود اما صداع را مضر است **جزر** گرم است بدرجهٔ دویم و تر باول اکل
خوردن قوت نعوظ دهد و بروغن پخته درد کمرگاه بنشاند و مقوی مثانه شود و آن
پخته خصوصا در آب عسل منی بیفزاید و اگر هر روز بخدم بناشتا بخورد نیک موثر
بود و آن بهترین حمدا است بیاز تخمش بچهٔ مرده را بیفکند **حماز** سرد و خشک است
بدرجهٔ دویم شیر خشک بهتر بود معده را قوت دهد اما سینه و گلو را مضر بود و گزدم
گزیده را نافع بود **حب الوساد** سپندان گرم و خشک است آرزوی طعام آرد و قوت
باه دهد و بدین سبب او را شب خیزک گویند **خرشف** کنگر گرم و خشک است بدرجهٔ
دویم داء الثعلب و گشادن بول و تقویت باه و دفع شپش و سبوس را مفید است
صمغش عشا را قوی دارد و بلغم و سودا براند **خرف** سپندان کندهٔ گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم ذهن و ذکا و قوت باه افزاید و بن موی را آبش سخت کند و درد سپرز
و جرب و عرق النسا و قوبا و نضج دماميل را مفید است و دودش هوام بگریزاند **حلبه**
شنبلید گرم و خشک است بدرجهٔ اول آفت از بقول باز دارد و آواز صافی کند و
عسر الولاده را نافع است و قوت باه را نیکوست و نقطهٔ سرخ که بر سپیدی چشم بود
ببرد و روغنش با موم و صمغ کرده موی بیفزاید و نشان قروح ببرد و صفای رخ دهد **حماض**
حماض بود یک سرد و خشک است بدرجهٔ دویم تشنگی و صفرا بنشاند اما اعصاب
را مضر بود پخش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا دهد و عصاره‌اش یرقان
ببرد **حمص** نخود گرم و تر است بدرجهٔ اول رنگ رخ و آواز صاف کند و دافع قوبا

وقروح و درد دندان بود و قوت باه دهد **حنطه** گندم بعضی عرب ددم و برد قمح
و سمرا خوانند و آن را جنسی است عرب مبارکه و عجم ترج گویند زود تر از دیگر گندمها
پخته شود طبع گندم عموما گرم و تر است بدرجهٔ اول و بهترین اغذیه است بدن را و هر چند
نان پاکتر بود دیرگوارد و از نانهای که بروغن سرشند بهترین آنکه بروغن جوز و یا
بروغن گاو بود از کعب الاخبار مرویست که چون آدم علیه السلم از بهشت بزمین آمد
میکائیل علیه السلم دانهٔ چند از گندم بدو آورد و گفت رزق تو و فرزندانت ازین خواهد
بود او را زرع کردن و پرورش و حصاد و از کاه جدا کردن و آرد کردن و نان پختن او را بیاموخت
و آن هر چند بیضهٔ شتر مرغی بود و چون بنی آدم طریق کفر سپردند آن دانه بتدریج کوچک
میشد تا بعهد نوح علیه السلم مثل خایهٔ غازی و در زمان ابرهیم علیه السلم مانند خایهٔ
مرغ خانگی و در زمان موسی علیه السلم شبیه بخایهٔ کبوتری و بعهد عیسی علیه السلم بقدر بیضهٔ
گنجشک و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند نخود بزرگ اگرچه اکنون
درین ولایات طریق اسلام می سپریم اما چون در حقیقت آن طریق بلکه در متابعت شرع
مقصریم بدین قدر است که می بینیم مولف این کتاب میگوید بدین دلیل ازین زندگانی که ما
داریم عجب اگر تا بالذات زمانی بقدر خشخاشی نباید نعوذ بالله من غضب الله بوقت زرع
اگر دانه بخیانت طمع کنند ربع نیکو ندهد خوردنش جلای رخ دهد و تن فربه کند و قوت
باه افزاید و تقویت جمیع اعضاء دهد و سرفه ببرد و نخاله‌اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش
با روغن نضج دمل کند نشاسته‌اش نیکوتر بود سرد و خشک است و چندانکه سفید تر بهتر
بود تیزی صفرا بنشاند و امساک خون کند و سده بندد پست گرم و خشک است رطوبات بنشاند
و تشنگی براند و آنچه از گندم پخته کنند بهتر بود و از گندم نوعیست که کور گندم خوانند کلیجه
از آن باده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در وز شرابی شود که تن را
فربه کند و منی افزاید گندم رومی نوعیست آنرا چند روش خوانند همان قوت گندم دارد و
در دلزوجت بیشتر است **خردل** معروفست بعضی فارسیان آنرا سپندان خوش خوانند و بعضی
عرب شباب گویند گرم و خشک است بدرجهٔ اول و چهارم رنگ رخ پاک کند و خون مرده
از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع مفاصل و عرق
النسا کند و عصاره‌اش درد گوش و دندان و خناق را مفید است و فهم تیز کند و اشتهای

طعام آورد و درد سر هوام را بگریزاند و بیخ آنرا دار الشیشعان خوانند **خص** کاهو سرد و تر است
بدرجهٔ دویم چون برگهای تحتانی او بکنند طعم برگهای فوقانی او خوشتر شود تشنگی بنشاند
و طیب دماغ دهد و خواب آورد و در شراب بدان تنقل کردن اثر مستی دیرپیدا شود و
اما روشنی چشم و باه را مضر است زنان چون بسیار که خورند آرزوی مرد کم کنند تخمش گوفته
دفع زهر کژدم کند **خشخاش** خشکست بدرجهٔ سیم سفید و سیاه میباشد سفید
سعال را مفید است و منی زیادت کند و سیاهش خواب غلبه کرداند تخمش نشان
قروح ببرد و عصاره اش را افیون خوانند سرد است بدرجهٔ چهارم و تر بدرجهٔ دویم درد
بنشاند خاصه آماس حاره سوزنده و اورام چشم ببرد و درد سر را مفید است و آن مخدر است
و خواب آورد و از آن بقدر عدسی بیش نشاید خورد اما مزیل تیزی فهم است و بسیارش
قاتل بود **خلر** معروفست و عرب آنرا حلبان گویند و خرطان نیز خوانند سینه و تبش
و سعال را مفید است **درنانج** بادیان کرم است بدرجهٔ دویم و خشک بادل صحرایی و
بستانی میباشد بادها را بنشاند و سده بگشاید و منع نزول آب چشم و حمیات کهنه کند
و روشنی چشم بیفزاید و شیر زنان زیاده کند بوی تازه اش هوام را بگریزاند **دیباس**
سرد و خشکست بدرجهٔ دوم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میروید تشنگی و طاعون و
حصبه و جدری و غثیان را مفید است و قوت باه و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه
در چین میباشد ریوند است و آن کرم و خشکست بدرجهٔ اول امراض جگر و سپرز و خون
برآمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفید است
زردک از انواع نوعیست خشکی آن از اپشتر و در خواص قوت جاوس عرب بصل الزیز
خوانند کرم و خشکست هضم طعام و قوت باه و پشت بسخت کند **سرمق** بعضی آنرا
قطف خوانند و خراسانیان قرا و ترشکم گویند سرد است بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ دویم طبع
نرم کند و تخمش یرقان را نافع بود و قی و اسهال آرد **سلق** چغندر سرد و خشکست بدرجهٔ
اول و آبش کرم و خشک همین پایه داء الثعلب و کلف و رنگ موی را مفید است و
عصاره اش شپش بکشد و با زهرهٔ کلنگ ضم کرده لقوه ببرد و بدان سر شستن نخاله
پوست زایل کند و بن موی سخت کند و بالاش دراز کند و در ولایات تبریز چنان بزرگ
میباشد که رعد دش را شتر بدشواری میکشد **سمسم** کنجد کرم و تر است بدرجهٔ اول
برگ و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و ادرار حیض را مفید است و چون
با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی زیادت کند **شبت** شویت کرم و خشک
بدرجهٔ دویم خوردنی و مربی باشد خوردن تاریکی چشم ببرد و حرج خواب آورد و بوا
و ترس دل و فواق و استلا و امراض رحم را ببرد اما ماده پسی کم کند **شعیر** جو سرد
و خشک است بدرجهٔ اول با کرم مزاجان و موافق تر انسرد مزاجان و پیران و
زنان بود و غذا دادن او بدنرا کمتر است از کندم از حضرت امیر المؤمنین مرویست
ان الله تعالى خلق الشعير من الحنطة سبب آنکه چون میکائیل علیه السلام تخم کندم از بهشت
پیش آدم آورد تا زرع کند پاره از آن آدم بدست گرفت و پاره حوا آنچه بدست آدم بود
ثمره کندم داد و آنچه بدست حوا بود ثمره جو داد و آش جو لطیف ترین اغذیه است و در
تمامت امراض مفید است کلف و جرب و نقرس زایل کند و پست جو دفع اسهال صفرا
کند اما نفاخ بود **شلجم** شلغم را عرب لفت خوانند کرم است بدرجهٔ دویم و تر باول
تخمش اگر با تخم کریت سه ساله آمیخته زرع کنند شلغم کریت دهد و تخم کریت را در عسل
یا آب موی آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر سینه و گلو را نرم کند و منی
بیفزاید و کرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفید است **شهدانج** معروف است
صحرایی و بستانی میباشد بستانی را برکش نیست و آن مخدر است بسیارش اگر شکوفه
سیاه یا سرخ بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک بود بدرجهٔ سیم
اوجاع حاره را و ضربان و نزله و رفتن خون را مفید است و تاریکی چشم و نقصان منی
و لاغری تن آرد و روغن شهدانه درد چشم را ببرد و پوست چوبش قنب است تحلیل بادها
کند و صحرایی را در ثمره دهنیت است عصاره اش بطلا اورام حاره و اوجاع گوش را
مفید است **شونیز** معروفست بعضی فارسیان آنرا برغنج خوانند کرم و خشک است
بدرجهٔ سیم و در آب آغشته در خانه بپاشند کیک بمیرد و اگر با کلقند یا دبود پشه را بمیراند
و با صابون سحق کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص و درد دندان
و زکام را مفید است بوی بش هوام را بگریزاند **طراثوث** اشترغاز کرم و خشکست بدرجهٔ
سیم در سرکه پرورده تب زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آرد و بادها بنشاند
و دماغ را مضر است صمغ آنرا اشق گویند و فارسیان وشک و قراونه و شه خوانند و

بعنی عجم کرم کویند و تر است بدرجهٔ دویم آماسهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل
کند و همه ریشها را نافع بود و عسر الولاده و ضیق النفس را مفید بود و بول و حیض را
براند **طرخون** کرم است و خشک بدرجهٔ دویم در دکلو آرد و قوت باه در بیش دهن ببرد
وکوهیش را عاقرقرحا خوانند در اد دیه می آید **عدس** مرجومک سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدوم دیرکوار بود و بدین سبب با معده بد بود و تاریکی چشم آرد و نقرس را مفید است
با نبات ضم کرده رخ را جلا دهد و نشاها ببرد و طری کرده اند و مداومت بر اکلش جذام
آرد سبر که بخته شقوق را که از سرما پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول باز دارد و
آبش خناق را مفید است **فجل** ترب کرم و خشکست بدرجهٔ دویم مداومت بر اکلش
معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و بر جای داء الثعلب وداء الحیه
موی رویاند اما آواز بر پایی رود و شپش در جامه پیدا کند و درد سر و دندان و چشم
آرد و عصاره اش قی آرد و کژدم را بمیراند کلف از رخ ببرد و زردی یرقان در پنج روز برطرف
مبدل کند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد و برکش نور بصر افزاید **فج** هندوانه
سرد و تر است و چندانکه شیرین تر آبدارتر بود در بیماریهای حاره مفید بود اما غذا را از
هضم باز دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین میباشد و در ین ملک در اوان نیکوست
وآنرا شفیقی خوانند **فرفخ** دندانسا بعضی عرب بقلة الحمقا و در حله نیز خوانند سرد است
بدرجهٔ سیم و تر بدویم حرارت و تشنگی را مفید است و اگر در زیر فراش نهند و برو خسبند
از احتلام امان دهد اکلش قوت باه افزاید با بورق کوفته در عسل سرشته بر احلیل و عانه
طلا کنند نعوظ سخت دهد شربتش صداع و ضربان و رمد و بواسیر و درد دندان و حمیات
حاره را مفید است **قثا** خیار سرد و تر است بدرجهٔ دویم اگر بزمانی که هنوز شکوفه
باشد در ظرفی نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن ظرف بتواند رفت و آن ظرف از خیار کوه حکیم
بود ثمره بر شکل آن ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در پالیز باشد آفت در پالیز
افتد و اگر تخمش بوی چربی یافته باشد همین حکم دارد و اگر تخمش بعسل آغشته زرع کنند
ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی بنشاند و آب بسته بکشاید و رنک درخ تازه کرداند و
دفع حرارت کند **قثد** خیار بادرنک سرد و تر است بدرجهٔ دویم بیشتر از خیار همچنین
منافع بسیار دارد و تشنگی بنشاند حمیات و عسر البول زایل کند و رنک رخ تازه و نیکو کرداند

٧٣

وقوت مثانه دهد **قرطم** کلش معصفر است تخمش کرم است بدرجهٔ دویم و خشک با دل
سینه پاک کند و آواز صافی کرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل یار کنند قوت باه دهد
کلش بهق و کلف ببرد و چون با سرکه ضم کنند قوبا زایل کند **قرع** کدو بعضی عرب آنرا
دبا خوانند و درختش را یقطین کویند سرد و تر است بدرجهٔ دویم اگر تخمش بعسل
آغشته زرع کنند ثمرهٔ شیرین دهد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم مرویست
اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین مکس از کدو کریزان بود
نقلست که چون یونس پیغمبر علیه السلم از شکم ماهی بیرون آمد حق سبحانه و تعالی درد
پشت او درخت کدو آفرید تا مکس و را زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد
و کرم مزاجانرا سخت مفید بود تخمش بخوردن و بخود بر کرفتن بچه بیفکند و جراحات
را مفید بود **قنابری** انجیلک بعضی عرب برغیث خوانند کرم و خشک است
بدرجهٔ اول بهق و برص و کلف و قروح را مفید است و آن بهترین دوایست برص
را آب بخش در بینی چکانند ریشهای بینی را ببرد **قسط** کرم و خشکست بدرجهٔ اول
چندانکه کشت زارش بزرکتر بود طعمش خوشتر بود و اگر در میان رز بکارند قوت ردیه
چنانکه انکور و شرابش را قوت نماند برکش چون بزیر فراش کنند خوابهای پریشان بینند
و دفع ارتعاس و سعال کند و تسکین بادها دهد و منی بیفزاید و اگر زن بعد از جماع
برگیرد منی فاسد کند خاکسترش بهق و برص و سحق بپرد زرا نافع بود **کاشم** سپوه زا
کرم و خشک است هضم طعام و بادها از احشا و معده ببرد و بسیار دش مثانه ریش
کند **کراث** کندنا کرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدویم درد نیش کژدم و زنبور
بنشاند و بسیار خوردنش تاریکی چشم آرد و درد سر و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر
امان دهد و قوت باه بیفزاید و آواز صاف کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روا
کند آبش خفقان و قولنج بلغمی را ببرد و تخمش بواسیر کم کند و کندنای کوهی را فراسون
خوانند کرم است بدرجهٔ اول و سرد بسیم سده بکشاید و مواد سینه را ببرد و حیض را براند
و بصر را تیز کند و درد کوش کهن ببرد **کرسنه** بکا و دانه مشهور است دانه اش مانند ماش
و عدس بود طبعش کرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم بطلا بهق و کلف و خشونت رنک
را مفید است و دود شراب جوشانیده در خانه پاشند مار بکریزد اصلش فضلات بلغمی

پاك كند وسدّه جگر بگشايد **كزبره** كشنيز سرد و خشكست بدرجهٔ اوّل و قابض است و
نگذارد كه طعام بخار بر دماغ رساند و اگر با اصل بر كنند و بر ران عسر الولاده بندند در حال
فارغ شود اكلش تاريكي چشم و نقصان منی و سستی باه آرد و عصاره اش ناشر ضربان
بود درد ها بنشاند تخمش با آب جوشانيده در خانه بپاشند مار و كژدم و ديگر هوام
بگريزند و كشنيز خشك را عرب جلجلان خوانند باوّل سرد است و خشك بدوم سودش
معده بنشاند و خونرا برانگيزد **كرفس** گرم و خشك است بدرجهٔ دويم مردرا قوت باه
دهد و زنرا آرزوی جماع و اگر بر عضوی مرتعش طلا كنند صحت دهد صحرايي آن
داء الثعلب و ثاليل و بستانی آن جرب و قوبا و عسر البول و فتح سدّه و ابتدای استسقا
را مفيد است و گژدم گزيده اگر كرفس خورد بيم هلاك بود عصاره اش تاريكي چشم
ببرد **كرويا** معروفست گرم و خشك بدرجهٔ سيم بادها دفع كند و خفقان ببرد و قوت
معده دهد و بول بگشايد و كرم بزرك از شكم بيرون آرد **كمون** زيره بعضی سوب
گويند گرم است بدرجهٔ دويم و خشك بسيار ادرار بول و هضم طعام را مفيد است موش
از بويش بگريزد و در آبش صفای رخ و تيزی بصر بود مداومت بر اكلش زنك زرد كند
با سركه سحق كرده در بينی رعاف ببرد و چشم روشن كند پخته اش خفقان و ضيق نفس
ببرد **لصف** كبر گرم و خشكست بدرجهٔ دويم در جراحتها بيشتر باشد عرق النساء و فالج
و خدر و بواسير و تقويت باه و تحليل اخلاط و بهق را مفيد است آبش در گوش چكانند
كرم گوش را بميراند **لوبيا** معروفست گرم و تر بدرجهٔ اوّل اكلش اخلاط ردیه نمايد و بچه
مرده از شكم بيرون آرد و خون نفاس پاك كند و تن فربه كند و ادرار بول آرد اما معده را
مضر بود **ماش** معروفست بعضی عرب آنرا مج خوانند سرد و خشك بدرجهٔ اوّل و بعضی
هميشه با آفتاب بود و درد اعضا بنشاند اما قوت باه كم كند و دندان ضعيف گرداند
ماش هندی را قلت خوانند گرم است بدرجهٔ دويم و خشك باوّل سنك مثانه و گرده بيرون
آرد و قروح را شفا دهد **نانخواه** معروفست گرم و خشك بدرجهٔ سيم نظر دو رخ را
زرد كند اما بهق و برص و گژدم گزيده و دفع باد پيچ شكم و تقويت معده و جگر را مفيد است
و ادرار بول و حيض كند و سده بگشايد **نعناع** معروفست گرم و خشكست بدرجهٔ دويم
كرم در از معده را بكشد و قوت معده دهد و فواق بنشاند و قوت باه دهد و منی بيفزايد

و اگر زن بخود بر گيرد پيش از مجامعت آبستن نشود و عصاره اش با سركه خون باز دارد و
آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند هيضه ساكن شود **هليون** مارچوبه گرم و تر است بدرجهٔ
اوّل قوت باه دهد و منی بيفزايد و سدّه بگشايد و آب بوكش پخته درد دندان و پشت و
عرق النساء و قولنج ريحی را مفيد است اصلش جوشانيده عسر البول را نيكوست و اگر
بشراب خورند دفع زهر رتيلا كند و بسيار خوردنش قی آرد **هندبا** كاسنی صحرايی و
بستانی ميباشد سرد است بدرجهٔ دوم و از حضرت امير المؤمنين علی عليه السلام مرويست
فی كلّ ورقة من ورق الهندبا وزن الحبة من ماء الجنة بستانی آن رمد حارّه و نقرس
و صفرا و حرارت معده را تسكين دهد آبش خفقان و يرقان را دفع كند و صحرايی را
طرشقوق خوانند سرد است و خشك بدرجهٔ اوّل بياض العين و گژدم و زنبور گزيده و بر
و تب ربع و درد دندانرا نيكو بود و اگر ماه يكشبه بود در حالت رؤيت الهلال كاسنی را گوشت
اسب بخورد و اگر خود مريض يكساله بود به شود كه ديگر مرض معاودت نكند بقول صاحب
المخلوقات **الادويه** هر چه هر وقتی نشايد خورد از آن اندكی از برای دفع مرض
و رنجی خورند اگر چه بدنرا غذا نيز دهد آنرا ادويه خوانند نام اكثرش بزبان يونانی و
عبريست و بديگر زبانها نيز مشهور شده و اغلبش بزبان عرب و فارسی نام دارد و از مشهور
بر سبيل حروف ياد كنيم **اذخر** گرم است بدرجهٔ سيم و خشك باوّل قوت معده و
آماس معده و جگر و گرده كند بول و حيض بگشايد و سنك مثانه خورد كرده بيرون آرد
و درد دندان كه از سردی بود ببرد **اذان الفار** سرد و تر است بدرجهٔ اوّل و گياهی كوچك
و برك نازك و شاخش بر روی زمين رود و خورش پرستو بود و گلش زرد و لاجوردی
و آسمان گون باشد اما صداع حارّه و حمره و رمد و لقوه و جراحات و صرع و دفع زهر
افعی را مفيد است **آذريون** معروفست و در غايت سرخی بود و بر ميانش نشان
سياه بود و داء الثعلب و عرق النساء و دفع زهرها را مفيد است و اگر آنرا زن حامله بخود
بر گيرد بچه بيفكند و اگر آبستن نبود بعد از آنكه بخود بر گرفته مرد با او دخول كند حامله
شود **اروقيای** مانند كبر است بوی تيز دارد و زنبور گزيده و اورام حارّه را مفيد است
اسارون گرم است بدرجهٔ سيم و خشك بدويم دفع سدّه و جگر و سپرز كند و علل
از اعضا ببرد و ادرار حيض و بول كند و رطوبات كه بر طبقهٔ فوقانی بصر بود بصلاح

آرد **اسارش** کرم وخشکست بدرجهٔ دویم بجش داء الثعلب و ماء الفتق را مفید است
اسطوخودوس کرم وخشکست بدرجهٔ اوّل سده بکشاید واخلاط غلیظ را رقیق
کرداند وسودا وبلغم باسهال بیرون آرد وصرع وماخولیا ببرد وچون بپزند آبش
همه دردها را مفیداست **اسقیل** مرک موش کرم است بدرجهٔ سیم وخشک بدوم
صرع وماخولیا ببرد عرق النسا وسستی کوشت بن دندان وروشنی چشم واستسقا
ویرقان را مفید است واکر چهل ویکروز بصاحب طحال بند شفا یابد واکر در خانه
بنهند دفع هوام کند **اسقودیون** سیر دشتی کرم وخشکست بدرجهٔ اول وچهارم
سده بکشاید وبول وحیض براند وکوفت عضلات ببرد وجراحات بزرک وریشهای
بدرا نافع است **اسقالوقندریون** کرمست بدرجهٔ اوّل وخشک بدویم سنک
کرده پاره کند وصلابت حکر ببرد **اسکندر روس** بوی ناخوش از دهن ببرد
اطریطیون بضماد شفا وورم دهد **افتیمون** کرم وخشکست بدرجهٔ سیم
سودا براند وبلغم تحلیل کند وسده بکشاید وبادها بشکند **اکیرنج** کیاهی است دد
دندان ومعده را مفیداست **اکلیل الملک** کرم وخشکست بدرجهٔ اول وورم صلب
شده را نرم کند واندامها را قوی کرداند وفضلات تحلیل کند **آملج** آمله سرد است
بدرجهٔ اوّل وخشک بدویم دلک سوی را نیکوست ومعده را قوت دهد ودباغت کند
وبوی زشت از دهن ببرد وقی وتشنکی بنشاند وقوت دل دهد ودفع بواسیر کند
انجدان انکیان کرم وخشکست بدرجهٔ سیم قوت باه دهد ومعده ودردها را مفید
بود وبول وحیض براند وخنازیر وبواسیر وداء الثعلب را مفید بود وتخم آنرا استینالیوس
خوانند کرم وخشکست بدرجهٔ دویم دردها را مفید بود وادرار حیض کند وبچه را از درد
از رحم بیرون آرد وصرع وفضلات واخلاط واوجاع رحم را مفید بود واصل آنرا محروب
وصمغش را حلتیت کویند وآن انکوداست کرم وخشکست بدرجهٔ اول تب ربع وکژدم و
سک عقور کزیده وآماس وملاذه را مفیداست **انجره** کرمست بدرجهٔ سیم وخشک
بدویم تخمش بازردهٔ خایهٔ نیم برشت قوت باه افزاید وخلط لطیف غلیظ کرداند وبلغم
لزج شده را ببرد وریشهای خورده شده وسرطان را مفیداست **انیسون** بادیان رومی
کرم وخشک است بدرجهٔ دویم تحلیل بادها کند سده وجکر وسپرز کرده ورحم بکشاید

بول

بول وحیض براند وشیر بیفزاید وتب کهن ببرد وتنکی نفس نیکو کند **بادآورد** مانند خنک است
وخارش از خسک دراز تر است کرم وخشکست بدرجهٔ اول تخمش دوار بلغمی وضعف
معده ودرد دندان وکزیدن هوام را نیکوست **بادرنجبویه** بادرنج کفته اند کرم
وخشک است بدرجهٔ دویم بویش کژدم را بکشد وجرمش بوی دهن خوش کند و
قوت معده ودل دهد وجرب سودایی را ببرد وخفقان زایل کند وفواق بنشاند و
تاریکی چشم ببرد **پر سیاوشان** معروفست کویند که چون افراسیاب سیاوش را بظلم
بکشت از خونش آن کیاه برست بد وباز خوانند برکش مثل کرفس است وساق وشاخ
وکل ندارد کرم وخشکست بدرجهٔ اوّل دملها وبواسیر وآب کشادن مشیمه را مفیداست
خنازیر وسنک کرده را تحلیل کند **برنجاسف** کرم است بدرجهٔ سیم وخشک بدویم ورق
کوچک دارد وسفید وزرد مانند اسفنتین صداع باز دارد وزکام ومشیمه وفتح سده
وقروح وآماسهای صلب وریشهای رحم را مفیداست **برنک کابلی** کرم وخشکست
بدرجهٔ سیم رطوبات را نشف کند بلغم وسودا از معده بکشد ومفاصل را از اخلاط
پاک کند وحب القرع را بکشد **بزر قطونا** معروفست بعضی فارسیان آنرا اسبغول
خوانند سرد وخشکست بدرجهٔ دویم آبش سرد وتر بود همین درجه حرارت وتشنکی
بنشاند وطبع نرم کند وآماسها را مفید بود **بزوشنه** خشک تخم سرد وخشکست
اسهال خون باز دارد وریشهای امعا را مفید بود وسینه نرم کند **بسفایج** کرمست بدرجهٔ
دویم وخشک بسیم سودا براند وقولنج ریحی بکشاید **بلبوس** کرم است بدرجهٔ دویم و
خشک باول شکلش مانند پیاز کوچک است شبیه به پیاز نرکس وبرکش مانند کندنا و
کلش مانند بنفشه کلف ونشان قروح ببرد وقوت باه ومعده واعصاب دهد **بنات
وردان** اوجاع رحم وکلیه وادرار بول وحیض وبواسیر ببرد **کاوچشم** را بعضی عرب
عرار خوانند کرم وخشکست بدرجهٔ دویم دماغ را مفیداست واخلاط غلیظ تحلیل
کند وبادها را بشکند **بوداینش** تریاک است همه دردها وزهرها دفع برص وجذام
کند **بوزیدان** کرم است بدرجهٔ سیم وخشک بدویم نقرس ومفاصل را که از سردی بود
مفیداست **بوش** بهترینش در بندی بود سرد وتر است نقرس وآماسهای کرم را
مفیداست **بوقیصا** رخ را جلا دهد وجراحات با صلاح آرد تمالی از آن اسهال بلغم

کند بیش گرم و خشکست بدرجهٔ اول بزمین هند میباشد نیم درم ازان زهر قاتل است
پادشاهان کنیزکان بچگان را که جمیله اند بدان پرورش دهند چنانکه اول در مسکن
ایشان ازان گیاه بنهند تا بآن خوی گیرند پس در فراش بنهند پس ببویند پس
بتدریج بخورانند از بعضی یکجو تا یکمثقال پس آن کنیزک را بتحفه بدشمن فرستند
تا با او مباشرت کردن و مردن یکی است و موشی هست که ازان گیاه میخورد اجزای
آن موش همین خواص دارد طلای آن برص و جذام را زایل کند اما بیش از دو دانگ
بکار نشاید برد تربد گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بهترینش چینی است اخلاط غلیظ
محرقه و امراض فالج و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیمدرم
تا یکدرم بیش نشاید خورد شکلش به نی ماننده است ترمس باقلای مصریست گرمست
بدرجهٔ اول و خشک بدویم جلای رخ دهد و بهق و کلف زایل کند پخته اش بر ریش
و برص و جرب و بر موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه بپاشند
مگس بگریزد و کرم معده را بکشد و بادها بنشاند و چندانکه در دفع تلخیش کوشند
بهتر بود شوم آفتاب پرست است بوذریج گرمست بدرجهٔ دویم و تر باول قوت
باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک گرداند و آماسها بنشاند ثرمون گرمست
بدرجهٔ سیم بول و حیض و اخلاط تلخ براند شربتش نیمدرم بیش نشاید خورد جعده
بعضی آنرا قولیون خوانند و آن نوعیست از سلق گرم و خشکست بدرجهٔ دویم فتح سده
و تحلیل اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع سپرز و حب القرع را مفید است
و دودش هوام بگریزاند حبت آفرید ماننده سیر است سرد بدرجهٔ دویم و خشک باول
قوت باه را نیک است حلبان مانند ماش است سرد بدرجهٔ اول و خشک بدویم
اخلاط سوداوی فاسد انگیزد جور ماثل سرد است بدرجهٔ چهارم و تر بدویم مخدر است
دماغ را مضر بود و بدان استعمال ناکردن اولیست خاج خار ترانجبین قزاونه گوشت
خوانند تخم خربزه با او بپیوند کنند ثمرهٔ نیک شیرین دهد و گرمست بدرجهٔ اول و بتری
معتدلست سعال و تشنگی و درد شکم را مفید است و حرارت را مفید است و اسهال بر فوق
آرد و اندام را نرم کند حاشا گرم و خشکست بدرجهٔ سیم برگش کوچک است و گلش
بسرخی زند قوت روشنی چشم و حیض را ادرار بول کند و تنگی نفس را نیکوست و آماس

بلغمی

بلغمی را تحلیل کند و سدهٔ درون بگشاید حب الثلم گرم است بدرجهٔ دویم و تر باول منی بیفزاید
باه را قوت دهد و آماس معده و سپرز را مضر بود حب الفیل صاحب مفاتیح گوید
که کاثیره هنداست گرم و خشکست بدرجهٔ دویم سودا و بلغم حرمل سپند گرم است
بدرجهٔ سیم و خشک بدویم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج و
مفاصل را مفید بود تخمش برگه آغشته در خانه بپاشند مگس بگریزد و سپند تصفیه
دفع رطوبات کند و بادها از معده براند و در دفع چشم بد سوختن سپند مجربست خسک
کنک سرد و خشکست بدرجهٔ اول قروح و باه و عسر البول و قولنج را مفید است شرابش
دفع زهر قاتل کند آبش در خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند حمد فوق دیواسی است
گرم و خشکست بدرجهٔ دویم بویش مار را بگریزاند عصاره اش تاریکی چشم زایل کند
صرع و درد گلو و خناق را ببرد و تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی
معده بگرمی مبدل کند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفید است و اما از تخم و برگش از هر
یک سه عدد بیش نشاید خورد حنظل معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ سیم پخته
او را علقم و بیخش حیطیانا خوانند و حنظل مانند دستنبوی باشد ملون در غایت
تلخی فتح سده و اوجاع طحال را ببرد و درد رحم را مفید بود و گزیدن کلب العقور و هوام را
مفید است برگش در خانه بپاشند پشه بمیرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق
النسا و فالج را مفید است و اصلش را که حیطیانا خوانند گرمست بدرجهٔ سیم و خشک
بدویم فتح سده کند و طحال بگشاید و ادرار حیض و بول کند و بهق ببرد و زیاده از نیمدرم نتوان
خورد و دودش عقارب را بگریزاند حی العالم سردست بدرجهٔ سیم و خشک بدویم رتیلا
گزیده را نیک مفید است و اخلاط با ستفراغ از قعر بدن برآرد قاتل النمر بویش پلنگ
و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع و عقرب را از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفید است
خبازی پنیرک ملوکیه نیز گویند سرد است بدرجهٔ اول و تر بدویم برگش بشب هم آید
و بروز گشوده شود جرب و زنبور گزیده را مفید است با نمک ناسور را ببرد تخمش دافع زهر است
و رتیلا گزیده را نیکوست بر و سینه نرم کند و آماس حاره ساکن کند و سرفه بنشاند خربق
برگش مانند درخت چنار است گرم و خشک بدرجهٔ اول بهق و برص و قوت باه و جرب را
مفید است بویش پشه و کیک و دیگر هوام را بکشد و آنرا با چیزی سرشته بخورد موش

د هند ببرد و امساك طبع كند و اوجاع بنشاند **خرم** قروح چشم و دیگر امراض و دفع
اشك را مفید است **خصیة الثعلب** گرم است بدرجه دویم و تر باول برگش شیرین
بود و ثمره اش خصیة الثعلب است تشنج و فالج را مفید است و در مدت قوت با
خاصیت سقنقور دارد خاصه چون با شراب خورند **خصی الكلب** بطبع مانند خصی
الثعلب اما این را برك بالا و بوزیر بود او ورام بلغمی را حل كند و قروح پاك كند و بواسیر
بگشاید تازه اش قوت باه دهد و خشكش نقصان آرد و بعضی برعكس گفته اند **خطمی**
گلش طبرزنگی بود بسیار بقا باشد و عروقش چند سال بجا ماند طبعش سرد و تر است
بدرجه اول با سركه طلا كرده بهق زایل كند آبش عسر البول و عسر الولاده را مفید بود و بیخ
موی سخت كرداند خطمی رومی دفع هوام كند و كمیشا الاذان دفع قولنج بود **خلغدا** از
نوعات سبعه است **خرخر** رنك موی را نیكو است مشام بگشاید و فضلات باستفراغ برا
و باد ها بنشاند و قبض آرد و جرب و زكام را مفید است **حسنة الاوراق** بگرمی و سردی
معتدل است و خشك بدرجه سیم با زهرها مقاومت كند **خنثی** برگش مانند گندنا است
و اصلش مانند نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدل و خشكست بدرجه دویم داء الثعلب
و بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار بول را مفید است **خیزبوا** گرم و خشكست بدرجه
سیم معده و جگر سرد را گرم كند و بر هضم یاری كند **دادی** دانه ایست مانند صونك دارد
دراز تر گرم و خشك است بدرجه دویم قابضست اوجاع سپرز و استرخا و بواسیر را
و اسهال را مفید است **دردیج** درد خم گرم و خشكست بدرجه سیم بادهای غلیظ تحلیل كند
و اوجاع رحم را كه از سردی بود زایل كند و كژدم گزیده را مفید بود **دند** مانند فستق و خروع
میباشد گرم و خشكست بدرجه چهارم و مسهل تمام است و از ان یكحبه یا دو حبه بیش نشاید
خورد **دوسر** بعضی آنرا الزن خوانند برگش برك گندم مانند است در گرمی و سردی
معتدل است و خشك بدرجه دویم اورام و داء الثعلب را مفید است و با سهال گرم شكم فرو
آرد و انثیین را مضر است **دیار چوبه** ثمره اش را زند فا خوانند گرم و خشكست بدرجه
سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول دكرم شكم بكشد و لرزه و رعشه
را دفع كند و زنان فربه را خواری بود كه بر پشم میش باشد گرم و تر است بدرجه دویم همه
صلابتها ببرد خاصه از ان اوجاع جگر و شانه دكرده و رحم گرم و خشك است بدرجه دویم

اما سها

اما سهای جگر و معده و رحم را مفید بود **ذریره** گرم و خشكست بدرجه دویم اسهالهای معده
و جگر را مفید بود **ذنب الخیل** سرد است بدرجه اول و خشك بدوم باد فتق و زیادتی
حیض و خون رفتن از مقعد كند **راسن** بیخ گیاهی است گرم و خشك بدرجه سیم
اعضای سرد شده را گرم كند و درد تهیگاه و دیگر اعضا بنشاند و ضیق النفس و عرق النسا
را مفید بود و اخلاط غلیظ لطیف كند اما در سر و باه نقصان بود **ربیج** گرمست بدرجه
دوم و خشك باول جراحات را مفید بود **رعی الحمام** گرمست بدرجه اول و خشك بدویم
جراحات لقوه را مفید بود **رقاع** در یمن باشد گرم و تر است و قی آرد شربتی از چهار دانگ است
با آب تخم سرمق و شبت و پودینه باید خورد **رمان** سرد و خشك است بدرجه دویم قوت
معده دهد و حرارت بنشاند **ریحان سلیمان** بجبال فارس باشد برگش بخطمی ماند
با سركه ضم كرده و اورام بلغمی با نفراط نقرس و بواسیر را مفسد بود **زراوند** دو نوع است
یكی را مدحرج گویند یعنی گرد و دیگر را طویل خوانند گرم و خشكست بدرجه سیم و آنچه
گرد بود حرارتش كمتر بود گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل كند
و پیكان از جراحت بیرون آرد و صرع و فواق و دعشه و طحال و درد پهلو را مفید است و
بچه مرده و بار لت را فرود آرد **زدیت** گرم و خشكست بدرجه دویم معده و جگر را مفید بود
و اگر با روغن بنفشه در بینی افكند صداع ببرد **زرنباد** گرم و خشكست بدرجه دویم بادها
بشكند و قی باز دارد و دفع زهر هوام كند و بوی پیاز و سیر و تشنگی ببرد **زنجبیل** گرم و
خشكست بدرجه سیم و دویم بلغم از گلو و سینه بكند و شكم اندك مایه نرم كند و بادها از
معده و روده براند و تاریكی چشم كه از رطوبات بود زایل كند **سادج** گرمست بدرجه اول
و تر است بدوم در میان آب میباشد چنانكه بجانبی متعلق بود برگش مانند سا سفرم است
قوت معده دهد و ادرار بول كند چون در میان جامه نهند از آفت نگاهدارد و چون
بر سر با لین نهند بوی دهن خوش كند و قوت دل دهد **سرخ بنه** نرد فا نود یكست گرم است
باول و خشك بدویم و قابضست بر شكل و ورع امعا كند **سطاد نوره** بفارسی بر ابران
گویند گرم و تر است اورام بارد و كژدم گزیده را مفید بود **سورنجان** بیخ گیاهیست سرد
و خشكست بدرجه دویم فضلات مفصل براند اما معده را مضر باشد **سعتر** او را
كلبدار نیز گویند و تركان قجی گویند گرم و خشكست بدرجه دویم دفع باد و بلغم كند و ممد هضم

شود وادرار بول وحیض کند و نور بصر دهد و درد سرین ببرد و درد دندانرا
تسکین دهد وکرم شکم را بکشد ومارگزیده را شفا دهد **سعد** گرم وخشک است
بدرجهٔ دویم ریشهای عسر خاصه ریش دهن وسنگ مثانه را مفید است وحیض
وبول براند وبادها بنشاند وعروق بسته بگشاید ومعده را دباغت وبوی دهن
خوش کند **سقمونیا** محموده گرم وخشک است بدرجهٔ سیم صفرا واندکی از بلغم
براند اما معده را مضر بود وجگر را تاسه آرد وشهوت طعام وباسرکه برجرب طلا
کنند تحلیل دهد **سپستان** سرد وتر است بدرجهٔ اول طبیعت را نرم کند وطحال
ودرد دندانرا مفید بود **سنای مکی** از مسهلاتست ودر مصابیح از رسول صلی
الله علیه وآله مرویست لَوْ اَنَّ سبباً کان فیه شفاء من الموت لکان فی السّناء
سوسن اصلش مستعمل است گرم است بدرجهٔ دویم واخلاط فاسده تحلیل
کند وبرگش بوی زشت از اندام زایل کند **سیرمادرنج** از ممنوعات سبعه است
شاهترج معروفست گرم بدرجهٔ اوّل وخشک بدوم طعمش تلخ بود جرب و
حکه وقوت معده را مفید است وبول بسته بگشاید **شعاب** برگش مانند ماهی
کوچکست وثمره اش مثل سادق ودر هر ظرفی سه دانه بود واز مسهلاتست وقی
آرد وگرم وخشک باول حد جرو چهارم وبعضی آنرا حب الملوک خوانند انواع مفاصل
ونقرس واستسقا وعرق النسا را مفید است برگش پخته نقرس وقولنج ببرد واز
دانه اش مردانرا زیاده از سه عدد وزنانرا بیش از دو عدد نشاید خورد **شبرم**
بعضی آنرا یوماملون خوانند از ممنوعات سبعه است برگش بطرخون ماند قوت
باه ومادهٔ منی ودندانرا مضر است واز وتب زاید ووه دو درهم از ان زهر قاتلست **شجرهٔ
مریم** آنرا عیون پیران نیز گفته اند اصلش را عرطیثا خوانند ثمره اش گرم وخشک است
بدرجهٔ دویم زکام باز دارد ونزول آب از چشم وخنازیر وبوقا را مفید است واصلش
دافع لقوه وفواق بود ووضع حمل آسان کند **شقاقل** گزردشتی گرم است بدرجهٔ
سیم وتر باول قوت باه را مفید پخش را لمس خوانند گرمست بدرجهٔ دویم وبخشکی وتری
معتدل قوت دل وباه بیفزاید **شقایق النعمان** لالهٔ ایست که از عهد نعمان بن منذر
باز پیدا شده وبدو منسوب گشته گرم وخشکست بدرجهٔ دویم باپوست جوز خضرا

دانکوست جرب وقروح را زایل کند ورطوبات را تنشف دهد آنرا با شاخش
برند آتش بول وحیض بگشاید وعصاره اش نور بصر افزاید واوجاع پینی وبیاض
العین ببرد وآن دو نوعست یکی از ان گلش سفید میباشد بهق را مفید بود **شکاعر**
گرم وخشکست بدرجهٔ اوّل خنازیر وبهق وقروح کهنه را مفید است **شکاع** گرمست
بدرجهٔ اول وخشک بدویم ملاذه و آماس معده وقروح وخون از بر آمدن را مفید است
شل داروی هندیست ومانند بخسک گرم وخشکست بدرجهٔ دویم فالج ولقوه و
سستی عصب را مفید است **شنجار** بعضی آنرا خشن الحمار خوانند ومانند کاهو نباتیست
برگ است وساقش بسطری انگشت بود بار که طلا کرده بهق را ببرد وچون زن حامله
بخود برگیرد بچه بیفکند اورام سخت ونقرس وعرق النسا را مفید است **شوکران** سرد است
بدرجهٔ چهارم وخشک بسیم ساقش مانند ساق بادیانست وبرگش مانند چنار وتخمش
مانند انیسون وگل سفید دارد منع رستن موی وآمدن خون ونقرس را مفید است
وبسیارش قتال بود **شیربوان** از ممنوعات سبعه است **شیطرج** بهترینش هندیست
گرم وخشکست بدرجهٔ سیم برص وعرق النسا مزمن را وطحال را ضماد کردن نافعست
شیکم بعضی آنرا روان خوانند وگرم است بدرجهٔ اوّل وخشک بدویم بهق واورام وخنازیر
وقروح وقوبا را مفید است **صبر** گرم است بدرجهٔ اوّل وخشک بدویم طعمش در غایت
تلخی آنرا اهبین حبة صبر خوانند تقویت معده دهد وکرم معده را بکشد وریشهای عسر
ناسور را ببرد وبلغم از معده ببرد اما با مقعد نیک نباشد **طرانیث** هیوفیج گیاهیست
سرد بدرجهٔ دویم وخشک بسیم تقویت اعضا دهد وخون شکم دفع کند **طریقان** گلش
مانند معصفر است پخته برافعی گزیده نهند درد ساکن کند وزهر برآورد **عاقرقرحا**
ترخون کوهی است گوشت بن دندان سخت کند ودعشه ببرد **عبهر** بستان افروز را بعضی
حاحم خوانند گلش بادهای بچگان بنشاند وفربهی تن آرد وعصاره اش قروح عفنه که
در دهان بود قلع کند **عنبران** کافور سرد است زکام بادرا مفید است **عصی الراعی**
سرد است بدرجهٔ سیم وتر بدوم کوفته بر معده بندند سوزش معده بنشاند وتسکین
خون وآماه کند وقروح گوش ببرد **علیق** ثمره اش بتوت ماند وبرگش برگ درخت گل
سرد است بدرجهٔ دویم وخشک بسیم اورات را سخت کند وریش دهن ببرد ورفتن شکم و

ریش امعا وضعف معده وخون از حلق بر آمدن را مفید است **عنب الثعلب** سگ
انگور سه نوع است مخدر و منوم و قاتل از مخدر دوازده دانه و از منوم هشت دانه و از
قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش یکمثقال خواب آرد و عصارهٔ هر سه نوع تقویت
بصر دهد **عنصد** پیاز دشتی را بصل الپیاز نیز خوانند صفای آواز دهد و فتح سده و
ماخولیا و صرع و جنون و سنگ مثانه و گرده و اختناق رحم و اماس سپرز و عرق
النسا و بهق را مفید بود **غاریقون** گرمست و خشک بدرجهٔ سیم سده جگر و گرده
کشاید و یرقان و صرع و رعشه ببرد و گزیدگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم اسهال
کند **عافث** گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و عصاره اش همچنین قوت جگر
اوجاع آنرا نیکوست **فاشرا** گرمست و خشک بدرجهٔ دوم معدهٔ سرد را قوت دهد
کلف و صرع ببرد و حیض براند **فاغره** مانند نخود است مقوی معده است **فرفخ**
سرد و تر است ریش روده و کندی دندان ببرد و صفرا و سوزش مثانه بنشاند **فرنجمشک**
گرم و خشکست بدرجهٔ دوم سده دماغ بگشاید و خفقان سودائی دفع کند و مجاری
بینی و نفس را قوت دهد **فط** گرم و خشکست بدرجهٔ اول با هر زهر مقاومت کند و
بعضی را دفع کند **فلیجه** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم معده و جگر و سپرز را مفید است
فیحکست گرمست بدرجهٔ چهارم و خشک بدوم برگش برگ زیتون ماند گلش و برگش
و شاخش استعمال توان کرد رنگ پاک کند و صداع و مارگزیده و فتح سده جگر و معده
و هر احشا را مفید است و دودش هوام را بگریزاند **فو** گرمست بدرجهٔ اول و خشک
بدوم بیخش ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید **فره** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
و بعضی آنرا دو دنک خوانند سده جگر و سپرز بگشاید بطلا کردن یرقان و برص و بهق
ببرد **قاتل الکلاب** گرم و خشکست رعاف آرد **قاقلی** مانند اشنانست گرم و خشکست
بدرجهٔ اول ادرار بول و منی کند و اسهال صفرا آرد **قثاء الحمار** گرم و خشکست بدرجهٔ
دوم حیض آرد و بچه در شکم بکشد عصاره اش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن
زایل کند و شربتی از دو چهار قیراط بیش نتوان خورد **قردمانا** بگرمی و سردی معتدلست
و خشک بدوم بول و حیض براند فاسدهٔ احشا بگشاید و در رحم سرد را نافع بود
قرظ برگش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم و ثمر تازه اش گرم و تر و گرم و خشک

تقویت معده دهد عصاره را عقاقیا خوانند سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم
بخوردن امعا را و حقنه کردن را نافع بود و سر قمر را بخوردن نیک باشد و بیرون مقعد را
نیکست **قنبیل** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم جراحات تازه بهم آرد و دودش اختناق
رحم را مفید است اما صرع را مضر بود **فقر** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم حب القرع
را مفید است کرم دراز بیفکند **قنز** طرثوث گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم با
زهرهای قاتل مقاومت کند و نفخها بنشاند و بضماد رفع خنازیر کند و اگر بدندان گیرند
دهن خوره ببرد و بخور برگرفتن یا بخور کردن بچه بیفکند و دودش هوام را بگریزاند
قیطریون دو گونه است غلیظ و باریک غلیظ گرم و خشکست بدرجهٔ دوم حیض
براند و بچه بیفکند و باد رحم بکشد و خون از بر آمدن و خستگی عضلات و ضیق
النفس و سرفهٔ مزمن دفع کند و قیطریون باریک گرم و خشک بدرجهٔ سیم شاخ و
برگ و شکوفه اش استعمال را شاید و بیخش ماحبان و عرق النسا ببرد و سدهٔ طحال
بضماد بگشاید **قیصوم** نعناع صحرائیست آنرا بوی مادران نیز خوانند جهت آنکه مار
از بویش بگریزد گرم و خشکست بدرجهٔ سیم قوت معده و دل و زیادتی نور بصر و ادرار
بول و اشتهای طعام آرد و نشاندن بادها را نیکوست و موی روی زود برویاند و عسر البول
را مفید آبش دفع زهر کند در جامهٔ پشمین نهند از آفت نگاه دارد **کاکنج** سرد و خشکست
بدرجهٔ اول درد جگر و گرده و مثانه را از آفت نگه دارد **کسکیج** گرم و خشکست بدرجهٔ
چهارم جرب و خارش ببرد و بریدن گوشت و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفید است
بیخش عطسه آرد **کلیواسه** بویش کبک را مست کند چنانچه او را بآسانی توان گرفت
کماه معروفست سرد بدرجهٔ دوم و تر باول در زیر زمین از تاثیر جرم قمر تخم میرویاند چنانچه
گزانگبین از هوا حاصل میشود کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد و آبش چشم را روشن
کند و از آن هرچه در سایهٔ درخت زیتون بتر باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله مرویست که الکماه یورث القولنج و عسر البول وقال علیه السلم من المن وماؤه شفاء
العین **کمارون** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند
و سده بگشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند و حیض براند **کافیطوس** تخم کرفس
رومیست گرم و خشکست بدرجهٔ سیم مزیل یرقان و ممد بول و حیض شود و تشنگی

بنشاند **لالا** بواسیر وخون آمدن را دفع کند **لبلاب** بعضی فارسیان اورا مویزه و
بولک نیز خوانند کرم وخشکست بدرجهٔ اول صداع مزمن وطحال ودفع صفرای
سوخته کند وموی رویانیدن وقتل شپش وآماس طحال را مفید است آبش در
کوش چکانیدن درد کوش ببرد **لحیة التیس** سرد است وخشک بدرجهٔ دویم برکش
جراحات را بضماد شفا دهد وشکوفه اش از برک قوی تر است ریش امعا ببرد ومعده
را قوت دهد ومواد بد از معده باز دارد عصاره اش هیوفقطیداس خوانند
جمیع امراض شش واسترخا را نافعست **لسان الثور** کاوزبان کرم وتر است بدرجهٔ
اول تقویت وتفریح دل دهد وازالت غم کند ودرمیان شراب خوردن نشاط وخرمی
آورد **لسان الحمل** سرد وخشکست بدرجهٔ اول بزرک وکوچک میباشد ریشها وبادهای
عفن شده را باطل کند وناسور ریش امعا را ببرد ورفتن خون باز دارد ودر برکردن
صاحب خنازیر بند شفا دهد وپخته بغرغره درد دندان بنشاند وچون با عدس
بزند صرع وتب زایل کند **لفاح** سادک سرد است بدرجهٔ دویم وتر باول برص و
صداع وخواب را مفید است صحرایی آن مانند آدمی نر وماده میباشد نر مردانرا و
ماده زنانرا دفع اورام وخنازیر ودمل سخت کند اکر کسی را عضوی بفساد آمده باشد
وجز قطع درمان نبود سه فلوس ازان بخورد بیهوش شود تا از الم قطع بیخبر باشد
بیخ لفاح دشتی را یبروح کویند وآن بغایت سرد است ومخدر بشراب پخته ده درم
ازان شراب خواب آرد بیشتر بیهوش کند اکر فتیله بشراب آغشته بخود برکیرند همین
عمل کند پوست بیخ اورا این افعال قوی تر است وبوییدن نیز این افعال دارد **مازریون**
مشهور است واز ممنوعات سبعه است کرم وخشکست بدرجهٔ چهارم بزرک وکوچک
میباشد برکش مانند برک زیتون است وازان هرچه سیاه تر بود قتال تر است و
ازبزرک وکوچک ده درم قتال است والجمیع اصناف آن بهق وکلف ونفخ وقروح وخنازیر
را مفید است واستسقا را بهترین دواست **ماميثا** سرد وخشکست بدرجهٔ اول اما
غلیظ را دفع کند وشیاف ماميثا در امراض چشم مفید است **ماهی زهرج** کرم وخشکست
بدرجهٔ دوم برکش تیز خون ماند چون درآب افکنند ماهی از بویش سست شود وبر سر
آب افتد چنانکه آنرا بدست صید توان کرد نقرس ووجع مفاصل ودفع فراموشی

وپشت را قوت دهد **مر** کرم وخشکست بدرجهٔ دویم شکستکی سر باز بندد وکرم دارد در
معده بکشد وآبله چشم ببرد وقوت معده دهد وچون زنان بخود برکیرند بچه بیفکنند
دانرا زود در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند وخون آمدن از دهن باز دارد وبو
را بطلا صحت دهد **مرانیه** آنرا هجوم المجوس نیز خوانند کلش بهتر از برک است و
اصلش بهتر از کلش اطری که با سبزی زنند نکوتراست خون جراحات باز بندد وپخته خوردن
دفع فضلات کند وادرار بول آرد **مرو** تخم مرو کرم است وخشک بدرجهٔ دویم امراض
باز دارد وا وجاع رحم ومفاصل را مفید بود اما صداع وعطسه آرد **مرباخور** کرم
بدرجهٔ سیم وخشکست بدویم قوت دل دهد وخفقان ببرد ودر شراب خوردن مستی
زود آرد **مقدونیش** کرفس رومیست کرم است بدرجهٔ سیم وخشک بدویم قوت دل
دهد ومعده وجکر وسپرز را نافع بود وسده بکشاید **مکر المسع** کرم وخشکست
بدرجهٔ سیم بچه مرده فرود آرد ودر خوردن وبخود برکرفتن شرابشه بنشاند وتا سر
ببرد وبول وحیض براند **ملخج** رویش همیشه با آفتاب بود **مورد اسفرم** سرد وخشکست
بدرجهٔ اول صرع وامراض دماغ را نافع بود قوت جکر دهد **مویزج** کرم وخشکست
بدرجهٔ چهارم بخایید ودر غرغره کردن دفع بلغم کند واز بیرون استعمال کردن حرارت
ببرد وبماء العسل خوردن قی بافراط آرد **نارقیصر** کرم وخشک است بدرجهٔ چهارم
تقویت معده دهد **عیش غذای** سمانراست وسمیتی دارد وبدین سبب پوست
سمانرا از سمیت خالی نیست **فرولک** بیخ کیاهیست بهتر بیش سفید وبزرک است آنرا
بلبنک نیکو دانند وآنچه درمیان سرکین بلبنک بود بهتر باشد بوقت بهار سر از زمین
بر دارد وبرکش ببرک خربزه ماند ودر آخر ببرک کشنیز ماند واین صفت دیکر حشایش
را نیست حاملش را یا کلش را فرزند نشود وزیاده ازد وجو نتوان خورد وریشهای کهن
بطلا مفید بود ودر اول کم باید نهاد چندانکه به شود افزود تا صحت پذیرد امتحانش
دیک جوشانرا از جوش باز دارد واکر در تنور خبازی افکنند نانها فرو ریزد واکر بر جکر تازه
نهند سوراخ کند **بال** کرمست بدرجهٔ اول وخشک بدویم معده وجکر را قوت دهد وهضم
طعام کند **هزارخشان** کرم وخشکست بدرجهٔ دویم ادرار بول کند واخلاط غلیظ را
کرداند ودفع خارش پوست وصرع کند وآبش با خفقان در رحم فضلات آنرا اخراج

هفنیج از متنوعات سبعه است وج گرم و خشکست بدرجهٔ سیم اخلاط بگشاید و ادرار
بول کند و صلابت سپرز ببرد و طبقهٔ قرنیهٔ چشم را جلا دهد معده و پهلو و سینه را نافع بود
و در آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند خشیش گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و آنچه از
فاریاب آرند خشکیش کمتر از آنکه از ترکستان آرند گرم دانا معا را بکشد و بادهای شکم
براند تیوع هفت نوع است ۱ مازریون ۲ عشر ۳ سرزیوان ۴ صغیح ۵ یوماملوں
وآن شیرم است ۶ جلنعا ۷ سرهاد رح شیرهوعات قوباو ناسور را طلا کند شفا
دهد و چون با روغن بهم براندام مالند موی و بن موی کمتر شود و بکثرت تکرار شاید
که موی بر نیاید و چهار قطره از تیوع در انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و
بلغم با سهال دفع کند المشمومات فی التخوم هرچه بوی خوش دارد از مشمومات
بود آنچه از ادهان و اشجار است هر یک در باب خود آمد و آنچه از تخوم است اگرچه
چون ادویه از فواید خالی نیست آن را درین حرف نوشتن مناسب تر است وآن پست و
هفت نوع بود بترتیب حروف می‌نویسیم ادبات بقرهم مانند در عین میباشد و هرچه
خوشبوی تر بهتر اوجاع دهان و رمد و تقویت دل را مفید است اسفنتین گرمست
بدرجهٔ اول و خشک بدوم در میان جامه نهند از شپش نگاه دارد و رنگ نیکو کرداند
داء الثعلب وداء الحیه و هوام گزیده و قوت معده و جگر و سپرز را مفید است اقحوان
کویل گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم گلش سفید و سرخ میباشد و بعضی گویند اقحوان
گل بابونج است بواسیر و ثبات را مفید است خلط غلیظ تنک کند روغنش بواسیر و قولنج
و درد مثانه زایل کند بابونج گرم و خشکست بدرجهٔ اول گلش سفید و زرد میباشد صداع
آرد و قولنج ریحی را مفید است طبیعت نرم کند و بدن گرم کرداند و مشام بگشاید و قوت دماغ
دهد در آبش نشستن بچه بیفکند بنفشه سرد و تر است بدرجهٔ اول صداع دموی و
سرفه و خناق را مفید است بویش زکام نایل کند روغنش جرب را ببرد شرابش دافع ذات
الجنب شود و گرده و مثانه را قوت دهد حنا سرد و خشکست بدرجهٔ اول آماس صفراوی
و سوختن و ریش دهان بچگان را مفید است روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه آنرا
فاعیه الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل است و خشک است بدرجهٔ دویم ریش دهن و آماس
و درد پهلو را نیک است خرامغان بشکل سنبل است اما برگها و اصلش از سنبل کشاده تر

بود و طبع و فعلش بسنبل مانند است خیری منثور گرم و خشک بدرجهٔ سیم گلش
زرد و سفید و سرخ میباشد و بویش دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی کرداند
پرده که بر سر بینایی سر باشد زایل کند و در آبش نشستن آماس کهنه ببرد شربتش عسر
الولاده را مفید است و حیض براند و روغنش همین حکم دارد دواله معروفست درز
آران و موغان بسیار است و بر روی زمین افتاده میباشد بی آنکه بجایی متعلق باشد
و فرج را تنگ کند زعل بهم بوی در غایت نرمی و لطیفی بود و بدماغ بسیار موافق است
ریحان شاه اسفرم چند نوع است عرب هرچه کوچکتر بود آنرا ریحان و آنچه بزرگتر
بود آنرا ضیمران خوانند در عهد کسری انوشیروان عادل پیدا شده و شاه اسفرغم خوانده اند
سرد و تر است بدرجهٔ اول بواسیر را دوا دور عاف و سوختگی را مفید است و خواب آرد و
حرارت بنشاند زعفران معروفست بسیار جاها بود اما بهترینش کهستانیست و باد عنبی
و از آن هرچه با سرخی زند بهتر بود باید که بر ریشهای او سفیدی بود طبعش گرمست بدرجهٔ
دویم و خشک باول نور بصر افزاید و رنگ رخ نیکو کرداند و هضم طعام و تحلیل بادها
کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیاده از یکمثقال
[illegible] است و زعفران در اغذیه و ادویه و الوان و حلوات
[illegible] ی ترین گلها ست در روغن پرورده اوجاع بسیار را
[illegible] ردی بود سداب معروفست گرم و خشکست بدرجهٔ
[illegible] اصلاب را ببرد و بلغم کم کند بانیمهٔ زیرین موافق تر بود
[illegible] را ببرد و عصاره اش را نغیسا خوانند با شیر زنان
[illegible] ش در خانه بپاشند کیک بمیرد و بهق و ثالیل و فالج
[illegible] صل را مفید است بر سبیل تره خوردن قوت باه زایل
[illegible] خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم صمغ سداب
[illegible] خشک است بدرجهٔ دویم دفع زهر هوام کند بچه از
[illegible] یدن و هم بر گرفتن بخود سنبل معروفست گرم بدرجهٔ
[illegible] ت چنانکه گفته اند بیت این نکته نگهدار که تا آهوی تبت
سنبل نخورد خونش همه مشک نگردد اکلش بوی دهن خوش کند و تقویت معده و

حکو دماغ ومزیل خفقان کند وادرار بول ودفع مواد فاسده وامعا کند وباکتحال
موی مژه برویاند وسنبل هندی را قوت بیفزا است **سوسن** معروفست گرم وخشك
بدرجه دویم وآنچه سفید وزرد بود گرم باشد بدرجه اول وخشك بدرجه دویم هوام را بگریزاند
وخواب آرد وصداع وکلف را ببرد وبهق ودرد اعصاب وعسر البول وحیض وبادها
را مفید است وروغنش عسر الولاده بکار برند زود فارغ شود وبواسیر را دفع کند و
بیخ سوسن آسمان گون را ایرسا خوانند واو خلط غلیظ از بر وسینه برآرد واستسقا
را آب زرد اسهال کند **سیسنبر** معروفست آنرا نمام نیز خوانند گرم وخشکست بدرجه
دویم بر پیشانی مالند صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند وشپش را بکشد ونسیان را ببرد
وفواق را بنشاند وبچه مرده فرود آرد بخش درد شکم ببرد وسده بینی بگشاید وحیض
وبول براند **شوامرا** گرم وخشکست بعراق بسیار بود عرق النسا ووجع المفاصل بارد را
مفید بود واخلاط غلیظ را اسهال کند **شیح** گرم وخشکست بدرجه چهارم شاخش
کشوده میانست وبرگش بسرو ماند کرم شکم بکشد رمادش بزیت آغشته داء الثعلب
را دفع کند وروغنش کژدم ورتیلا گزیده را دفع کند **فودنج** برگش کوچك وخوشبوی است
بویش دفع احتلام کند ودودش هوام را بگریزاند اکلش نقصان باه را سبب است جذام
وقروح تن وکرم شکم وکوش وضیق النفس وفواق ویرقان واستسقا وگزیده کژدم را
مفید است **فیلکوش** بعضی عرب لون خوانند برگش جراحات ردیه را اصلاح آورد
اصلش کلف وبهق ببرد وچون با عسل خورند قوت باه دهد **قنط** گل عاشقان با کثر
الوان ملون باشد ودر منهاج بقله خوانند **مرزنگوش** مرزنجوش را احمق الفیل وعنقر
نیز خوانند گرم وخشکست بدرجه سیم صداع واستسقا ولقوه وعسر البول وکژدم گزیده و
فالج وادرار حیض ودفع نفخها را مفید است **میعه** گرمست بدرجه دویم وخشك باول نرم
وزکام وگرفتگی آواز را نیکو بود وخون حیض براند ودودش بلغم از سر بزداید **نارون** سنبل
رومی است گرم بدرجه اول وخشك بدویم برگش ماند معصفر است وشاخش زرد
بود ساق وگل وثمره ندارد فالج ولقوه وگشادن بول وحیض را مفید است وحکوه
معده وسپرز را قوت دهد وانان یکدم پیش نشاید خورد **نرجس** گرم وخشکست
بدرجه اول ونیکوترین مشمومات است واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست

شموا

۸۲

شموا النرجس فما منکم الا وآبین الصدر والفؤاد شعبة من برص وجنون وجذام
لا یذهبها الا شم النرجس شمومه ولو فی عام مرة آنرا غذای روح نهاده اند ودر عجائب
المخلوقات گوید اگر نرگس با چشم وزغ بر سر دل زن خفته نهند هر سری کند ودلش بجنبان
آرد کلش داء الثعلب وبهق وکلف وصداع وبادها را مفید است اگر چهار درم از نرگس
حامله با عسل بخورد بچه بیفکند **نیلوفر** بعضی آنرا لینوفر خوانند سرد وترست باول
درجه ودر میان آب بود روز بیرون آید وشب در میان آب پنهان شود ودرین باب گوید
بیت چون بگذشتی شبی بیامی کش نیلوفر میان آبت نیلوفر از آب سر برآورد بتماشاست گرد ذیت
برگش در سایه خشك کرده بر آتش افکنند بسوزد وبخوردن خواب آرد صداع
وآماس وداء الثعلب ببرد اما قوت باه ومنی کم کند بیخ نیلوفر هندی را قل خوانند
گرم وخشکست بدرجه دویم اوجاع بارد اعصاب وبادهای غلیظ را مفید است **التا**
هر گیاهی که در وخاصیت غذائی ودوائی کمتر است مطلوب از آن دیگر مقاصد ومنافع
هر چند از آن منافع نیز خالی نیست درین حرف نوشتن مناسب تر است از آن هفده
نوع را بترتیب حروف یاد کنیم **ابروصنم** بیخ گیاهی است بشکل آدمی نر وماده میباشد
خوردن نرش قوت باه دهد وماده اش آرزوی جماع آرد وآنرا بوقت قلع هر حرکتی
که قالع آن کرده باشد چون در شراب بخورد کسی دهند همان حرکت بی اختیار از او
صادر شود ودر ملك طبرستان بسیار میباشد **اشنان** معروفست گرم وخشك
بدرجه دویم سبز وزرد وسفید میباشد یکدرم از آن بول وحیض براند وسه درم از آن
استسقا با سهال سازد وپنج درم از آن بچه بیفکند وده درم قتالست ودودش هوام
را بگریزاند وآن مایه قلیا واست وقلیا را کلیات خوانند گرم وخشکست بدرجه
سیم بهق وجرب وفضلات گوشت را مفید است چون با شیر سحق کرده بنفط بر شند
وبر زخم کژدم گزیده طلا کنند درد بنشاند **اکشوث** سرهنه را بعضی عشقه وعلقی نیز
خوانند گرم وخشکست بدرجه اول برگ ندارد وطعمش تلخ بود چون با سرکه خورند فواق
بنشاند آبش یرقان وگشودن بول وحیض وتب را مفید است **سرط** ریشش پیچ گیاهی است
بنه او آنت رستنیها است هر جا که او بود دیگر حشایش را مجال رستن ندهد سرد وخشك
بدرجه اول بخش جراحات تازه بهم آرد وسنگ مثانه پاره کرده بیرون آرد **ثیل**

در کاشهوراست وخ نیز خوانند در زمستان بسا جا فکنند **خروع** بید انجیر بعضی
فارسیان کرچك خوانند در ولایت سرد سیر هر ساله زرع باید کرد اما در کرم سیرها یکبار
زرع کنند چند سال ثمره دهد آن قولنج وفالج ولقوه را مفید است و زیاده از دانه نشاید
خورد روغنش بر سر خروس و در بر خر مالند تا از آواز باز مانند **دفلی** خرزهره بوکش
مانند برك دندانست کرمست بدرجه سیم وخشك بدویم بویش کیك را بکشد و
خوردنش بزهر کار کند آدمی و هر حیوان را در عجایب المخلوقات کوید که با جو خورد
کرده در وقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو پاشند هزیمت در عدو افتد
برکش بضماد تحلیل آماسهای صلب کند و دردهای کهنه از زانو و پشت زایل کرداند
رود ناس معروفست سرد وخشکست حکرو سپرز را مفید است بول وحیض بکشاید
شود و چارپایان را در بیست روز فربه کند اما آن کوشت زود بریزد **عظلم**
کیاه نیلی است کرم وخشك بدرجه دویم کلف وبهق وداء الثعلب و جراحات زشت و
قروح کهنه را مفید است با شکر خوردن سعال اطفال شفا دهد آب این کیاه نیلی است
آزاد را لوان بکار دارند **قتا** اسبست کرم بدرجه دویم و خشکست باول چون تازه
بود قصب خوانند آنرا بر بالش آکنده در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش
قوت باه دهد شیر و بول بیفزاید **قطن** پنبه را بعضی عرب عطب خوانند و دانه اش
را حیوخ کویند کرم و تر است بدرجه اول برکش اسهال بچکان باز دارد و رماد پوست
جوزش قروح کهنه را ببرد ثمره اش پوششست پیران و سرد مزاجان را موافق تر
دانه اش سرفه را مفید است **مرار** قرّاونّه خوانند سرد است بدرجه اول خشك
بدویم و آنرا عفونتی است که طبع را بکیرد و برکش جراحات را مفید است **وسمه**
بعضی کویند که برك عظلم است که از و نیل کیرند و بعضی کویند که کیاه جداست و خطر خوا
طبعش معتدلست زنان بر ابرو نهند و خضاب را نیکوست **مرتبهٔ سیم در ذکر
حیوانات** اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده و
مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده است تا موجب راحت امزجهٔ
انسان که مکمّل کمالاتست شود چه اکر وجود حیوانات نبودی آن آفات امزجهٔ انسانی
را آسیبها رسانیدی و او را از عروج درج کمال و کسب باز داشتی حیوانات را حسن حرکت

داد تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلّل تواند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات از
انسان زود تر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی کرداند تا سبب زیادتی حرکت ایشان
شود و هر یك را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع
مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او کردد فسبحان من اعطی کلّ شیء ولا
یفتقر الیه بلا زیادت و نقصان و چون ایشان را جهت آلت انسان آفریده بعضی را
در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن نداد تا طایع مطاوعت بنی آدم نمودند
بهری مرکوب و برخی ماکول کشتند و قال الله تعالی اولم یروا انّا خلقنا لهم ممّا عملت
ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذلّلناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خدا
تعلیم داد تا چه اکر مطاوعت ذاتی نداشته بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت کشتند
و چندی را که مخالفت کردند از آدمی سرکشیدند آدمی را ارشادی فرمود تا بهر یك نوعی
دست برد نمود تا بتمامت را از پای در آورد و از فواید وجود ایشان بهره مند شد و حد
و حصر انواع حیوانات زیاده از آنکه عقلاء دوربین و فهم پیش اندیش بدان محیط
توانند شد قوله تعالی وما یعلم جنود ربّك الّا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید
بسه نوع یاد کنیم بحری و برّی و هوایی و کفته اند که هر حیوانی که بدو پای میرود مزاوجه
کند و دران غیور باشد و هر حیوان که بچهار دست و پا رود دل بر زوج زیادتی نهد و هر چه
کوشش از سر بیرون آمده باشد تولد کند و آنچه کوشش بیرون نیامده باشد خایه نهد و
هر جانور که شاخ دارد دندان پیش نیمهٔ بالای ندارد الا اشتر که شاخ و دندان پیش نیمه
بالا ندارد و در حلالی و حرامی کوشتشان هر چند در نام هر یك بر حسب فتوی متعاقب
خواهیم کفت اما مجملا آنچه حضرت رسول صلوات الله علیه فرموده که حرّم کلّ ذی ناب
من الاسباع و کلّ ذی مخلب من الطیر را یقلد به تیمّن ثبت افتاد والله الهادی الی الرشاد
نوع اوّل در ذکر حیوانات برّی و آن بر پنج درجه است **درجهٔ اوّل در ذکر حیوانات
اهلی و ایشان ده صنفند** بر سبیل حروف یاد کنیم **ابل** شتر را بعرب بعیر و بترکی
دیوه و بمغولی تمکن خوانند نرش را عرب جمل و ماده را ناقه و جوان آنکه بیرد ناب
و عود و در کوهان را فالج و شتر خوب را نجیب و یکساله را ابن مخاض و دو ساله را ابنت
لبون و سه ساله را حقه و چار ساله را جذع و پنجساله و شش ساله را ثنی و هفت ساله را

رباعی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و آبستن را
خلفه و بچه اش را خوار و فصیل و بارکش را حموله و شیر دهنده را لقوح خوانند و ترکی
نر را و ماده را انکان گویند و کثرت عدد آن در عرب صحرانشین است و شتر جانور عجب
خلقت بزرگ هیکل کم خورش بارکش فرمان بردار است قال الله تعالی افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت و او را حلم و ذوق است و شیخ مصلح الدین شیرازی گفته است
بیت شتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری همه مذاهب
ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجهٔ اول و غذای سودائی غلیظ دهد
و شتر را ذیرکی است که چون رنجور شود برگ بلوط خورد تا صحت یابد و چون او را ماد
زهر زند خرچنگ خورد تا زهر را رد و سود و نشو و حکرا و دفع نزول ماء العین
اله کند و روشنی چشم آرد و هر جا بهند مار از دیگر برد و بواسیر را مفید بود و مویش بر ران
چپ بندند سلس البول را باز دارد و شتر بر چند نوعست لوک و نبراق و بختی و بهتر
شکل و قیمت بختی و بسیار کشی نبراق و بسیار کشی نبراق و بتحمل تشنگی لوک بود بغل
استر را ترکان قاتر و معولان لادسه گویند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر باشد
بهتر که مادرش خر بود و در خواص بیشتر از حمار است و در شکل بمادر ماننده تر بود و
آنچه از اسب و خر دشتی متولد شود نیکوتر باشد و استر شهر قی سبز از دیگر ولایات
و بلاد بود و دراز عمرترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه
عمرترین طیور است از کثرت جماع و استر را بچه نباشد زیرا که مشیمه اش قوت بر رش
بچه ندارد و رحم پیش تنگست و خروج بچه متعذر است و اگر احیانا استری آبستن شود
در وقت زائیدن هلاک شود و نتواند زائیدن جهت آنکه بر حرام از حلال غلبه داد و
از حرام و حلال متولد است اکنون آن نیز حرام است و اگر چه آن از خر کور و اسب
زاید ولدش ماکول اللحم نیست اما این قسم از نوادر است و بر نادر حکم نبود و آنرا نیز حکم
حرام است خواصش دل استر هر زن که خورد آبستن نشود و بخور دم از سم استر با روغن
مورد آمیخته بر هر جا مالند موی روید و داء الثعلب ببرد و دود سمش و مویش موش
را بگریزاند بولش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند پوستش زن حامله بر بازو بندد
بچه اش نریان رود و اگر حامله نبود باز نگیرد بقر گاو را ترکان سقر و معولان هوکر

خوانند و عرب نرش را ثور و ماده اش را بقره و بچه اش را عجل گویند جانوری بسیار
منفعت است و مدار آبادانی جهان با اوست و ماکول اللحم است و آنچه سرگین خواد
بود آنرا جلاله گویند اکلش مکروه بود چندانکه از آن عمل و خوی باز آید و ماده سروی
تب را زایل کند و قوت باه دهد نعوذ سخت کند و اگر بر بینی د مند رعاف باز دارد و
چون با سرکه ضمد کرده پیش از طلوع آفتاب بر برص طلا کنند صحت دهد زهره اش بود د حت
مالند کرم در ثمره اش نیفتد و با تخم کاکج بخته و با تخم ترب بر کلف طلا کنند ببرد و با تخم
موش ضمد کرده بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید و چون زهرهٔ گاو با عسل بیامیزند
خناق ببرد کلیه اش بر کردن طلا کنند خنازیر ببرد و گوشتش سرد و خشکست بدرجهٔ
اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خشکی کمتر و گوشت گوساله بهتر از هر دو بود و هم از
مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آرد و خصیه گوساله
سحق کرده قوت باه و نعوذ افزاید و خونش در پیش حبشی سبو زانند خصومت در
میان ایشان افتد سرگاو سیاه را با آرد جو ضمد کرده بر بواسیر و نواسیر و خنازیر طلا کنند
شفا یابد بولش با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان بشویند تب ربع کهن ببرد و دود
سرگین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد سرگینش بر مستسقی مالند شفا دهد جاموش
معولان او خوانند جانور قوی هیکل و پر قوت است او را در دماغ کرمی بود که پیوسته
او را معذب دارد و بدین سبب خواب کم کند و با شیر و پلنگ دشمنی دارد اغلب بر
هر دو غالب شود اما از بون پیشه باشد همه مذاهب ماکول اللحم است اما گوشت او از
مضرت خالی نیست کوم دماغ او بیخوابی آرد شحمش با آب نمک یار کرده کلف و برص
و جرب را ببرد اکلش پیش در حجامت کند حمار خر را بعضی عرب حمیر و ترکان
ایشک و معولان ایشکن گویند کره اش را عرب جحش خوانند جانوری حد اعضا ست
و از غایت خری با مادر فساد میکند و هیچ جانوری را این عادت نیست و بنا در بر مادر
رود و طبع خر در غایت سرد نیست و اکلش حرام و خواصش گوشت دم کزیده چون باز گون بر
شود خورد دان کرد درد الم تسکین یابد مغزش با روغن زیت آمیخته موی دراز کند و دندانش
در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع و صرع زایل کند و ناشتا بهتر بود و سپرزش
شیر افزاید و سمش صرع و برص ببرد و چون با زیت بیامیزد خنازیر و مفاصل و ناسور را

ببرد اکل گوشتش دفع زهر و جذام کند پهش کذا خته جراحات و قروح باصلاح آرد
سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش بر کشتی مالند ماهیان جمع شوند
خونش بواسیر ببرد و کودک بدخوی را نیکوخوی کرداند شیرش بغرغره کردن درد دندان
بنشاند و بخوردن سرفه کهن ببرد موی دمش در میان شراب افکند عربده آرد و جزوا از شیر
هراسی است که چون شیر او ببیند برجای ایستد تا شیر برسد واو را بخورد و در قفای بعضی
خران مهره میباشد ذکرش در اجحار آمده **سنّور** گربه را بعضی عرب هره و ترکان
پشلک و مغولان حلقون خوانند جانوری طامع است و اکلش حرام و تنلش ممنوع
بوقت غضب چنان در خشم رود که از خود خبردار نبود و بدین سبب ملاحده فدائی را
بگوشت گربه پرورش دادند تا بر خصم فیروزشدی و گربه دشمن موش است و فیل از گربه
هراسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را در چین تولد نیست زهره اش اکتحال کنند
در شب تیزبین شوند و بنید دم از آن بار و غن زیت خلط کرده صاحب قولنج را مفید بوده و
بازیره و نمک کوفته جراحات کهنه شفا دهد سرگین گربه سیاه بزن مستحاضه بندند خون
باز داده و تا نگشاید حیضش نیاید گوشتش پخته بر نقرس طلا کنند الم ساکن کند و اگر
بخورد با کلش جادو بی موثر باشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک
کرده و سائیده بر جراحت خار و پیکان نهند بیرون آرد و گربه دشتی را ترکی مالو گویند
غنم گوسفند را ترکان قوین خوانند میش را عرب ضان و بره اش را حمل گویند
و گوسفند یکساله را عرب جذع گویند همه ادیان و مذاهب اکلش مباح است و مفید
و جانوری سلیم پر برکت است و حضرت رسول صلوات الله علیه و برکتش فرموده که
الغنم غنیمة و آن در هر یکسال یکبار زاید یک بچه یا احیانا دو بچه و تا سال دیگر بیش نزاید
و مردم از و بیشمار خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که در هر سال
چند نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدد ایشان اندک بود
فسبحان من اقتضت حکمته بقلة الضار و کثرة النافع لطفا و شفقتا بعباده انه
علی ما یشاء قدیر پس سبب مال حرام و حلال همین نوع است در برکت و عدم برکت و در
عجایب المخلوقات آمده که نوعی از گوسفند هست که یک دنبه بر سینه دارد و دو دنبه و یش و دو
بر ران و یکی بدم بعادت دیگر گوسفندان و بر دیگر اندام او از فربهی تمام بطریق دنبه سفید

نماید و در فارس گوسفندی می باشد که دنبه اش بر گوشت زیاده است و در ین ولایت چنان
گوسفندان میباشند که دنبه ندارند و آن را جری میخوانند و گوشتش از گوسفندان دنبه دار
لذیذتر است و گوسفند از گرگ همان هراس است که خر را از شیر خواصش زهره او را
بعسل خلط کرده نزول ماء العین باز دارد و ازاله بیاض العین کند پشمش زن بخود بر
گیرد آبستن نشود گوشتش را فواید بسیار است صالح ترین اغذیه است و گوشت گوسفند
گرم است بدرجه دویم و گوشت کبش و میش از مضرتی خالی نیست و شیر گوسفند در اکثر
اوقات مفید است و روغن و پنیر و لور و کشک و هر چه از آن سازند هر یک خاصیتی دارد
و شرح هر طولی دارد **فرس** اسب را ترکی آت و بعرب خیل و بمغولی کری خوانند نرش را
بعرب حصان و بترکی ایقر و بمغولی اخرعه و مادیانش را بعرب رمکه و بترکی قصراق و بمغولی
کون و کره اش را بعرب مهره و بترکی قولن و بمغولی اقعان و خصی را بترکی و بفارسی آخته
و کاهل را ترکان ماشقه و رهوار را یرغه و دونده را فردونه و گوشتش بمذهب شافعی مباح است
و بدیگر مذاهب مکروه گرم و خشک است بدرجه دویم و اسب خوش صورت ترین و خوش
رنگ ترین و تیزرو ترین و پیشروترین همه حیوانات میباشد و با حسن صورت اخلاق نیکو
دارد و چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت بر آن و حق تعالی بر آنکه او را
مرکوب آدمی گردانیده منت نهاده قوله تعالی و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة قوله تعالی
و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که الخیل معقود بنواصیها الخیل یوم القیامة
و در مجمل التواریخ آمده است که اسب را در هندوستان توالد نیست و در تاریخ بناکتی
آمده که کثرت عددش در ترک و زیادتی قیمتش در عرب باشد و بدین سبب عرب نسب
آن را اعتبار کنند خواصش دندان اسب بر کودک بندند دندان بی الم و زود بر آید موی
در خانه بیاویزند پشه در آن خانه نرود سمش در خانه دفن کنند موش از آن خانه بگریزد
عرقش در زهار بچه مالند موی برنیاید و بر بواسیر مالند دفع کند و دود زبلش عسر
الولاده را زود خلاص دهد آب زبلش رعاف بنشاند خونش در گوش چکانند درد
ببرد **معز** بز را ترکان کچی خوانند و مغولان المان و عرب نر بز را تیس و بز غاله را جدی
گویند و در اکل حکم گوسفند است و بز جانور احمق است از ین سبب پیشرو گله باشد گوشتش

کرم وخشک است بدرجه اول سر بز سفید کوفته در خرقه پیچیده در زیر سر خفته نهند تا بر
ندارد بیدار نشود زهره اش با زهره کاو آمیخته بفتیله در کوش نهند طنین ببرد حکوک آتش
نهند آبی از وی چکد اکتحال کنند دفع غشاوه کند وجگر او چون زن برخود برگیرد ارزوی مرد
از وی ببرد و کوشتش فراموشی آرد و سودا انگیزد و کعبش سوده با سکنجبین حل کرده درد
سپرز ببرد و قوت باه آرد شیر بز دلت رخ خوب کند خصوصا ذنا با پشکلش در زیر
سر کودک گرینده نهند دیگر گریه نکند و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت یابد و اگر زن حایض
بخود برگیرد خون باز ایستد در جامع الحکایات آمده که در ولایت زنگ جانوریست
بشکل کاو نزدیک اما سم شکافته نیست و سفید است از پوستش سپری سازند که
هیچ بران موثر نباشد و کوشتش در خوش طعمی از دیگر لحوم لطیفتر است و لذیذتر
و در خواص بکوشت کوسفند نزدیک است وجه دوم در ذکر حیوانات وحشی
و از ایشان چهل صنف را یاد کنیم بترتیب حروف ابن آوی شکال را ترکان چنال
خوانند ممنوع الاکل است و جانوری محیل و مفسد زرع و باغ زبانش در خانه بیاویزند
در آنجا خصومت افتد زهره اش بمیدم در آب حل کرده سترد و ز ستوا تر بخورند درد
سپرز ببرد شحمش صرع و جنون زایل کند حکوکش یکمثقال صرع ببرد سفر تخوانش
را با بورق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش بقرار اول آید ابن عرس بعضی عرب
ام حبین خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش را بعدم
از سوراخ بر آورده بخورد و نهنگ را اکثر اوقات از آنجا که در دهان دارد دهنش گشاده
بود تا هوا آن الم را اصلاح آرد مرغان و کرمان در دهنش کشاده بود در دهنش اما
بیرون آیند در درون روند را سو نیز در دهنش رود و شکمش فرو شود و رود کانش را بخورد
و او را هلاک کند خواص دماغ او را اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد کوشتش بر مفاصل بندند
درد بنشاند شحمش درد دندان کم کند و قوت بن دندان دهد خواص کعبش اگر زن بخود بر
گیرد آبستن نشود و خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش را ترکان
توشقان کویند و مغولان تاولای خوانند بمذهب شافعی اکلش مباح است و بعضی
مذهب حرام طبع کوشتش کرم و خشک است بدرجه اول یکسال نر و یکسال ماده بود و او را
مانند زنان حیض بود و چون بخوابد چشمش باز بود و چون رنجور شود دل تر بخورد

شفا یابد خاصیت سرش سوزانیدن و رمادش در بن دندان زرد و سیاه مالند سفید
شود دماغش چون زن بخود برگیرد در هنگام جماع آبستن شود دندانش بر دندان متالم
نهند درد بنشاند و زهره اش چون بخورند خواب آرد و تا سرکه بخوردش ندهند از آن حال با
نیاید سپرزش با نبات سرفه زایل کند خونش اگر زن بخود دهد کز آبستن نشود و اگر بر کلف
و بهق طلا کنند شفا دهد کوشتش قولنج و مفاصل ببرد و نقرس دفع کند و رماد رماد
استخوانش بموم خلط کرده بموضع تشنج بندند بصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع
چشم بد کند دود مویش درد شش بنشاند فضلش در شراب بخورد دهد که دهند کثرت قی
آرد ایل بز کوهی ترکان توش را تکه و مغولان اقونا و عرب وعل خوانند همه ادیان و
مذاهب ماکول اللحم است بز کوهی مانند کاو کوهی هر سال سر بیفکند دشمن مار و خرچنگ باشد
زهره اش غشاوه چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد در همه زهرها حکوکش بریان کرده و
سوده اکتحال کنند روشنی چشم دهد شحمش کژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است قضیب
و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش سفره سازند مار و موش بپیرامونش نگردند و
بز کوهی را با مار دوستی بود سر بز کوهی و دم مار بهم سوخته رمادش در کف پای مالند از
بسیاری رفتن الم نیابد برطاس مشهور است مانند روباه بود پوستش پوشش است
سرخ فام بود اکل کوشتش بمذهب شافعی مباح است و هر پوستی که اکلش حلال نبود پوشیدنش
جایز نبود و برطاس در خواص نزدیک بروباه است بیش مشک جانوریست مانند موش
کوشتش با زهر مقاومت کند و بران غالب شود چه پیش از زهر خوردن و چه بعد از خوردن
ثعلب روباه را ترکان تیلکو خوانند و مغولان هنکن بچه اش را عرب نوفل کویند بمذهب
شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنفی حرام جانوری محیل بسیار دان بر موست پوستش
پوشش فرو مایگانست خاصیت سرش را اگر در برج کبوتر خانه افکنند همه کبوتران بگریزند
زهره اش دفع نزول ماء العین کند کوشتش جذام و لقوه و فالج را مفید است شحمش نقرس
را ببرد و اگر در چوب انار مالند و در خانه بیاویزند کیک همه بر وجمع شوند کلیه اش دفع
خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش بآسانی برآید و بر سر بندند صداع
بنشاند خونش موی نیکو برآورد دمش با خود داشتن حیله بر حاملش میسر نشود جلنکا
بار ماهی مانند رمیان ریگ بود بیرون آید بامداد و شبانگاه بطلب رزق رود و کوشتش

کرم و تر است زنان را نیک فربه کند **ختو** از ان سرو مطلوبست در تنسیخ نامه کوید
که بعضی کفته اند که شاخ ختو سرهاوست و بعضی کفته اند که سر جانوریست مثل کاو زرد
و قیمت تمام دارد و جوانش بهتر از پیرست خاصیتش زهر بر حاملش کار نکند و چون
زهر در ان مجلس حاضر شود بعرق محسس شود **خنزیر** خوک را ترکان طنغوز
و مغولان قاقا خوانند جانوری بی حمیت است و از بی غیرتی با مادر فساد کند و بجهود
هم بر یک ماده جهند و شهوت رانند بنص تنزیل کلش حرام است و زاینده ترین جانور
بیکدفعه باشد که بیست بچه آرد و اهل فرس ماده اش را خوک و نر را کراز و عرب بچه اش
را سوس خوانند و بر خوردن مار حریص بود مانند کاو کوهی چون رنجور شود چند خر
خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات آورده اند که اکر خوک نفسا در پشت خر رود
خر بول افکند خوک در حال بمیرد و نیل از خوک کریزانست خاصیت زهره اش بواسیر
را مفیداست و شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت
بخشد و اکر در صره بندند و در میان برنج زار نهند خوک بدان برنج زار آسیب نرساند
و رماد استخوانش ناسور ببرد پوستش پشه را بکریزاند و بران خفتن بول الفراش را صحت
دهد رماد کعبش چون سفید بود قولنج ببرد و چون با شراب خورند سنک مثانه خرد
کرده بیرون آرد زبلش در بن درخت سیب زنند ثمره سرخ دهد و بسیار دهد و اکر زن
در صوفی بخود بر کیرد زحمت نفاس از و برود و خونش بخوردن دفع صرع کند **دلدل**
شنکر را ترکان کرپی خوانند و مغولی جاریه و ماکول اللحم است مانند خارپشت اما
بجثه از خارپشت بزرکتر است چون دشمن بد و رسد از ان خارها که در پشتش بود
بعضی مانند تیر بدشمن انداز دو بد دشمن را از خود باز دارد چشم چپش در روغن چو شانه
در کوش چکانند لطرش ببرد زهره اش بر موضع موی بر آمده مالند دیکر موی بر نیاید
و اکر با کبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند ببرد و بر زش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا
یابد کلیه اش حل کرده و سوده قدر یکدرم با آب نخود سیاه عسر البول بخورد آبش بکشاید
خونش بر زخم سک عقور کزیده طلا کنند درد بنشاند و از مرا ثابین کرد اند که کوشتش دفع
امراض داء الفیل و جذام و برص و سبل و تشنج و دیکر بادها کند و بول الفراش را مفیداست
و رماد پوستش بازفت آمیخته داء الثعلب را مفیداست خصیه اش با عسل خلط کرده

بخورند قوت باه دهد و زبلش تب ربع و ناسور ببرد **دلق** معروفست بمذهب شافعی
ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست کویند اژدها از آوازش هلاک شود و چشم راستش
صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اکر چشم چپ با خود دارد معاودت نماید
و خونش در بینی مصروع چکانند اکر خود بینا نک بود شفا دهد دود مویش کبوتر و مار
و کژدم را بکریزاند پوستش پوشش است بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه
بسوزانند موش بکریزد **رودک** ترکان برسق خوانند هر چند او را بزنند فربه تر شود
زرافه معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و کاو و کوسفند و بز کوهی متولد میشود کردنش
بشتر ماند و پوستش بپوست پلنک و دستها و پاهایش بکاو و دستهایش از پاهایش درازتر
و در کتب حکما از نفع آن چیزی نکفته اند آنرا بجهت خوش شکل صید کنند و تحفه بزرکان برند
زردور معروفست و ماکول اللحم پوستش پوشش است و در خواص بدلق نزدیکست
سقنقور از نهنک متولد است چون از بیضه بیرون آید اکر مایل آب شود نهنک باشد
و اکر مایل ریک شود سقنقور باشد بسوسمار ماننده است طبعش کرم است بدرجه دوم و
تر باول قوت باه را مفیداست و اکر آنرا در بهار صید کرده باشند هیجان بقوت تر از ان بدهد
که در دیکر اوقات اکر فربه بود همچنین بقوت تر باشد و شکم و پایش بهتر از دیکر اعضا بود
و کودکی که در خواب ترسد جزوی از اعضای سقنقور برو بندند ترسش زایل شود
سلحفات سنک پشت را فرس کشف و باخه خوانند و ترک قادر جا فلیق باخه خوا نند
ممنوع الاکل است هم بر خشکی و هم بر تری میباشد و در خواص هرمس کی اند چو با ماده جفت
کرده کیاه در دهان کیرد و مایل ماده شود آنرا مهر کیاه خوانند اکر در آنحالت آن کیاه
از و بستانند و با خود دارند مهر افزاید و هر عضوی که آدمی را درد کند مثل آن عضو کشف
بر و نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفیداست پایش بر صاحب نقرس بندند
درد بنشاند راست بر راست و چپ بر چپ بیضه اش سعال بچکان را مفیداست خونش
چون چند نوبت بر موضع موی رستن مالند دیکر منبت نشود و اثرش در زنان مقرر است
با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان دهد و چشم روشن کرداند **سمندر**
معروفست و بموش ماننده است و اکثر در میان آتش بود و کوشت و پوست و موی او
را از آتش ضرر نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعته الا هو و ملوک

از پوست او لباس سازند و چون پوست او خشن شود در آتش افکنند تا پاک شود
زهره اش صاحب جذام خورد صحت یابد خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد
سمور معروفست بترکی کیش خوانند مغولان بلغان گویند پوستش پوشش آست
و بقیمت ترین موینه هاست اکل گوشتش مباح است و در خواص بدلق نزدیک است
سناد بر شکل فیل است و از فیل کوچکترست و از گاو بزرگتر زبانی سخت خشن دارد چون
بچه از و جدا شود بگریزد از بیم آنکه اگر مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان بلیسد تنش
مجروح شود **سنجاب** معروفست بموش ماننده است مغولان آنرا کرمون خوانند
و ماکول اللحم است پوستش پوشش است بتنعم اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض
سودایی ببرد **سنور زباد** مانند گربهٔ خلنج اهلی است اندکی درازتر از گربه در اطراف
سینهٔ او عرقی حاصل شود آنرا بر چوب مالند زباد بود و در میان منافذ بول و غائطش
منفذی دیگر است از دهم زباد میشود بمرتبه فروتر از آن عرق بود و از همهٔ اندام گربهٔ
زباد که بوی خوش آید طبع زباد گرمست بدرجهٔ سیم و در تری و خشکی معتدل بدیار
مشرق بیشتر است **صناجه** معروفست بزرگ جثه ترین حیوانات بری است نظرش
بر هر جانوری که افتد بمیرد و همچنین هر جانوری که بر چشم او آید بمیرد و اگر بیشتر نظر
با اندام دیگرش آمده باشد پس بر چشم آید خاصیت مؤثر نبود و آنجا که صناجه بود بدین
سبب هیچ جانور را قرار و مأوا نبود و چون صناجه بمیرد مدتها حیوانات آنجا و
دا از و خورش مهیا باشد **ضب** سوسمار جانوری زیرک است و آنرا در جذب منفعت
و دفع مضرت حیلها است بفتوی ماکول اللحم است اما در مصابیح آمده کان النبی
صلی الله علیه و آله نهی عن اکل لحم الضب و اگر از میان پای مرد بیرون رود قوت باه بنشاند
چنانکه در آن روز نعوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از و ببرد و اگر
سپرزش بخورد از درد سپرز ایمن باشد خونش با آرد جو بر بهق نهادن زایل شود و روشنی
چشم بیفزاید و قوت بدن و باه دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب دراز او
هیچ اسب بد و نرسد پوستش در دستهٔ شمشیر پوشند شجاعت فزاید و اگر از آن ظرف
عسل سازند آن عسل قوت نعوظ دهد زبلش برص و بیاض العین و کلف ببرد و منع نزول
ماء العین کند **صیهون** گربهٔ دشتی جانور بسیار دشمن است در شب نیارد خفت و اگر

محمد

بخسبد دیگر حیوانات او را بکشند مغزش و جع کلی و عسر البول را مفید است و دود مغزش
نطفه از رحم بیرون آورد **ظبی** آهو را ترکان کیک و مغولان جیم و بچه اش را غزال و خشف
و رشا و شادن خوانند همه ادیان و مذاهب ماکول اللحم است و گوشتش سرد است
بدرجهٔ اول و خشک بدوم و گوشت آهوبره معتدلست و آهو گیاه شور و تلخ مانند
حنظل دوست میدارد و بر تشنگی صابر است خواصش زبانش بخورد زن سلیطه دهند
خاموش شود و آهوی مشک بر شکل مانند سایر آهوهاست اما او را از زیر خایه
بقدر پوستی آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و دیگر گیاههای خوشبوست
لاجرم خونی که در نافهٔ او جمع میشود مشک میباشد غزال را مشک بهتر از آهوی بزرگ
بود و هر سال آن خون در نافهٔ آهو جمع شده سخت گردد و با پوست آهو بیفتد مردم در
چراگاه آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بند کوتر بود اما مشک تبتی بیشتر
باشد و مشک تازه از آن ولایت بیرون نیارند و هوای ولایت بیرون تا برو نرسد بوی ندهد
طبع مشک گرم و خشکست بدرجهٔ سیم خاصیتش بول بسته بگشاید قوت دل و دماغ
دهد و دفع رطوبات کند و بیاض العین را ببرد و دفع خفقان کند و در پیش زهرها تریاک
شود اما رنگ سرخ زرد کند و غبار دهن بدید آرد و مضرت مشک بکافور زایل شود
و نوعی دیگر از آهو را اشفاق خوانند در عجم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی
تنگ دارد و بدین غلبه از سبب بادپیمی باز ماند و تمامت اصناف آهو را با کبک دوستی
بود **ضربان** مرز نکل را ترکان یدق و کوهان خوانند جانوری کثیر القماست بویش
سخت زشت بود چون شیران بویش شنوند سخت دم کنند و پراکنده شوند و اگر در جامه
افتد تا پاره شدن جامه آن بوی زشت از آن جامه نرود و او را با سوسمار دشمنی سخت
بود **فاره** موش را ترکان سیچقان خوانند جانوری محیل و دزد است و او را در انواع
حیل و جذب منفعت و دفع مضرت داستانها است و از فواسق خمسه است چهار
دیگر کلب العقور و مار و قلیواژ و کلاغند و واجب القتل اند و وجوب قتلشان بمرتبه
که بر محرم نیز واجبست و موش قاصد خون آدمی است خصوصا بر سک عقور گزیده
و پلنگ زده خاک بر سر عقور گزیده ریزد و بول بر پلنگ گزیده پاشد تا زود هلاک شود
ابوطاهر خاتونی گوید **شغر** موش چون باز ماند از کشتن بر پلنگان زده کمیز کنند

وموش را از کربه همان هراس است که کوسفند را از کرک و خر را از شیر و موش بر چند صنفست صنفی را عرسی خوانند درم و دینار و حلل دوست دارند و دو صنف دیکر را
جلد کویند و دیمی کور موش خوانند چه در قوت باصرهٔ او نقصانست در قوت شامه
و سامعه زیادت دارد و صنفی را فارة المسك خوانند و او مانند غزال مشك میدهد
و مشك او از غزال خوشتر است تا بمرتبه کویند که یکی درده است و صنفی را ذات النطاق
خوانند و صنفی را فارة المغیس خوانند و صنفی را یربوع کویند و آن موش دشتی باشد
ماکول اللحم است و دیکر نوعش ممنوع الاکل اند و در خواص همه یکسانند موش را
بد و پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و رمادش برا نخاع طلا
کنند صحت دهد و موی رویاند سرش در خرقهٔ کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا دهد
چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش راه رفتن آسان بود و اکر در میان قومی دو داند دعا خلد
شوند اکر بصاحب تب در آویزند تب را زایل کند موی که بر چشم آدمی بر آمده باشد
قلع کنند و خون موش در و مالند دیکر بر نیاید شحمش کداخته با روغن کل بر کلف طلا کنند
ببرد کوشتش بریان کرده بکودک دهند آب از دهن رفتن باز دارد و خایه اش بر زن
بندند تا با او باشد آبستن نشود دو دمش بر صاحب صداع بیدند درد و بنشاند
پوشتش پر کاه کنند و در خانه بیاویزند موشان از آنخانه بکریزند زبلش با روغن
بر داء الثعلب طلا کنند موی بر آرد و حقنه ببرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف
سازند قولنج بکشاید **فرا** خر کور را ترکان قولان خوانند بهم سخت ماننده باشد چنانکه
از هم باز نتوان شناخت کویند خر کور ماده از سختی زاییدن خایهٔ نر بدندان بر کند تا
بکر او را آبستن نتواند کرد مغزش با زیبق یاد کرده زهره اش بول الفراش را مفید است
کوشتش با کلاب بر امراض نقرس و کلف بدند صحت دهد ستمش جنون و صرع را زایل
کنند و چون بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خر کور را عمر
دراز بود کویند که تا هزار سال میرسد و در افواه است که درین چند سال خر کوری بکمند
بهرام کور دیده اند **فیل** مشهور است بعضی مغول آنرا حامون و بعضی لعان خوانند و از
بسیاری حیوانات بزرکتر است و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه و آنکه مفاصل جز
کتف ندارد سبک حرکت و آنرا بالای سخت دراز و کردن عظیم کوتاه است و حق تعالی

اورا خرطوم داده است از کوشت بی استخوان و در و قوتی چنان تعبیه کرده که همه کاری
بدان میتواند کرد در جامع الحکایات کوید حبه آلخه زبانش کجی دارد و ناطق نمیتواند شد
و الا از زیرکی چون آدمی کویا شدی بعد از پنجسال هیجان شهوتش باشد و بعد از هفت
سالکی بچه آرد و بچه اش را عرب دعفا خوانند و در ملك ایما برانش توالد نیست و کثرت
عددش در هندوستان و بلندترین افیال در اعباب باشد و فیل را با شیر دشمنی است
و مار دشمن بچه فیل است و چون بخورد شود مار بخورد صحت یابد عمرش بسیصد و چهار
صد سال میرسد و هرکز بر پهلو نخسبد زیرا که مفاصل ندارد اکر بر پهلو خسبد نتواند
خاست هلاك شود و بدین سبب استاده خواب کند و بلندی افیال زیاده از ده کز
نباشد و بر پشتش بیشتر از بیست آدم میتواند نشست و یکفیل با مردانی که در پشتش
باشند با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش چرك کوشش در شربت بخورد هر که دهند
تا یکهفته در خواب برود و زهره اش سعوط بر برص طلا کنند زایل شود و شحمش بو بیند
جذام آرد و محلول استخوانش عاجست و بقدر قیمتی دارد دندانش بهترین استخوانهاست
و عاج بر کردن کودك بندند از صرع ایمن شود و در استخوانش ثمره درختی که ترش باشد
با استخوانش تلخ شیرین کرداند و کرم و آفت از آن زمین باز دارد و پشه از خانه بکریزاند
تراشیدهٔ عاج بر ریش و سوخته پاشند صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج ببرد دود بو
بواسیر زایل کند بولش در خانه پاشند موش بکریزند و دو زبلش قولنج ببرد **فیلك** مشهور است
و ماکول اللحم است پوستش پوشش است سفید و نرم و فیلك در خواص ماننده روباه است
قاقم معروفست مغول آنرا فادم خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشش است
و در خواص نزدیك بسنجاب بود **کبی** را فارسیان بوزینه خوانند و ترکان پچن جانوری
تیزفهم شیرین حرکات مضحکست و قابل تعلیمهای بسیار و در صفات انسانی
بسیارست چشم او با خود داشتن بخواب آرد و با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی
زیاده کند اکل کوشتش جذام را ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم
مردم زشت نماید پوستش بغربال سازند هر تخم پخته که بدان بیزند و زرع کنند از
آفت ایمن بود **قنفذ** خارپشت ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار را بکیرد و سر
در خود کشد تا مار سر بر وزند تا مجروح شود چون مار سست شود خارپشت سر

بدر کند واورا بخورد خواصش مانند دلدل است کرکدن معروفست بود کهتر از
جاموش وکوچکتر از فیل وشکل کاو دارد وبر سرش یکسرو بود وبران شعبه بمقدار
یک کز درمیانش البته صورتی باشد از ان کمرها سازند وبقیمت سه هزار وچهار هزار دینار
فروشند کرکدن جانوری در خشم ودراز عمر است در عجایب المخلوقات کوید که تا
هفتصد وهشتصد سال میزید وهیجان شهوتش بعد از پنجاه سال بود وچون آبستن
شود سه سال حامله بود ودشمن فیل است فیل را با آن بزرکی وهیکل برهم برد از دو بسبب
آنکه شعبه کج او در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند افکندن وروغن فیل در چشم
کرکدن فرو رفته اورا کور کرداند وهر دو بمیرند وکرکدن را خورش کیاهست خواصش
عقود شعبه سروش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست کیرد شفا یابد واکر سایده
بمصروع دهند یا بمتشنج یا بمفلوج مرض زایل کند واکر آنرا بموهان بریده با خاک بیامیزند
وآن خاک بر جمعی خفتکان پاشند یکشبانروز خفته بمانند واکر برخیزند باز بیفتند واکر
آن سرورا با طعامی وشرابی که در وزهر بود بر آورند قوت سمیت زهر باطل کند کوشمال
از خرکور وخرس متولد شود وشکل عجب دارد وبهره وماند بود واز خواص هر دو
اورا نصیب است مهاه کوزن را ترکان نرش را تنیون وماده اش را مالار وعرب
بچه اش را جوذر کویند هر سال شاخ بیفکند واز نو براورد ویکعقد زیادت کند از
پارین واورا با مار دشمنی است واکر دریابدش اکر چه زخم تیر در عقبش بود تا نخورد
نکذرد وبعد از و خرچنک با خراطین بخورد تا مضرت مار در و موثر نشود واشکش
تریاقست ومغزش افلاج را مفید است دود سروش هوام را کریزاند ودرد دندان
بنشاند وماده سروش بار وغن ضم کرده بطلا شقاق را زایل کند خونش خاصیت
تریاق دارد ودر دلش استخوانیست چون برخود بندد صداع بنشاند قولنج وآب
بسته بکشاید ودود پوستش موش را بکریزاند کعبش بر پای وبر بازو بندد دندانش
حشرات امن بخشد قضیبش خورد کرده دفع زهر قاتل کند دبر حیوان بیشه ایست
وماکول اللحم است وپوستش پوشش تبع است ودیکر پوستینها با وجود آن آدمی
را کرم نکند یامور در عجایب المخلوقات کوید جانوری شاخدار است مثل کاو ودر بیشها
میباشد چون آب خورد نشاطی در وپیدا شود ودر بیشه کردد ومستی کند وباشد که

احیانا در مساکن نیز باشد از کربه
کوچکتر پوستش پوشش است
وشق معروفست واز کربه بزرکتر
بود ماکول اللحم است صح

شاخهایش درمیان درختان بماند وخلاص نتواند کرد تا آنکه مردم باو رسند واورا
صید کنند کوشتش در شراب پخته بچکانند بکی آرد وبلاهت ببرد وبر پوستش خسبند
بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیاری رفتن مانده نشوند وجه سیم در ذکر
سباع ضارّه اکرچه اکنون اکثر بنی آدم باین صفت موصوفند ووصف سیرت
ناپسندیده ایشان زیاده از آنکه بنان بیان از کماهی آن تفصی تواند نمود اما چون در
شکل درین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانکه هستند خودرا مینمایند بمراتب برایشان
شرف دارند ذکر ایشان ناکردن اولیترست ازین حیوانات پست صنف یاد کنیم
اسد شیر را عرب ضرغام وغضنفر وقسوره ولیث وهزبر وترکان ارسلان خوانند
وعرب بچه اش را شبل کویند چنانکه حریری کفته مصرع الشبل فی المخبر مثل الاسد
پر قوت ومهیب تر وصاحب شوکت تر از سباع است هرچند شوکت ببر بیش است
اما بعضی ببر را نوعی از شیر کفته اند شیر چون صید کند از دلش قدری بخورد وباقی
را بکذارد وباسر نخورده خود نرود وزن طامث را آفت نرساند وهر جانوری که با
او بتواضع در آید صیدش نکند واز و بجبر بکذرد وبر ماده غیور باشد واین صفات
پادشاهانست وبدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند وبا آن شوکت پیوسته
کرفتار تب باشد واز دکر امراض بخوردن بوزینه خلاص یابد وشیر از خروس سفید و
طاوس وآتش هراسان بود دشمن فیل است واز بیم مورچه در بلک زاد کریزد واکر مورچه
درمیان بچه اش درافتد از ان خلاص نتواند شد وهلاک کردد در مجمل التواریخ
آمده که شیر در روم متولد نباشد خواصش دماغ او ارتعاش بنشاند زهره اش آدمی را
شجاع ودلیر کرداند صرع وداء الثعلب زایل کند وباکتحال خون از چشم ببرد وبطلا دفع خنازیر
کند شحمش بواسیر واورام حاره ودملها را مفید است پیه چشمش با روغن کل در روی
مالد مهیب نماید وفالج واسترخا را مفید است خونش علت سرطان زایل کند بر پوستش
خفتن تب ربع وبواسیر ببرد وآنرا چون بر طبل بندند از صدای آن مخالفان واسبان
ایشان برمند ببر معروفست ترکان آنرا ایول تارمش خوانند با شیر وپلنک عداوت
وبر هر دو غالب بود وچون رنجور شود سکی را بخورد شفا یابد وبر سه شبانروز یکبار بچه را
شیر دهد خواص زهره اش با آب بر سر صاحب سرسام طلا کنند شفا دهد واکر زن با

باخود دارد بارنکیرد و اکر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیار رفتن
مانده نشود و اکر چه چند فرسنک برود و بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع
ببرد و دود پوستش هوام را بکریزاند الا سورچه و پیهش فالج بهترین دوا است
حریش در عجایب المخلوقات آمده که جانوریست چند بزغاله پر قوتست و یکشاخ
دارد در پیش سر ماند کرکدن و جوهری در صحاح میکوید که این دابه کرکدنست
جانوری بسیار عداوتست و در سیستان و بلغار میباشد خونش صاحب خناق
بخورد در حال بکشاید کوشتش با قیطریون بخته صاحب قولنج را شفا دهد و ماده کعبش
با شحمش آمیخته دق زایل کند **دب** خرس را ترکان آیق و مغولان انکه کویند جانوری
انزوا طلب است با کاو و پلنک دشمنی دارد بچه اش را عرب دیسم خوانند چون بچه
آرد اعضاش در هم رفته باشد ماده چندان او را بلیسد که اعضاش پیدا شود و از بیم
مورچه هر لحظه آنرا بکوشه برد خواصش چشم خرس در کتان پاره بسته بصاحب تب
ربع بندند شفا دهد زهره اش با فلفل حل کرده بداء الثعلب طلا کند موی رویاند
و تشنج را ببرد و برص زایل کند و خونش با قصب الزریره خلط کرده بر هر جا که بمالند
موی برنیارد **ذئب** کرک بعضی عرب سرحان و ترکان قورت و یودی و مغولان جیفه
خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و حسود است و ماده اش از نر بدتر همه جانوران
چون آدمی را به بینند باز پس روند الا کرک که فرا پیش آید و اکر اول چشم آدمی بر او افتد
ظفر آدمی را بود و الا ظفر کرک را بود و کرک اکثر کوسفند را در سحر برد بجهت آنکه در آن
وقت سک در خواب بود بدندان قفای کوسفند بکیرد و بدم میراند تا از کله دور کند
پس بدرد و کرک در هر سال یکنوبت هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را سخت تر از
سک در خود کیرد چنانکه اکر در آن حال هر دو را بکشی از هم جدا نشوند خواص سرش را
از برج کبوترخانه در آویزند کربه و دلق و هیچ جانوری که موذی تر از آن نباشد دخل
نکنند و اکر در جای کوسفندان دفن کنند همه بخود شوند بلکه بمیرند و دندانش بر دندان
تا لم افتد شفا یابد و چشمش بر کردن اسب بندند بسیار دود و چشم راستش با خود
داشتن در شب ترس از دل ببرد و چشم چپش بخواب آرد و زهره اش دانکی با چوک
مثلث دفع صرع کند و اکر زن بخود بر کیرد آبستن شود و اکر اکتحال کند منع نزول ماء

العین

العین کند و عشاوه چشم پاک کند و خونش با روغن جوز خلط کرده در کوش چکانند
اطروش برد و اکر زنی بخورد دیکر آبستن نشود خایه اش بریان کرده بخورد قوت باه دهد
بغایتی که زن ازو نشکیبد و بر پوستش خفتن قولنج ببرد و خونش در دهی دفن کنند
مکس از آن ده بکریزد بولش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جکرش همه بجای جکر را
نافع بود زبلش قولنج بکشاید و کرک هیچ حال مستانس نشود و در جامع الحکایات میکوید
که اعرابی کرک بچه بشیر کوسفندی می پرورید چون بزرک شد آن کوسفند را بدرید و
بخورد اعرابی کفت **شعر** غذیت بدرها و ربیت فینا فما انباک ان اباک ذیب
کرک نر با ماده سک و سک نر با ماده کرک احیانا فساد کنند بچه که از یشان حاصل
شود لین خوانند و کریم الطرفین بود وصف ابوب در وی موجود بود **رخ** در جامع
الحکایات و تصانیف ابوریحان آمده که در حدود هندوستان میباشد و او را چون
کوزن دو شاخ بود و بر پشت او چهار کوهان و بر اکثر حیوانات بری فیروز شود و بدین
سبب حکام شطرنج را برو تشبیه کرده اند و او را بجز مرک طبیعی چیزی ناچیز نکند
و مرکش اکثر از انست که جانوران که صید کند در سردش باشند کوم در ایشان افتد و
از آنجا بر پشتش می افتد و آنرا مجروح کند تا بشکمش رسد و هلاک شود و یا از آواز
رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود و کوشت و پوست و استخوان و زبلش همه
زهر قاتلست **سیوانس** در عجایب المخلوقات کوید که دوازده سوراخ در بینی دارد
و چون نفس زند آواز زمار دهد و پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیشش
حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و او از ایشان بعضی را صید کند و بخورد و
در ولایت کابل بیشتر میباشد **شادور** جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات
کوید که دو سر دارد در هر یکی بیست و یکشعبه و میان همه مجوف و در هر یکی سوراخی چون
هوا بران آید آواز نیکو دهد و بران حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز بشنوند و چون
او فرصت یابد از ایشان صیدی در رباید و بخورد و مردم از آن بجهت ملوک هدیه آورند
و او را ایشان بر کذر باد نهند و او آوازها دهد و وقت باشد که آوازی چنان دهد که رقت
آرد **ضبع** کفتار را ترکان تامو کویند جانوری کول است کفتار فریفته شود تا کشته شود
و او بر شکل خنثی است آلت نری و مادکی دارد هر سال هیجان یک آلتش بود بچه اش را

عرب فرعل گویند واورا با سگ دشمنی بود تا بحدی که اگر سایهٔ کفتار بر سگ افتد
سگ از بانگ باز ماند تا کفتار در رسد واو را بخورد و با گرگ دوستی دارد و باهم فساد
کنند وبچه که از ایشان پیدا شود اگر پدر کفتار بود بچه اش را سبع خوانند واگر پدر گرگ
بود بچه اش را عیار گویند وگرگ وکفتار بچگان هم را شیر دهند واگر تمامت اعضای
کفتار را در دیگی بجوشانند مرق وروغن او همه دردها را مفید است که از سردی بود
وسرش در کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار در آن جمع شوند وحامل زبانش بر خصم
پیروز بود ودر گفتار فصیح گردد جگرش سوخته وسحق کرده با کتحال منع نزول آب چشم
کند ودیده روشن گرداند ومغزش خواب آرد شحمش در ابرو مالند بر چشم مردم شیرین
شود خصوص بر چشم زنان قضیبش خشک کرده وسوده دو دانگ از آن بکار برند قوت
باه بافراط دهد چنانکه باید واگر بخورد زن دهد چنانکه او نداند دگر آرزوی مرد نکند
وفرجش بر محموم بندند تب زایل کند ودود حاملش زن نکرد که نه او را دست داد د
واگر بزن بندند همچنین محبوبهٔ مرد شود **عناق** سیاه گوش با ترکان قراقولاق و مغو
سیلاوسون خوانند جانوری شکار کننده است چون سگ ویوز قابل تعلیم وتربیت
لونش زرد است وبر وی نشانهای خورد تر از یوز وبزرگتر از سگ است واکثر اوقات ملازم
شیر باشد واز فضلات صید شیر خورد اما از بیم صولت شیر سخت نزدیک نرود **غبر**
جانوری دقیق الجسم است ببادیه میباشد وآنرا کم توان دید خر را از طرف دبر بگیرد و
هلاک کند وبعضی را بخورد وبعضی باقی گذارد وبعضی علما گویند که او از حساب دیوان است
غرفطه در جامع الحکایات گوید که آوازش بآدمیان ماند در دیار مغرب میباشد احیانا
در مکتب کودکان آید وسخن گوید ایشان پندارند که معلم است در وی روند غرفطه در ایشان
جهد وهلاک کند **فرطلیس** هم در جامع الحکایات گوید سبعی است که از چشم وبینی او آتش
بیرون آید چنانکه هر چه رسد بسوزاند واز دم زدنش هوا متغیر شود اما در آبادانیها نباشد
وعددش اندک بود **فلاة** جانوریست کوچکتر از شغال ودهنی سخت فراخ دارد و در زمین
رنگست چون حیوانی را بیند بر زمین خسبد چنانکه او را نتوان دید آن حیوان چون بدو
رسد برخیزد واو را صید کند وبخورد **فهد** یوز با ترکان پارس خوانند جانوری نجیب است
وبسیار غضبست وپر خواب وشکار کننده وقابل تربیت وتعلیم ماده اش از نر تیز دوتر

بود زیرا که بجهت طعمهٔ بچگان او را صید پیش باید کرد ودیگر سباع نیز همین حکم دارد
وبدین سبب بود که یوز بهمه سال یکنوبت آبستن شود ودر عجایب المخلوقات گوید
که اگر شیر وپلنگ باهم فساد کنند از ایشان یوز متولد شود همچنانکه استر از اسب
وخر ویوز چون رنجور شود سگی را بخورد صحت یابد ویوز را با آواز خوش موانست
باشد وشراب نیز دوست دارد زهره اش با عسل ونمک خلط کرده بر جراحت نهند
صحت یابد اکل گوشتش قوت تن دهد وخاطر تیز گرداند خونش بر وجع المفاصل
طلا کنند شفا دهد واگر بخورند بلاهت آورد زبلش هر جا بپاشند موش از آنجا
بگریزد **قطعا** هم در جامع الحکایات گوید جانوریست بمقدار میش ودو سر دارد ودر
دوندگی تمام قوتست وهیچ جانور بدو نرسد وهر جانور که زخم سر او بیند هلاک شود
صیادان دختر زیبا صورت آراسته بیارند وبر گذر او بنشانند وپستانش گشاده
گردانند قطعا می آید که پستان او بمکد ومست شود صیادان او را بر هم بندند وببرند
کلب سگ را ترکان ایت ومغولان نوقا خوانند اگرچه نجس ونا حفاظ ترین حیوانات است
اما جانوری وفادارست وصابر بر سختی کشیدن وگرسنگی بردن وملازمت کردن ودفع
دشمن مشغول شدن واز تیز فهمی بسر شکار رود واگرچه گرسنه اش دارند حق نعمت
نگاه دارد واز ولی نعمت دور نشود ومتابعت او از لوازم داند وعرب درین مثل در
حق خدم گفته اند اجع کلبک یتبعک وخوابش اندک وسبک بود چون شکمش
درد کند سنبل گندم خورد شفا یابد صفت سگ شکاری گفته اند که دستها وپایهاش
دراز وسرش کوچک وحدقهاش بیرون آمده باشد واو را بهتر بی عذا تر بداست
خواصش چشم سگ سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سگ سیاه در
موزه نگاه دارند از گزندگان ایمن باشد زهره اش تاریکی چشم ببرد وجگر سگ عقور
گزیده بخورد شفا یابد مغز وشحم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت
کند مویش بر مصروع بندند با هوش آید سگ وگرگ باهم فساد کنند بچهٔ ایشان
ودیم خوانند **کلب العقور** از فواسق خمسه است وواجب القتل هر کرا بگزد تا چهل
روز خوف مرگش بود بعد از آن ایمن باشد ونشان رستگاری آنکه پیش از چهل روز
از فرج یا ذکر معلول حیوانی بیرون آید ونشان مرگ آنکه از آب بترسد **ساریطعون**

درجامع الحکایات کوید تمش بمثال شیراست ودمش ماند عقرب ونیز دواست
ودرمغرب میباشد ومردم راخورد وآوازش بانك خ عراقی ماند **نمر** پلنك رانرکان
قپلان کویند جانور قهار متکبراست وپرقوت وتیزدو وجهنده وخوش صورت وپشتش
درغایت سستی وبکمتر المی شکسته شود او را باماردوستی تمام بود وبادیکر
حیوانات دشمنی دارد وچون شکار کند سه شبانروز بخسبد ودرچهارم بازبشکار
رود سرش هرجا دفن کنند موشان بران جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی
چشم افزاید ومنع نزول آب کند وشحمش برجراحات کهنه وفالج طلا کنند صحت دهد
قضیبش بخته مرقش بخورند تقطیر بول بازدارد ودرد مفاصل بنشاند واستخوا
از کردن بچه شیرخواره بیاویزند سرفه ببرد وبرپوستش نشستن بواسیرها دفع
کند **وجه چهارم در ذکر هوام وسوام از خورد وبزرك** وایشان سی وپنج صنفند
بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید کوچك است وکل خورد وبعد از یکسال پر
برآورد وطعمه کنجشك شود طبعش سرد وتراست ومورچه دشمن اوست **افعی** نوعی
از ماراست واکثرش ماده وکوتاه دم ودر هنکام کرما بزمین فرو رود وچون بیرون
آید کورشده باشد رازیانج بخورد بینا شود وچون رنجور شود برك زیتون خورد
شفا یابد زهراش زهر قاتل است که هیچ علاج ندارد خونش روشنی چشم دهد
ومنع نزول آب چشم کند کوشتش از امراض صعب امان دهد وقوت اعضا بخشد
واستسقا وجذام وتاریکی چشم ببرده هیجان شهوت کند ودافع زهر افعی شود وچون
باروغن زیت برتن بمالند موی بردیاند ماد پوستش داء الثعلب را مفید بود ریسمان
آسمانکون یا ارغوانی بکردن افعی بندند تا بمیرد وآن ریسمان بر کردن صاحب خناق
بندند شفا دهد **ان کن** بتازی رملیه خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیك
راترکان برکه خوانند وعمرش زیاده از پنج روز نبود وخورالت اوشبش است از بوی
برك خربزه بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب ثعبان خوانند وترکان لوی ومغولان
مرغلی جانوری عظیم خلقت وهایل منظر وفراخ دهان وبسیار دندان وروشن
چشم ودراز بالا ودراوایل مار بوده بمرور ایام اژدها شده وشکل کردانیده ودر جمعی
کفته اند که اژدها شود اورزکار یابد مار صاحب عجایب المخلوقات کوید که چون

ماررا دازی بسی کزرسد وعمرش بصد سال برسد آنرا اژدها خوانند وبتدریج
بزرك میشود تا چنان کردد که بر خشکی حیوانات از دستوه شوند حق تعالی او را
بدریا افکند وهیکلش در بحر نیز بزرك میشود چنانکه بالایش بده هزار کز میرسد
ودو پر مانند ماهی بار دهد وحرکتش سبب موج دریا شود وچون ضررش در بحر شایع
کردد حق تعالی او را مرك فرستد وباد او را بدیار یاجوج وماجوج افکند تا خورش
ایشان شود حسن وسیرت قوم یاجوج وماجوج ازینجا قیاس باید کرد خوردن دل
اژدها دلیری افزاید وحیوانات مسخر آکل شوند پوستش بر عاشق بندند عشق زایل
شود سرش هرجا دفن کنند حال آن موضع نیکو شود **جراد** ملخ را ترکان حکورکه
خوانند ماکول اللحم است وملخ بسیار عدد است بعضی جهنده وبعضی پرنده میباشند
خواصش ملخ را بر کردن صاحب تب ربع بندند تب زایل شود دودش دفع بواسیر
کند وعسر البول را بکشاید ماده ش ناسور را مفید است **حربا** آفتاب پرست پوسته
رویش بآفتاب باشد ودر اول ایام سفید باشد ودر ماه دوم نیز باشد پس زرد شود
پس سبز کردد وچون قصدش کنند بزرك نماید خواص در میان کل کرفته سه شبانه
روز در میان آتش نهاده بمصروع بندند صرع زایل کند وآنرا در بیرون ده پوست
کنند وپوستش در میان ده بر بلندی بیاویزند زراعتشان از سرما وآفت ملخ ایمن بود
حرقوص در عجایب المخلوقات کوید از کیك بزرکتر است ودر وقت هلاك دو پر برآورد
وزنان را بیشتر کزد چنانکه مورچه مردانرا **حریش** کرمی ضعیف است واورا کوش خورده
کویند **حره** جانوری کوچکست **حلزون** کرمیست که در میان سنك نمناك بود بسواحل
دریاها ودر رودهای بزرك بسیار باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده کند
حمار القبان خرك جانوری سلیم است بجهت دفع صرع بچکان نیکوست **حیه** مار را
ترکان یلان ومغولان موفا کویند شریرترین وبسیار عمرترین وکم خوارترین حیوانات است
واز فواسق خمس است وواجب القتل است ووجوب قتلش چنانکه در میان نماز
بقتلش مشغول میباید شد کما قال النبی صلی الله علیه وآله اقتلوا الاسودین فی الصلوة
الحیة والعقرب وقال النبی صلی الله علیه وآله من تقتل حیة فله عشر حسنات و
روی عن ابن عباس رضی الله عنه اقتلوا الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی

وقال علیه السلم اقتلوا الحیة واحفروا ذمة الشیطان یعنی شیطان در
مار پنهان شد و به بهشت رفت و آدم علیه السلم را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود
گفت هر که ماری را بکشد همچنانست که کافری را کشته باشد و هر که کافری را بکشد غازی
باشد و غازی به بهشت رود و عبد الله عباس گفت ماری را کشتن دوستر دارم که کافر حربی را
و هر چه زهردار است همین حکم دارد و انواع مار بسیارست عرب سیاه و سفید
را ارقم خوانند و دم بریده را ابتر و بی آزار را انصناص و کشنده را هلهل گویند و
مار هر سال پوست را بیفکند و نقطی بر قفاش ظاهر شود عدد نقطها مدت عمر او
باشد و عمرش هزار سال میرسد اما بعد از صد سال اژدها شود و بر عدد اضلاع
خود سی خایه نهد اما مور و پشه و کرم اکثرش بزیان برند و اندکی مار بچه شود و چون
کژدم او را نیش زند بر نمک زار خسپد تا صحت یابد و اگر نمک زار نیابد هلاک شود
واصناف مار بر چهار قسمست اول آنکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند آنرا مار قهقهه
گویند و آن بدترین مارانست و در بیابان مصر جانب مغرب و کوه حیات ترکستان
پیدا شود و از آن مقام بیرون نمی تواند آمد چندانکه آواز هنک برسد از آن ماران بمیرند
و قسم دویم آنکه بآواز آدمی را هلاک کند قسم سیم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر ندارد
و قسم زهردار نیز بر سه صفتند اول آنکه چون زهر زند مجال مداوات نباشد در حال
بکشد دویم آنکه دوا پذیرد و از صنف زهردار شاه مار نیز است و زهر او را مجال دزمان
نیست و او را درازی بر سه گز بیش نبود و بر سرش خطوط سفیدی باشد و بر هر زمین
که بگذرد بسوزاند و مدتها در آنجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرود افتد
و هر جانوری که آوازش شنود بگریزد یا بمیرد خواص اجزای مار گوشتش بخوردن دافع
جذام بود پوستش در حواس قوت جوانی دهد و جذام و داء الثعلب و استسقا
و بواسیر برد و چون بعد از اکل گوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند
شفا دهد پوستش در ظرف مسین سوخته و سحق کرده سبل و درد چشم را ببرد
آکل فلوسش هر یک یک سال از درد چشم امان دهد بیضه اش در هاون سوده
در برص مالند دفع کند **خراطین** کرمی سرخست در زمین نمناک بریان کرده با
نان خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و خشک کرده بخورند دری

دوا پذیرد اما زمان خواهد
سیم آنکه

یرقان برد و عسر الولاده در حال وضع حمل دهد رمادش با روغن بر سر نهند
موی برویاند و اگر این کرم در مقنع زن بندند چنانکه او نداند آرزوی جماع کند خراطین
با عاقرقرحا و فرفیون اجزای مساوی کرده در روغن زیت بسرشند و بر قضیب طلا
کنند قوی گرداند و قوت باه بیفزاید **خنفسا** خود دولت کوکارا نزگان تنغوت
خوانند جانوری بوجست از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کثیر البقاست آنرا در زیت
جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش بچکانند الم وجع ببرد و اگر دود با
کرده رطوبتش بمیل اکتحال کنند از رمد خلاص دهد خنفسا چون در میان علف دواب
بود هر دابه که او را بخورد بمیرد و اگر آنرا بر غزال افکنند غزال بمیرد و از گوکار نوعیست
که سرگین گرداند و آنرا جعل خوانند از عطریات بیهوش شود و از گندها با قرار خود
آید رمادش در دریشهای معظم دوا و بیراست **دود** کرم با نواعست یکنوع را کدو سر
خوانند که مست بدهند اول و خشک بدوم آماسها و بواسیرها مفید بود **دود القز**
کرم پیله را فارسیان کناغ خوانند ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت**
کناغ هر چه بجوشد چون جگر تنیده بود بمجلس آرکه این اطلس است و آن سیفور و آن
کرمی ضعیف است برای اظهار قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون که از لعاب کرمی
چنان ضعیف ثیابی چنین لطیف پیدا میکند سبحان الخالق علوا کبیرا و تخم آن کرم
از دانه خشخاش کوچکتر است بوقت بهار چند روزی آنرا در صره بسته زنان در
زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود پس بر طبقی
نهند و برگ توت بمقراض خورد کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز میفزایند و ایشان
بآن خورش بزرگ میشوند تا چند عددی کردند سه شبانه بخسپند باز بخوردن مشغول
شوند و بخود می تنند تا مقدار بیضه کوچک گردانند و هر چند جرم آن بیضه سخت تر بود
ابریشم نیکوتر بود و اگر هوای خوش بود آن بیضها با آفتاب خشک کرده ابریشم کشند
و اگر هوا مقیم و نمناک باشد کرم بیضه را سوراخ سازد و بیرون آید و پر آورد و در از
گردشده تخم بیفشاند و بپرد و طعمه مرغان شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد قزنابا شد
و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر در وقت پیله رفتن بد فعلی کند و در پیله نرود برگ
توت سیاه بخورد ایشان دهند در پیله روند و ابریشم کرم و خشک است بدرجه

اول دل را قوت دهد و تن را فربه کند و سوختهٔ رماد ش نور چشم با کحال
افزاید **دیك الجن** در عجایب المخلوقات کوید که در بستانها باشد آنرا در شراب
افکنند تا بمیرد و در کوزه نو نهاده و سرش کوفته در هر خانه که دفن کنند هوام و
سوام در آنجا نیاید **دیلمك** بعضی فرس سهنك خوانند و قزاونه خزز خوانند
چون آدمی را بزند آب نباید خورد تا هلاك نشود **ذراریح** کوکاراست کرباسی
و سیاهی زند کرم و خشك است بدرجهٔ سیم و زهر قاتل است هر که بخورد اگر زنده
بماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته کردد و چشمش تاریك شود و در قضیب
و زهارش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع
بندند شفا یابد و ذراریح را در مقرها یابند و بر کلف طلا کنند ببرد و آنچه در میان
کل باشد در روغن زیت افکنند متلاشی شود پس در داء الحیه مالند که بدان رز
برند و دان رنکرم نیفتند و ذراریح در طلا جرب و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان
را مفید است **رتیلا** نوعیست از عنکبوت کهنه شده قزاونه اورا ویذ خوانند چون
بر اندام آدمی کذرد درد بیقرار دهد جهت آنکه دست و پایش نیز مانند نیش است
و زهر دارد رنك و رخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد قاتل است و باشد که بی اختیار نعوظ
آرد دستی جدا کند علاجش غایط انسان بود که بنا شتا بیاشامد و در تنور کرم نشیند
تا عرق کند شفا یابد **سام ابرص** کرپاسو و زقیست کوچك سرد دارند دم قزاونه خر
کلاش خوانند جانوریست که هر جا که برند درد عظیم دهد و باشد که بکشد و در صفتش
کفته اند که قتل او برابر آزاد کردن بنده ایست و در هر خانه که زعفران بود نرود آنرا
بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و کوشتش بر کژدم کزیده مالند زهر بیرون
دهد و اکر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آید **سرفه** درخت سفت در دندان
دارد که همه چیز بدانها سوراخ تواند کرد **سن** آفت خوشهٔ غله است **شپش** شپش
غله است و از آن نوعیست که در جامهای پشمینه افتد قزاونه آنرا البه خوانند
شب تاب کرمیست که بشب چون چراغ نماید آنرا چراغله نیز کویند **صرصر** تانوك
را بعرب و در دان نیز کویند بواسیر دفع کند و زهر هوام را مفید است سوخته و تنها
با ما میثا آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد و با زهرهٔ کاو آمیخته ظفره ببرد **عظایه**

مانند

مانند حرباست اگر آنرا در خرقه بندند و بصاحب حمی در آویزند تب زایل کند و از آن
صنفی است مانند یاقوت سرخ اگر آنرا بر خوان نهند هر طعام که بر آن خوان نهند تلخ شود
و او بزمین کوه لکزی میباشد **عقرب** کژدم را ترکان چیان خوانند زشت ترین و
موذی ترین حشرات است و هشت پای دارد و چشمش بر شکمش بود و بچه اش از پشتش
بیرون آید و بچه احشای اندرون مادر را بخورد پس بیرون آید و روان شود هر چه بر سر
بیان آید بدم نیش بروزند او را در ظرفی سر کرفته در تنور نهند تا رماد شود نیمدانك آنرا
رماد بخورند سنك مثانه خورد کرده بیرون آرد رماد او بروغن آمیخته بر هر جا بنهند موی
موی بار دهد همچنین تب لهنه را و افلاج را مفید است و دود عقرب دیگر عقارب را
از آنخانه بگریزاند عقارب را خشك کرده با سرکه ضم کرده بر برص طلا کنند صحت دهد
عنکبوت کره تن را ترکان ارمچك و مغولان آهنین خوانند و آن بر چند نوعست
و کره جهت دام مکس میسازد که خورش اوست نر تارتند و ماده پود عنکبوت را در
خرقهٔ سیاه بسته بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و آنرا سوده در شربت نضاج
تب بلغمی دهند در حال تب برود و آنرا سوده بر موضع خون آمدن نهند خون باز ایستد
و دودش پشه را از خانه بگریزاند و تنیدهٔ او بر جای خون بر آمدن نهند امساك کند **فرسا** و
مانند کراسب آنرا با سرکه بخورند علق پشینه از حلق بر آرد و اگر زن بخورد بر کیرد از
اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق کرده بر احلیل نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند
هیچ کزندی بر ایشان موثر نشود و اگر پیش از خواب با باقلا خورند تب ربع ببرند
قراد کراد را ترکان کنه خوانند و اگر آنرا در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود بکشند
چون آن بچه بمردی و بلوغیت رسد و آب بر دهان کیرد در بر کوسفندان کراد ار باشد
همه بیفتند و بمیرند **قرمز** کرمیست مانند کرم پیله بر خود نسج کند و در و بمیرد و بعضی
بیرون پرد و تخم افشاند از آن نسج کردهٔ او تخم قرمزی سازند و در کرجستان بسیار است
قربی ماد بالش را ترکان کلری خوانند جانوری کزنده و زهردار است **قمل** شپش را
ترکان بیت کویند و مغولان بوسون از عرق و چرك متولد شود در نکش بنك مقاش
بود تخم اورا عرب صواب و عجم رشك خوانند اگر خواهند بدانند که در شکم حامله پسر است
یا دختر شیر حامله بر کف دست دوشند و شپش در وا نکنند اگر بیرون رود بچه دختر است

واکونر بپر بود زیرا که شیر دختر تنک بود عبور از ان توان کرد و شیر پسر غلیظ بود کذ
نذهد و این امر قیاسی است وحقیقت آن خدای تعالی داند قوله تعالی ان الله عنده
علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام نبر مانند کراست شر وخر اینش
زند و ازان زخم بر پوستش ودم انکیزد نمل مور چه را ترکان قارنغا و معولان جومال
خوانند و در کلام مجید قصه سلیمان علیه السلم با مور طوطی داده که در سورهٔ نمل مشهورست
و مور ممنوع الاکل است و جانوری حریص منذخر بر تبه که اکرچه داند که عمرش یکسال
بیش نخواهد بود چند ساله آذوقه جمع کند و مور را قوت شامه در غایت بسیارست
واکر ایشان دانند که یکی از مورچکان در جمع آوردن رزق کاهلی مینماید بر و غلبه
کنند و او را بکشند و اکر جای نمناک بود تخم را پاره کنند تا نروید و در آفتاب برون
برند تا خشک شود باز جای خود برند و دانهٔ کندم را دو نیم کنند و دانهٔ کشنیز را درست
بهند بسبب آنکه کندم شکسته و کشنیز درست سبز نشود فسبحان من الهم النمل
دقایق هذه المعنی لاصلاح حالها بیضهٔ مور سحق کرده بر هر جا طلا کنند موی بر
نیاید و مور در آخر عمر پر بر آورد و بتصور آنکه او نیز چون مرغان دیکر پرواز تواند
کرد طیران کند و طعمهٔ طیور شود و ازینجا کفته اند اذا اراد الله هلاک نملة تعطی لها
جناحان ورل در عجایب المخلوقات کوید مانند وزغ و سام ابرص سر هش کو
ودم دراز و تیزرو تر از ایشان و بچه از ایشان بزرکتر و دشمن سوسمار است و بر هر دو
غالب شود و کوشت و شحمش زنان را سخت فربه کند شحمش با شکر و آرد جو دکوشت
بره بپزند و آبش ناشتا خورند سخت فربهی تن دهد رماد پوستش بد رد زیت خلط
کرده بر عضوی حذر طلا کنند صحت دهد زبلش کلف ببرد سوده اکتحال کنند بیاض
العین زایل کند و در منهاج کوید که نوعی از سقنقور است وزغ مانند خرکلاش است
و زهر دارد و واجب القتل است و در مصابیح بروایت ام شریک از رسول صلی الله علیه
و آله مرویست ان رسول الله صلی الله علیه و آله امر بقتل الوزغ وقال کان ینفخ علی نار
ابراهیم علیه السلم یعنی بوقت آنکه ابراهیم را نمرود در آتش افکند وزغ بر آن آتش دم
میدمید تا سوزنده تر شود قال النبی صلی الله علیه و آله من قتل وزغا فی اول
ضربة کتب له مائة حسنة و الثانیة دون ذلک و فی الثالثة دون ذلک مروع

هیجآنت اوراق اشجارست وجه بخم در ذکر حیواناتی که بعضی را اعضاشان
بادمی میماند از ایشان یازده صنف که در کتاب مطالعه کرده و از راویان معتمد
القول مشاهده نموده و استماع رفته ایراد کنیم اسب سار در عجایب المخلوقات
آمده که بجزایر بحر چین نوعی از حیوانست دراز بالایش مانند اسب و تن مانند
آدمی و دو پر دارد که مدد رفتارشان میشود خرس سار هم در انجا آمده که از
خرس و آدمی متولد میشود که بشکل و نطق مانند آدمی و به بسیاری موی بر اندام
مانند به خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود دو پیکر
هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که یکتن دارد و دو سر و چهار
دست و چهار پای چنانکه دو آدمی بهم نشینند و آوازشان مانند مرغانست اما
معنی دارد و از تیزی کفتارشان مفهوم و معلوم نمیشود و در سیر اکثر بشیوهٔ
دواب بر چهار دست و پای روند و چنان نماید که حیوانی روان شده و حیوانی دیکر
بر پشتش خفته و چون بدین دست و پای مانده شوند بآن دیکر روان شوند زاغ
سار در عجایب المخلوقات آمده و جامع الحکایات آمده که از هند بجهة خلیفه حیوانی
سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ بود و کلمهٔ چند تلفظ میکرد که مفهوم نمیشد سک سار
در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر هند و زنک نوعی حیوانست
سر بشکل سک و تن مانند آدمی و باشد که دو روی دارد یکی بشیوهٔ سک و یکی بمانند
آدمی ایشان حیوانات خورند و بعضی از حیوانات نیز بر ایشان غالب شوند و ایشان را
طعمهٔ خود سازند سلحفاتی در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی
حیوانست که روی بر شیوهٔ آدمی و تن بمانند سنک پشت و او را دو پر در از دست
طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست
بر صورت آدمی و بر بازوی دو پر دارد و طیران کند و ناطق است اما سخن آن قوم مفهوم
نیست و بجثه قدیر کودک پنج و شش ساله باشد عربه در جامع الحکایات کوید در
ولایات یونان نوعی حیوانست روی ش مانند آدمی و دو پر دارد و دمی دراز و در کرما آن
دم را بر سر خود سایبان سازد و با آدمیان انس کیرد و رقص کند فیل سار در عجایب
المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که بشکل فیل باشد و خرطومی

داره دو پر که بدان طیران کند و هم بدو پای براه رود و هم بچهار دست و پای رود و
بعضی علما ایشانرا از حیوان و گروهی دیگر از جن شمرده اند **مار شار** آنرا مار خندان
گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چین که صفت
دختر پادشاه مصر شنید نادیده برو عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و دختر
را بجهت پسر خواستگاری کرد و التماس باجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست
که مکافات او را آسیبی رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن
میسر نبود متفکر شد و زبوش گفت تدبیر کرد و چند کنیز صاحب جمال را در صحبت
معتمدی بمصر فرستاد و فرمود که آن کنیزکانرا در مصر بخرابات نشانند و هر که با
ایشان مباشرت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا آنکه منی بسیار شد
آنرا با ادویه که مناسب میدانست ضم کرده در خانه در شیشها نهاد و آن معتمد غیبت
کرد و آن منی در آن شیشها ماران شدند سر بشکل آدمی و تن مانند ماران هر
که ایشانرا میدید چندان میخندید که هلاک میگشت و بدین واسطه اکثر اهل مصر
و ولایتش هلاک گشتند و خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت و باز دستور پادشاه
تدبیر کرد و چنانکه هنگی چند حاصل کرد و چندانکه آواز هنگ میرسید ماران میمردند
و آن ماران بر چابانها و خرابها گریختن گرفتند و از بیم آواز هنگ بیرون نیارستند
آمدن و بدین سبب هنگ در آن ولایت معزز است و در مصر و حواشی او از آن وقت
باز خرابات نیست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوه حیات هستند **نسناس**
در سیر النبی و قصص الانبیا آمده است که نوعی حیوانست بر هیات آدمی که ایشانرا
مالوف میخوانند شکل زیبا دارند اما ناطق نیستند مردم ایشانرا بگیرند و با ایشان
دخول کنند و از ایشان فرزندان آید اما لال بود و در ولایت مصر نوعی از بوزینه
هست سخت شبیه بآدمی ایشانرا نسناس میخوانند و جثه چند بوزینه بزرگست
اما بر همه اندامش موست و دم دارد و نوعی مالوف که ذکر ایشان رفت بخلاف این
نوع بوزینه اند و در حد مشرق میباشند و دم ندارند و موی بر اندامشان هم بر عادت
مردم است و شکلی زیبا دارند و پیش عجم بر نسناس مشهور است والله اعلم **نوع دویم**
در ذکر حیوانات بحری و ایشانرا حد و حصر ما لا یتست و مجملش آنکه هرچه شش

دارد

دارد بمدد جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هرچه شش ندارد جز در آب نتواند
بود و از ایشان آنچه در کتب یافته ایم و دیده و شنیده بیست و پنج صنف را بترتیب
حروف ایراد کنیم **انسان** آدمی آبی همه چیز مانند آدمی بر بیست الا آنکه دم دارد و
بجثه کوچکتر است از حضور ایشان در دریا ورزان را در بحر خوفی افزاید و آنرا سبب آرام
دریا دانند و اگرچه بسبب حروف چند را بر ایشان مقدم بایست داشت اما بجهت
الفاظ انسانیت ایشانرا مقدم داشتیم **اسفنج** جسمی بحریست نرم و بحیوانات مانند
گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دویم چون بسرکه تر کنند جراحات کهنه را و تازه را مفید
بود و چون بسوزند و بر موضع خون آمدن نهند خون باز دارد **اطفار الطیب**
حیوان بحریست گرم و خشک بدرجه دویم خلط غلیظ را تنک کند و درد جگر و معده
و خفقان و امراض رحم را مفید بود بخوردن مصروع را بهوش آرد **بقر** گاو آبی بر چند
صنفاست و گویند یک صنف را سرگین عنبر است این روایت ضعیفاست **تمساح**
نهنگ را ترکان اوت و مغولان [illegible] خوانند ممنوع الاکل است و در شکل کریه منظر
و بعضی اندام او بسوسمار میماند و دهنی سخت فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه
زیرین بیست دندان دارد و حرکت دهنش نیمه بالا راست بخلاف دیگر حیوانات و پشتش
مانند سلحفات و چهار دست و پای و سر عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز و طول
بینیش بیست گزی باشد و سرش بدرازی ثلث بینی و پیوسته کرم در دهانش افتاده
بود و او دهن گشوده خفته بود تا هوا آن الم کمتر کند و مرغانی که ایشانرا عصافیر
التمساح خوانند کرم از دهانش بیرون برند و در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر و
حوالیش بافسون تا یکفرسنگ آن حدود را بسته اند اما قدرت ایذا در آنقدر زمین
نیست و در تاریخ مغرب آمده که او را دبر نیست اما ذکر و فرج دارد و بر آدمی و بعضی
حیوان غیر جاموش فیروز شود بخوردن اما جاموش آنرا بزخم سر بکشد خاصیت
چشمش دفع رمد و بیاض العین را مفیداست و دندانش با خود داشتن قوت بیفزاید
پوستش بر مفاصل بندند الم بنشاند شحمش بر عصب مالند درد ساکن کند زهرش
باکتحال بیاض العین ببرد و جگرش مصروع ببوید زایل شود **حریث** مار ماهی از هر دو
متولد است و خورش او ملح بود گوشتش آواز صافی کند و قوت شش و باه دهد

وزهره اش جنون زایل کند **دابه چهار سر** در عجایب المخلوقات کوید در بحر هند
جانوریست که چهار سر دارد و دو پر و آواز هایل کند و حیوانات بحری خورد و بر
خشکی نیز چند کاه بود و کس نداند که چه خورد **دعموص** کنخلره حیوانی ضعیف است
سرطان خرچنک را کویند سر ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت
دست و پا دارد و بیک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون هوا سخت وزد و پوستش
برابر باد بیاویزند ساکن شود و اکر آنرا از درخت مثمر بیاویزند ثمره اش از
افتادن ایمن شود و پیکان و خار که بدشواری از جراحت بدر آید خون خرچنک در
مالند زود بیرون آید شحمش صاحب سبل را مفید است چشمش بر خفته بندند
خوابهای خوش بیند و آنرا از مهد بچکان آویزند بچه خوشبوی شود و اکر در زیر
صاحب تب ربع بسوزانند تب زایل شود و با کافور و عنبر آمیخته پیش نوبت بر
مرض خنازیر طلا کنند شفا دهد صنفی از آن بر مثال مار است سر آنرا سائیده بر بهق
و کلف مالند شفا دهد و سپیدی چشم مواشی زایل کند و ریشها و جرب را صحت
دهد و از آن دیکر صنفی است که آنرا اتباع خوانند چون از آب بر آرند سنک شود و
در و حیوانیت نماند و درد چشم را مفید است **سلحفات** هم بر خشکی و هم بر بری
میباشد و آنچه در بحر میباشد عظیم قوی هیکل میشود تا بمرتبه که مثل جزیره مینماید
و در خواص بری و بحری یکسانند **سمک** ماهی را ترکان بالق و مغولان صفاسو
خوانند و اصناف ماهی بیشمار است بزرکش را عرب حوت و نون کویند و آن بمرتبه
بزرک میباشد که دریا ورد آن میکویند که طولش از یکهزار سنک و دو میکذرد و کوچکتر
بمرتبه که مرئی نمیشود و هر صنفی بنامی مخصوص اند و کوشت همه ماهیان سرد و تر
بدرجه اول و در خواص متفاوت و هر چند آب شیرین تر بود ماهی خوب تر بود
و دندان ماهی را بجهة نیکویی شکل قدر و قیمتی بود و اکنون از آن سی و هفت صنف
مشهور است یاد کنیم صنف اول الالانی خوانند کوشتش تمام چرب و خوش طعم بود
۲ ارنب سرش مانند خرکوش و سیاه و پوش مثل ماهی و زرد و در اندرون او
اجزائیست مثل برک اشنان کلف و بهق را مفید است سرش را چون بسوزند و با پیه
خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی رویاند ۳ اطرغلوس ندارد

دکوشتش

دکوشتش مانند کوشت کوسفند سفید یکطبقه و باقی سرخ بود و دیش مانند
خوک است و فرجش مثل فرج آدمی در بحر چین میباشد ۴ البن کوشتش نیکو
و خوش طعم بود و اکر دو دشمن با هم بخورند دشمنی با دوستی مبدل کردد ۵
بال طولش پانصد کز و چهار صد کز میباشد ماهی بسیار فساد است و در بحر زنک
میباشد اما حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک کز بر او مسلط کرده است
که کوشتش بدندان کیرد و رها نکند تا هلاک شود و هم ازین صنف ماهی پنجاه
کز طول دارد و عنبر میخورد و بدان هلاک میشود تا بکنار افتد اما عنبر که از شکم
او بیرون می آرند بویش بزیان رفته میباشد و کمتر از عنبر رنکی نیست ۶ ثقل ماهی
بزرک خلقت است از حرکتش دریا را چنان موج میخیزد که کشتی را بیم غرق
بود ۷ درافتن ماهی وسطیست و طعم خوش دارد در بار ها بحد در بردع بسیار است
بنقل صور الاقالیم ۸ دلفین غریق رهانست و ماهی بزرک خلقت و دو پر
دارد و چون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی آب آید و پرها بکشاید و مانع
عبور کشتی شود و اکر کشتی غرق کردد غریق را در پشت خود جای دهد تا دست
در دمش زند تا ایشانرا بخشکی برساند در یاوردان چون او را مبارک دانند در
بحیره مصر بیشتر ازین نوع ماهیست ۹ دو پیاز صنفی مشهور است کوشتش با
نخود سیاه پخته بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد ۱۰ رعاده ماهی کوچکست
در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست کرداند و رسن از
دستش برباید و صیادان بدین سبب رسن را در جائی سخت بند کرده بماهی افکنند
و تا آن ماهی نمیرد این خاصیت از و زایل نشود و در امراض حاره مفید است و هر
جزوی از آن که احد الزوجین با خود دارند یک لحظه از هم نشکیبند و در نیل مصر بسیار
بود ۱۱ رامزماهی بادکست او نیز غریق رهانست چون ماهیان بزرک قصد کشتی کنند
دماغ ایشانرا بکیرد و رها نکند تا هلاک شوند ۱۲ سرطول است و یک کز است و خرطومی
دارد بزرک مانند پیکان اکثر حیوانات را کزند رساند ۱۳ سرخ کوشتش فربه و خوش
طعم بود اما در روز اکلش دوغ و ماست نباید خورد ۱۴ سیاه بشکل کلاه نمدی
ترکمانانست چون صیاد قصدش کند خون سیاه از درونش بیرون آید که پیرامونش

آب سیاه شود و هرچه بآن رنگ کنند متغیر نشود ۱۵ سی عارش ماهی مشهور است بحر
بیت المقدس میباشد دماد پوستش نور چشم دواب بیفزاید ۱۶ سیمارش ماهی عرد فشت
دماد سرش گوشت ناید دیشها بقرار آرد ۱۷ شنوا زیک گز دراز تر است و گوشت نیکو
دارد و در دجله بصره میباشد چون دام بیند قریب ده گز برجهد تا از دام خلاص شود
۱۸ شیلان بر خشک دو روز زنده بماند و اگر وقت پختن سر دیگ محکم نگرفته باشند در دو
دیگ پر آتش شود و از ماهی اثر نماند ۱۹ سیلم ماهی نرم اندام است و کم استخوان و لذیذ
گوشت ۲۰ صبر ماهی کوچکست ۲۱ طایر ماهی است بمقدار یک گز و در بحر هند میباشد
رویش ببوم مانند است بشب بیرون آید و طیران کند در تاریخ مغرب گوید آنرا خطا
گویند گوشتش بغایت خوش طعم بود ۲۲ ترنج ماهی مشهور است در بحیره ارجنس
نیکو باشد هر مستی که آنرا ببوید هشیار شود گوشتش روشنی چشم آرد و بدل
آب باز دهد و قوت باه دهد و زهره اش دفع خناق کند ۲۳ عروسک قریب نیم گز باشد
و نزدیک سقنقور است و رویش مانند بآدمی و دو دست دارد و در بحیرات فارس
نیکو میباشد ۲۴ عشت ماهی خوش طعم است در ناورها از آن بسیار میباشد بنقل
صور الاقالیم ۲۵ قاطوس ماهی عظیم خلقتست و کشتی را از او خوف تمام بود و در یا
دوزان چون او را ببینند دکوی از کشتی بیاویزند آن ماهی برمد و کشتی را آسیب نرساند
۲۶ ماهی بزرگ خلقتست چنانکه استخوانهای آنرا بر دو دها قنطره سازند تا مردم برآن
بگذرند به آن بر صراط برد ۲۷ ماهی هو نیست و سروی عظیم دارد چنانکه کشتی را بآن
سوراخ کند دریا وزان چون او را ببینند پوست همجنس ایشان بر کشتی بندند
زخم او بر آن پوست موثر نشود ۲۸ کوسج بر پشت استخوانی دارد چون تیغی و حیوانات
را بدان هلاک کند در اشنای آن آسیب رسانیدن چون ساحل نزدیک باشد بر زمین
چسبد و حیوانات را زخم زند و او و ادر آب همان شریریست که شیرها بر خشکی اگر آنرا
در شب صید کنند بشکل جگر بتازه خوشبوی دارد و نش بود و اگر در روز صید کنند
هیچ نباشد ۲۹ ملدو بر رنگ پلنگ و دهنش مانند دهن سگ دراز است و دهانش
بر پشت است و فرجش مانند فرج زنانست ۳۰ سنقشار از گردن تا دمش بر پشت
دندانهای استخوان دارد و هریک کاپیش دو گز و دو سر دارد و هریک بقدر ده گز بر هو

جا که آید البته پاره کند کشتی را از و خوفی عظیم است و در بحر زنگ میباشد ۳۱ موسی
نیم تن است مرویست که موسی علیه السلم با یوشع بن نون ماهی بریان کرده داشتند
برکنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند و یک نیمه در آب افکندند حق تعالی آنرا
همچنان نیم تن زنده گردانید و آن ماهیان از نسل ویند و آن صنف را متبرکت دانند
و تحفه بردم فرستند ۳۲ در بحر هند ماهی است که اگر بآب دهن او چیزی بکاغذ
نویسند بشب خوانا باشد و بروز نامرئی ۳۳ در حدود جزایر وقواق ماهیانند
بطول صد باع و دویست باع کشتی را از ایشان خوفی عظیم است اما دریاوزان
بآواز چوب که برهم زنند ایشانرا برمانند ۳۴ ماهیست بمانند طبا بوسم معلوم
از دریا بیرون آید آنرا صید کنند و چون از آن ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد
۳۵ ماهیست رویش مانند آدمی و بدن مثل ماهی در بحر هند میباشد ۳۶ ماهی
بزرگست در بحر قلزم طولش زیاده از دویست گز کشتی را بدم زدن غرق کند ۳۷
سقنقور شکلی عجب دارد بدنش سرد است و دمش گرم و تر او را مویهاست که بوقت
الم بر دندان گیرند درد بنشاند شیخ یهودی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر
مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید دارد و تنش بر شکل وزغ است
شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در بیرون بود و هر تشددی که با او
کنند تحمل کند و اصلا بآب نرود تا شب یکشنبه در آید بآب برود و بدین سبب او را
یهودی خوانند پوست آنرا صاحب نقرس بر الم بندد در حال درد ساکن کند
صدف ذکوش درا حجار رفت گوشتش بضماد گوشت افزونی را بپوساند و جراحات
را مداوا کند و پیکان از قعر بدن بیرون آرد و دریش امعا ببرد و چون سوخته آنرا بر مستسقی
ضماد کنند نافع بود ضفدع وزغ را فارسیان غوک و ترکان غور بقا و مغولان
برغوث غز خوانند بر خشک تواند بود و هم در آب باشد از آب کنده متولد شود و
کثرت آن در ولایت زیادت از عادت استسقا را نیک است زبانش بر دل زن خفته
خفته نهند هرچه کرده باشد بگوید و چون آنرا بآتش بسوزانند و بر موضع موی
برآمدن مالند دیگر موی نروید خونش در روی مالند هر که آنکس ببیند دوست دارد
و شحمش در خود مالند سرها بر آنکس موثر نشود دل و زهره اش زهر قاتل است

وگوشتش ممنوع الاکل است و عوام چندکاوی نبرلت میباشد و سرخ و بر نقطهای
سیاه **علق** جانوری سیاه است کید درازی و بزرکی بمقدار انکشتی درازی دارد و قزا
آنرا عسل خوانند و یکنوعش که کرد بود آنرا زالو کویند و فارسیان د لوچه خوانند تمل
برابر موضع متالم نهند تا خون فاسد بمکد و چون سیر شود باز افتد نمک بر او افشا
هرچه مکیده باشد قی کند باز ش بران موضع نهند تا خون فاسد تمام اخراج کند
وزالو اکر در آب خوردن بر کلو رود از دود سرکین روباه بیفتد و اکر آنرا در شیشه کند
تا بمیرد خشک کرده و سوده بر موضع موی بر آمدن مالند دیکر موی نروید **قطا**
نوعیست از صدف و خورش او مادرین بود بدین سبب بوی خوش از و آید و آن
بوی دفع صرع کند چون او را بسوزانند رماد ش دندانرا جلا دهد **فرانج** تن
دارد و یکیر گوشتش از گوشت بره خوش تر است و پوستش از حریر نرم تر آنرا خر
کود بحری خوانند **فرس** اسب آبی مانند اسب بریست و خوش رنک تر اکر بر
مادیان بری نر آن بجهد کره نیکو دهد و در نیل مصر بسیار است و درد شکم و
اورام را مفید است پوستش دفع کزند کان حاک کند تا بحدیکه اکر در دهی پوست
آنرا نهند چندانکه پوست برقرار بود در ان ده کزنده نبود **قرد** بوزینه آبی در
خواص مانند بوزینه غیر آبیست **قضاعه** سک آبی دشمن پلنک است و پوستش
پوشش است و غرض از صید آن پوست و خایه بود و در عجایب المخلوقات آمده
که از نر و مادهٔ آن هرکدام را که صید کنند آن دیکر با هیچ جفت الف نکیرد و ماغشی
تاریکی چشم برد بخاراش از خوف نهنک ایمن کرداند و زهره اش باد های بچکان نشاند
و هوام را بکریزاند پوستش موزه سازند نقرس زایل کند **قندز** معروفست
و معولان قالیون خوانند هم در تری و هم در خشکی تواند بود و آنرا مراتب خادمی
و مخدومی است پوست مخدومش را موی بسیار بود و نرم و رنکین و جوهردار و
از آن خادم فروتر گوشتش فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و ریشها
کشنده را مفید است **قنفذ** خارپشت آبی مانند بریست و سر و دم آن بماهی ماند
وگوشتش ادرار بول را مفید است و پوستش بر طاس سفید روی بندند مانند طبل
چندانکه آوازش برود سباع بکریزند و هوام بمیرند ماکول اللحم است **قیطس** سر و

کردن

کردن و دو دستش مانند شیر است و دنبالش مانند ماهی **ماغ** جانوریست سیاه و دراز
دم کوچک بر روی آب بود فردوسی کوید بت هرکوشه آید آن چون کلاب شناور شده ماغ بر روی آب

نوع سیم در ذکر حیوانات هوایی اگرچه بعضی ازین مرغانرا هوام شمرده اند اما
بعضی از علما کفته اند که پرنده اند بنابرین ذکر ایشان درین باب اولیتر مینماید اگرچه
کمیت اصناف شان را حصر نتوان کرد از انچه مشهور است و چنانکه معلوم کشته هشتاد و
سه صنف را بر سبیل حروف یاد کنیم **ابوفراش** مرغی نیکو صورت بود و دراز کردن
و پا و سرخ منقار است چند لقلق بود و بر او از الوان مثل سرخ و سبز و زرد و ازرقست
و هر زمان برنکی نماید جامهٔ بوقلمون از رنک او استخراج کرده اند **ابوهارون**
مرغی خوش آواز است و در شب اکثر صفیر کند و طیور بر وجمع شوند و آوازش
شنوند و آدمی نیز از خوشی آواز او از رفتن بجال نیاید **اوز** مرغابی را ترکان اورد کت
و معولان قاوسون خوانند ماکول اللحم است گوشتش کرم و تر بد جز اول مرغی بسیار
تخمست زیاده از ده بیضه در زیر کیرد و کم از بیست در زیر آورد و اگر مادهٔ او بضرورتی
از سر خایه برخیزد نر آنرا پاسبانی کند تا ماده باز آید دماغش را با آب راز یانه جوشانیده
ناشتا بخورند بواسیر و اوجاع ارحام را ببرد و زبانش دفع تقطیر بول کند مغزش
صداع بنشاند شحمش شقاق را ببرد و داء الثعلب نیک کند و رنک رخ تازه کرداند
گوشتش فربهی تن آرد و قوت باه افزاید و آواز صافی کند خونش ناشتا بخورد
درد شانه بنشاند بال چپش بر دست راست صاحب تب ربع بندند شفا دهد و درد
اعضا بنشاند و رماد استخوانش زخم پیکان با صلاح آرد و بیضه اش قوت باه بیفزاید
و سعال ببرد **بانکون** ترکان قسلاداق خوانند و عجم سماق و از گوشتش بوی گل آید
باز معروفست ترکان کارجیغای خوانند مرغی سبک پر و شکاری و تعلیم پذیر است
اکثر ماده بود نرش یا شاهین یا زغن یا غیر آن و بدین سبب اشکال باز مختلف بود
و هرچه رنکش سفیدتر بود نیکوتر بود باز سفید در ولایت فرنک بیشتر است چون رنجور
شود کنجشک را بخورد صحت یابد و اکر موش را بخورد بهتر باشد و زهره اش دفع
نزول آب کند اما پیش از ظهور آثارش مضر بود و لقوه را مفید بود و زهره همه مرغان
شکاری این خواص دارد **باشق** معروفست ترکان قرقو خوانند بر صورت باز است

وهر غی شکاریست وقابل تعلیم دماغش با نبید درم بادرنجبویه خفقان سوداوی را
مفید است **برصل** در جامع الحکایات آمده که از کبوتر خوردتر است وخوردش او
انذ یتوانست ودر ملک شام بسیار بود وبعضی گویند سار است **بط** معروفست
ترکان غاز گویند ومغولان قلاهون خوانند ماکول اللحم است گوشتش گرم وتر بدرجهٔ
دویم صحرایی وخانگی میباشد اکلش بادها را که در عمق احشا وبدن بود شفا دهد
بعوض پشهٔ بزرگ را عرب بق گویند ومغول حرو وخوردترین پرندگانست
وبر شکلی که بزرگترین حیوانات بزیادتی پر د فسبحان من خلق الاعضاء الظاهرة
والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار وقدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید کرد
که جرم پشه چنداست تا از ان سرش چه قدر بود واز سر دماغش چه خیزد ودر
ماغی بدان مختصری پنج قوت درج کرد یکی حس مشترک که رزق از حیوانات سازد
نه از نباتات وجمادات دویم خیال که چون او را برانند چون رزق نیافته بود معاودت
کند وداند که غذای او از انجاست سیم وهم که چون اثر حرکت در عدو یابد بگریزد
چهارم حافظه که چون عدو از حرکت باز ایستد بداند که معاودت میباید کرد تا بوق
برسد پنجم متفکره که چون بخرطوم خون مکد داند که الم رساند بگریزد وخرطوم بدان
باریکی ونازکی را مجوف آفریده تا بدان خون بدرونش تواند رسید وآنرا قوتی داده
که پوست فیل وگاو وامثال ایشان را فیروز شود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته
الا هو خاصیتش سر پشه را با قدری صمغ سه روز بصاحب تب ربع دهند تب زایل
کند **بغاثه** مرغی بطی السیر است وکوچکتر از همای وممنوع الاکل است وعرب را
مثل است ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را
کسی شمرد وما را معذب دارد همچون بغاثه بود که خود را کرکس انگارد **بلبل** هزار
دستان را عندلیب وهزار خوانند ومغولان سنداج گویند مرغی کوچکست چند
گنجشکی وآوازش در غایت خوشی وآنرا انواع نواهاست بدین سبب او را هزار
گویند عاشق گلست ودران موسم نواها پیش کند واز فرط حرارت وجود غلبهٔ
عشق لحظه بلحظه در آب رود گوشتش با چشم خرچنگ در پوست سیر بدست
بندند بخوابی آرد و چندانکه با او بود در خواب نرود **بوم** معروفست بترکی بایقو

وبغولی

وبغولی شیر آشیون خوانند روز پنهان بود وبشب شکار کند وبر اکثر مرغان
غالب شود وتعلیم پذیر است ودر خرابها باشد وبچه مثل زغن است چندانکه
آوازش برسد مار وکژدم بگریزند وبا غراب وباز دشمنی دارد وممنوع الاکل است
دماغش با کتحال تاریکی چشم ببرد وچشمش با مشک خلط کرده حاملش در چشم مردم
شیرین نماید یک چشمش که بآب فرو نرود را است گویند خواب آرد واز انکه فرو رود
طاق گویند بخوابی آرد دلش صاحب قولنج ولقوه بخورد شفا یابد زهره اش با رماد چوب
بلوط خلط کرده بخورد سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد واگر با رماد چوب کز خلط
کرده بول الفراش را مفید است جگرش زهر قاتل است قولنجی را دهند که درد ا پذیر نبود
نعوذ بالله منها مغزش بروغن خلط کرده بر سر مالند غشاوه وتاریکی چشم را ببرد گوشتش
غشیان آرد واگر در سایه خشک کنند وسوده بر سر طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند
با هم خصومت کنند خونش در دری مالند لقوه ببرد ودود خونش چون در میان
میخواران سوزانند عربده آرد **ببغا** طوطی پشتش سبز بود ودر عجایب المخلوقات گوید
که زرد وسرخ وسفید میباشد لیکن منقارش سرخ بود وزبانش مانند زبان آدمی گرد
بود وبدین سبب حروف مستقیم تواند گفت ودر سخن گفتن تعلیم پذیر بود وهر که آب خورد
که اگر خورد هلاک شود وممنوع الاکل است وگوشتش فصاحت آرد ودر وشنی چشم
افزاید وقوت دل دهد کل زهره اش ذبا زاکران کسد خونش خشک کرده وسوده
در میان دوستان پاشند باهم دشمن شوند **تزوج** تذرو مرغی نیکو صورت بود و
خوش آوازست وگوشتش در غایت خوش طعمی ومباحست بوقت واقع شدن زلزله
بیکساعت پیشتر جمع شوند وفریاد کنند وبعد از آن زلزله خیزد ودراج همین خاصیت
دارد **تنوط** مرغی کوچکست تن او نه آنرا دارکوب خوانند درمیان لیف درختان
آشیان سازد خونش بخورد معربد دهند از عربده باز ایستد زهره اش با شکر
بخورد کودک دهند خوشخوی شود ودر چشم مردم شیرین نماید استخوانش در وقتی
که ماه زاید النور بود بر کودک ببندند در چشم مردم شیرین نماید واگر چه زشت صورت
بود **جراد** ملخ گرم وخشک است بدرجه دویم جانوری بسیار عدد است وسبب هلاک
مثمرات وماکولات ومزروعات **چکاو** اکثر در باغات وکشت زارها ومرغزارها

بود و فردوسی گوید **شعر** چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو ز هامون برآمد خروش چکاو
و در خواص بخیر نزدیکست **خصیة الافعی** مرغی بیابانیست چون بیضه نهد افعی
بخورد و بعوض آن بجهد بیضه از بیضه خود آن مرغ بتصور آنکه بیضهٔ اوست بپرورد
و بچه بیرون آرد چون افعی باشد از ان بگریزد و بدین سبب او را بدین نام خوانند
حباری حرجز را ترکان دقداق و مغولان دعذری خوانند و ماکول اللحم است
و گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود جهت آنکه اگر بیضهٔ مرغی دیگر بیند بتصور آنکه
بیضهٔ اوست بپرورد و بچه بیرون آرد چون بچه او نباشد بگریزد و اکثر مرغان
با او دشمن باشند و سلاح او ریق اوست و ریقش چنان سوزنده باشد که پرهای مرغان
بریزاند داخل قابضهٔ او خشک کرده و سوده با نمک آب حل کرده اکتحال کنند بیاض
العین ببرد و شحمش خشک کرده و سایده با سنبل و قرط اجزای مساوی بصاحب
اسهال دهند امساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است و در حوصلهٔ
او حجریست و ذکرش در احجار آمد **حداة** زغن را بعضی فارسیان غلیواژ و خاد
خوانند و ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه است و خسیس ترین مرغانست
یکسال ماده و یکسال نر بود و حکیم انوری گوید **بیت** روزگارا چون زغن تا کی بنا موزی ثبات
چون زغن تا چند سالی ماده و سالی نری و زغن را با غراب دشمنی بود زهره اش
بر کژدم گزیده نهند درد زایل کند مغزش بآب کنند تا جوشانیده بخورد صاحب
بواسیر و اسهال دهند صحت بخشد و خونش بخوردن دفع زهر قاتل کند و دماغ
استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نضج دهد **حمام** کبوتر را ترکان
کوکرچین خوانند و خانگی را عرب یمام و برّیش را ساق و ماده اش را عکرمه و بلند
پرواز را مرعش گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجهٔ دویم و غذا نیکو
دهد و مرغی را هدایتست از مقامهای دور راه باشیان برد نر و ماده اش بر شیوهٔ
آدمی ملاعبت نمایند و همدیگر را بوسه دهند چون رنجور شود ملح خورد شفا یابد
و کبوتر را از شاهین همان هراس است که گوسفند را از گرگ زهره اش غشاوهٔ چشم
ببرد و روشنی آرد خونش بر درخ طلا کند کلف ببرد و با خون فاخته آمیخته با روغن
زیت خلط کنند و بر برص مالند شفا یابد و بر اکل گوشتش مداومت نمودن

زیرکی آرد و رماد استخوانش بر جراحتی که دوا پذیر نباشد افشانند صحت دهد
و ورقه اش حامله با خود گیرد زود فارغ شود و چون مرد با احلیل نهد آب بگشاید
و سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و اختناق و قولنج بگشاید **حواصل**
معروفست موی نرم دارد پوشش سازند و پرش بر تیر بکار برند و ماکول اللحم است
خطاف پرستو را ترکان قرلنغوج خوانند ممنوع الاکل است و مرغیست که
زمستان بگرمسیر رود و تابستان بسردسیر آید و آشیانه سازد از گل و موی مانند گل حکمت
و در و برگ سداب نهد تا حرارت بیضه اش خراب نکند و او معرف سنگ یرقانست مردم
بچه اش را زعفران در مالند تا او بتصور آنکه بچه او یرقان آورده است برود و سنگ یرقان
بیاورد و در آشیان خود بنهد مردم بردارند دماغش باکتحال تاریکی چشم ببرد و چون
با روغن خلط کنند و بر سر نهد شپش درو نیفتد و چشمش در خرقه بسته در فراش
خفته نهند بیدار نشود دلش خشک کرده با شراب بخورد قوت باه بافراط دهد و گوشتش
روشنی چشم دهد خونش بخوردن دهند شهوتش ببرد چنانکه مرد با او دخول کند
سخت بخندد و رماد اش دمل را نضج دهد و بگشاید و در روده او حجریست و ذکرش در
احجار آمده **خفاش** شب پره را ترکان یلاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی گویند
جهت آنکه بنی اسرائیل معجزه ظهور رسالت جانوری خواستند از وی او از گل موشی ساخت
و باد در و دمید خفاش شد پرید و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی و اذ تخلق من
الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی جانوری بد دلست و دشمن آفتاب
بود پیش از طلوع و بعد از غروب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و زاید و شیر
دهد و بر تنش موی نیست و ممنوع الاکل است خاصیت اگر برگ چنار در معاش افکنند
گریزند و اگر آنرا از در خوق بیاویزند ملخ از ان حد و دگریزد و سرش در کبوترخانه بیاویزند
کبوتران از آن بجه برمند و اگر در زیر بالین نهند بخواب آرد دماغش باکتحال ابتدای نزول
آب را دفع کند رماد ش روشنی چشم دهد دلش با آدمی بندند هیجان جماع کند خونش
باکتحال غشاوهٔ چشم ببرد و بر زهار مالند موی نروید با بول و قش با نوره و زرنیخ حلق
را نیکوست و بعد تها موی نروید و اگر زن بکار برد هرگز بر و موی نروید **دال** معروفست
ترکان آنرا قاجر خوانند مانند عقاب است و هیکل از ان کوچکتر ممنوع الاکل است

شکار نیست و پوشش به تیر بکار برند **دجاج** مرغ خانگی را ترکان داقوق گویند و مغولان
دقاقو خوانند بچه اش را عرب فروخ ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه اول غذای
صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خروس نیابد در خاک بغلطد و از آن غلطیدن در
درونش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش بد بود و بچه بر نیارد و اگر پیش از خایه
کردن خروس بورود آن بیضها نیز نیکو شود اگر بوقت آنکه بر سر بیضه خفته باشد آواز رعد
شنود تمام بیضهاش بزیان رود و مرغ را با پیاز و کنجد معطر کرده بخورند قوت باه دهد
و مداومت بر اکلش قروح و نقرس و بواسیر پیدا کند و شحمش بطلاء کلف رخ
و شقاق سردی ببرد و زهره اش باکتحال منع نزول آب کند و مرغ بریان کرده بول الفراش
را مفید است و سر بیضه در سه شبانه روز در سرکه آغشته و در آفتاب خشک کرده تا بعد
و بر بهق طلا کنند زایل کند و ماده منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه بزمستان در
میان کاه و در تابستان در میان سبوس بسیار ماند و در قه مرغ سیاه در در خانه کسی
مالند در آنجا خصومت افتد و مرغ را از شغال همان هراس است که گوسفند را است
از گرگ **دراج** معروفست و مرغی بسیار تولد است و گوشتش عظیم خوش طعم و
مباح و گرم و خشک و غذای لطیف دهد مفهوم صفیرش بلفظ عرب بالشکر
تدوم النعم و پیش بعضی صدق و صدیق و در پیش عجم سیخ کباب و طبق در بیابان باشد
و قطعا بجانها در نیاید و چون مرغی دیگر بصید او آید در میان بته خاری رود و بن
خار محکم بچنگ بگیرد و این مانند اکلش قوت دماغ و تیزی فهم و نور بصر دهد و ماده
منی بیفزاید **دیک** خروس ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک است و معتدل در
معرفت اوقات زیرک ترین مرغانست اگرچه شب دراز و کوتاه شود وقت غلط کند از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که تا مرغ عرش نگوید که سبحان الله الملک القدوس مرغان
زمین بآواز در نیایند و از خروس سفید شر بگریزد و خروس بهادرش بهتر از دیگرها و نشان
سرخی تاج و سطبری گردن و تنگی چشم و تیزی چنگال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود
یک بیضه کند کوچک باشد خواص تاجش خشک کرده و سوده بول الفراش را شفا دهد
و دیوانه با عقل [illegible] زهره اش باکتحال بیاض العین ببرد و دفع غشاوه کند بالهاش
بر صاحب تب بندند شفا دهد و اگر رونده با خود دارد و انداه رفتن مانده نشود و خو

باکتحال بیاض العین ببرد و اگر در طعام قومی بخورند در میانشان خصومت افتد و
اگر خونش با عسل بر آتش گداخته بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع نیز
بیفزاید و گوشت خروس قولنج را ببرد و شکم براند و خشک گردانیده با مازو و سماق ساوی
نمایند و سحق سازند نقد نخودی یکی از آن مبطون بخورد در حال شفا یابد و در شکم
خروس سنگی است در گوش در احجار آمده و اگر بر مجنون بندند عاقل شود و اگر بر
عاقل بندند شهوتش بیفزاید **ذباب** مکس را ترکان چبان گویند ممنوع الاکل است
و باصناف و جانوری پشه را از عفونت هوا و زمین متولد شود و او را خرطوم نیست و
بینی پوست و خورش او پشه بود و بدین سبب پشه روز بیرون نیاید چه مکس تا هوا
گرم نبود نتواند پرید و مکس بر جراحات نشیند الم زیادت کند و کرم در وی افتد و سبب
هلاک جانور گردد و مانند کنجشک اگر بر سیاه نشیند سفید رید و اگر بر سفید نشیند
سیاه رید و سر مکس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد بنشاند مکس را در
ظرفی بر آتش عرض کنند تا بسوزد سوده و با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی
برویاند و مکس را با سرمه سوده باکتحال درد چشم را ببرد و [illegible] احسن چشم بیفزاید و
مکس را بریان کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و با سیر بر کژدم گزیده
مالند شفا دهد و از مکس صنفی را خر مکس و صنفی را سگ مکس و صنفی را شیر
مکس خوانند و در خواص همه یکسانند **رخمه** همای مرغ مبارکست و سایه اش
نیز مبارکست و بر شکل کرکس و زیک تمام و ممنوع الاکل است و منهی القتل استخوان
خورد در حقش گفته اند **بیت** همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و
جانور نیازارد و از نجوم گوشت سگ بچه در دست میدارد زهره اش با ذیب حل کرده در
گوش چکانند اطروش ببرد و باکتحال بیاض العین را زایل کند و بصاحب رمد در آویزد صحت
بخشد و اگر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند
در پیش سلطان مقبول افتد رماد استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهد
دوستی بافراط آورد و از آن بال چپش دشمنی بافزاید و در قه اش حامله بخورد بر گیرد دانم
که در شکمش پسر است یا دختر **راغی** از کبوتر در ما حاصل شود و آن نوعی از کبوتر نهاده اند
و خواص کبوتر دارد **زاغ** معروفست بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را عرب غداف و

کوچك را زاغ و زاغ الزرع نیز خوانند ماکول اللحم است گویند زیاده از هزار سال
عمر میکند و با بوم دشمنی دارد و هر مرغی چون بچه را بزرگ کند از پیش خود براند الا
عقاق که پیوسته رعایت کند پر عقاف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی
رویاند چشم عقاف و بوم در میان جمعی بسوزانند در میانشان عداوت افتد
که هرگز بصلاح نیاید دلش خشك کرده و سوده بخورند چند روز بی تشنگی صائم
باشند زهره اش با زهرهٔ خروس خلط کرده در عسل بیامیزند و اکتحال کنند تاریکی
چشم ببرد و خضاب را بغایت نیکوست و گوشت و حوصله اش خشك کرده و سوده
با عسل آمیخته سه روز هر روز قیراطی بخورند بهق زایل کند و نزول آب باز دارد مخش
بروغن گل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود خونش
خشك کرده بواسیر و نواسیر را مفید است و قراش بر موضع طحال طلا کنند
صحت دهد **زرزور** سار را مغولان متقرجه خوانند مبشر بهار است زمستان
بهندوستان رود و تابستان بایران آید گوشتش گرم و خشك است بدرجهٔ
سیم نور بصر افزاید و خشك کرده و سوده بناشتا بخورد خناق ببرد رمادش
جراحات را مفید است و قراش با بابونج قوبا را ببرد گویند او را هم خاصیت
سنك پیکان آوردن است **زربق** ممنوع الاکل است و از عقاف بزرگتر نماید
اما بر و گوشتی زیاده ندارد و در بغداد بسیار بود و پیوسته بر سر آب دجله طیران
کند **زنج** زنك در عجایب المخلوقات گوید زهره اش با کتحال غشاوهٔ چشم را ببرد
زنبور معروفست ترکان آرو خوانند بوقت سرما در خانه پنهان بود و خانه اش
مانند منج عسل مسدس باشد از گرما بیرون آید و مگس خورد و اگر خانه اش
آسیبی رسانند ازدحام کنند و زنبور را در روغن اندازند مرده نماید و چون سرکه
در وی ریزند بحال خود آید **سقا** معروفست چند لقلق باشد و بزیر حوصله ظرفی
دارد آن را پر آب کند و در بیابانها خسبد و دهان بگشاید تا مرغان از دهان او
آب خورند و او ناگاه یکی از ایشان را شکار کند **سلوی** سمانه را بعربی سمانی نیز
خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان بدنه گویند ماکول اللحم است گوشتش
گرم و خشك بدرجهٔ چهارم دفع وجع مفاصل را بغایت مفید است تا هوا گو

نشود

نشود در صغیر نیاید خودش او ارزن است و از زهر هیچ مضرتش نباشد **شاهین**
معروفست مغولان او را لاچین خوانند در صید فیروز باشد و قابل تعلیم است
آنچه بحری باشد بقوت تر از آنچه بری بود چون رنجور شود دراج خورد صحت
یابد و او دشمن کبوتر است با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین را بیند سست
شود و شاهین در شکار حیوانات بری و هوایی چالاکست **شغنین** بترکی
مرغی وفادار ست و از نر و ماده اش هر کدام که بمیرند آن دیگر جفتی نگیرد شحمش با شیرج
در گوش چکانند طرش ببرد و با کتحال رمد جراحات چشم ببرد و قراش سوده بروغن
گل خلط کرده زن بخود برگیرد او جماع رحم ساکن کند **شقراق** سکینه را قراو نسلطانی
خوانند سبز رنگ و سرخ منقار است و باشد که زرد بود دشمن نحل است زهرهٔ شقراق
در چشم اسب کم رفتار کشند خوش رفتار شود **شنقر** بترکی و مغولی و فارسی
بشونقار مشهور است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و در جثه از
باز بزرگتر ست و در شکل بدو ماننده است و در ولایت سرد سیر بود و در فرنك
بیشتر باشد و در هوا گرد صید دوران کند و چندانکه باشد از ورهانی نیابد **صافر**
کم در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت درآویزد و فریاد کند یعنی افتادم
مرغان برو جمع شوند یکی را از آن مرغان بگیرد و بخورد **صفرد** دنکرا ممنوع الاکلست
و جانوری شکاریست و زودتر از دیگر شکاریان **صقر** چرخ را ترکان اتلکو و مغولان
یلقان خوانند جانوری شکاری و ممنوع الاکل است و در صید قوت و شوکت
تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوایی غالب شود و تعلیم پذیر است اما چون
موذیست آن را دیگر طیور شکاری را کثرت عدد نبود و بچه کمتر شود **طاوس**
معروفست خوش رنگ ترین مرغانست و در هر پرش از الوان زردی و سرخی و
سبزی و ازرقی و غیرها موجود است که دست هیچ نقاش مثل آن تصور متصور
و معقد و دنیست فسبحان ما اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه و طاوس
ممنوع الاکلست و بیست و پنج سال عمر یابد آوازش هوام را گریزاند مغزش با سندا
و عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش دانگی با سکنجبین در آب گرم
مبطون دهند شفا یابد و زبان بسته بگشاید و گوشتش قوت باه بیفزاید و درد دماغ

بنشاند تخمش بر عضو سرها یافته طلا کنند شفا دهد مخلبش بر صاحب طلق بندند
در حال بکشاید **طیطو** صاحب کلیله گوید که مرغیست از مرغان بحری **طیهوج**
تیهو ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت
باه دهد **عصفور** ترکان سارچه گویند و چغوق نیز گویند ماکول اللحم است
و گرم و خشک و در اخبار آمده است من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیامة
وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة و کنجشک مرغی
ضعیف بسیار فساد است بدین سبب کوتاه عمر است و در زیر سقوف آشیان کند
از بیم دیگر مرغان و از مردم دوری نجوید بمرتبه که اگر مردم جلا کنند او نیز با ایشان
بود و چون معاودت کنند باز آید و او را با مار دشمنیست بیضه او را مار بغسام
آورد و بمنقار بمار جراحت رساند و مار را هلاک کند و همچنین مار هم بچگان
او را بخورد گوشتش قوت باه دهد و بادها بنشاند و بیضه اش سه شبانه روز
در سرگین نهاده ناسور را زایل کند و در قه اش غشاوه ببرد **عقاب** اله را ترکان
برکوت خوانند ممنوع الاکل است مرغی بسیار قوت و صاحب شوکت و تعلیم پذیرست
و بر مرغان و وحوش پیروز شود و از صید بیشتر جگر خورد و بر شواخ و قلل جبال
آشیان سازد و بر جای املس خایه بنهد سه عدد چنانچه اگر بچه حرکت کند تا حضیض
کوه غلطان شود و بچه اش با وجود خوردی محتی باشد و سکون بر حرکت اختیار
کند فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده و چون بچه باز دو دارد آنرا نگاه
دارد و یکی را بشیب افکند حق تعالی مرغی دیگر را بگمارد تا آن بچه را بپروراند و آن
پروراننده را کاسر العظام خوانند خواص عقاب بر هران زمین که بود صاعقه نیفتد
زهره اش باکتحال تاریکی چشم ببرد و اگر بر بستان زنی که شیر کم شده باشد طلا کنند
بکشاید و شیرش بیفزاید تخمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا دهد مغزش
با عسل و صبر خلط کرده ناسور را ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که بر بور عقاب زغن
میشود و در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو رود
و ماهی صید کند و آنرا عقاب النیل خوانند **عقعق** بعضی فارسیان او را عکه و
مغولان ساغسغان و بعضی کلاژه خوانند ممنوع الاکل است مرغی دزد و فراموش

کار است جواهر نفیس بدزدد و بیضه و بچه خود را فراموش کند تا خفاش
ببرد و تلف کند دماغش با غالیه خلط کرده لقوه و فالج را مفید است مغزش
بکودک خورانند فصیح شود و ماده پرش در خانه بپاشند مورچه بگریزد بیضه اش
ناشتا اکتحال کنند بیاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده
که مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را باسانی در رباید و او را پادشاه مرغان گفته اند
جهت آنکه چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بحیوانات گذارد و با سر نخورد خود
نرود و این صفت پادشاهانست و او را یکهزار و هفتصد سال عمر باشد و بعد از
سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنجسال بچه از خایه بیرون آید و در تفسیر کلبی آمده
که عنقا در اول بسیار مردم بودی و بخلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر
علیه السلم عروسی را با حلی و حلل و زیور در ربوده حنظله علیه السلم در حق او این دعا
کرد اللهم خذها و اقطع نسلها و سلط علیها آفة حق تعالی آتشی فرستاد و او را
بسوخت و از وجز نامی نمانده است و زمخشری در ربیع الابرار آورده که حق تعالی
در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی را بیافرید رویش مانند آدمی
و گردن دراز آنرا عنقا خواندند و بدیگر حیوانات ایذا رسانیدی و پیغمبر آن زمان
دعا کرد حق تعالی او را بر بحر محیط بطرف جنوب و خط استوا انداخت از آن وقت
باز غایب شده و در قصص الانبیاء و تاریخ حریری آمده که از عهد سلیمان پیغمبر
علیه السلم غایبست جهت آنکه گفت که حکم و قضا و قدر دیگر گون کنم و سلیمان علیه السلم
او را بیاگاهانید که درین روزها پادشاه مشرق را پسری و پادشاه مغرب را دختری
آمده و ایشان را باهم مواصلت خواهد شد سیمرغ برفت و دختر پادشاه مغرب را
بربود و باشیان خود برد و بپرورد اتفاقا پسر پادشاه مشرق هوس سیاحت کرد
بدانجا افتاد دختر او را بدید و دوست داشت تدبیری کرد تا در میان پوست حیوانی
که مرده بود و آنجا افتاده درون رفت و دختر از سیمرغ درخواست تا آن پوست
را بجهت دفع ملال او به پیش او برد سبب مواصلت ایشان شد و ایشان بهم
رسیدند و بچه آوردند و سلیمان علیه السلم سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست
بمجلس حاضر کرد سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب شد **غراب**

کلاغ را ترکان غیرقا و مغولان کرید خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه
و مرغی دراز سفر است و در خرابها بیشتر بود و دراز عمر باشد و در عجایب المخلوقات
گوید که نر و ماده آن چنان بهم مهربان باشند که هیچ یک بعد از دیگری بجفت دیگر نه پیوندند
و بجهت قوت ذخیره نهند و قاصد حیوان و آدمی نیز باشند و بیشتر قصد چشم کنند و چون
بچه برآورد مویش سفید بود مادرش برنجد و بچه را رها کند حق تعالی مگس و پشه
بسیار بر وجمع کند و آن بچه از آنها میخورد تا موی بیفکند و پر سیاه برآورد پس
مادرش نزد بچه آید و او را تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند و عرب
کلاغ سیاه را غایم و پیسه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان جمعی بسوزانند
دشمنی آرد و اگر خشک کرده سایده بخورند تشنگی بنشاند زهره اش در شراب
داخل کنند بقدح اول مستی آرد و سرگین اش از زهر که در آویزند عشق انگیزد سرش مهرا
کرده با فرفیون بخورند صداع بنشاند و رقه اش در پاره پشم سرگین نبسته بدست صاحب دهند
سعال زایل کند **عزیق** مرغی دریایی دراز گردنست زمستان بگرم سیر و تابستان
بسرد سیر رود و سخت بر هوا رود و نر و ماده اش باهم بشکار روند و بنوبت در می
آیند و بر سر شکار می نشینند و پرها بر چشمش میزنند تا آنرا بیفکنند و بخورند و چون
یکی بجنبد دیگری او را پاسبانی کند و رقه اش باب بسایند بفتیله در بینی نهند ریشی
که در بینی بود باصلاح آرد **غواص** ماهی خوار مرغی محیل است خود را چون مرده
بر سر آب افکند و ماهیان بتصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد و بخورد و اگر
غراب برو غلبه کند ماهی از و بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آرد و چون غراب
قصد ماهی ستادن کند ماهی خوار پای غراب گیرد و باب فرو رود و چندان توقف
کند که غراب بمیرد و خون و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را
شکیب نماند تا ببوی سوزنده موی نرود **فاخته** معروفست بعضی عرب آنرا حمام
المطوقه خوانند و صاصل نیز گویند و مغولان کالو گویند و ماده او از ش بگیرد
و خونش با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزانند هر که بویش بشنود اصلا در آن
شبانه روز خواب نکند **فراش** پروانه بعضی گفته اند غموص چو پر برآورد پروانه
شود حبی گفته اند مسروع بوده پر برآورد عاشق شمع است و خود را بروی زند میسوزد

چنانکه شیخ سعدی شیرازی گفته اند **بیت** شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم
که پروانه با شمع گفت که من عاشقم گر بسوزم رواست ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من برفت از برم یار شیرین من چو شیرینی از من بدر میرود
چو فرهادم آتش بسر میرود ترا آتش عشق اگر پر بسوخت مرا بین که از پای تا سر بسوخت
فرقر مرغی کوچک و سیاه چند گنجشکی و بر سر سنگ با هت نشیند سمیت آن زایل
کرداند **فرید** بر اندامش پرهای ازرق بود و در میان زرد و زیبا بکار برند **فرید** در بحر
هند بر روی آب خایه نهد و بچهارده روز برآورد و قطعا در آن روزها دریا حرکت نکند
و چون دریا وران آن مرغ را ببینند شادی کنند که دریا ساکن خواهد بود **فنون**
کبک را ترکان گل لیک و مغولان ابادن خوانند مرغی زیبا صورت خوشخرام
و شیرین صفیر است بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی
خوانند و کبک نر را یعقوب گویند و ماکول اللحم است و گوشتش لذت تمام دارد و گرم
و خشک است و ماده اش باد از نر حمل گیرد و خایه کند و در دو موضع نهد یکی را نر
محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه برآورد زهره اش بوقت انکه ماه هلال بود در روغن
خلط کرده اکتحال کنند ابتدای نزول آب چشم را منع کند جگرش بریان کرده بکودک
دهند از صرع ایمن شود گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه افزاید و بیضه اش
با سرکه و عسل بخورند درد چشم را مفید است **قبره** حقور را بعضی عرب صعوه
خوانند مرغکی کوچک و خوش صفیر است و بر سر بشیوه طاوس تاجی دارد و گوشتش
بریان کرده قولنج ببرد و آبش جوشانیدن مرقش همین عمل کند و نوعیست از آن
که بپا آب بالا کشد و آنرا اسقا خوانند **قطاة** مرغکی کوچک است سخت زیرک
بجدی که در بیابان در میان ریگ خایه پنهان کند و بعد از مدتی راه بسر خایه برد و از
رسول صلی الله علیه و آله مرویست من بنا مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له
بیتا فی الجنة خونش بر تن مالند داء الثعلب ببرد و بر قضیب مالند قوت باه دهد
گوشتش استسقا و سده جگر بگشاید و فساد مزاج را مفید است رماد استخوانش
با زیت آمیخته بهر جا که طلا کنند موی رویاند **قمری** معروفست مرغی خوش آواز است
و مبارک هوام از و بگریزند بیضه قمری در زیر فاخته و از و در زیر قمری نهند هر دو قمری

برادرند وخوش رنك بود **ققنس** معروفست وبزمین هند میباشد منقار دراز دارد
وسوراخهای بسیار دروست واز هریك آوازی بیرون آید مختلف چون در صفیر
آید از خوشی آوازش هیچ جانور از دنتواند کذشت واورا توالد نیست وایشان نروما
میباشند و وقت رحیل بالهای بیشمار برهم زنند واز صدمت پرهاشان آتش
در آشیانهشان افتد و مشتعل شود وهردو سوخته کردند وباران بران خاکستر
بارد وکرم در وپیدا شود واز ان خاکستر میخورد تا بزرك شود و ققنس دیکر کردد
فسبحان ما اعظم شانه فی خلقة الحیوان کویند ساز ارغنون از آواز او اخراج کرده اند
قو بترکیست و معروفست مرغی بزرك وماکول اللحم است وبزرکتر از عقاب بود
کرکی کلنك را ترکان ترنا و مغولان توغرا وش ماکول اللحم است قوت باه دهد
کرم وخشکست وخوش طعم چشمش سائیده باکتحال بیخوابی آرد وزهره اش با
مرزنجوش خلط کرده بر معوج وصاحب قولنج ولقوه نهند وبروغن جوز
خلط کرده بر یکر جانب نهند وتا هفت روز آنرا بر وشنی نیارند شفا یابد وهمچنین
صداع ونزول آب چشم را مفیداست کوشت وشحمش پخته بخورند مغزش در کوش چکانند
طرش را ببرد و بر بخود آب ساخته درد کلیه وشانه زایل کند مرغ نیکو اتفاق است
البته در راه تنها نرود وایشانرا پیشوا و پاسبان است و در شب پاس دارند **لقلق**
معروفست و ممنوع الاکل است در کرم سیر میباشد وبا مار دشمنی دارد میان مار
بکیرد و بر هوا پرد و بر زمین زند تا سست کردد در آید و بخورد و مار بیضه او را بخورد
وبدین سبب لقلق بر بلندیها آشیان نهد تا مار بر ونتواند رفت وچون بیضه
نهد اصلا غیبت نکند واکر تغیر هوا یابد ازان دیار بکریزد اکرچه بیضه نهاده بود
آوازش هوام را سست کند و بکریزاند بیضه اش خضاب را بهتر ادویه است
مالك الحزین بوتیمار را ترکان اوخار خوانند ماکول اللحم است و پیوسته غمناك
بود وبدین سبب او را مالك الحزین خوانند همواره سر آب کیرد از ترس آنکه مسکنش
خراب شود اکرچه آب در زیر و مسکنش بالا بود **مکاه** از مرغان بادیه است میان
او و مار عداوتیست ذاتی مار بیضه او را بخورد و او بچه مار را بکشد **موسیچه** مرغی
کوچك وخوش صفیر است و بعضی کویند چکاوست **نسر** کرکس معروفست مغولان

شحین

شحین وترکان برکر و قاجر خوانند ممنوع الاکل است و مرغی بزرك وحریص
در خوردن عمرش باکثر اقوال پانصد و هزار سال نیز کفته اند با خفاش دشمنی دارد
و بر دو روه کوهها آشیان سازند و بر لك چنار در رو نهند تا خفاش در دو نزد دو بیضه را
خراب نکند وچون رنجور شود کوشت آدمی خورد صحت یابد وچون چشمش تیره شود
زهره آدمی خورد روشن کردد بوی کل و دیکر عطریات آنرا مضرت رساند و کرکس اکثر
اوقات در حق تو اول وعسا کرد تا اکرکسی در راه بمیرد از و بخورد زهره اش در کوش
چکانند طرش کهنه ببرد و هفت نوبت اکتحال کنند تیرکی چشم زایل کند و مانع نزول
آب شود مغزش با عسل آمیخته با کتحال رمد را ببرد و کوشتش با جاورس وعسل
ونمك در زیره پخته بخورند زخم هوام موثر نشود شحمش کداخته در کوش چکانند طرش
ببرد **نحل** منج عسل وانکبین نیز کویند و بعضی عرب دبر خوانند جانوری زیرك پر
منفعت کم مضرتست و ممنوع الاکل وایشانرا پادشاه و وزیر و حاجب و حارس و بواب
میباشد و پادشاه را تخت بند کند از دیکران بود وایشانرا ترکیب خانها با لهام الهی کیاست
که هیچ مهندس را با پرکار و مسطر نبود و همه خانهاشان مسدس بود چنانکه قطعا
اضلاع آنرا با هم تفاوت نبود و غیر از مسدس نباشد وچون همه خانها با هم پیوندند
مستدیر شود و هیچ شکلی دیکر نبود الا شکل آخرین که آنرا مهر کند وج خوانند مثلث
سازند و خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق اشجار و تخوم بود از ان رطوبات عسلی
شیرین لطیف لذیذ که شفاء الناس است انکیزند ولایزال الهام خدای تعالی ایشانرا
بر بیمعنی باعث است کما قال الله تعالی واوحی ربك الی النحل ان اتخذی الی آخر الآیة
پاکا خداوندا که نعمال غذای منج را شفای آدمیان کند و بیخ آنرا از ظلمت کرده است
عسل سفید از منج جوان و زرد از کهول باشد و چون حق تعالی در عسل شفا نهاده
لاجرم با مزاج کرم و سرد و خشك و تر موافق افتد ترکیب همه معجونها بدان توان کرد
و طبع عسل کرم و خشکست بلد بجرد ورم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن
بکند و طبع موم معتدلست و ریشهای خشك نرم کند **نعامه** شترمرغ بعضی عرب
ظلیم و بچه اش را ذال خوانند آتش در یك و سنك خورد را بکداز دو پرورش خایه مرغ
دیکر دهد و عرب در حق جاهل بمثل کوید احمق من النعامة چون بچه برآورد آنرا رها

کند بیشه و مورچه و هوام بگرد آن در آیند و آن بچه از ایشان بخورد تا بزرگ شود
زهره اش تاریکی چشم ببرد گوشتش بادهای زشت زایل کند چون بران مداومت نمایند
و شحمش برا ورام طلا کند شفا دهد بیضه اش در دیگ فکنند طعام زود پخته شود
و پوست بیضه اش در آب سرد افکند کرم شود **هامه** منک را فارسیان جغد گویند
و کوف و مغولان بایغوش خوانند چندانکه آوازش برسد مار خندان بمیرد و
بدین سبب در مصر معزز است **هدهد** معروفست ممنوع الاکل و منهی القتل کما
ورد فی المصابیح عن ابن عباس قال نهی النبی صلی الله علیه و آله عن قتل اربع من
الدواب النملة و النحلة و الهدهد و الصرد و مرغ خوش صورتست اما بوی
ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پارهٔ برداشت
تا موسی علیه السلام و قومش را بدان هلاک کند بفرمان خدای تعالی هدهد آنرا
سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و عوج بدان هلاک شد و مراسلت در مواصلت
سلیمان علیه السلام و بلقیس ملکهٔ سبا بود هدهد کرد چنانکه در کلام مجید
آمده فقال انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم و از پیغمبر
صلی الله علیه و آله مرویست لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب
الماء و در عجایب المخلوقات گوید هر جا هدهد بود هوام ارضی قرار نگیرد هدهد
چون رنجور شود کژدم خورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که بنهند در خواب
نرود و اگر بصاحب جذام بهند صحت یابد اما فراموشی آرد و اگر بخورند دانش
بیفزاید زبانش با خود دارد دشمن بر وظفر نیابد دلش با خود داشتن قوت
باه دهد بویان کرده با شکر و تن با هم بخورند از دوستی هم نشکیبند زهره اش
در جای تاریک سه روز بر صاحب لقوه مالند صحت دهد بال راستش در زیر سر
خفته نهند بیدار نشود و بال چپش کبوتران از برج برماند استخوانش در خانه
بسوزانند کژدم و کیک و هوام را بگریزاند و تا دیرگاه باز نیاید اظافیرش سوخته و
سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او مباشرت کند حامله شود **همج**
مگس خورد که بر روی چهارپای نشینند و زحمت رسانند و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست الناس عالم او متعلم و الباقی همج یعنی در جبین آدمیان زیادت

نفعی
نباشد همچنانکه در ان مگس **وطواط** فارسیان بلوایه گویند و بعضی برانکه خفاش
وطواط است موی سر آدمی که برکردن وطواط بندند و آنرا رها کنند و تا آن موی از وی
نگشایند آن آدمی در خواب نرود پرش را هر که سر ران نهد البته در خواب رود دماغش
با عسل آمیخته با کتحال منع نزول آب کند و با روغن گل پخته بر عرق النسا مالند شفا یابد
وردشان کبوتریست که گوشت او ماکول نیست و گوشت او دیرگوار بود و درد شکم آرد و
با سرکه خوردن بهتر است **بیه** اگر در روز برد مانند دگر مرغان باشد اما در شب مانند
آتش است **یراعه** جانوری شکاریست و ممنوع الاکل و در دین رساله هیچ نقل آنرا
از کتب دیگر متعرض نشدم و تمامت آن از نقل عجایب المخلوقات و جامع الحکایاتست
مقاله دویم در ذکر نوع انسان مکمل الصورة و المعنی بقول آدمی اشرف کاینات است
و اکمل موجودات و به نیکوترین صورتی متخلق شده قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم وجود آدمی مانند عرض است و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند
و عبارت ازان روح نامیه است مقوی آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس فلکی و نفس
سماوی نیز خوانند و غرض ازان روح حیوانیست سبب بقای صورت آن عرض و نفس
ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز گویند و مقصود ازان روح انسانیست جوهر آن عرض که غرض
عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد ازان نور الهیت کال آن جوهر و همچنانکه نفس
طبیعی را با نفس حسی الفت است و آن از پرتو آن زندگانی میابد نفس ناطقهٔ قدسی را
نیز با نفس کلی الفتست و از پرتو آن بکمالست و بکمالیت میرسد و روح حیوانی را چنانکه
گفته شد جوهر بسیط است مخصوص بتشریفات عالیه و نص و لقد کرمنا بنی آدم بانتیجه
اشارتست و شرح آن دانستن و بحکم حدیث افشاء سر الربوبیة کفر عرفها من عرفها
و جهلها من جهلها نهفتنی و حاکم است بر عقل معاش و نطق و فکر و فهم و مجموع قوای
ظاهری و باطنی سر او علانیهٔ زنده ایست که هرگز نمیرد و برو مرات روا نیست و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من
فضله و لفظ دربار گوهر نثار مصطفوی صلی الله علیه و آله مصدق این تقریر است
که المؤمن حی فی الدارین و قال المومنون لا یموتون بل هم ینقلون من دار الی دار و از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام نقلست که انما خلقتم للابد و لکن من دار الی دار تنقلون یعنی

مادهٔ که اصل نطفهٔ آدمیست از مرتبهٔ طینیت بتدریج به نبات و حیوان گذشته غذای
آدمی میشود و نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت بشریت
یافته بظهور دنیا میرسد و از دنیا بگور میرود و از گور بدوزخ یا بهشت پس بمقام رضا و
رؤیت میرسد و کلام مجید حاکی آنست و لقد خلقنا الانسان من سلالة من
طین تا آنجا یوم القیامة تبعثون و حکما گفته اند که چون منی مرد و زن باهم بیامیزد و
برحم رسد بشکل پنیر بسته شود و کم بیش دو هفته علقه گردد یعنی خون بسته و هفته
سیم مضغه شود یعنی گوشت پارهٔ نازک پس در ان گوشت پاره صورت دل و دماغ و جگر
جمله پدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس
صورت استخوانها پس دستها و پاها و سر و شکم و تمامت هیات و این همه در مدت
سی و پنجشبانروز تا چهل شبانروز یا چهل و پنجشبانروز تمام شود و اگر بوقت
انعلاق نطفه نطفهٔ مرد از نطفهٔ زن قوی تر باشد آن فرزند پسر بود و اگر بر عکس
بود دختر باشد و از ان پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد و بچند زمان که خلقت
تمام شده باشد هم بچندان زمان روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال
روح حیوانی درو پیدا شود آنگاه چون روح حیوانی بدو بپیوندد و بجهد و بجنبد
و بچندان زمان که اثر جهیدن درو پیدا شده باشد همچندان ارواح طبیعی و حیوانی
آنرا تربیت دهد تا احتمال آسیب تولد و قوت خروج درو پدید آید و متولد شود
و سبب آنکه بعضی هفتماهه و بعضی هشتماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و
بیشی اتمام زمان اتمام خلقت است و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر بسوی پشت
مادر است و روی دختر بسوی شکم مادر و دستها بر روی نهاده و زنخ بر زانو و اطراف
چنان منقبض و درهم که گویی که در صره بسته اند و بوقت وضع حمل بادی برحم مسلط
شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا او وی بجنبد و از مجری چنان مضیق
عبور کند و بظهور دنیا آید و منجمان گفته اند که اغلب موالید اگر بعد از ششماه
کامل و در هفتم ماه باشد بچه صد و نود و یکشبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد
و اگر بعد از هفت ماه کامل در هشتم متولد شود دویست و هجده شبانروز در شکم
بوده باشد و هجده ساعت و اگر بعد از هشتماه تمام در نهم بظهور دنیا رسد دویست و

حمل

چهل و پنجشبانروز و بیست و یکساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از نه ماه تمام در
ماه دهم ولادت بود مرتبه کمال حمل باشد و او دویست و هفتاد و سه شبانروز و پنجساعت
بود و آنچه هشتماهه متولد شود بیشتر آنست که زود هلاک گردد و بعضی از اهل شرع
گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال زیادت در شکم بوده باشد گویند که مالک بن انس
اصبحی را حال چنین بوده بعد از وفات پدرش بقرب چهار سال متولد شده و شافعی
مطلبی را گویند زیادت از سالی در شکم مادر بوده و علما گفته اند که شاید باحتلام و امثال
آن انزال شود و برحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم علیه السلم بنص کلام شاهد
این سخن است که بی نطفهٔ پدری متولد شد و باعتقاد مغولان نهم پدر چنگیز خان با
دو برادرش بیکشکم بی تخم انسان از نوری که بحلق مادر ایشان فرو رفت متولد شدند
و ایمعنی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان حکم کرده تا
اغذیه است محل روح نامیه است آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت مسقط نطفه ملازمست
و بقوت لطایف اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا ترکیب وجود باتمام میرساند و چون روح
حیوانی بدان می پیوندد ساعت فساعت بقسمت قوت قوت بدل ما یتحلل اعضا او
جوارح را تربیت و پرورش داده قایم میدارد و دماغ که محل املای دل که اشرف اعضا
و قابل نظر خدا است مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود ببدن پیوندد
و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل راه می یابد در اعتدال هر دو روح
حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورتی اند و در محل فنا و زوال اند و روح
انسانی از وقت ولادت به بیرون بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست و لحظه
بلحظه در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و
روح کلی بوقت حصول تمیز بروح انسانی می پیوندد و آنرا منور میگرداند و قوت تجلی
میفزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشانرا زوال و فنا متصور
نیست و پیوسته باقی اند و عقل را ازین دو روح جدایی نبود و بعضی خود آنرا عقل خوانند
بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض یزدانی بود و دیگری مکتسب که از تجارب حاصل
میشود و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی باد و آتش
زدن حاصل نشود اثر این بی تجربه و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند که التجارب لقاح

العقول هر که از فیض فضل یزدانی و عقل غریزی بهره‌مند شود و بر کسب هنر مواظبت
نماید و در تجارب تامل کند در دنیا و در عقبی نیک بخت گردد و لله الهادی الی ما
هو اوضح سبیلا و الارشد دلیلا و در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنجسال روی
در تزاید دارد و تا چهل سال بر یکقرار بماند و بکمالی که آنرا میسر است برساند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ازینجا فرمود کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان
نهد و قوا خلل پذیرد تا چون هر قوتها ساقط شود و مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت
آن صد و بیست سال شمسی گفته‌اند و آنچه احیانا کسی را ازین بیشتر عمر باشد از نوادر
بود بیت ترکیب طبایع ار نگشتی کم و کاست صورت نیستی که طبع صورت نگر ماست
بغزود و بکاست تا بدانی ده راست کین عالم را مصوری کامرواست روح حیوانی و
طبیعی پیوسته در بدن‌اند و اگر مفارقت کنند بدن بمیرد و اگر نجود شوند بدن رنجور
شود اما نفوس انسانی را و کلی را مفارقت بسیار افتد اگر مفارقت گران بود بدن در
خواب رود و سببش آنکه ابخرهٔ رطب از دماغ ببدن متصاعد شود و دماغ از آن مملو
گردد و حواس و قعر سازد روح انسانی بمفارقت از بدن بدن در خواب رود و روح
در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و بدی خواب بصفا و کدورت
روح تعلق دارد اگر صفای روح بتعلقات متغیر نبود خواب درست نماید چنانکه
در کلام مجید میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که الرؤیا صالحة خبر من ستة و اربعین جزء من النبوة و بخواب
نیک شادمان شوید تا مغرور مشوید و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث و
احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد آنست که دماغ از غلبهٔ قوت
متفکره نفس ناطقه را فکور دارد چنانکه با او سخن کنند شنود اما فهم نکند و بدین
سبب مستغرق حق تعالی بودن و در آلاء و نعمای او فکور بودن بهترین حالاتست و
اعلاترین درجات و هر کرا روح صافی‌تر فکرت او عالیتر است و در حدیث واقعست
تفکروا ساعة خیر من عبادة الف سنة و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام در نماز
چنان مستغرق حق تعالی بودی که پیکان از وجود مبارکش بیرون آوردند و او را خبر
نبود و روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با اوست و

و فرمان از او و هرچه در وجود آدمی است همه کارکنان و فرمان برداران او‌یند و ایشان
هم بقدر خود بثواب و عقاب ماخوذ شوند همچنانکه هر خوشی و تلخی که بمهتر قوم رسد
سرایتش در اتباع او هم موثر باشد و هر یکرا از آن بقدر نصیبی باشد و نفس مطمئنه
که آنرا عقل معاش و نفس فلکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و نفس لوامه که آنرا
حس مشترک گویند و محلش نایب وزیر و نفس اماره که آنرا غضب دانند محلش حاجب
و صاحب شرطهٔ آن محیل و مکار است و در حقش گفته‌اند ان سلطان الهوی قوی و مدخله
مکر و آن خبث نفس خود بصورت نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد
و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان نفس اماره و نفس مطمئنه را ذات
البین محافظت کند قوای ظاهری و باطنی پیشکاران وجوداند و ده قوت‌اند پنج ظاهری
باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه و پنج باطنی جاذبه و مخیله و مدرکه و محرکه
و عقلیه و این قوای دروني هر یک بچهار صفت موصوفند و این قوای ظاهری و باطنی
و قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه خویشدار و قوت
هاضمه مطبخی و قوت ذایقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه
پرداز و قوت حاسه که در پیش دماغ است صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در
آخر دماغ است خزینه‌دار مملکت و قوت باصره که بر منظرهٔ دیده‌ها در تاریکی و سیاهی
بروشنی آرمیده دیده‌بان آن قلعه است و قوت سامعه که بجاسوسی در دهلیز گوش
خزینه و میهمان مملکت دیگر قوای مذکوره و دیگر کارکنان ملک وجود و ایشان پیوسته
در ملک وجود سفر میکنند و هرچه که مییابند از خیر و شر و نفع و ضر موافق و
مخالف بحس مشترک میرسانند تا او بعقل رجوع کرده آنچه مخالف بود ترک کند
و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در نیک و بد و پیش و
کم آن فرمان روان کرده‌اند و از قوت بفعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب
ثواب و عقاب با او تواند بود و کارکنان را نیز که آلت آن عمل بوده‌اند نصیبی بود و
چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانیست
و آتش حرارت غریزی و جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست و بنیادش بر
اخلاط دموی و صفراوی و بلغمی است مرکب است و از ابتدای خلقت بکمالیت بتدریج

میتواند رسید صورت مرتبهٔ معدنی از بعضی در و پیداست و چون غذا میطلبد و
نموی میکند باختلاط میرسد مرتبهٔ نباتی از و بظهور می پیوندد و چون متحرک است و حسی
و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبهٔ حیوانی مشاهد و معاین است و چون پرتو
نفس ناطقه و قوت نفس کلی و قدرت عقل و نطق درک اشیا میکند و کما ینبغی بر سر
کیفیت آن واقف میشود مرتبهٔ کمالیت او را حاصل میگردد و بدین اسباب آدمی را عالم
صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته و در بعضی فرموده اند **رباعی**
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توی   وی آینهٔ جمال شاهی که توی   بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توی   نفس ناطقه در افراد انسانی نورانی و کدر باشد
اگر جوهر نفس کدر بود و با وجود این همه فضایل ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی
شعور نباشد و همت بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری طلبد حیوانی بود بلکه
کمتر اولئک کالانعام بل هم اضل و قال النبی صلی الله علیه و آله الناس
عالم او متعلم و سایر الناس کالهمج چو غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده
و چون ایشانرا داده باشند در حصولش مقصر شوند لاشک از همه حیوان کمتر باشند
چنانکه حکیم انوری فرماید **شعر** آنکسی کز هنر ندارد حظ   گرچه خر نیست او ز خر کمتر است
زیرا که زندگی در خوردن و آشامیدن منحصر دانستن صفت گاو و خر تواند بود و
شیخ سعدی فرماید **بیت** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست   تو معتقد که زیستن
از بهر خوردنست و بدین سبب حق تعالی بکم خوارگی فرماید کلوا و اشربوا و لا
تسرفوا **شعر** نه چندان بخور کز دهانت بر آید   نه چندانکه از ضعف جانت بر آید و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم
خواری را مستحب داشته گفته **بیت** بکم خوردن کسی را تب نگیرد   به پر خوردن بروزی صد بمیرد
بکم خوردن چو آهو میدویدم   ز پر خوردن بسی را مرده دیدم   حکیمی را پرسیدند
که روزی چه قدر طعام خوری تا وجود را صورت و معنی در لذت و قوت بود گفت
صد درم گفتند از اینقدر چه نفع خیزد گفت هذا المقدار یحملک فما زاد علیه فانت حامله
و شره باکل و شرب صفت خوک و سگ است و از اینجا گفته اند که عبد البطن اذل
من عبد الرق **بیت** مکن گر مردمی بسیار خواری   کزین سگ میکشد بسیار خواری

و نزاع و دران صفت سباع است و حدیث نبوی برهان این تقریر است الدنیا
جیفة و طالبها کلاب **قطعه** هست دنیا مثال مرداری   کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آنرا همی زند مخلب   وان مر این را همی زند منقار   آخر الامر بگذرند همه
وز همه باز ماند این مردار   و کوشش و حیله در تحصیلش صفت روباه و حاصلش اجتماع
صفت ذمیمه چه آنرا با این عیبها حاصل توان کرد و سعی در ادخارش صفت موش
و مور و بر اطفای شهوت حریص بودن صفت تیس و خوک و از غایت جهل ابوجهل
صفت بر این مجموع و یا بعضی از آن اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعت شیطان
مرید نعوذ بالله من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر نفس نورانی بعالم جسمانی
ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و فحوای آیت فقد اوتی خیرا کثیرا و ما
یذکر الا اولوا الالباب صورت حالش گردد لاجرم بلا شک همت بر درک حقایق و وضع
دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد کما
ینبغی بر آینهٔ ضمیرش محقق و مبرهن گردد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بمرتبه
ملکی رسید بلکه از آن پایه نیز عروج طلبد تا بخلوت سرای لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل نرسد دلش نیارامد لاجرم مکمل کمالات و متمم [illegible]
گردد و مراد ظهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف شود
و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش وارد گردد
صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاد و معنی
غایی در وی چهار است و صفات آنرا بچهار نظر یاد کنیم بتوفیق الله تعالی **نظر اول**
در شرح کیفیت اعضای انسان و قوای فواید آن و آن بر سه صفت است **صفت**
اول در شرح کیفیت اعضا انسان ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای
انسان در درج کردن طبایع متضادهٔ ناری و هوایی و مائی و ارضی در و پیوستن روح
سماوی ببدن عنصری مشرف گشتن آن بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا
کردن قوای متنوعه در حجم وجود چنین صغیره دلیل واضح و برهان لایح است بر قدرت
صانع و حکمت خالق آنکه سزاوار الهیت جز او نتواند بود که چنین خلقتی آفریند چنانکه
از خلایق اولین و آخرین دو تن بکلی بهم مانند نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده

وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی از این دانستن همکنان محقق و متصور شود و در
دل درون راسخ کردد و زبان بدان قایل باشد که لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی
کل شی قدیر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در کتب تشریح مسطورست
که اجزای انسان اجسامی است که از اخلاط اربعهٔ طبیعی متولد میشود و آن
بد و صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی است مودع که
عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز
آید و زبان همکنان بدان قایل کردد که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد
و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریننده
جز آفریدکار نتواند شد **المفردات** اعضای مفرده هر یک بعضی ببعضی
مانند است و صورتش بر دوازده هیاتست **العظام** استخوان جسمی سخت است
حق تعالی آنرا جهت قیام بدن آفرید تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود اگر استخوان
نبودی بکوشت و پوست و رک و پی قایم نتوانستی شد هر چند حق تعالی قادرست
که آنرا قایم داشتی اما این صورت مناسب تر آمد تا خلایق را مرشدی باشد بر
اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان بچند پاره نبودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی
و بدین سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا بچند پاره بر هم نشانید تا مقصود حصول
پیوست و انا استخوان بعضی را مجوف آفرید تا جرمش سبک باشد و زود حرکت توانند
کرد و آنرا یافوج خوانند و مغز را در اندرون استخوان جای داد تا بسبب صلابت
استخوان مغز از آفتاب سلیم ماند بجهت تری مغز رطوبات باستخوان و دیگر اعضا
برسد و چندیرا بتمام اکنده آفرید بیرون صلب و اندرون سست مشاشی و هر سیرا
بیرون و اندرون مشاشی تا تری مغز رطوبات را در جای تواند داد و در چندی
از استخوانها جهة مرور عروق و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی باعضا توانند رسید
و صلابت استخوان مانع نباشد و بعضی استخوانها که قوایم بدن اند چون مهرهٔ پشت
و کوسینه و پهلوها و دستها و پایها را خلقت قوی تر داده تا تحمل حمال و اثقال توانند
کرد و چندیرا که بجهت بالای دیگر اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفرید و

پارهای استخوان در هم ترکیب کرد و آنچه حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست
و پای و شانه و زفر و مانند آن یکی را استخوان در عوزه باشد و دیگر مشرف و مدور آفرید
تا مانند زبانه در هم نشیند و سریع الحرکت که آنرا مفاصل خوانند و عوز و اشراف
آن برابر است و آنچه حرکت ظاهر ندارد مثل سر و کردن و پشت و پهلو و دندان و امثال
آن سیوز و اشراف در هم نشاند بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهی و دندانها
در هم درد و چندی یکی را استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست بر هم
نشسته و این هم را لحام خوانند و استخوانهای کوچک مثل آنچه در انکشتها بود سلامیات
شمارند و آنچه خورد تر از آنست و بجهت اتمام ترکیب وجود آفرید سمسمانیات دانند
و مجموع استخوانهای بیرون سمسمانیات دویست و چهل و هشت پاره است در اشکال
مختلف و شرحش برینموجبست

سر — مهرهٔ کردن — کلو

قحف ۵ حکاد ۲ انف ۱ خد ۱ [۵۲] دراز کردنانرا هشت مهره از عظام ترقوه که جنر
فلک علیا ۲ اذن ۲ عظم الحجاج ۳ و کوتاه کردنانرا شش کردن است
نخاع ۲ اسنان ۳۲ مهره کفته اند مهرهٔ پشت ۱۷

سینه ۱۷ — کتف ۶ — معروف و راست
قص ۷ لوک ۱۵ شانه ۲ منقار الغراب ۴ منفصل ۱۲ مجرد بجواد نهیکاه ۵

دست ۲۹ — پای — پهلو
بازو ۱ ساعد ۲ رسغ ۸ مسط ۴ سلامیات ۱۴
مجد ۱ ساق ۲ حق ۱ کعب ۱ باشنه رسغ ۸۱ زورق مسط ۱۴ سلامیات ۱۴
متصل ۱۵ بجنب مهره کاه حاصره ۲

کرشف — عانه ۱۴ **الغضروف** کرو چند جسمی متوسط است
عجز ۱ عصص ۳
میان رباط و استخوان ۳ از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی از آن بر سر
استخوانهای متحرکت آفریده مانند سر شانه و خشتک زانو تا در حرکت استخوان سخت
کوشت نرم را استالم نکند و غضروف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی بانفراد

بعوض استخوان ترکیب کرده چون گوش و بینی و مابین مهرها و مجریهای آن بادماغ
و حنجره و امثال آن چه اگر بدینجاها استخوان بودی بگوشت اذان مضرت رسیدی
و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود بحصول نپیوستی پس لازم
آمد غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد **الرباط** جسمی متوسط است میان
غضروف و پی از غضروف نرم تر و از پی سخت تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن
در مفاصل استخوانهاست تا بوقت حرکت تری آن مانع حرارت حرکت گردد و استخوانها
بر هم ساییده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب متصل است تا بسبب آن تری
بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود گردد **العصب** پی جسمی
نرم پر قوت هاضمه است و بر سه صنف است یکی را حس بود و حرکت نبود دویم را حرکت
بود و حس نه سیم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباط
بود و پی متوسط است میان رباط و گوشت و از رباط نرم تر و از گوشت سخت تر
طبعش سرد و خشک است و از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون پراکنده است
و اگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای
درونی نیز بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای
حکمت صانعیت و صنعت خالقیت او که ظاهر و باطن وجود را بعصب تقویت
داد تا همه در هم پیوست و در صنعت صانع هیچ خلل واقع نمیگردد و در هر عضوی که
قوت حرکت بیشتر است عصب نیز در وی قوی ترکیب تر آفرید تا تحمل شداید تواند
کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را تجویف پیداست و نور
بصر از و تواند دید اما دیگر اعصاب تجویف حس پیدا نیست بلکه عصل پیداست که
منفذ روح از دماغ باعضا بدوست **العضله** جسمی عصبانی لحمانیت و با اعصاب
آمیزش بیشتر دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده که آنرا وتر خوانند و عضله و وتر با هم
بیکجا باشند و سبب حرکت گردند پس اگر عضله نبودی که خود را جهت حرکت آزادی
کوتاه و دراز گردانیدی حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما گفته اند اما جالینوس
گوید که پانصد و بیست و نه عضله است و شرحش برین موجب است سر

کتف ۱۳ — بازو ۴۴ — روی ۲۴ — چشم ۱۳ — زنه ۱ — پوستهای بینی ۲ — سر — لب زیرین ۴ — لب بالا ۲ — رخ ۲ — زبان ۷ — گردن ۲۳

حلق — ساعد — سینه — پشت — شکم — کف — پاشنه — ران — حنجره ۳۲ — دست ۱۴ — ۱۷
ساق — ذکر — خصیه — مثانه (یحفظ البول) ۸۸ ۴۸ ۴۴ ۴۴ ۵۲ — ۲۱ ۴ ۲ ۱
اللحم گوشت جرم گرم و تر است
باعتدال و مدد دهنده اعصاب و شراین و اوردة است و اگر سبب گرمی
گوشت نبودی هوای برودت جوارح درون را بفساد آوردی و از هضم غذا باز
داشتی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیات را مساوی
کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر اندام مانند تزیین بر دیوار است و نمی
بینی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسنش بکمال ننماید و چون گوشت باعتدال
داشته باشد حسنش بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند تجصیص و تزیین است
بر دیوار و لاشک چندانکه مردم لاغر باشند و گوشت سفید کمتر بود مانند
خانه باشد که آن زینت نبود لاجرم ذوقی زیادت ندهد و غدد و از حساب
گوشت است و از آن بعضی همیشه بر آن حال بود و مدد رطوبات شود و بعضی از
غددی با جرمی نقل کند و فربهی افزاید **الشحم** پیه جسمی گرم و لطیف و هوایی است
با طراف عضل موضوع است و قوت دهنده پی بر نضج و هضم غذا است و آلت
حس و حرکت و طراوت دهنده حس و دافع مضرت گرما و سرما از بدن و
مثال آن مانند لباس است در بر **الشراین والجداول** و رگ جهنده و عای روح
حیوانی و جسمش و منشا آن از دل است یکی بزرگتر است از دل براه شش بحلق و
رسد و بنفس جذب هوا کند و مدد روح حیوانی گردد و دویم کوچکتر است و بدو
قسم صغیر و کبیر منقسم شود و مملوست از خون لطیف قسم صغیر ببالا رود جهت آنکه
اعضایی که بالا اند در عدد کمتر اند و قسم کبیر بنشیب رود تا آخر بدن رسد و جمیع
اعضا را بقوت روح حیوانی تازه و زنده دارد و جداول یعنی رگهای ناجهنده ساکن
جسمش مانند شراین است و منفذ آن از جگر است و رساننده غذاوات اند باعضا
و جوارح در اصل دو رگند یکی از جگر بمعده پیوسته تا غذا از معده بجگر رساند آنرا
باب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا و آن بچند شعبه منشعب شود آنرا اجوف و
ورید خوانند جرمش از شریان کوچکتر است و خونش غلیظ تر **الثرب العشا**
باشامه پیه جسمی شحمی است مخصوص بامعا و معده و در حرارت و قوت هاضمه

بدفع املاء غالب است واگر نه قوت چنین در وجودی غذا در معده هضم نشدی
وجمیع اعضا وجوارح بدل ما یتحلل نیافتی وخلل حاصل شدی **العشا الثرب**
رودکان جسمی لیفی عصابیست بتار و پود بمثال خانه درهم بافته وآنرا قوت
حافظه ودافعه بکمال است کر چندانکه غذا را نکاهدارد هیچ ازان از جرمی با آن
نازکی تراوش نتواند کرد وچون دفع کند هیچ ازان در رو باقی نماند **المخ** مغز
جسمی لطیف شحمی است ومعتدلست بکرمی وتری مایل از غایت نازکی جرم آنرا
در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دو را معتوی هم کردند
تا هر یک از دیگری قوت می یابند و کار خلقیت ازان تمشیت می پذیرد **الجلد**
پوست جسمی عصبی دباطی شعریست درهم بافته وآنرا مشام است وباز می ظاهر هلاکت
جرم دارد و او را قوتیست که از موافق ومنافق آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و
موذی را از خود دور کرداند مانند عرق وچرک وامثال آن واگر نه آنرا چنین قوتی
بود اعضا وجوارح که در اندرون اویند از آفات سالم نماندندی وخللهای عظیم
ظاهر شدی فسبحان الله خلق الاشیاء بحکمته **المرکبات** اعضای مرکبه هر یک در
خلقت شکلی علیحده دارند وبرو وصنعت ظاهری وباطنی اند **الظاهریه** وآنرا
بدو اسم سر وتن یاد کنیم **الراس** سر چون مکان حواس ظاهریست جایش بر اعلای
بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند بود واز حرکات آن مطلع
کردد وآنرا مستدیر آفرید تا چون جوارح بسیار داد و میباید ساخت مساحتش
نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار کیرد وچون مستدیر بود از مصادمات انفعال
کمتر یابد وافضل اشکال داشته باشد وانکی طولانی آفرید تا ممد اعصاب باشد
که از دماغ ببدن می آید واستخوان کاسهٔ سر را اکر جمجمه خوانند صلابتی نیکو داد تا
جوارح که در اندرون اویند چون مغز دماغ وسمع وبصر ووهم وذوق وامثالهم از آفات
در پناه او باشند وآنرا بچند پاره ساخت تا هر یک را علیحده قوتی بود وهر را بمثال
دندانه از هم وغیره درهم ترکیب کرد تا آن قوتها ممد هم شود وهمه یکی باشد وکامل القوه
بود ودر میان استخوان ومغز پردهٔ از پوست دقیق پیدا کرد تا سختی استخوان نازکی
مغز را الم نتواند رسانید واز جوارح سر حواس ظاهری کوش وچشم را مرتبه برتر است

ودو در جهان

ودو در جهان یکی از ین دو اختلافات بسیار وبران دلایل فراوان کفته اند یکی آنکه چشم از
مسافت بعید بی رفتن زمانی تواند دید وکوش نتواند شنید لیکن کوش از هر جانبی
آواز شنود وچشم جز در برابر نه بیند تا در تحقیق رجحانشان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه
اختصار کردیم **العین** چشم در ملک وجود بر مثال دیدبانست وچون قوت باصره
از دماغ در اجزای عصبی رقیق بدو میتواند رسید وجای او بر اعالی بدن واجب آمد
تا هم از دماغ بدو مسافت اندک بود وهم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود چه نازکی اعصاب
رقیق عصبی احتمال طول نکردی ودر حوالیش عظام صلب آفرید ودر مجری آن اعصاب
رقیق فرمود وچشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکی را از آسیب صدمه خللی رسد دیگری
برقرار بود وصاحبش بکلی منکوب نکردد ودر پیش سر روی آفرید که اشرف واحسن
اعضای انسانیست که تا چون حرکات دست وپای در ین طرفست چشم بدان واقف
تواند شد ومحسوس آنرا نادی نهاد تا صفت روشنی بزود در پذیرد وآنرا به هفت طبقه
متخلق کرد تا یکی ممد دیگری شود ودر کهار اعصاب که از دماغ بچشم در می آید بعضی در
غایت لینت ورقیقی وچندی غلیظ تر ودرشت تر تا هر قوتی بر اندازهٔ خود مدخل
تواند کرد ومنشا آن عروق واعصاب را از زیر قحف سر داد با قعر چشم تا مسافت
بعید نبود وطبقات اولین چشم را صلب خوانند وفارق آن غشاء رقیق است دوم
طبقه را شیمه کویند وآن بشکل پرده ایست که بچه در شکم مادر در وبود طبقهٔ سیم شکلی است
بر مثال غشای سطبر طبقهٔ چهارم رطوبتیست مانند سپیدهٔ خایه آنرا بعضی عنکبوتی
خوانند وزجاجی نیز کویند واین چهار طبقه چنان درهم آمده است که جای پنجم
مستدیری به پیشی مایل مانده وآن طبقهٔ پنجم را جلیدی خوانند ودر غایت روشنی است
چنانکه از کثرت صفا جرمش را احساس دشوار توان کرد وآن آلت نور بصر است و
دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان اویند واو را از آفت که ما در سر مانکاه میدارند و
غذا میدهند وطبقهٔ زجاجی بر نیمهٔ این طبقهٔ جلیدی محیط است ونیمهٔ دیگر که محل
نور است پردهٔ بر صفت نسج عنکبوت دارد آنرا طبقهٔ عنکبوتی خوانند واو مانند
غشای رقیق است واین پنج طبقه در سپیدی چشم است وایشانرا ملتحم خوانند
پس سیاه است وآن طبقهٔ ششم است وآنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل حبهٔ انکور بود

نیمه کرده و سوراخی درین طبقهٔ عنبیه دارد که در وقت تاریکی فراخ و هنگام روشنی تنگ
شود بقدر حرکت طبقهٔ جلیدی و از بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند
هفتم طبقه را قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی ببرد ماننده کرده اند و این طبقات
پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی لون نتوان دانست و قوت نور باصره از میان
دو عصب مجوف که از مقدمهٔ دماغ بحدقه پیوسته است میرسد و چون بر عروق و
اعصاب که از دماغ بچشم میرسد و رطوبات غالبست لاجرم دیده محل بکا میباشد و بقدر
سوزش درون آن عروق و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر میفرستد و اشک سریع از
کرم روی بروی در می آید و آن رطوبت را شوری داد که تا چون جسم چشم شحمی است باشو
موافق تر افتد و پلک چشم مانند پوششی است که چشم را از آفت غبار و دخان و گرما
و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد طرف بالایین جفن متحرک و نرد کست
و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و شره که آنرا مژه خوانند چون دلیل راه روانست که روشنی
نور باصره تا دیکی را باریک بین و دور نکر است و سبب زیادتی قوت او میکردد
الاذن
کوش در ملک وجود چون جاسوس و منهی است و بدین سبب خاصیت دارد که از چپ
و راست و پیش و پس و بالا و پایین آواز تواند شنید و محسوس او هوائیست که موج
قرع هوا آنرا در ضبط آرد کوش بدان محسّس شود و بپذیرد و این قوت عصبی
دقیق راست که از دماغ بامتداد درون صماخ کوش رسیده است و قوت سماعی یافته
و شکل پرده دارد اکر آن پرده را المی رسد کری حاصل شود و سوراخ کوش را استخوان
در غایت سختی است آنرا عجم حجری خوانند و آن سوراخ پرپیچ و خم است و ممری تنگ دارد
تا کرما و سرما و اجسام مکروهه را بپردهٔ سماعی راه ندهد و بر کرد آن سوراخ عضروفیست
همچنان پیچ پیچ و شکلش بصدف ماننده است و تمیز آوازها کند و بعصب سماعی رساند
تا مقصود معلوم و مفهوم کردد و درو آبی تلخ که آنرا چرک کوش خوانند تعبیه کرده تا بدان
سبب حشرات در کوش نروند و خلل قوت سماعی نباشد
الانف
بینی بر صفحهٔ روی
بسبب مزید جمال است و اکر بینی نبودی روی هموار بودی و شکل ناخوش داشتی و آنرا
تفس داد تا استنشاق هوا که مادهٔ حیاتست و مدد روح بواجبی تواند بود و او را آلت
شم و صفا دهنده آواز کردانید چه اکر کاواک بینی کرفته بودی آواز بزبان دنتی و آ

کاواکی را نقصان از زیادتی رطوبت بود یا بخار غلیظ یا کوشت افزونی و بینی را جرمی
مفتوح داد تا استنشاق نیکو تواند کرد و مجری آنرا در یک ممر بدو بخش کرد تا اکر
بیکی آفت رسد دیکری بقرار بود و آن حس باطل نشود و نفس از جذب هوائی
باطل نماند و بی هیچ نکردد و خلل نپذیرد و آن مجریها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان
بسوی عظم مشاشی و یکی در بینی بسوی حنک تا بتنفس استنشاق هوا کردن که مادهٔ
حیوتست بیشتر تواند کرد و ازین مجریها یکی بطرف بینی اند استنشا هوا و شم کند و آنچه
بدهان رود جاذب هوا و حسب باشد و آن ممرها را راست و هموار نیافریده بلکه
پیچ بر پیچ ساخت تا مکروهات از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که
از دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و از دو قوت یابد
و رطوبتی که آنجا جمع شود آنرا نخاع خوانند و آن چون جوییست مخصوص دماغ
و بینی دارد تا مدد جذب رایحهٔ طیبه در دوق آن زودتر حاصل شود
الشفه
لب برکرد دهن مایهٔ افزایش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت
تناول غذاست و طبعش از طبع کوشت و پوست ممزوجست و برو اصلاب عضلات
آلت حرکت و انبساط و انقباض را و اکر نه چنین شکلی بودی صورت انسان ناتمام
نمودی و اکر چنین قوتی نداشتی و این عمل از و نیامدی در خلقت نقصان فاحش
ظاهر شدی و حق تعالی از کمال قدرت در خلقت آنرا شکلی چنین داد زیبا تا این
مقاصد از و بحصول پیوست
الفم
دهان بحقیقت درج در و جواهر انسانیت
که بقدرت یزدانی در درج کشته است و چون وجود را از غذا که بدل ما یتحلل شود
کزیر نیست قال الله تعالی وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام آلتی که سبب مدخل
غذا کردد بر اعالی وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت را اسبابی دادن که مایهٔ تناول
شود واجب شد مثل دندانها جهت خاییدن غذا و رطوبت در ممد کشتن بر خاییدن
و زبان بجهت طعم شناختن و ذوق و لذت آن دریافتن و حلقوم که آنرا بفارسی
کلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و بیدن رسانیدن و همچنانی غذا وجود
را بقا متعذر است در چیزی که هوای خنک بدرون رساند و هوای کرم شده
بیرون آرد تعذر بیشتر است و ممر آن بر اعالی بدن میتواند بود و در پهلوی

حلقوم حنجره را محل دم تنفس گردانید و هم خیشوم و فم و جرم حنجره را غضروفی
آفرید تا تجویف در و پیوسته بر یک قرار بود و در وی بهم باز ننهد و بر حوالی آن عضلات
داد تا آنرا در اثنای تنفس تنگ و فراخ میکرد تا نفس بآسانی آمد و شد میکند
و بر سر حنجره در آخر دهان بجهت جذب نفس بر شکل زبان کوچک جسمی غضروفی
داد و آنرا غلصمه گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند
تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن مدد کند تا نفس بهتر جذب شود
و اگر از طعام و شراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود سرفه افتد تا آنرا براورد و اگر نعوذ
بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود و سوراخ حنجره بجهت تنفس پیوسته باز است
الا بوقت اکل و شرب سرش بهم آید و بعکس آن سر حلقوم پیوسته بهم آمده است
الا بوقت اکل و شرب که باز شود **اللسان** زبان آلتی بس شریف است و مزید
شرف آدمی را سبب است بر حیوانات زیرا که نطق بدان جاری میگردد و آلت حس
حس ذوق است و آن از گوشت سفید نرم آفریده شده و شراپین و اعصاب و
اورده بسیار در کیست و بزیرش دو فرجه است بر شکل غدد آنرا موالات اللعاب
خوانند و دو سوراخ که ساکنة اللعاب گویند پیوسته لعاب دهند که آن ممد خاییدن
طعام شود و زبانرا حرکت ارادیست در سخن گفتن و طعام گرد دهن گردانیدن
تا خاییده شود و زبان دو پاره است و یکی نشاهد را گرد آورده است تا یکپاره نماید
و اگر کسی آنجا که پوستکی دارد بشکافد مثلا و سیخی در وی برد زبانرا هیچ نقصانی ندارد
الاسنان دندان در نظر آرایش حسن انسانست که اگر با لعل لب رشته مروارید
دندان نبودی شکل شاهد نمودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش
با عظام فولاد و نرم آهن زیرا که چون آلت طحن است صلبتر میبایست و درویش
خشن تر و تیزی دارد که با کثرت استعمال کندی کم پذیرد تا غذا زودتر خاییده
گردد و چون نیمه بالا آویخته است و متحرک نیست او را صلابت و خشونت کرده و نیمه
شیب را متحرک و تکون بیشتر و اطراف دندانرا محکم در میان گوشت و استخوان فک نشاند
تا بکثرت حرکت از جای در نیاید و در پهلوی هم بیفاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری
هم پشت صف کشیده روی بکار آورند و غیری در میان ایشان راه نیابد و ایشانرا از

کار

کار خود باز ندارد و اگر احیانا از غذا چیزی در میان دو دندان رود و بدین سبب
بجهت اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتوان کرد و عدد هر دو رشته دندان
اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل آنرا توالی و چهار
در جنب آنرا انیاب و فرس استره گویند و چهار متصل آنرا اضراس و طواحن
خوانند و از آن جمله شانزده شیب و شانزده بالا بود و کسی را بیش و کم در عدد میباشد
الفک زفر را فرزاونه جیفه گویند آلت کمال ترکیب دهان است و چون واجب
آمد که دهان متحرک و منفتح بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان
اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه که چون او از جوارح خالیست و در حجم کوچکتر
زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که بر وست از آن حرکت
بفساد آمدی و فک سفلی را استخوان فک علیا و کاسه سر را چنان پوستکی داد که
بر جهت هر چه تمامتر حرکت میتواند کرد که آسیبی بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل
گردد و موضع آن پوستکی را حلقه زفرین خوانند **الشعر** موی فضله غذا است
که در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت بدو رسد آنچه رقیقتر باشد
و ماده رطوبتی بر و غالب بود بعرق و چرک از پوست بیرون آید و آنچه غلیظتر
بود و ماده سودائی بر و غالب میشود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود و چون
بر و ماده سودائی نقصان پذیرد و بلغم زاید شود رنگش سفید گردد و بعضی از آن
زینت آدمی شود چون موی روی و سر و حاجب و مجال غمزه و حاجب چون باروییست
مر چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ بدو و غمزه سبب زیادتی نور بصر است و
نگهداشت ایشان از لوازم است تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی سبب دفع اذیت
مواد فاسده است چون موی زهار و بغل و امثال آن و قلع آنها واجب بود تا باز
منبت شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اندامها که در وی زینتی نیست و دفع اذیتی
زیاده نیز ندارد چون موی دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در گذاشتن و نا
گذاشتن یکسان باشد و عقلا خویشانرا در رعایت و قلع مواسات بدین نسبت
کرده اند **البدن** تن چون محل حواس درون و بیرون وجود است بتخصیص
جای دلکش منظر نظر یزدانیست و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه احسن پیدا

کرد و واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم و حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی
چون حیوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود چون دواب بچهار دست و پای نرود
و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته بدو پای روان باشد و ظاهر
پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی صورت پوست و گوشت مرا
لطف حسن افزاید و از هر عضوی علیحده کاری آید که از هیچ حیوان مثل آن نیاید
چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

العنق

گردن چون بر ظاهر ملک وجود هر بر مثال سلطانیست او بجهة او مقامی که
مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد لاجرم گردن بر بدن سرافرازی حسبت
و گردن را تحرکی داد که بنشش جهت پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت
تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل حرکت باشد اسبابش مهیا باشد و ممر گلو و حنجره
و عروق و شریان و اورده و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر ببدن رسانیدن
در وجای داد تا بدان وسایل سلطان سر از ملک وجود باخبر باشد و آنرا شکل تدویری
داد که افضل اشکالست تا ادوات اشیا بحواس از هر جای بآسانی تواند کرد و اگرچه
آنرا تحمل میباید کرد جهت تناسب اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر باشد تا شکل
خوش نماید و کفته شد که استخوان گردن متوسطان را هفت مهره است و آن مهرها
بچنبر گردن پیوسته و شکل استخوان چنبر بر مثال دالست و میان آن مهرها گشوده است
و بمغز آکنده و از کاسهٔ سر تا آخر بدن آن مغز باهم پیوسته و چون رطوبتی که از دماغ
می آید آنرا نخاع میخوانند ممری میبایست و آن مهرها را حجم کوچک و رقیق است
و در میانش سوراخی متعذر بود بر طرف آن مهرها سوراخ ممر نخاع بدید کرد چنانکه
اگر دو مهره برهم نهند سوراخی درو باشد و در هر مهره بجهت شریان و اورده سه
سوراخ کوچکست و نزدیکی و کوچکی اعصاب و عروق از آن سوراخهاست تا هر کس تعقل
آن از کسب و غذا و مدد روح بهره مند بود و در پیش استخوانهای مهرهٔ گردن ممر گلو و حنجره
از بهر نفوذ طعام و شراب و حواس و شرح آن در ذکر دهن آمده است

الصدر

سینه چون مقام و وقایهٔ دلست و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوت و صلابتی
داد که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آید و از هفده پاره

استخوان آفریده شد و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر
باشد و آنرا از تری مغز نصیبی زیادت داد تا چون قوی حال تر باشد رعایت احوال
دل بهتر تواند کرد و سینه را گشوده آفرید و در و انطباقی پیدا کرد تا دل و ششش در و متمکن
تواند شد و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و همچنانکه وقایهٔ دلست
جرم گوشتی نیز وقایه حب القلب یعنی سویدای دل و او محل روح انسانی و مظهر منظر
نظر ربانیست تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح زود زود بخلل نرود و در میان
شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده درون را بدو نیمه کرده است بر نیمهٔ
علیا دل و شش و جگراست و در نیمهٔ سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و مثانه و مشیمه و
رحم و امثال آن

الثدی

پستان از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست و عصب
چند باریک بر شکل لیف بگردش درآمده و حشوش گوشت غددی سفیداست و
خاصیتی دارد که هر خون بدو رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عروقیست که خون
حیض بدو میرسانند و در وقت حمل آن خون در مشیمه جمع شود لطایف او از راه ناف
جنین غذای کودک باشد و کسافتش از جرم نازک شود که قرار نه جفت خوانند و
بوقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک گردد و بدین سبب زنان
شیر دهنده را حیض نبود و اگر احیانا بعضی زنانرا بود از غلبهٔ شهوت باشد و در زمان
خلو حمل آن خون گنده و تیره شود و بحیض بیرون آید و در پیری چون قوت گرمی در
وجود زنان نقصان پذیرد آن خونرا ماده نماند و حیض منقطع شود

الید

دست آلت جذب منفعت و دفع مضرتست از بدن و آنرا چنان آفرید که بهمه اعضای
ظاهری وجود میتواند رسید به صنعت بازو و ساعد و کتف و کف منقسم است بازو
از یکپاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد از دو استخوان بدرازی
بروی هم بالا این بانگشت بزرگ پیوسته است و شکلش معوجست بطرف انسی و
سرهاش مایلست بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک پیوسته است و استخوان
سفلی چون حایل تر است از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظتر و رباطات و اعصاب
و غیر آن در و میرود کف از چهار استخوان متفرقست و چهار انگشت بدو پیوسته
و استخوان بند دست که استخوانهای کف بدو پیوسته است استخوان قوی هیکل است و

اعتماد دست بر دست بر انگشتان پنجگانه ابهام از دو استخوان و چهار دیگر هر یک
از سه استخوان و استخوانهای ایشان مصمتست و مجوف نیست تا قوت تمام داشته
باشد و بعصبات و لحام قوی حاصل گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط
در حرکات بماندی و بن انگشتان قوی تر و سرش باریکتر آفرید تا شکلش خوش
نماید و استخوانش کرد ساخت تا از آفات سالم تر بود و اختلاف صورت انگشتان
از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشد مشت نام او جذب منفعت و دفع مضرت
بآسانی تواند کرد و ناخن مدد اصابعست در جذب منفعت و دفع مضرت و اگر
ناخن نبودی چیزهای کوچک بر نشایستی گرفت و استخوان ناخن را از عصب آفرید
تا لینتی داشته باشد از صدمات دیر تر شکند و بموی بخشید که چون از کثرت عمل
سوده گردد بدلش باز منبت شود **الکتف** دوش را دو منفعت داد یکی آنکه باز و در
منصوب باشد بر سینه چسبیده نبود و بسبب وسعت مکان بجهات حرکت تواند
کرد دوم آنکه از بهر نگهداشت اعضا بود که محصور سینه است و هر کتف را طرف
وحشی باریکتر است و طرف انسی سطبر تر و طرف وحشی عوزی دارد مدور تا سر باز و
در و حرکت میکند و بر او ایجاد استخوان زاید است که آنرا از طرف پشت فرو رفتن
نمیگذارد و در آخر کتف عضروفیست که با حرکت کتف الم بگوشت پشت نرساند **البطن**
شکم پوششی است آلات درونی را از سینه تا گشته ران و نگهبان آن آلاتست و آنرا
از بهر آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوان نیست و بقدر احتیاج
پوششی است تا تنک نباشد و محافظت الات درونی تواند کرد و از آفات خارجی بدان
جوارح راه نیابد و در اندرون شکم پوستی است که آنرا اصفاق البطن و بیونانی باریطون
گویند و آن مماس امعا و جگر و سپرز و گرده و شانه و رحم زنانست و اگر این صفاق را
المی رسد و شکافته شود آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت سر آلات درونیست
درونیست و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشاب کنار کشتی است که آنرا اخشاب
صعاد بر وی بسته بود یعنی سر و دست و گردن و پهلوها و گو سینه و بدن از قوت او قوی
گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتن و دو تا شدن صورت
نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت هفده پاره باشد و بر هر جانب

پهلو ده پرده از زمین دنیا د بجواهر عنصر پوشانید تا طاقت آلام و شدائد تواند
داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو را نگهدار باشد و آنچنان آن دو پیش
بیشتر از پس داد تا حرکت در و آسان باشد با وجود این مهرها با هم بدین صفت
منضم و قوای متفرقهٔ ایشان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت یکپاره نماند و چون
آدمی را بجهت قیام بطاعت و در رکوع دو تا شدن امر است چون کمان نماید که بطرف
کشیدن بآسانی در آید و با پشت نرد و چون این استخوانها تقویت اعصاب میتوانند
بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی
چنان خواست که اعصاب از دماغ خرد ماغ غلیظ تر آید کرده در طول بدن تا چون
به پشت رسد قوت تمام داشته باشد و مدد عظام و عروق و لحوم و عضلات پشت
باشد **الجنب** پهلو مرکبست از بیست و شش استخوان از هر طرف سیزده عدد و در
شکل منحنی است تا قوت بیشتر باشد و از صدمه که برو آید نشکند و میانهای آن
بگوشت تنک بسته تا نگهدارندهٔ آلات شریفهٔ درونی گردد از بهر آنکه حرکت بآسانی
تواند کرد آنرا یکپاره نیافرید و آنرا پرهٔ داد تا در بره و هنگام شکم منقبض و منبسط
تواند شد و بر هر استخوانی مقوس از دو پهلو زاید است همچو مهرهٔ پشت تا در
هم نشیند و مهرهٔ پشت همچو تیری بزرگ که سقوف خانه است و استخوانهای پهلو
چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است
محیط است و جای فراخ تر میبایست هفت پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی
را که بر سپرز و گرده و غیر آن محیط میشود کوچکتر ساخت و عظم حاصره را با ایشان
متصل گردانید و بعضاریف محکم گردانید تا نشکند و این عظام سفلی به پهلوی هنگام ا
العانة وما فی حولها زهار محل و مکمن الت تولید است و آن آلت در
ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است و اناث
را بسبب کمی گرمی در درون دفته و سوراخ اندام مرد باریک پیچ بر پیچ است و به تنحنح محتاج
میشود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد اما سر احلیل
زن در اندرون است و بنش بیرون است و در میان دو لب فرج بجانب زهار بالا مجرای
بول فضله ایست و آن محل شهوتست و آنرا ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنه

مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع زود تر دریابد و ذکور را
خصیتین بظاهر جدا است و بکردن ذکر که داخل بدنست متصل و از کوشت
غدد نیست که کاه باغلاف کشیده بود و بعضی را با دقیله دو خصیتین باشد که آنرا
بنزدیک کردانند و آنرا غر خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از
ذکور و بر جوانب احلیل نزدیک بفم فرج تا درون مشیمه که جای جنین است
تنگ شود و پیوسته در غلاف کشیده باشد و اگر احیانا نیز با دقیله خصیتین
افتد سایر کشته اش بیرون کند زن نیز غر باشد و از دخول سخت بزحمت رسد
و قضیب جسمی عصبانیست تا تمدد تواند کرد و محس باشد و از استخوان زهار
دسته تا فوتش بکال رسد و درو تجاویف بسیار بود تا چون باد نفوذ یابد
سخت شود و در زیرش شریانات و عروق فراوان تا او را کرم دارد و لذت جماع
دهد و چون آنرا در خلقت یکی میباید بود مثل زبان و بینی و معده و دل آنرا بر
میان وجود جای داد چه هر عضوی که برجای ساخته بضرورت مانندش بجانب
دیگر آورده است مثل چشم و کوش و پستان و دست و پای و کرده و غیر آن تا یکطرف
وجود معمور و دیگر طرف خراب نباشد و از قضیب و مجری بر خیزد یکی بر مثانه
که بول از و جاری باشد دویم مجری بخارها رود و از و بکرده و از کرده بجکر و دیگر
اعضا تا از و منی باحلیل ریزد و آن مانند برقبه رحم بود و قضیب را جهت آنکه
کاهی سخت و کاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف نیافرید چه اگر همواره سخت
و دایم المنعوظ بودی وجود را از و زحمت رسیدی و بر سوالی کشیدی و اگر
همیشه نرم بودی آلت تولد نتوانستی بود حکمت صانع چنان تقاضا کرد که آن
از جرمی عصبی باشد و سبب سختی او قوت نفخی باشد که از عروق وان بدو رسد
غرض از سختی او آنکه بر قبة الرحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوا
بدو نرسد و قوت او باطل نشود تا مایه وجودی دیگر تواند شد و رحم نیز جوهری
عصبیست تا در حس واشد باشد و در قبض و بسط نهاد تا بوقت حاجت
هر یک را بکار دارد و آنرا کردنی است و او را قبة الرحم خوانند و از مماس
مشیمه است و جاذب منی از لب فرج تا پیش او طول مرد کذا بمقدار شش انکشت

زن بود پهلو به پهلو بر نهاده و بر رحم دو قرن زاید است تنگ بر هم نشسته و تا انثیین
رسیده آنرا جناح الرحم نیز کویند و بوقت جماع این قرن جنبیده شود و منی مرد
بخود کشد و منی زن از همان حرکت از خایکان زن بیرون آرد و هر دو منی با هم آنگه
از دهان قبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود دیگری شود و قوای درون بقدرت خالق
چون آنرا پرورش داده و تصویر کرده از کتم عدم بصحرای وجود آرد و سبب بقیه
نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین و مقعد جسمی عصبانیست و او را از هی متصل
دو هم کشیده که تا بوقت حاجت تنگ و فراخ تواند شد و بر و عضلات و حرکت ارادی
در حفظ و اخراج بول **الرجل** پای در خلقت بدست مانند است که ران و ساق و
خرده پای و کعب و انکشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن است باشکل
مختلف و استخوان آن دو استخوان سرون مضبوط بست و دو استخوان ساق در استخوان
ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشم زانو که قزاو نه آنرا اخشک
خوانند نگهبان استخوانهای ران و ساقست و طول قدم و پشت پا یرا فایده آنکه
قایم ایستادن و رفتن زود میسر شود و پاشنه را از استخوان صلب آفرید تا
احتمال بار تن تواند کرد و بیرون آمدنش از پس پای تا باز پس نیفتد و پوستش
سخت از همه پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمد و شد فرسوده نگردد و
کوزیر پای از بهر آنکه بآسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا
در حرکات و سکنات معین باشند و مقصود بحصول پیوندد **الباطنیة** جوارح
درونی یازده صورت اند و با بیست و یک جارحه درونی سی و دو میشود و بحکم شرح
اگر این سی و دو جارحه را تمام در نماز حاضر نتواند داشت باری حضور دل که سلطان
وجود است در خور است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لا صلوة الا بحضور
القلب و ازین یازده جارحه درونی دل و دماغ که محل روح حیوانی و منظر نظر اند
اگر چه در شرف بجهت آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد
اما چون او بقوت دماغ محترز اشیا میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست
و پیشرو لشکر سلطان دل است اما بجهت حروف دماغ را مقدم داشتیم **الدماغ**
مغز سر جسمی سخت نرم است چنانکه بکداختن و روان شدن نزدیکست و منبع روح نفسانیست

روح نفسانی از دماغ بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کلهٔ سر پوششی از آن هر دو غلیظ تر است و او چون بطانه است آن هر دو پوشش را و چون مغز سر منبت شود بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آسیبی رسانیدی و دوری او از کله هم جهت نارسیدن آسیب استخوانست بدو و این پوششها از کله بر باطن چند آویخته اند و از آن رباطات رطوبات بکله میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بیمین و یسار محسوس است و تجویف این اعضا بوی کشیدن معاونت مینماید و فضلهٔ که از آن حاصل شود بعطسه باز کرده اند و بطن اولین آن مغز مقسم روح حساس و قوت مصوره است که از انجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاع است و اکثر روح متحرک از انجا بر میخیزد و قوت حافظه از آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمتر است و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچو منفذیست میان اولین و آخرین و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بطن مقدم را بروح مؤخر میرساند و چون هر سه بطن باهم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهة دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنست که ظاهر او منشا شعب حواس است و باطنش محل تخیل و احساس لاشک نرمی مناسب این صورتست تا چیزی زود بپذیرد و صلابت موخر دماغ از انست که ظاهر منشا شعب نخاع و مادهٔ اعصابست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر بخار نکرهٔ بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از وجدان باید کرد لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد یابد بمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی الله علیه و آله القلب ملك الجسد و مجمع خلاصهٔ عالم جسمانی و روحانیست بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلاثه خلاصهٔ مفردات طبایع است و از مرکبات نبات اقوی معادنست و غذای حیوان میشود و حیوان اقوی نبات و غذای انسان میگردد و از انسان اعلای همهٔ عضو و شریفتر دل میتواند بود که جایش در صدر وجود است

و در عالم روحانی روح انسانی شریفتر ارواح است و از عزت او را منظور نظر ایزدی میتر شده چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبد المؤمن و بدین سبب فرمود که اولئك کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبهٔ مقرب بین الاصبعین داد و آن مرتبه جز دل آدمی را نیست و محبت پروردی که عالیترین مراتبست در دل نهاد بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت و محل ظهور صفت استوای رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری بر الرحمن علی العرش استوی کردانید بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی راهست اگرچه آدمی همه دل دارد اما این صفت و اینچنین دل همه کس ندارد بلکه آنکی را بود که ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و قال الله تعالی و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آنکسی را که چنین دل بود او را با حضرت عزت حق انس و محبتی باشد و همچنانکه بر ظاهر وجود انسانی پنج حس اند با آنکه او را حجت ظاهر است عالم شهادت بدان ادراك میکنند در دل نیز پنج حس است و او را حجتی ظاهر نیست عالم غیبت بدان درك میرود یعنی چشمی دارد که مشاهده معنیات کند و گوشی که استماع کلام غیبی نماید و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و کامی که ذوق محبت و حرارت و حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه بشناسد او را عقل خوانند هر که را این حواس بسلامت باشد محبت معنوی مرتفع گردد و او ناجی باشد و بر عکس این هالك و از سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید ان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید که اکثر خلق هالك اند الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی باریکست و آن عروق مجاری فیض روحست اگر آن عروق یکلحظه از مدد فیض باز ماند تمامت اعضا از کار باز ماند و حیات بممات مبدل گردد و اگر بیك عضو بجهت وابسته شود بدو آن فیض نتواند رسید در آن عضو افلاج حاصل شود همچنانکه سالك را رکنی از ارکان سلوك و عبادت خلل

پذیرد آن رکن از کار باز ماند و بضرورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان را بخلل رساند و
هلاک شود و جرم دل جسمی صنوبری شکل است و در و تجویفی مملو از خون سویدا که مایهٔ
اجزای وجود میگردد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بمدد آن خون در شرایین وارده
و روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتهای وجود است تا از موذیات
دیرتر منفعل شود و بالاش جهت آنکه منبت شرایین است غلیظتر است و زیرش چون سر
ترنج باریکتر است تا از آسیب استخوانهای سینه دور باشد و دورتر باشد و غلافی دارد که آنرا
شغاف خوانند تا باز دارندهٔ اذیات باشد از وجود **شعر** حذا بهر دل رنج پیدا نکرد
که دل شه شده شه نرسد بدرد که اعضای دیگر شود دردمند نباشد از آن درد بر دل گزند
و زانسوی دل رنج راهی بود چرآید بدل جان زتن برپرد و در دل دو استخوان غضروفیست
که آنرا قاعدهٔ دل گویند و دو زایده است که آنرا گوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط
و در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او در
صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از فیض روح بآسان رسد و دیگر جوارح
چون پشتیبان او باشند مضرت خارجی بدان راه نتوانند یافت و از حرارت غریزی محفوظ
ماند و خون را گرم و لطیف تواند گردانید و باعضا و اجزای وجود رسانید و در نصب مقام
دل بجهت پادشاهی وجود واجب آمد که افواج حواشی جوارح گرد او در آمده باشد و
ابتدا از صدر بدن به یمین کردن مناسب تر بود چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند
واجب آمد هر یکی را بطرفی از صدر جای دادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بر
طرف یمین نشاند تا جایش فراخ شود و بآسانی هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی بوی
رساند و در پیش دل چون یزک لشکر بود و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاند و دیگر
جوارح را در خلف و شیب او تا ترتیب لشکر وجود و قلب و جناح و یمین و یسار و
و خلف بر وجه احسن باشد و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خونست
از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و نرم شده و دل حصهٔ خود برداشته ما بقی هم بآن
مجری بجگر میرود و جگر قسام آن میشود و بتمام وجود میرساند و ممر بزرگتر از منفذ
بر یمین به یسار از دل بطرف شش رود و آن مجری روح حیوانیست و در میان هر دو
رگی دیگر مجری خونست از یمین بر یسار و مجری روح حیوانی از یسار به یمین و از این ممر

بزرگ که بر یسار دلست دو شریان بر میخیزد که یکی بجانب جوارح بالای دل رود و
خون و روح حیوانی را از آن ممرها باعضا رساند و چون دل را بجهت پادشاهی از جمیع
احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد باخبر میباید بود وصف احساس دماغ
راست و از دل بدماغ شعبهٔ باریک آفریده تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و هم از دماغ
سردی و تری بدل آرد تا هیچ یک از بدن در اذیت ها خلل پذیر نشود و هم از احساس اشیا
دل را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و اندوه و امثال آن تا دل از همهٔ احوال خارجی
بدن واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رسانید **الرّیه** شش جسمی نرم
متخلخل است مانند کف بسته و آلت ترویح دلست و محتاج بانبساط و انقباض و
هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و آلت آواز است
و بدین سبب مجاری فراخ دارد و بهرهای غضروفی پیوسته تا بقدر کفاف هوا در وی داخل
تواند کرد و نای شش را که قصبة الریه گویند قوتی دارد که در حالت بلندی و نرمی آواز
خود را فراخ و تنگ میتواند کرد و سه ربع او غضروفیست و ربعی غشاوی و او مماس مری است
و جوانب غضروفی نام رئیست و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه
چون از حنجره گذرد و بسینه رسد دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن منقسم
گردد بسبب انقسام شریانی وارده که منفذ اوست تا هوایی که در وقت ترویح آن
دهد و آن هوا را پرورده سازد کیلوس از جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای
گرم شده را بیرون آورد **الکبد** جگر جسمی لحمی و دمیست گرم و تر و برتر از دل و جای
روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو در عروق او بسایر اعضا میرسد و گفته شد
که مقام او بجانب یمین صدر راست بجنب عظام علیای پهلو و شکل هلال دارد و تقعیر
او بطرف معده است و پشتش بجانب پهلو و برباطات بر غشای او مربوط است و بطرف
تقعیرش رگی گونهیست بزرگ و خالی از خون که آنرا فیاح خوانند و آن منقسم است باقسام
بسیار بجانب قعر معده و امعای اثنا عشر و روده صایم تا روده مستقیم آنرا ماساریقا
گویند و بیک طرف در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و از این دهنها از امعا جذب
غذا میکند و بدان رگ بزرگ خالی میرسد و رنگش سفید بود پس آنرا در جگر پراکنده کند
تا پخته گردد و کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خون صافی و رقیق و مواد

صفراوی و سوداوی زهره و سپرز از وی برد پس آن خون صافی بروک رسد که بر پشت
جگر است که آنرا طالع گویند و از وی بجمیع اعضا و جوارح روان شود و جزو بدن کرد
و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک و در اتصال قوی هر چهار بهم در
قوّت مزاج معتدل میشوند **المعده** معروفست و جسمی لیفی و عصبانی مدوّر
مجوّف دراز کردن و بالاش متّصل بسر جرا است و سر جره بحلقوم پیوسته و معده
سه طبقه است چنانکه گوئی بلیفها برهم دوخته اند و لیفهای طبقهٔ اوّل بطولست و
جاذب غذاست و اعالی معده را فم معده خوانند در جرم او قوّت عصبانی بیشتر
از لحمانی است تا اگر آسیبی بدو رسد نکسلد و غذا زودتر بخود کشد و اسافل
او را قعر معده گویند و در جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی است تا قوت کرمیش
ممدّ هاضمه بود و از بالای معده بطرف یمین جگر است و بطرف یسار دل و سپرز
تا گرمی بمعده میرسانند و قوت هاضمهٔ او زیادت میکردد و در بیخال جای بر ایشان
تنگ نکند و آسیبی بدیشان نرسد و جرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارتی که کسب
کند محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و پیش معده بزرگتر از پس اوست
و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم او را جای دهد و در شکنجه نباشد و
کودی جرم معده از آنکه غذا در وی بیشتر کنجد و دیرتر قابل آفت شود و قعرش فراخ تر
از بالای اوست جهت آنکه قد آدمی کشیده و راستست تا هضم طعام و شراب تواند کرد و
دهن معده از بهر قبول غذا همیشه باز است و از قعر معده مجری است برود کان تا چون
غذا در معده پخته شود و لطایف از وجدا گشته بجگر رود و ثفل غذیه بدان مجری
بامعا رود و بر سر معده پوششی است که نگهبان اوست و در اعضای ماحول آن بسته است
و بر انجاسه تا شامه است تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوت هاضمه دهد بطرف
شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد و آن سه قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد **المراره**
زهره وعای مرّت صفراست و جایش بسینه بطرف بالای مقعر جگر و او دو مجری
دارد یکی بطرف تقعیر جگر پیوسته تا تلخی و مفسدات صفراوی خون را از جگر بخود
کشد و مجری دیگر منشعب شود بچند شعبه و برودهای بالا و زیر معده برسد
تا در وقت خلوّ معده از ماده مجذوب خود قدری بمعده فرستد تا دافع اذیّت

بلغم و اخلاط فاسد شود و معده را پاک کرداند که در حالت امتلای معده با بخار نفخ
غذا را بفساد آوردی و مجری دیگر بطرف رودهای سفلی و مقعد دارد تا حصهٔ ایشان خود
آنجا برد و ایشان را اعیهٔ دفع ثفل پیدا شود و امعا پاک گردد **الطحال** سپرز جسمی
لحمانی است و حاوی خون سوداوی و بر جانب یسار است و بشکل طویل دو مجری دارد
یکی بطرف تقعیر جگر و مادهٔ سودائی و درد خون که در جگر بود بخود کشد و خون صافی
در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده رود و از خلط سوداوی حاصل کرده حصهٔ خود
برداشته مابقی بفم معده ریزد تا آنرا بگدازد و دغدغهٔ اشتها پیدا شود و سپرز در
مقابل زهره افتاده تا از و مادهٔ صفراوی و او ازین مادهٔ سودائی جذب میکند
و خون صافی سلیم که جزو بدن را شاید در جگر سکن ارند تا او باعضا میفرستد و چون
ماده صفراوی سبکتر از مادهٔ سوداوست جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر
آمد تا میل هر ماده بموضع خود بآسانی باشد و چون سپرز مکمن ماده سوداویست
و مادهٔ سوداوی سبب لاغری وجود هر کرا سپرز فربه بود تن لاغر تواند بود و
بر عکس چون فربه شود سپرز لاغر باشد **الامعا** رودکان جسمی اند از جوهر
معده و آنچه معده هضم آن نکرده باشد امعا آنرا هضم کند و مجوّفست بتجویفی اند
و بطول و عرض درست و از جگر بدو جداول بسیار و باریک است و آنرا بدان سبب
فراخ بیافرید تا غذا که بدو رسد امعا بر وجاری باشد و در هضم آن متمکن بود و جداول
تنگ نصیب خود از و تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا از و بتمام بجداول
رسیده باشد و در امعا جز ثفل نمانده بود و از امعا آنچه بطولست قوت جاذبه قوی
دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه و آنچه مورّبست قوت ماسکه و عدد رودکان
شش است سه بالا و باریکتر و سه در شیب ستبرتر اول روده باریک متّصل معده است
و آنرا اثنا عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زیرا که طولش هم اینقدر است دوم روده
صایم زیرا که همیشه تهی باشد و هر چه اثنا عشری بدو رسد در حال بروده سیم دهد که
باریک و دراز است و طعام در و مکث کند و از رودهای سفلی اول قولونست و آن روده
فراخست و مدخل و مخرج او یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب آنرا اعمی خوانند و او از
جانب یمین تا یسار بر عرض شکم است و طعام آنجا کند شود پس روده مستقیم است و آنرا

تجویفی فراخست ثقلی درو مجتمع کردد چنانکه بول در مثانه پس رودهٔ آخرین عضله است که مانع خروج ثقل است الا بارادت و امعارا فونتیست که چون طعام را نکهدارد با وجود نازکی جرم هیچ از آن بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن درو نماند الکلیه کرده جسمی لحمانی است و سخت است و بخاصیت مائیت از خون جدا کند و بمثانه رساند بوجهی که باز نتواند کشت و بعدد دو است و اکر یکی بودی بر هر طرف که بودی آن طرف معمور بودی و دیکر طرف خراب و اکر بر میان مهرهٔ پشت بودی از آن مهره بدو آسیب رسیدی مناسب چنان آمد که دو عدد باشد هر یکی بطرفی و جایش برا استخوان پشت بود و اندک فراتر از جکر بود و هر یک کرده را طرفها بلند تر از کو میانست و دو رک بزرک ازو منشعب است یکی به پشت جکر متصل است که بخاصیت خود مائیت از خون جکر جدا کرده جذب کند و رکی دیکر بمثانه پیوسته که بآن مائیت را بمثانه فرستد بنوعی که مراجعت نتواند کردن و چون معده بقوت مائیت غذا را نمیتواند بخت تا بجکر فرستد و جکر نیز چه مائیت که آنرا رقیق کرده اند بعروق باریک نمیتواند فرستاد و آن مائیتها که مصداق آن غذاهاست جزو بدن نمیتواند شد کرده را قوت جاذبه چنان داده که آن مائیتها را بتمام از اجزا و اعضای تمام وجود بخود کشد المثانه معروفست جسمی عصبانی مجوف است مشتمل بود بر دو طبقه و عضله در دهن اوست تا بول بغیر از ارادت ازو بیرون نیاید و آنرا بجهت آنکه طاقت حمل بول داشته باشد و نکسلد در خلو و امتلا تنک و فراخ نیز تواند شد عصبانی آفرید و درونش سه پیچش داد دو یکی بدرازی تا قوت جاذبه در رو بکمال بود دوم بپهنا تا قوت دافعه بتمام داشته باشد سیم بوربت تا امساک نیکو تواند کرد و اکر چنین نبودی بی ارادت روان بودی مثل حیض زنان و حکمت صانع آنرا قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود حاصل کند و جایش در میان زهار و مقعد بدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود و در فم مثانه بهر دو طبقه و عضله قوتیست که در آمدن بول را در مثانه مدد است و در بازکشتن بالا مانع الت التوالید شرح بیرونش در جوارح ظاهری کفته شد و صفت درونش آنکه درو رکهای بسیار بر هم پیچیده است و کوشت غددی در کردن آن بر آمده و آن رکها با بعضی تا استخوان پشت و مواضعی که آنرا اوعیه منی خوانند

رسیده تا قوت شهوانی در جذب خون و منی کند چون بخصیتین رسد آنرا سفید و غلیظ کرده اند چنانکه پستان خون حیض را بشیر و دقیق میکرداند ذکور را چون سر احلیل خارج بیرون منی نریزد و اناث را چون داخل است درون ریزد و بدین سبب هر زنی با نزال منی خود بحبس نتواند شد و در حیها را بستکیهای نرمست بمهرهای پشت و دیکر اعضا تا در حال حمل فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود و ممر بول در فم رحمست در بیرون پردهٔ دختری و هم از انجا رکی چند باریکست منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده کردد و جرم مشیمه نیز عصبانیست و مماس رقبة الرحم و موضوعست در میان مثانه و امعاء مستقیم و از بهر آنکه او بهترین جاییست بکرمی و نرمی بودن بچه را تا چندانکه بچه بزرک شود و خود را بکشد مشیمه نیز خود را فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را امداد باشد و مشیمه بر یمین و یسار دو بطن دارد بطن یمین کرم تر و بقوت تر است جهت آنکه خون و روح از دل بدو زودتر میرسد و بدین سبب موافق تکوین ذکور است و بطن یسار بر عکس این موافق تکوین اناث است و فم مشیمه و رقبة الرحم بوقت ولادت جهت اخراج بچه فراخ شود و استخوان مفصل نیز در فراخی مدد آن کرده تا آسیبی بجنین نرسد و باسانی بیرون آید و بعد از آن با حالت اول رود و استخوانهای جنین نیز نرم بود چون هوا برو رسد سخت شود مانند بیضهٔ مرغ و در فم رقبة الرحم به پهلوی هم سه سوراخست و پیوسته دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است و اما تا انزال مرد و زن بیکحال نبود و هر دو با هم نیامیزد آن سوراخها را داعیهٔ قبول نطفه نبود اکر نطفهٔ مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ یمین او را پذیرد بچه پسر بود و اکر سوراخ یسار پذیرد هر چند جهة قوت نطفهٔ پدری خلقت پسری یابد اما صفت نسوان یعنی زنانه برو غالب باشد و اکر نطفهٔ زن بقوت تر بوده باشد و سوراخ یسار او را پذیرد بچه دختر باشد و اکر بسوراخ یمین فرو رود هر چند جهت قوت نطفه مادری خلقت دختری یابد اما صفت مردان برو غالب باشد و سوراخ وسط را داعیهٔ قبول نطفه اندکست و اکر احیانا نطفه خلل پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن مشیمه که فرو رود از پسری و دختری آن صفت بر آن خنثی غالب بود و بهر نوبت که رحم دهن کشاید نطفه پذیرد و بچه بسته شود و عدد بچه بحسب بدر رفتاری نطفه در آن سوراخهاست و تا چهل بچه در یک شکم اتفاق افتاده

نری و مادکی و خنثی بجهت قبول هر سوراخ و جهت قوت نطفه مرد و زنست و رحم را حس
طبیعی است ببوی خوش کشیدن و تنفر دارد از کند یافتن و سبب زیان رفتن بچه ببوی
از حس اوست و بنا یافتن مطلوب و افراط یافتن مکروه فسبحان من خلق مطلوبنا
و مکروهنا بقدرته و ارادته و در کتب تشریح آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه
ذکر رفت از عظام و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شراین و
جداول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است
و بیست و چهار هزار قوت باشد تا لا یزال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند و منشعبات
قوای مدرکه و محرکه و عضلیه درك حقایق خلقت اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت
وحدت خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق اول یعنی طلب مولا که کمال نفس
انسانی است کردانده و اهل شرح از ینجاست که گفته اند حق تعالی هر آدمی را بیست و
چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظ وجود او باشد پس در مقابل چنین
کرامتی که ایزد تعالی در حق بندکان فرموده اگر حق آن کما ینبغی نشناسند و در ارکان
عبادت و طاعت که سبب حصول و وصول بکمالست اهمالی رود پس بی مروتی باشد و
انوری گفته **بیت** آن شنیدستی که هفتصد مرد آمد پیشه ور تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری
در ادای آن اگر در تو نباشد یاریی آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری
بود و کار از نصیر و معین مبراست و طاعت و عصیان زاده در آنحضرت قدسی نه اما ما
را براه بندگی و قیام بطاعت و اجتناب از معصیت لازم است حق سبحانه و تعالی همگنان را
ادای شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت وحدت کرامت کناد بمنه و کرمه
صفت دویم در ذکر قوای انسانی که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن
آفریده و در هر یك منافعی نهاده که سبب صدور افعالی که ازان قوام متوقع است
باشند و نسبت احوال روح و آن قوی در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده اند
که بازارهاش آراسته بود و راههاش کشوده و پیشوایان بکارها مشغول و مردمان
متمکن باشند و شهر را رونقی و زینتی هر چه تمامتر بود و در حالت خفتکی جهت سکون
حرکت قوی بدانچه درهای بازارها و خانها بسته باشد و مردم از کار باز مانده باشند
و شهر آرامیده چنانکه گفته اند **شعر** آواز مرغی یا نایی دو زمانه زبان بسته از نیك و بد

درحالت

در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه معمور شمرده اند و این قوی را
چون نقوش و تصاویر دلفریب بالوان مختلفه در آنجا نگاشته و روح چون چراغی درو که
جمیع خانه را منور دارد چندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش و صور الوان مرئی باشند
و ازان ناظرانرا انتفاعی بود یعنی در وجود مادام که روح انسانی از قوت عقل و فهم و علم و
امثال آن اهتزاز نماید و بکمالیت رسد و اگر چراغ بند کرده یعنی بسبب مرضی از ین قوی
از کار باز ماند و بعضی را انتفاع گرفتن ازان نقوش و تصاویر حاصل شود و اگر چراغ
فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه بتمام برقرار بود اما نقوش و
تصاویر الوان نامرئی گردد و دران خانه هیچ نفعی نماند چنانکه ذکر رفت و روح انسانی جوهر
و بدن عرض است لا شك عرض را بی جوهر اعتباری نبود و خود وجود عرض بسبب ظهور
جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد **بیت**
جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می آید اکنون این قوی را بر دو صفت
یاد کنیم یکی خارجی و دیگری داخلی **اما قوای خارجی** پنج قوت اند لامسه و شامه و باصره
و سامعه و ذایقه و ایشانرا حواس ظاهری خوانند اول حس لامسه است و همه حیوانات
را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحسب لمس است که هر چه آنرا جان بود هر گاه
چیزی برو ساید بدان محس شود و از الم آن چیز که برو ساید محس شود و دردمند
گردد بخلاف نبات با آنکه قطع نیز میکنند و ادراك آن ندارند و اگر حیوانرا حواس ظاهری
نبودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود نداشتی پس با حس لمس حسی دیگر که شم است
لازم آمد تا آنچه منفعت وجود دران بود و از شخص دور بود بقوت شامه دریابد و
بنزدیك آنچیز شود و بحس سیم که باصره است محتاج باشد که چون پیش آن چیز رسد آنرا
ببیند و چون حس بصر از ورای حجاب نمیتواند دید حس چهارم که سمعست لازم آمد
که تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم
که ذوقست نبودی موافق از مخالف فرق نشایستی کردن و این قوای سابق را فواید
معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس را بذوق مکمل گردانید تا نفع را قبول
کند و مضر را رد کند و غذای صالح که خور بدن را شاید برگزیند و بخوردن آنرا از مرتبه
نباتی و حیوانی بمرتبه انسانی رساند و بدین داعیه پس او را نیز عروج در معرفت وحدت

الو هیئة دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هر چه بپوست رسد بیابد از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و نرمی و گرانی و امثال آن هر یک را بحد خود دریابد و بشناسد و شم قوتیست در دماغ که چون هوا بوهای بد و رساند دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند و بینایی قوتیست مرتب بر عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی رنگ فرق کند زیرا که روشنی چون در جسمی شفاف موثر شود از آن جسم عکس بر اشیا افتد همچنین روشنی بصر در طبقات شفاف چشم منعکس میشود و از روشنی تمام وجود سرایت میکند که هر چه که چشم برؤیت آن محسوس میشود گویا که همه اعضا وجود آنرا می بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخست که بدان آوازها درک کند و چگونگی آن دریابد زیرا که چون دو جسم با هم مصادمه کند خواه خفیف و خواه ثقیل هوایی که درمیان آن هر دو جسم باشد خواهد که از میان ایشان بیرون جهد بضرورت هوای دیگر را بدراند لاشك از آن آوازی بیرون آید و شکلی کروی کرده و ممتد تا چنز میشود و چون پیش از مضمحل شدن در صماخ پرده گوش سامعی رسد آن پرده آنرا درک کند و دریابد و فایده استماع بظهور رسد و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجود است و از اطعمه هر چه بدو مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زبانست و بآن اطعمه می آمیزد و اجزاشان درهم میرود زبان تمیز طعم آن کرده چگونگیش درمی یابد و تلخ از خوشی و شیرین از ترشی و شور از بی‌مزه و نرم از تیز و امثال آن باز میداند و بقوت این قوی و قوای داخلی اسباب وجود مهیا و مهنا میباشد و برزق میرسد و نموی میکند تا از مرتبه طفولیت بصبی و شباب و کهولت و شیخوخت می انجامد پس بعدم می پیوندد و قوای داخلی همچنین پنج قوت اند خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک بچهار قسم منقسم اند و از اینها اول ازین پنج قوت قوای خادمه است و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگر مخالف عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی‌مزه و غیر آن هر یک بمحل خود رود و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آنرا

جذب کند او نگاه دارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست تا فعل معده در و موثر شود و آن عضو حصه خود را از و بتمام بر گیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه نگاه دارد آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید و ما بقی آن فضله شود و قوت دافعه آنکه آن فضله که بهر غذای او نشاید یا آنرا که بغذا شاید و زیادت بر مزاج آن عضو بود آنها را دفع کند دویم قوای مخدومه است و آن نیز چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد آنرا از جزو بدن آن عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی موثر شود و آنرا نموی باشد تا نشو که موجب تمامی آن عضو است بدان مرتبه رسد و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا گاهی زیادت و گاهی نقصان باعتدال دهد و نامیه درین سه حالت با آن موافق نبود و نمو آنرا زیادت میکرداند و مولده آنکه مبدء وجود بدل شخصی موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبدء اشکال مختلفه شود هر شکلی را فراخور آن چون درازی و کوتاهی و گردی و پهنی و سطبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید آن قوی آنکه چون غذا بی تحول و تبدیل خود باعضا نمیتواند رسید تا چار او را بجذب و تجذب میباید تا باعضا تواند رسید و حکمت خالق جل و علا این قوی را نصب فرمود تا شهوانیه باشتها طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه خلاصه آن از معده بجگر براه آورد و بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه آنچه را که جذب کرده باشد او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را از آن محفوظ گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل دموی باشکال مختلفه رساند مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میگرداند و بدل ما یتحلل کرد اند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل نخست نگرداند چرا اگر غیر ازین صورت بودی و ساده هر عضوی یکسان دادی چون حصه بینی چندان بودی که آن بینی گرفته شدی و شکل بینی چندان بزرگ شدی که روی درو ناپیدا گشتی پس واجب آمد که حصه هر یک را بقدر احتیاج ایشان دادن تا دران غلط و دگر بلک چشم تنگی در حدقه صفای چشم و امثال آن باشد و قوت دافعه فضله و زاید

آنرا دفع کند چون هر فردی از اجسام ضروری التناسب را قوتی بایست که بقیهٔ نوع
را شاید حکمت خالق تعالی و تقدس بقوت مولده از فضله غذائی اجزای بدن جوهر
نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را نقاش
صور آن نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشای نفس اجرای اجزا و اعضای وجود
دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی نماید و معاونت الات و ادوات آن نطفه فرمود
چنانکه آنچه در والدین بود بیک موی تجاوز نباشد و چون بدرون و بیرون وجود
حیوان چنین قوتی مشاهد و معاین نیست لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق
کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود فسبحان من فتح بصائر اولیائه حتی شاهد فی
جمیع ذرات العالم العظمة والاثر واعمی قلوب اعدائه واصحب عنهم حتی لم یدرکوه
حقیقة کیفیة ذرة نعمه وعلامه سیوم قوای مدرکه است و آن نیز چهار است
حاسه و خیال و متفکره و حافظه و قوت حاسه که آنرا حس مشترک خوانند
که محسوسات را بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقیق و فرق میان بصر و حس
مشترک آنکه بصر اشیا را که بر و منعکس شود جز در مقابله نتواند دید و حس مشترک
بهمه جانبی تواند دید اما تحقیق آن نتواند کرد همچنانکه بیماران و مخوفان چیزی بینند
و تحقیق آن نتوانند کرد و او در مقدم دماغست و خیال قوتیست در وسط
دماغ و منزله خزانهٔ حس مشترک دارد تا صورت حس مشترک آنرا ادراک کند خیال
آنرا نگهبان باشد و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرفست در اجزای
تفصیل و ترکیب که در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت
مطاوع عقل باشد متفکره باشد و اگر مخالف عقل بود متخیله خوانندش و تخیلات
فاسد نامعقول کند و حافظه قوتیست در اواخر دماغ نگهدارندهٔ معانی
اشیاست که از قوای ماقبل بدو رسد چهارم قوای محرکه است و آن نیز چهار است
شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعلیه و قوت شهوانیه بر دو قسم است و آن
فرج و گلوست و در بمعنی گفته اند بیت فرجست و گلو هر دو بباد در زده دست
از دست دو اژدها کجا یابم رست   این پردهٔ صد هزار عابد بدرید
و آن توبهٔ صد هزار زاهد بشکست شعر ایر و گلو ایر و گلو کرد مرا دلق و دلو

هر که ازین هر دو بر رست او ست احمد است نکو و ازین دو شهوت یکی اشتهای خوردن است
که مشتاق طعام باشد تا عضوی که غذا طلبد چون غذا بدو رسد سبب قوت او و معاون
وجودش گردد و اگر این قوت شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلبیدی و قوی
ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هرچند میداند که وجود او بی وجود
غذا ناممکن است چون اشتها طلب غذا ندارد و نخواهد و قوای او در حالت
مرض از همه خواص معطل میماند حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا
در حیوان مرکوز بود و برو چون متقاضی لازم لازم باشد او بضرورت طالب غذا شود
و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل از خاصیت خود باز نماند و شهوت دویم آرزوی
جماعست و از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت بقا منقطع گشتی و آنرا چون
متقاضی ساخت در وجود تا وجود بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت
غضبیه آلت تغلب است که بر چیزی غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت
در همه حیوانی واجبست و در سایر حیوان کمترست که ایشانرا جذب منفعت و دفع مضرت
جز در نصب العین نیست اما انسانرا بیشتر میباید که هم در نصب العین و هم در غایت
در خود دیست یعنی آنچه نصب العین است بقوت قوتیست که در وسط دماغ که ادراک
معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و ممیز آن گردد چنانکه صداقت زید بر عداوت
عمرو انسان بشناسد و طمع را در آن تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب صدور افعال
دایمی است که از وجود حادث میگردد و حصول او بقبض و بسط و نسخ و استرخای اعضا
میتواند بود و این قوت در حیوانات از بهر طلب است یا از بهر جذب تا طالب ملایم شود
و از مکروه بپرهیزد پنجم قوای عقلیه است و آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله
و محققه و قوت فارقه ممیز است میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک
نظری و فکری و صناعاتست و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست و مجبول وجود است
نه مکتسبی و حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد
واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که داند که شخصی بدو مکان روا نیست و دو
یکی بیشتر است و مثل آن حکما آنرا عقل ملکی خوانند و قوت محصله آنکه در ذهن بسبب
آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب غرض خود بحصول رساند حکیم آنرا

عقل مستعاد گویند و قوت **محققه** آنکه تحقیق حال و مآل امور کند و از خوف الم
اجل ترک لذت عاجل کند و بدان لذت فانی ملتفت نباشد حکما آنرا عقل بالفعل خوانند
و تفاوت این عقول در مردم بکسب اشراف عقل است و تکمیل و مبادی آن اشراف از وقت
سن تمیز است تا وقت چهل سالگی که عدد کمال عقول است و انکار اینمعنی ناممکن زیرا
مشاهده میرود زیرکی و زیرکی و مسایل بسیار از لفظ اندک بل برمز و اشارت در می یابد و
بلیده کودن مسئله بایجاب بسیار و تفهیم فراوان فرق نمیکند حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع
مؤمنین و محبین را از عقل حظی وافی و نصیبی اوفی کرامت کناد بمنه و جوده و کرمه بمحمد
و آله الامجاد **صفت سیم** در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوانرا با
انسان دران شرکت نیست **فاما الخواص** خواص آدمی فراوانست از ان سیزده چیز را
یاد کنیم **اول** بزرگترین خاصیتی آدمیانرا نطق است و آن قوتیست که بسبب مکرمی آدم بر
سایر حیوانات و آیهٔ کریمهٔ و لقد کرمنا بنی آدم محض این تقریر است و فایدهٔ آن قوت
آنکه آنچه در ضمیر گوینده باشد و خواهد که مفهوم شنونده گرداند برمز و اشارت بفهم
آنکس رساند و اگر از بلادت سامع مفهومش نشود در کسوت نطق کشد تا بضرورت فهم
کند **دویم** آنکه چون حالتی بر وطاری شود که طبعش را خوش آید یا دران شگفت ماند خنده
ناک شود و بعکس این چون اندوهی باو رسد گریان شود **سیم** آنکه در ملاعبت هم یکدیگرا
بوسه دهند **چهارم** آنکه تمامت حیوانات را بجهت دناءت مرتبهٔ ایشان لباس از مو
که جزو بدن ایشانست و آدمی را از شرف وجود از خارج بلبس ثیاب لطیف بانواع
مقرر گردانید پس چون آدمی را از خلعت موی نیز بی نصیب نخواست آنرا بر موضعی
چند جای داد که هم مایهٔ زینت و هم دافع بعضی اذیت از وجود آدمی باشد و سفید
گشتن موی خود آدمی نیست و آن در زمان کهولت حادث شود زیرا که حرارت غریزی که
از طباخ اخلاطست بسبب کهولت در قوتش فتوری پیدا شود و تمام عمل بظهور نتواند
رساند بضرورت آن در بدن قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آنرا دافع
طبیعی قاصر بود ناچار مادهٔ سفیدی موی گردد **پنجم** آنکه چون کسی را در عضو المی بود یا
بضربت المی یا خارشی یابد چون آنرا بدست بگیرد تسکین پذیرد **ششم** اگر کسی در چشم رمد
رسیده مداومت نظر کند آن رمد در چشم او نیز سرایت کند و همچنین بخوردهٔ صاحب

جذام

جذام و برص و جرب را نیز سرایت بود و اگر در مجلسی کسی را مهمی افتد که قرادنه آنرا دهن دره
خوانند دیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمین رود چندان زمینی که
کف پای او بدو رسد و از آن عفونت بشوید دران سال نبات ازان زمین نروید
هفتم حیوانرا چون خصی کنند جثه اش قوی گردد و اگر کندی در اندامش بود زایل شود
و طعم گوشتش خوش گردد مثل بیضه و امثال آن الا آدمی که چون خصی کنند بدنش ضعیف
و اندامش کنده و رگهایش تباه و دانش سست و شهوت خوردنش زیادت و استخوانهاش
دراز و انگشتهایش کج و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش زیاده تر و بسبب
کثرت رطوبات موی اندامش بر افتد و از ضعف قوت ساقهاش کج شود و ثقل بر
وجودش غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قصب الریه ضعفی یافته بود آوازش
باریک و متغیر شود چنانکه با آوازش توان شناخت که خصی است و دوستی نرد و شطرنج
و دیگر منصوبات در وی بیفزاید و سریع الغضب و الرضا گردد و سر نگاه نتواند داشت
هشتم آنکه اعمی را قوت جماع بیشتر بود و از بینا زیرکتر بود و سبب زیرکیش آنکه قوت
باصره اش مزید قوت دردل شده باشد **نهم** آنکه در حالت دیوانگی توانایی زیادت
از عاقلان داشته باشد زیرا که چون بسبب جنون قوای عقلیه از کار مانده باشد قوت
فاعله قوی حال تر تواند بود **دهم** آنکه چون زن حایض عورت خود گشاده در برابر
باد و سحاب منقطع شود و چون بر زمینی مستلقی گردد سرما در اشجار و تخوم آن زمین
موثر نشود و اگر عورت برهنه زنی از وچکان سباع درنده نمایاند مستوحش شوند
و بجای دیگر روند و اگر پیرامون محلات گردد طعمش بزیان رود و اگر بوقت زرع پالیز را نگاه
کند ثمره اش پر کرم و تلخ گردد و اگر در آینه ردوش نگرد مکدر شود و اگر مصروعی را مس
کند صرعش کم شود و اگر پوستی که مار فکنده بود بخود بر گیرد آن مار بمیرد و اگر شبانی
در گوسفند کند گرد پیرامون آن گوسفند نگردد زیرا که اگر بآن گله رود شکمش بدرد آید
و اگر رکوی حیض را بر پس کشتی بندند از بادهای مخالف ایمن گردد و اگر پیراهن حایض پیش
از غسل صاحب تب ربع بپوشد تب زایل شود **یازدهم** اگر مرد در آنحالت با او دخول کند
رنگ و طراوت رویش متغیر گردد و ابله شود و بالحقیقه آن قصد خود بلاهت بود و
جهودان درانحالت زنان شان خوانند و نجس دانند و بخفتن و پوشش و سایر

امور با خود مشارک نکنند دوازدهم اگر جانوران بتخصیص حشرات را بخورد اسطرنز
و ماده بسیار حاصل شود و آدمی را با وجود این حشرات کار دست نمیشود دو این از شرف
انسانیت سیزدهم آنکه دست آدمی بهمه اندام میرسد و هیچ حیوان دیگر را نمیرسد واما
الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است و از آن هفده چیز را یاد کنیم اول آنکه موی
آدمی را جوشانیده در آب چون صاحب نقرس پای در آن آب نهد المش ساکن کرده
و کاسه سر آدمی چون در کبوتر خانه دفن کنند کبوتر بسیار در آنخانه جمع شود دویم
اگر صاحب علت باشد بکاسه سر آدمی غسل کند علتش برود و دیگر مبادرت نکند اگر
استخوان کاسه سر آدمی بصاحب تب ربع بندند تب مفارقت کند و رماد استخوان
آدمی اگر مصروع بخورد صحت یابد سیم مغز سر آدمی اگر بقدر دو حبه بر زخم زمار
و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کشد چهارم اشک آدمی را که در حالت فرح
گریسته باشد سرد کرده چون غمناک بخورد تفریح یابد و اگر مصروع خورد صرعش
برود و برعکس اشک حزین اگر هم در کرمی بخورد گریه عظیم برو غالب شود پنجم
آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد و در عجایب المخلوقات گوید که شیادی پیش جالینوس
حکیم آمد و دعوی کرد که با افسون عقرب را بکشد و بعد از خواندن افسون بر عقرب
تف کرد جالینوس گفت کالبتره مغزهای که این کژدم بخاصیت آب دهن مرد و
اگر آب دهن بر سنگ مقناطیس مالند در آنحال جذب آهن نتواند کرد ششم
دندان اولین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر زنی آنرا در دیبا بسته
با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر دندان متالم نهند درد ساکن کند هفتم
ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر آنرا سابیده مصروع بخورد صرع ببرد اگر قدری
از آن در زیر نگین انگشتری نهند حاملش از قولنج ایمن باشد هشتم از پوستی که بچه
در شکم مادر در آن باشد قدری خشک کرده و سوده با مشک بهم صاحب جذام
بشربت بخورد جذام از وی برود نهم رماد فضله ناخن پستکاره آدمی هر که بخورد کسی دهد
چنانکه بحالش واقف نشود صاحب ناخن را سخت دوست دارد دهم خون آدمی
با خاک آمیخته بر حشرات گزنده مالند درد ساکن کند و اگر کسی را رعاف بود دم انسان
نپذیرد نامش بان خون بر کاغذ پاره بنویسند و در برابرش بنهند تا بر آن ناظر شود

حو

خون انسان پذیرد و خون حیض اگر بر جای گزیده کلب العقور مالند صحت دهد و
همچنین طلا بر بهق و برص مفید آید و بر بیرون چشم دمد رسیده طلا کنند تسکین دهد
از درد و خون حیض دختر بکر با اکتحال سفیدی چشم ببرد و خون بکارت دختر نارسیده
بر پستان مالند بزرگ شود و خون بواسیر اگر سگی بخورد با نکش کم شود یازدهم آب منی
اگر بر برص و بهق و ثوبا طلا کنند زایل شود و بر جای موی بر نیامده مالند زود بر
برآید اگر آب منی با شکوفه سنجد آمیخته و خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق
شود دوازدهم عرق آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دمل مالند آنرا نضج دهد
و عرق مصروع بر پستانی که از شیر درد کرده باشد طلا کنند صحت دهد سیزدهم شیر
زنان با عسل خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و قدری تنج با شیر دختران
حل کرده اندک اندک در چشم کشند درد ساکن کند چهاردهم بول آدمی جوشانیده پای
صاحب نقرس بدان بشویند درد ساکن کند و بول کودک احتلام نایافته در ظرف
مسین با عسل بجوشانند با اکتحال سفیدی چشم ببرد و همچنین چون بخورد صاحب
یرقان دهند چنانکه او نداند یرقانش را ببرد پانزدهم بول کسی که به بیست سالگی رسیده
باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و ثوبا و خارش طلا کنند ماده اش
کم گردد و در عجایب المخلوقات گوید که صاحب طحال بخواب دید که هر روز سه نوبت بول
خود را بیاشامید از ین جهت خلاص شد شانزدهم بول رضیع یعنی بچه طعام ناخورده
بر تیلا گزیده دهند و او را در تنور گرم نشانند تا عرق کند صحت یابد و اگر در جرب مالند
صحت دهد و با اکتحال خارش چشم ببرد هفدهم کرم بزرگ که در شکم بود خشک کرده و
سوده با اکتحال سفیدی چشم ببرد و بغایت مفید بود والله اعلم نظر دویم در اخلاق
فضایل و رذایل حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تاثیر
خصال جمیله و ردیه تواند بود ممزوج آفریده و در ینمعنی گفته اند که رکب الله الملائکة
من عقل بلا شهوة و رکب البهایم من شهوة بلا عقل و رکب ابن ادم من کلیهما فمن غلب شهوته
فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهایم و در هر وجودی این
هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در هیچ نوعی
از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست الا در انسان و در ینمعنی گفته اند شعر

عقله

ولم ار مثال الرجال تفاوت لدی المجد حتی الف عد بواحد و در مبالغه این بیت
شاعر طریق وسط سپرده است زیرا که انسان در حد افراط اشرف موجودات و در حد
تفریط ارذل مکونات متصور میباشد چنانکه در معرض هر محمدی ابو جهلیست و در
حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطی الزوال باشد آنرا
ملکه خوانند پس هر صنعتی بر نفسی ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و هم طبیعی باشد
زیرا که مداومت بر امور طبیعت ذاتی باشد و گفته اند مصراع عادت چو کهن شود طبیعت گردد
و خلق جمال حالی باطن است چنانکه خلق جمال حال ظاهر و ارباب بیان یکی را دیگری را
ضرورت گویند آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هر کرا از سعادت ازلی
صفت ملکیه عالیه بود اخلاص جمیله اش زیادت میکرد تا در عروج چون این
روح انسانی درین وجود فانی زنده است پیوسته جویای مقام معهود و وطن مالوف
بود یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما همه کس را علم بر آن طلب محیط نبود و نداند
کرا او را ملکیه غالب بود و اخلاق جمیله اش غالب و زیادت میکرد تا در عروج بجلا
اعلی رسد و مرتبه یابد لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یابد و هر کرا از
شقاوت صفت شیطنت برو غالب بود اخلاق ردیه اش فزون گردد تا از مرتبه انسانی
بکلی معنی نزول کند و بحد جماد و حیوان برسد بر حقیقت مثلش کسراب بقیعة یحسبه
الظمان ماء و بظاهر شادی نمای و بباطن غم فزای شود و معنی آیه اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در
جزو شکل انسانیت نماند در دنیا مردود و مطرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب
و در دنیا تهی دست از ثواب باشد نعوذ بالله من سوء نعمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و کرمه
و آنکه در هر دو صفت مساوی بود مثل اخبث الناس من المساوی من المحاسن و المساوی
در شان او وارد شود اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل ذو وجهین بحکم لیمیز الله
الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و بعضی از مستشهدات آیات
و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است درو درج گردانیم بمنه و کرمه الفضایل
سعادت ازلی و کرامت و صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصایل جمیله تواند بود
و هر نفس که این پایه یابد عموم نفس را رهنما گردد و از جهالت ضلالت رهایی دهد و بزرگترین

نعمتی

نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادت در دنیا بآدمیان ارزانی داد و
بدان سبب سر عزتشان از مخلوقات بر افراز خوی خوش است و در عقبی نیز هیچ عطیتی
ورای آن نخواهد بود و حق سبحانه و تعالی بدانچه برسول صلی الله علیه و آله خوی خوش
داد منت نهاد و فرموده و انک لعلی خلق عظیم از خوش خویی آنحضرت در جامع الحکایات
آمده روزی کودکی چند بتصور آنکه هر چه حسن و حسین علیهما السلم با رسول صلی الله علیه
و آله گفته اند شاید گفت در راه مسجد او را گرفتند که شترها باش بلال را گفت بنگر تا در
خانه چیست بیار تا خود را بدان از ایشان واخرم بلال برفت و هشت جوز بیاورد و خود را
بدان باز خرید و گفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة و باعونی
بثمان جوزات چون خلقش درین پایه بود بدان پایه رسید لاجرم مردم خوشخوی در
دنیا و عقبا نزد عقلا و نقلا از رستگاران بامداد باشند و متابعت ایشان دیگران را نیز
براه راست آورد و رستگار گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنا بر خوشخویی
و رستگاری که از اصحاب مشاهده نمود فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و بفحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء فان الانبیاء لا یورثون دینارا ولا درهما و انما ورثوا
العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده چه غرض ازین سخن بحکم
ثمرة العلم العمل به و ثمرة العمل بر آن یوجر علیه عالم عامل عاقل باشد که سیرت انبیا یافته باشد
و معنی آیت انما یخشی الله من عباده العلماء و رسیدن او دار دهر عالم عاقل کامل که طریق
اشقیا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل الکسل باب من الزندقة صورت
حالش گشته زیرا که عالم عاقل جاهل اگر چه علم خوانده باشد چون از غفلت فواید عمل با آن
علم یار نبود اسمی باشد بی مسمی و ابراهیم طالبی در بیمعنی گفته شعر ولم یجدوا من عامل غیر عالم
خلافا ولا منا عامل غیر عالم و گفته اند که علما ورثه انبیا اند و توان گفت که از آنها اند که در
سیرت با انبیا نزدیک شده باشند که جز بمرتبه نبوت بر ایشان تفوق نرسد و چون عالم عامل و
عاقل بود رستگار و خوشخوی تواند بود و چون این صفات غالب بود سلوک بر کسالت
اختیار کند و در سلوک چون سیر از سر علم بود وصول بحق زود میسر شود و این صفات خدا
تعالی بخداوندان نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس دیگر را از نصیب کمتر بود و بارادت
حق متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله بشرح برمز و اکنون بتصریح

می آید که السّعید من سعد فی بطن امّه والشّقی من شقی فی بطن امّه وقال صلّی الله
علیه وآله انّ الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وحکما گفته اند که فضایل سعادات
چهار است و در حد اعتدال لان معنی الغایة فی الاربعة والزّیادة عیب والنّقصان
عجز و در حدیث مصطفوی صلوات الله علیه وآله خیر الامور اوسطها و کلام حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السّلم خیر الامور النّمط الاوسط الیه یرجع المعالی وبه یلحق التّالی
مؤدی این بیانست و ازین چهار خصلت اوّل حکمت و آن بقوّت نظری متعلق است و
مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هرچه سمت وجود دارد و موجودات یا الهی
بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی بود دانستنی بود از حکمت
نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد از حکمت عملی و حکمت دانستنی بود از حکمت
نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد از حکمت عملی حکمت انواع منشعبات نامحصور است
و از آن هفت مشهور ذکاء و سرعت فهم و شهوات بعلم و حس بعقل و تحفظ و تذکر و سه
خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و این هر سه عملی اند و مظهرشان آثار بدنی
بحقیقت شجاعت نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب رای کند که تا هر فعل که صادر شود جمیل بود و هر صبری که نماید محمود باشد و
منشعبات شجاعت یازده چیز مشهور است عفت نفس و نجدت و بلند همتی و ثبات
و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و کیفیت عفت آنکه شهوت مطیع
نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در وظاهر و از تعبد
هوا و استخدام لذات مانع شود و از منشعبات عفت دوازده مشهور است حس و
حیا و رفق و هدو و مساهلت و دعت و صبر و قناعت و وفا و ورع و انتظام حرمت و سخا
و سخا را باز منشعبات است و از آنجمله هشت از مشاهیر اند کرم و ایثار و عفو و مروت
و سهل و مواساة و سماحت و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این هر سه قول معتدم و منشعبات
با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحب حسن
را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود و از منشعبات آن دوازده
مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت رحم و مکافات و حسن شرکت
و حسن مودت و تسلیم و توکل و عبادت و هر کرا حق تعالی علم کامل تر داده باشد صفات

حمیده اش بیشتر بود اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک بچند شعبه منشعب
میشود و حصرش بسیار است امّا چون حواس که آلت این اعمال اند پنجست و هر یک را
بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بحد ده حسنه گردانیده است و پنجاه خصلت
از منشعبات و توابع آن که بکمره تمام بود بترتیب حروف یاد کنیم اگرچه در حرف الف اخلاص
و ادب و امثال آن بر حسب حروف بر امانت تقدم دارد امّا چون افضل و اکمل امانت است
آنرا بتقدیم داشتیم و این صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانة امانت
نگهداشتن چیزی بود که بکسی سپارند و گیرنده آنرا در بدیر دو برین عمل اقدام نمودن
و شرایطش بواجبی آوردن زیادتی رزق باشد کما قال النبی صلی الله علیه وآله الامانة
تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله
فرموده که الامانة غنی و امانت چون بازنخواهند بجو شدی و تازه روی ادا باید کردن و از
رسول صلی الله علیه وآله مرویست ادّ الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و بامانت
سوگند خوردن باشارت مصطفوی منهی است و قال صلی الله علیه وآله من حلف بالامانة
فلیس منّا و سرهمه امانتها درستی ایمانست که در روز الست از حضرت یزدان یافته ایم چنانکه
در کلام مجید آمده الست بربکم قالوا بلی و از آن امری عظیم تر نیست زیرا که حق تعالی در
شرح عظمتش میفرماید که انّا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و چون آدمی بدین ضعیفی
متحمل حملی بدین عظیمی گردانیده امید چنان است و از لطف و کرم او همچنین سزد و آیه
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله انّ الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت مید هد و تمامت مسلمانان را توفیق بخشد
که در وقت نزع امانت ایمان تبا نورونی باز سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی ایشانرا
بعرصه عرصات رسانیده و خطا و ذللی که از ایشان آمده باشد در گذرانیده در مقام فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد و بحکم آیه یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا و قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و من
کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و معنی ما لدیه من عندالله من المزید از رؤیت
بهره مند گرداناد ان شاء الله وحده الایمان و ایمان اوّلین و واجب ترین رکنی است از

ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار بیشمار وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن
اقرار است بزبان بوحدت و قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگر انبیای عظام و ملایکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین
و حقیقت خدای تعالی معلوم کردن و یقین دانستن بدل که خدای تعالی یکیست بیگانگی و
شریك و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر و جسم و جان و جا و مکان
ندارد و او هیچ چیز مانند نیست و از هر چه در شرح و بیان و وصف گنجد منزه و مبرا است
و او خالق آن چیز است و ملایکه و انبیا علیهم السلم همه بر حق و فرستادهٔ حق اند و قران و
دیگر کتب سماوی کلام الله است و حضرت محمد و آل و اولاد عظام و کرام او که الامام من
بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم مهدی بهترین خلایق اند و مقصود کونین و دین ایشان
ناسخ تمامت ملل و ادیانست و این دین را ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و بعث و حساب
و شمار و صراط و میزان و بهشت و دوزخ همه حقست چنانکه رسول خبر داده است که البته
خواهد بود و در هیچ شکی نیست و ایمان بی ایقان مفید نبود و حقیقت ایقان آنکه
گردانیدن ایمانست بدین معانی بیشکی و ریبی بل بیقین صادق و رسوخ کامل و شعفی تمام
بران مصر بودن و از آن بهیچ صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان و ایقان
ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و مجانبت از نواهیست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله در
شرع هویدا فرموده و ائمهٔ علما بران اتفاق کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده
بمذهبی که معتمد علیه است و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله ثبت الایمان فی القلب کاثبت الماء فی البقلة و کسانی را که برین جاده قدم
سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید که والذین لاماناتهم و عهدهم راعون و قال
صلی الله علیه و آله لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له و چون در مدت بیست و سه
سال زمان رسالت نزول آیات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد روایات اصحاب در آن
مختلف شد و بنابر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اختلاف امتی رحمة در
دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده و تفصیلش در کتب فقهی بتخصیص در نحل و ملل
مسطور است و مبتدعان بپیروی هوا و هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا
تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مشغول اند مجتهدان بمتابعت دین برهان و ان

حقیقت م

اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص اند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده
لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی
یستقیم عمله و استقامت عمل بمتابعت علمای مجتهد بشیوهٔ پنج گروه که در وجود دین چون
پنج حس در وجود و پنج رکن اسلامی و پنج نماز در دائمی اند و سرآمد گشته اند یکی طریق اهل البیت
علیهم السلم که آنرا شیعه خوانند و چهار مذهب سنت و جماعت حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه
اگرچه بافترای مبتدعان جهال شیعه اهل سنت و جماعت را شقیق و خارجی و ناصبی خوانند
و کوتاه نظران سنت و جماعت قوم شیعه را رافضی گویند لیکن هر دو بفتنه انگیزی و تعصب
و دزدی این خطاب میکنند و رسول منع تعصب فرموده و علمای دین اسلام بمعنی لا
یجتمع امتی علی الضلالة همه بر حق اند و در کار دین باجتهاد سعیها نموده اند و مشکلها کشوده
و برایشان در هیچ جای دق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات ائمهٔ اثنا عشر فرموده
و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و در بلندی مرتبهٔ ایشان گفته یرفع الله
الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات و بهترین و پاکترین در دست این مذاهب
اهل شیعه اند و ناجی و رستگار و بعد از و شافعی و مذهب شافعی چون بحب اهل
البیت آراسته است شافعی در حق اهل البیت فرموده بیت لو کان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلان انی رافضی و بدین سبب از بغداد بمصر هجرت کرد و برد و بزرگان
این مذهب را در محبت اهل البیت و برائت اضداد ایشان مقالاتست شعر
اصبحت لاعداء علی خلا لاشك فی ودّ سواهم الا انکرت احادیث فهل شکر قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا و مولانا سعید مجد الدین کرخی قزوینی رحمة الله علیه گفت
شعر پیر هندا اگرچه خال سنت باد و یم دان که هیچ کاری نیست و در خطی مینوشت
بجز رسول بخطش نیز اعتباری نیست زانکه آنجا که شیر مردانند بخط و خال
اعتباری نیست و مولانا محمود ابن یمین دارد بیت دو ستاره پیر هند مگر آگه نیست
که از دو سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او
جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر
چنین قوم که گوید که نشاید لعنت لعن الله یزیدا و علی آل یزید و آنچه در دین مذاهب
معتقد این ضعیفست مضمون این قطعه شاهد آنست قطعه از دولت محبت اولاد مصطفی

ترین م

اصفهانی

شك نيستم كه اسعد ابناى آدمم كه دوستدار حيدر كرارم رافضيت من رافضى ترين همه خلق
عالمم وپيروى سنت واصحاب خارجيست خرخارجى مباد نه بيدا نه مختتم
باحب اهل بيت كرم بغض وكين بود معنى عقل وعلم نباشند همدم خواهان اهل بيتم ودوستدار
اصحاب راشدين چون شافعيست شيعه بر نسبت مسلم جز شيعيم مدان ونه ام خارجى
شمار كز علم راستيست روان كشته اعلم لعنت چو منهيست وتعصب پسند نيست
تا كو دلش يقين نكند هيچ ملزمم اينست مذهب من ويارب بفضل خويش زين
اعتقاد دار بر مكرمم ودرين مذهب از سعى علما واخبار بدلايل آيات واقوال است
ودر اخلاق ناصرى كويد كه صفت امانت اهل دوم غالبست **الاخلاص** مصفى كردانيدن
عقيدتست در مطاوعت اوامر ونواهى دين اسلام خالصا مخلصا خدا يرا واز كدورت
ريا وشرك ونفاق وكسالت وامثالهم مبرا داشتن وهمكى همت بر نيايد تقيه و
صفاى حقيقى آن عقيدت كاشتن ودر كلام مجيد مى آيد كه وما امروا الا ليعبدوا
الله مخلصين له الدين حنفاء وقوله تعالى وان تك حسنة يضاعفها ويؤت من
لدنه اجرا عظيما مشايخ كبار كفته اند اخلاص صفا سرنهد است ونكهداشتن از دا
خلايق آن سر را تا بمرتبه رسد كه طاعت بي قصد از حواس در وجود آيد وعاملش را
طمع ثواب در دنيا وعقبى نبود وستر طاعت او جز خداى تعالى نداند وچون بنده باين
مرتبه رسيد او را آنجا خوف بيش باشد چنانكه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله
ميفرمايد والمخلصون على خطر عظيم **الادب** مهتر وكهتر از خود را حرمت داشتن
وبا ايشان سخن سنجيده كفتن چندانكه از استماع ايشان را لذت فزايد تا قدر كوينده
در نظر شان نيكو آيد قال النبى صلى الله عليه وآله ادبنى ربى باحسن التاديب ودر معنى
كفته اند **شعر** هر كه در ادب طلب نكند بر بساط شرف طرب نكند ادب آموز كر همى خواهى
تا زمانه ترا ادب نكند **قطعه** بصورت آدمى شد قطره آب كه چل روزش قرار اندر رحم ماند
وكر چل ساله را حسن وادب نيست بتحقيقش نشايد آدمى خواند **استار الستر**
سر پوشيدن امانت قوت سخن است از چيزى كه در ضمير بود كه اكر بظهور رسد مضرتش
بديكرى عايد كردد واين را كتمان الستر نيز كويند تا عيبى كه در غير بينند از مردم باز پوشند
واو بيا كاهانند تا از آن باز كردد وقال النبى صلى الله عليه وآله المؤمن مرآة المؤمن

ونيكوم

اذا را

۱۳۲

اذا رأى فيه عيبا **قطعه** بدوست كرچه عزيز است سر دل مكشا كه دوست نيز بكويد بدوستان
عزيز وجاى ديكر كفته **رباعى** با دوست مكو راز دل ار بتوانى با دشمن خود چه حاجتست ميدانى
روزى بينى كه دوست دشمن كردد از كفته سخنهاى خود اندر مانى **الانصاف** در هر
امرى كه باشى انصاف از خود دادن است يا آنكه از وآن انصاف خواهند يعنى روا نداشتن
كه از طرف او بر هيچ آفريده حيف رود واكرچه در انصاف دادن زيان مالى يا جانى باشد
بر طبع آسان داشتن وروى از انصاف بر نكاشتن ودر عرب كويند عليك بالانصاف ولو
بالاتلاف **البر** نيكويى كردنست با ديكرى يا بدست يا بزبان ودر آن منت نهادن وافشا كردن
بپرهيزد وحق تعالى ميفرمايد كه ولا تعاونوا على البر والتقوى وقال الله تعالى ولا
تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى مفسران كفته اند كه حكمت در ذكر البر والتقوى باهم
كردن آنست كه در تقوى رضاى خداست وخلق چون اين هر دو را جمع كند سعادت حقيقى
يافته باشد ودر مصابيح از حضرت رسول صلى الله عليه وآله مرويست كه لا يزيد فى العمر الا البر
وقال ايضا البر زيادة فى العمر وشيخ سعدى ميفرمايد **بيت** بنده حلقه بكوش ار ننوازى برود
لطف كن لطف كه بيكانه شود حلقه بكوش **الترك والتجريد** دل از لذات دنيا بر كندن
واختلاط از مردم بريدن وتنهايى كزيدن ودر طاعت دين بر حسب الفرموده مصطفى
صلى الله عليه وآله كوشيدن واين مقاميست بوصول بس نزديك ودر دل لطايف انس نشاندن
وثمره انس با حضرت عزت رسانيدن وقال النبى صلى الله عليه وآله ان احسن اسلام
المرء تركه ما لا يعنيه ومبادى ترك وتجريد از مردم عزلت كزيدن است وقال صلى الله عليه
وآله من اعتزل وسلم وكفته اند من اختار الغلة فالعزلة دملت افتخار الذين قزوينى كفته
شعر عاقل طلبد خمول زيرا كه خمول از غصه ودرد دارها نداورا مطلوب دل وعيش خوش و
لذت عمر آنكس داند كه كس نداندا ورا **التسليم** فعلى كه حق تعالى با كسان كه بر ايشان
اعتراض جايز نبود تعلق داشته باشد باز كذاشتن است بخوش منشى وتازه رويى اكرچه در
صورت امور دنيوى موافق طبيعت نبود وهيچ جز در آن صورتا ومعنيا مدخل ناساختن
وآن تسليم بر دل كران نداشتن وآنرا عين مصلحت خود انكاشتن واحد مجازى كفته **شعر**
مكن هيچ كارى كه نا كردنى است ترا انده كار خود خوردنى است ببين تا كه از كجا آمدى
وزانجا بدينجا چرا آمدى وزينجا كه باز كشتنت كجاست چو خود را بدانى شود كار راست

بود پند پیغمبرانت قبول بتسلیم آی زکار فضول **التّقوی** پرهیزکاریست از ناشایستها
کرضای خدای تعالی درانها نبود یامضرتش بنفاعلی یابغیر عاید کردد فایدهٔ از آن
پرهیزکاری زیادتی عمر بود ورزق از جایی که ترا در کمان نبود ومن یتّق الله یجعل
له مخرجا ویرزقه من حیث لایحتسب وقال الله تعالی ان اکرمکم عندالله اتقکم
ودر کتاب الدّین والدّنیا از رسول مرویست من تقوی الله ابقی النّاس و
کفته اند الایمان عریان ولباسه التقوی **التّواضع** نفس خود را کوچك
داشتن است وکم از دیکران دانستن وبجهت دیکران فروتنی کردنست اکرچه جاه
ومرتبه آن کس فروتر باشد وقال النبی صلی الله علیه وآله المتواضع لایزید للعبد
الّا رفعه تواضعوا رفعکم الله شیخ حمدون قصار کفت تواضع انکه هیچکس را بخود
محتاج ندانی ودر بمعنی کفته اند **بیت** بامی که بیك لکد فرو خواهد شد
آن به که فرو زنی فرو خوابانی ودر ترغیب تواضع ومنع از تکبر کفته اند **شعر**
بچشم عقل نظر کن میان پنج انکشت یکی قوی ومهین ودو کر ضعیف وکهین
ببین که کبر وتواضع چه دادشان ثمره شیش کشند بدان ونکین کنند بدین
التّوکّل قطع نظر راحت طبیدنست از ما سوی الله وهمکی اعتماد بر حق تعالی
کردن بزیادت ونقصان وتعجیل وتاخیر آنچه از حق تعالی آید بآن مایل بودن چنانکه
ایزد تعالی میفرماید ومن یتوکّل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل
الله لکلّ شیٔ قدرا از کعب الاحبار مرویست که در توریت آمده یابن ادم لاتخف
فوتا لرزق مادامت خزائنی مملوا وخزائنی لاتنفد ابدا وقال علیه السّلم لو توکّلوا
حتّی توکّله برزقکم کما یرزق الطّیر یغدو خماصا ویروح بطانا ودر کلام مشایخ آمده که توکّل
اینست که بحقیقت داند آنچه ماراست از خیر وشر ونفع وضر از ما فوت نخواهد شد
چنانکه کفته اند آنچه نه تراست بجهد بتو نرسد وآنچه تراست بمنع از تو باز نکردد و
در امثال عرب آمده من وثق بالله اغناه ومن یتوکّل علیه کفاه وکفته اند **بیت**
اکر بپای بپویی وکر بسر بروی مقسّمت ندهد روزی که ننهادست **الثّبات
وحسن العهد** ثبات قوت دادنست وقوی کردانیدن نفس بر وصول الآم
وشداید وانان نامستشعر بودن واز هرچه از امثال آن واقع شود دل شکسته

الکبر

ناکشتن درهر امری که باشد بر یکحال ایستادن وقطعا از آن برنکشتن وکفته اند
شعر در تردد ده نجات مدان هیچ خصلت به از ثبات مدان بایبت کر مراتب درجات
ای برادر ثبات جوی ثبات وتلوّن ضدّ یا انست که هرکاه برنکی وطبعی وخوبی باشد و
کفته اند هرکرا احوال چون پر طاوس متلوّن وبوقلمون نماید هرکز در سایهٔ همای دولت
نیاید **بیت** بمار ماهی مانی نه این تمام ونه آن ملوّنی چکنی مار باش یا ماهی وحسن
عهد نکاه داشتن پیمانیست که با دیکری کرده باشی ودران خلاف ناکردن ودر راستواری
آن پیمان کوشیدن وکفته اند حسن العهد من الایمان وخلف وعده ضدّ اوست
ورسول صلّی الله علیه وآله در تقویت ثبات حسن عهد میفرماید که حسن العهد
العددین **شعر** از عهدهٔ عهد اکر برون آمد مرد از هرچه کمان بری فزون آمد مرد
الجدّ والجهد جد مسارعت ومبالغت کردنست در تحصیل مقاصد ودران
ناشکیبا بودن وبران ولوع نامودن وجهد تحمل مشقّت در اکتساب آن مطلوب
وهر دولت که در جهان بوده تا صاحب آن دولت این طریق نه پیموده دولت روی
ننموده حق تعالی کسانی که در راه خدای این طریق سپرده اند رهنما کردیده چنانکه
میفرماید والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا وقال صلّی الله علیه وآله من طلب
شیٔا وجدّ وجد ومن قرع بابا ولجّ ولج ودر مجمع النوادر کویند که یکی را از برامکه سبب
زوال دولت پرسیدند کفت نوم الغدات وشرب العشاء وتفویض الامور علی غیر
الکفاة چون جانب جد فرو کذاشتیم دولت از سر بشد وکسالت ضدّ آنست وآن کاهلی
نمودن است در امور **بیت** ز کاهلی وکسالت کسی نیافت مراد بجد وجهد توانی رسید در مقصود
الحرّیّة نفس را متمکن کردانیدنست بر آنچه اکتساب اموال ولذات از وجوه جمیله
سازد ومصارفش در ابواب محموده رود وبرعکس از مکاسب ومصارف ذمیمه
امتناع نمودن تا حریت لازم آید وبندهٔ هوا وهوس نکردد ومتابع شیطان لعین
نشود ودر توریت منزلست الحرّیّة فی رفض الشّهوات ودر کلام بلغا آمده الحرّ عبد
اذا طمع والعبد حرّ اذا قنع **الحزم** پیش از شروع وخوض در امور پیش وپس ونیك وبد
آن را نکریدنست وطریق صواب دخول وخروج بوجه احسن برکزیدن وبران جزم عزم
داشتن وهیچ رو وهنتی دران نیفکندن وهیچکس را بر کیفیت اندیشه خود واقف

نشناختن وحزم دو مرتبه دارد یکی آنکه پیش از حدوث وچگونگی کارها بشناسد وآنچه
دیگران در خواتیم امور بینند او در فواتح امور مشاهده نماید وتدبیر او آخر در اول کند
که اول الفکر آخر العمل واین صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل وجاهل در شناخت
آن یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه واله الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت
عرفها الجاهل کما عرفها العاقل دویم آنکه چون بلا برسد دل از جای نبرد ودهشت وضجر
بخود راه ندهد وطریق تدبیر صواب بر وپوشیده نماند ودر کار حزم مشورت مستحسن
داشته اند وگفته اند که اول الحزم المشورة وحق تعالی در کار مشورت امر فرموده
که وشاورهم فی الامر ورسول صلوات الله علیه واله فرموده علیکم بالمشارة ودر جامع
الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المومنین علی علیه السلم ومعاویه علیه اللعنه یکی از عقلا
از معاویه پرسید که درین قضیه مشیر کیست ترا گفت عمرو بن العاص دیگر پرسید که امیر
المومنین علی را مشیر کیست گفت او مستنبط رای خود است ومشیر ندارد گفت المشیر
ملیح والمستنبط مکب لاجرم حال چنان شد که مشهور ست **حسن البیان** عبارت
نیکو گردانست بمعانی شیرین والفاظ خوب چنانکه شنونده را از ان فرح افزاید تا سخن او
زود براید چنانکه حضرت رسول در شب معراج در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات
الطیبات لله تا جواب شنید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته وفرشتگان
در جواب گفتند السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین نه چون موسی علیه السلم از سر
تندی گفت رب ارنی انظر الیک تا جواب آمد که لن ترانی وحق تعالی بدانچه بنده را نا آدای
سخن خوب تعلیم فرموده منت نهاده در کلام مجید وارد است الرحمن علم القران خلق
الانسان علمه البیان واز حضرت رسالت مرویست که المسلم من سلم المسلمون من یده
ولسانه وامیر المومنین علی علیه السلم فرموده من عذب لسانه کثر اخوانه **بیت**
سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن مرویست که خواجه ابو زرجمهر حکیم
سخن بتانی گفتی او را از ان پرسیدند گفت اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی خوردن
که چرا گفتم ودر جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که چیست که زبان فصیح را
لکن گرداند گفت حاجتمندی وحاجتمند همیشه گنگ زبان باشد **بیت**
مرات حاجتمندی از مرات طبیعی بدتر است کین هر این لحظه باشد وان بجز یکبار نیست

ودر اخلاق ناصری گوید که فصاحت در عرب غالبست **الحلم** بردباری وآلات بدنی
را فرمودن در استعمال امور پسندیده وخشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک او نتواند
کرد وچون قادر شوی بر مکافات مبادرت ناکردن قولا وفعلا واگر مکروهی باید از ان
در تعب نیاسدن ودر کلام ملک العلام آمده که ان ابرهیم لاواه حلیم ودر مصابیح از حضرت
رسول صلی الله علیه واله مرویست لا حلیم الا ذو اناه وقال صلی الله علیه واله انما العلم بالتعلم
والحلم بالتحلم چون علم بحلم آراسته شود اعلی مرتبه یافته باشد ودر کلام حضرت امیر
المومنین علی علیه السلم آمده که جمال المرء فی الحلم شیخ سعدی فرماید **قطعه**
در خاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک
تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن **الحمیت** تهاون ننمودنست و
در محافظت ملت وحرمت وانانچه محافظت آن واجب بود چنانکه حق آن باشد
بتقدیم رساند بحدی که از حد حمیت تجاوز نکند تا بغضب نا انجامد نقلست که سعد
وقاص حضرت رسول صلی الله علیه واله را گفت اگر بیگانه را در حرم خود بینم گردنش بزنم
حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود ان السعد الغیور وانا اغیر منک والله یا سعد
اغیر منی واز حضرت امیر المومنین علی علیه السلم مرویست که چون بر عمرو عبد ود پیروز
شد بر سینه اش نشست تا سرش را ببرد بروی وی تف کرد امیر المومنین وی را از ما لی
بگذاشت پس باز آمد وسرش جدا کرد سبب ان از ان حضرت پرسیدند گفت چون او
تف کرد اگر من همان زمان قتلش کردمی بغضب با مکافات مانند بودی نه حمیت دین
ولطیف طبعان گویند که حمیت در بغدادیان غالبست چنانکه گفته اند الحمیة حمیة
البغداد **الحیا** شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایست
که بر بنده رود بمعنی تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور وبحقیقت داند که خدای تعالی
آنرا می بیند دویم از خلق شرم داشتن که مبادا که بران واقف شوند واو را خجالت رسد
واز رسول صلی الله علیه واله مرویست که الحیاء من الایمان وقال علیه السلم لا ایمان لمن لا حیاء
له سیم از خود شرم داشتن وجوارحی را که از جهت آلت عمل صالح داده اند در اعمال ناشایست
کار نا فرمودن ودر کلام حکما آمده است که استحیاءک من نفسک اکبر من استحیاءک
من غیرک **الدعه** نفس را متمکن گردانیدنست در وقت حرکات شهوات وزمام اختیار

ازدست نادادن چنانکه این صفت در دل کران نیاید و بعمل آن رغبت نماید الذکا
آکاه بودنست بکیفیت امور انچه بحواس رود فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه
ازان شهوات رغبتی تمام مانند برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری کوید که زیرکی که
از شعب این قسمت در عجم غالبست رحب الذرع بشتابان نابودنست بر امری که حادث
شود و دران مقتضی عقل و شرع کار کردن و قال صلی الله علیه و اله العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن و حکما کفته اند اقل التانی خیر من اکثر العجلة الرحم والشفقة
بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بردیکری که از جای غیر ملایم او مستشعر باشد
یعنی بسختی کرفتار بود و آنرا چاره نداند و تخلّص نتواند همت بران کاشتن و بقدر مقدور
ممدّ حال کشتن و اورا ازان سختی رهانیدن قال النبی صلی الله علیه و آله قلیل الشفقة
خیر من کثیر العبادة و قال صلی الله علیه و آله الراحمون من یرحمهم الرحمن ارحموا
من فی الارض یرحمکم من فی السماء و در عجایب المخلوقات آمده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله جهود بچه را با مشکی آب کران کریان یافت سبب کریه پرسید پسرک
کفت مشک آب من کرانست و نمیتوانم برد و از ترس پدر سبک نمیتوانم کرد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آن مشک را بدوش کرفت و با جهود بچه بدر خانه جهود برد
پسرک درون رفت و پدر را کفت که مشک آب من کران بود و نمیتوانستم آورد مردی بجهة
من بدر خانه آورده است جهود بیرون رفت حضرت رسول صلی الله علیه و اله را دید
در حال ایمان آورد و کفت این شفقت از عادت انبیاست الرضا راضی بودنست
بانچه حق تعالی بجهت بنده معین کرده و مهیا ساخته و هر دشواری که از قضای زمان
رسد بدل کران داشتن و دل را بآن الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود مارا بهتر
ازین چه شرفی باشد که از حق تعالی با ما بعنف و لطف خطاب بود یعنی او خاطب و ما
مخطوب باشیم و غیر در میان وسیله نکردد و در صورت مخالفت این معنی در حدیث
قدسی وارد شد که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب
ربا سوائی و فی نسخة و یخرج من ارضی و تحت سمائی و در منظومات امیر المؤمنین علی
علیه السلم آمده شعر رضیت بما قسم الله لی   و فوضت امری الی خالقی لقد احسن
الله فیما مضی کذلک و احسن فیما بقی و در ترجمهٔ این ابیات کفته اند بیت

سعدر

بتقدیر ایزد پسندیده ام   امید از همه خلق ببریده ام   نکو داردم تا کنون زنده ام الرفق
مدارا کردنست در امور با همکنان و نظر در نکاه داشت ایشان داشتن و حضرت
رسول صلی الله و آله فرموده من تحرم الرفق یحرم الخیر و قال امیر المومنین علی علیه السلم
لوکان بینی و بین الناس شعرة ما قطعوها لانی اذا ارسلوها خذبتها و ارسلتها السخا
بذل اموالست بقدر دسترس که السخی بما تملک و بدانکه بدان محتاج بودی آنکه از
دهنده خواهند خواهد یا بر کیرنده منت نهد بدهد و طبع دهنده بران شاد شود
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و در سخا بهترین صفتی ایثار است یعنی
اکرچه خود بآن چیز محتاج باشد ملتفت نشده بدیکری دهد حق تعالی چنین کسانرا
مدح میفرماید که و یؤثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که السخی لا یدخل النار و لوکان فاسقا و البخیل لا یدخل الجنة و لوکان
عابدا و در عجایب المخلوقات آمده که ایزد تعالی بموسی علیه السلم وحی فرستاد که لا یقتل
السامری فهو سخی و نقل مشهور است با نکه حاتم طائی از دین بیکانه بود و در کفر قدم بود
و بسبب سخا از الم دوزخ و عذاب آتش الم نخواهد یافت و از جود او حکایتی مشهور است
که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا داد تا مراد سایل حاصل باشد لاجرم چنین سرا سد
شد و حقیقت معنی الجواد بالنفس اقصی غایة الجود در حق او صورت بست و از نظایر
این تقریر که سخا سبب نجات از دوزخ است یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی
در حق مستحق صد دینار صدقه کرد شبلی او را کفت ترا که ایمان نداری از صدقه چه
سود مجوسی بکریست و روی باسمان کرد رقعه از هوا بیفتاد این ابیات بر و نوشته بیت
مکافات السماحة دار خلد   و آمن من مخافة یوم بؤسی   و ما نار بمحرقة جودا
و لوکان الجواد من المجوسی بیت بنده آزاد کردن آسانست   چون نکو بنکرد کسی بخرد
مردم عاقل آن بود که بعقل   مرد آزاد مرد را بخرد   و ابو طاهر خاتونی در ترغیب سخا
کوید بیت نیک مردان چو زر بچنک آرند   در همه مردمی بکار برند   در سخا اکرچه دست
رس اندک بود همان قدر قیام میباید نمود که لا یستحیی من القلیل فان الحرمان اقل
منه السیاسة کهتران و فرمان برداران خود را مالیده داشتنست تا از راستی در
نکذرند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی بر همکنان واجبست

چه مدار جهان بی سیاست ممکن نیست قال النبی صلی الله علیه وآله لولا السلطان لاکل
الناس بعضهم بعضا و در سخنان اردشیر بابکان آمده است لا ملک الا بالرجال و لا رجال
الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة و مدار و قرار عالم بر
سیاست است و بی سیاست هیچ چیز در مرکز خود قرار نکیرد و کار جهان بالضرورة
خللی کلی پذیرد و تا کاسیاست بر نفس خود دوان نکرداند بر دیگران روان نشود و
نتوانکرد **الشجاعة** اقدام نمودن است بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در
دل آید اگرچه آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فدای آن مهم کردن و بمکابره از
پیش بردن قال النبی صلی الله علیه وآله ان الله یحب الشجاعة ولو کان بقتل حیة او
عقرب و یحب السخاء ولو علی بفر تمرة و اتفاقیست که در عهد اسلام هیچکس را مرتبهٔ
شجاعت حضرت امیر المومنین علی علیه السلم نبود و در عهود سابق نیز همچو اوئی نبود
زیرا که بر شجاعت متقدمان روایات برافزوده اند و از آن او چون بعد از وی حکم
اضدادش را بوده اکثرش از کتب محو میکرده اند و حضرت امیر را مع هذا در شجاعت
مقامات فراوانست و از جمله محاربهٔ عمرو عبدود که رسول صلی الله علیه وآله از آن
خبر داده که مبارزة علی بن ابی طالب بعمرو عبدود یوم الخندق افضل من اعمال امتی
الی یوم القیامة و در حرب احد نیز در حقش فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و در شجاعت او احادیث و اخبار بسیار وارد ست و در کلام حضرت امیر علیه السلم
آمده که ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابی طالب بیده الالف ضربة
بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و بروایتی خود نوشته بوده **شعر**
ای یومین من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر و در همین خواجه پندار رازی
گفته **شعر** از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست
بیت مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود و فردوسی گوید **بیت**
سپاهی که نامش گرامی بود ز بیروز گردد ز نامی بود و بعد لا نزاع با شجاعان دلیری
نمودن از دیوانگی شمرند و فردوسی گوید **شعر** سپاهی که نندیشد از نره شیر
تو دیوانه اش خوان مخوانش دلیر و بزرگان گفته اند از شجاعت سعة الصدر بالاقدام

علی

علی الامور المختلفة و شجاعت اگر نه در امری حقیر اتفاق افتد چون بی تعویق و تردد
در عمل آید پسندیده نماید بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در ترکان غالب بود **الشکر**
سپاس داری کردن نسبت بر نعمتی که بدو رسیده هم حق تعالی را سپاس باید داشت
و هم آنرا که آن نعمت رسانیده شکر کفتن تا آن نعمت پایدار ماند و زیادت شود نه آنکه
بشومی کفران بعذاب انهدام نعمت و بلا کرفتار کردد چنانکه حق تعالی میفرماید
لئن شکرتم لازیدنکم و قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و قال
النبی صلی الله علیه وآله لا یشکر الله من لا یشکر الناس **بیت** کفران حق نعمت از کفر بتر
زیرا که بود کفر یکی کفران دو **الشهامة** حریص کردانیدن نفس است بر افشای امور
عظام بتوقع نشر ذکر جمیل چنانکه از حد و در استی تجاوز ننماید و جانب دین مرعی
باشد و در امثال عرب آمده من حاسب نفسه سلم و من حفظ دینه غنم و قیل انعال
المناقب باحتمال المتاعب **الصبر** با رزوها مقاومت کردنست تا هوس لذات
قبیحه از نفس صادر نشود و با دشوارها ساختن و آنرا بردل کران نداشتن و خود را
بآن شکیبا کردن حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا
و اتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که با دشوارها بسازد زود بآسانی رسد چنانکه در
احادیث نبوی مصطفوی صلی الله علیه وآله وارد است که الصبر مفتاح الفرج و
قال امیر المومنین علی علیه السلم منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد
و در منظوم و منثور آمده **شعر** اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر و کل امر له وقت و تدبیر و
للمهیمن فی حالتنا نظر و فوق تدبیرنا الله تقدیر و ایزد تعالی صابرانرا مزد بیحساب
دهد قوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و دشوارترین صبری بر وقوع
مصایب است و عقلا گفته اند که مرد عاقل باید که در هر مصیبتی که افتد مصیبتی بدتر
از آن را در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کمتر کردد چنانکه گفته اند اصبر لکل مصیبة
و تجلد و اعلم بان المرء لیس مخلد و اذا اصابک المرء بحال فراقه فاذکر مصابک بالنبی محمد
و از امام محمد باقر علیه السلم مرویست که الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین و الصبر علی النوائب
و حسن التقدیر فی المعیشة و شیخ سعدی گفته **بیت** منشین ترش از گردش ایام که صبر
تلخست و لیکن بر شیرین دارد گنج صبر اختیار لقمانست هر کرا صبر نیست حکمت نیست

الصداقة دوستی راستی کردنست با برادر مسلمان و اهتمام خاطر همگی با سنای
فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هر چه ممکن باشد بوی و اگر از طرف
او مکروهی بدل آید بدان کینه ور نشدن و بر ازالتش بهانه جوی بودن و این صفت
در مردم نادر افتد و دوست صادق نایافت بود و گفته اند بیت
در عمر که دست رس بهر نعمت از دست آید همه چیزها بدست الا دوست و گفته اند
دوست براستی مغلست همچنانکه در حدیث وارد است قال النبی صلی الله علیه و
آله رأس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس الصدق زبان و دل
بهم راست داشتن است و هر چه در دل بود جز آن بزبان نراندن و گفته اند که صادق
آنست که اگر در بلایی گرفتار شود که خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن میسر نباشد
در آن هنگام هم از شیوهٔ راست گفتن رخ بر نتابد و اندروغ فروغ نجوید و قال
النبی صلی الله علیه و آله علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و شیخ سعدی
گوید بیت گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی
صفاء الذهن نفس را استخراج مطلوب بی اضطرابی که در حادث شود حاصل
کردنست و مستعد این صفت داشتن تا از صفات حسنه و سیئه هیچ بر و مخفی
نماند و نردی نیک از بد باز داند و در بدیههٔ خصم و سایل را جواب دهد و این صفت
در زنان غالبتر است که بر بدیهه بیفکر خیالهای عظیم کنند چنانکه عقول دهاه و افهام
کفاه از درک کنه آن عاجز آید و در پیش زنان آن مکر بکمتر چیزی نماید نعوذ بالله من
شرارهن و یرحم الله علی خیارهن و رضی من اعمالهن صلة الرحم رعایت کردن احوال
خویشانست و بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشانرا با خود در حظوظ
و لذات دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید علاقهٔ خویشیست
و آنکه در زمانه هیچ علق نفیسی بدلش نتوان یافت علاقهٔ برادریست قوله تعالی و
اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه و گفته اند که در صلهٔ رحم یازده نفعست
۱ رضای حق تعالی ۲ شادی اقربا ۳ فرح ملائکه ۴ ثنای خلایق ۵ کوری شیطان ۶
زیادتی عمر ۷ برکت در کسب ۸ قرب بهشت ۹ دوری از دوزخ ۱۰ زیادتی مودت اقربا

بمکافات آن ۱۱ آسایش بعد از موت او را الصمت خاموشیست از ناگفتنی خصوصا
از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
من صمت نجی و قال صلی الله علیه و آله من کثر کلامه کثر سقطه کانت النار اولی به و از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست جودة الکلام فی الاختصار و عرب را مثل بوده
المکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده هیمه از زخم حشرات ایمن نبود
بسیار گو از نکوهش خطا سالم نماند فردوسی گوید بیت زبانا ز دستت برنجاندرم
ببندم سرت تا نبری سرم و گفته اند شعر با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون یا دشمن
تو باشد یا دوستدار تو گر دشمنست از غم تو شادمان شود ور دوستدارست غمین شد
نگار تو بس راز دار و راز بر هیچکس مگو تا خود نکو کند بگوم کرد کار تو بیت
چنین شد پیش پیری مرد هشیار که ما را از حقیقت کن خبردار بجوابش داد آن
پیر طریقت که در جزو ست در پیری حقیقت بگویم با تو گر نیکو نیوشی یکی کم گفتنست و دو
م خموشی و حکما گفته اند خموشی پردهٔ عورت جهلست بشکوه عظمت دانا و در اخلاق
ناصری گوید که از حکیمی پرسیدند چرا استماعت زیادت از نطق است گفت زیرا که
ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی چندانکه میگویند بر سبیل فایده بشنوند و گفته اند
بیت خامشی به که ضمیر دل خویش بکسی گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم آب ز سر چشمه
ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی گوش تو دو باشد و زبان تو یکی یعنی که دو
بشنو و یکی بیش مگوی و کم گویی حکمای هند را شعارست و مشهور و بدین سبب عمرشان
درازست العبادة تعظیم و تحمید خالق و مقربان حضرتش یعنی انبیا و ملائکه و
اولیا علیهم السلام کردنست بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت
صلی الله علیه و آله نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در آن بظهور رساند و تقوی را
که مکمل و متمم این معانی باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادتی از وقت خود در
نگذراند و بعضا نیفکند بتخصیص نماز که در هیچ حال ساقط نمیگردد و ترکش موجب
قتل میشود و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الصلوة عمود الدین فمن اقامها
فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که هادم دین شود لا شک کشتنی
باشد و اگر چه بر طبع کسلان طاعت و عبادت گران نماید و عبادت باید که از سر دانش

بود الا شغلش هبا و علمش هدر باشد و هلاکت کشد چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله فرموده هلاک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبّد زیرا که چون عالم فاجر
بود ارکان عبادت را سست فراگیرد بلکه بر ترک راغب بود و چون عابد جاهل
بود هرچه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یک را طاعت در معرض قبول نیفتد و هالک
باشند و قال صلی الله علیه و آله لاخیر فی عبادة لیس فیها عفة و بنابر این فرمود
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال ایضا اطلبوا العلم ولو کان بالصین
بیت طلب کردن علم از انست فرض که بی علم کس را بحق راه نیست کسی ننگ دارد ز
آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست و بحسب فرمودهٔ حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله علم دو است فقه و علم طب العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
یعنی در حقیقت نبد کانرا طلب علم خداشناسی از لوازم است و تا بدن نبود در
طلب علم نتوان بود و هرچه غیر ازین دو علم است در راه دین الهی بدان چندان
احتیاج نیست و عابد باید کرد کار عبادة همکی خود را مستغرق آن عمل دارد و بهیچ چیز
دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد سئل جبرئیل علیه السلام عن النبی
صلی الله علیه و آله ما الاحسان قال الاحسان تعبد الله کانک تراه و ان لم یکن
تراه فانه یراک العدل راستی کردنست در همه امری چه با خود و چه با غیر خود و حق
تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال النبی صلی الله علیه و آله عدل
الساعة خیر من عبادة ستین سنة و قال صلی الله علیه و آله بالعدل قامت السموات
والارض یعنی اگر در قوت مساوات داوند پس در عدل قایم باشند و حق تعالی داود
پیغمبر را در تفویض خلافت امر فرمود و گفت فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما
گفته اند بالعدل سلامة السلطان و عمارة البلدان و کسری انوشیروان خفف الله
عنه گفته که العدل تعمیر بیت المعدل والعادل و فصحای عرب گفته اند العدل میزان
الله بین العباد و هی فی الآخرة خیر الزاد و هر که در عدل و راستی کوشد هر دو جهان
از ان مزد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنانکه فریدون و انوشیروان و سلطان محمود
غازی و غازان خان و امثالهم را شده است و درین معنی فردوسی گفته است بیت
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکوی

بود او

تو داد و دهش کن فریدون توی شیخ سعدی فرماید شعر
زندست نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند خیری کن ای
فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند و شمس الدین ابوطالب گوید
شعر اهل بیت مصطفی را شامیان کردند اسیر این سخن مشهور باشد پیش خاص و نزد عام
شکر ایزد را که بعد از ششصد و پنجاه سال میکشد عدل غازان زان جماعت انتقام
اعظم الهمة سعادت و شقاوت اینجهانی در چشم بینا ور دست اما جدی که از هول
مرات نیز تو سیدن و دو کار آنجهانی بکار دون و مرتبهٔ حقیر فرو نیامدن و در جمیع
امور شرعی بلندی و برتری طلبیدن قال الله تعالی و تبارک ان الله تعالی یحب معالی
الامور و اشرافها و در قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم شیبه مردی را گفت که در حضرت
عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن
بیت هر دلی کو همت عالی نیافت ملکت بی منتها خالی نیافت بیت
گر زانکه با ستخوان نماند دلت وپی از خانهٔ همت منه بیرون پی کردن منه از خصم بود در
منت مکش از دوست بود حاتم طی ای دل طمع از همت عالی مکسل بر بخت بخت کام
ذن نه محمل زیرا که دو چیز است پسندیدهٔ مرد یا مرده بنام یا غرضها حاصل العفو
اثر گرا هیت از دل محو کردن و بر دل آسان داشتن ترک مجازات بدی از کسی که بدی
از و بتو رسیده باشد و ترا بر انتقام قدرت باشد یا ترک مکافات نیکی با او اگرچه
مکافات کننده خواهان آن عمل باشد و حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را
مدح میفرماید که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
و قال الله تبارک و تعالی خذ العفو و امر بالمعروف و قال النبی صلی الله علیه و آله العفو
لا یزید للعبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله و در جامع الحکایات گوید که رسول صلی الله علیه
و آله عقبه بن عامر را گفت که الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والاخرة فصل
من قطعک و یعطی من حرمک و اغفر عمن ظلمک العفة امساک کردنست و دور بودن
از ناشایست که شرعا بدان ارتکاب جایز نباشد و مراد از آن بطن شهوت و اکل و شرب
و لبس است و حق تعالی این گروه را در قرآن میستاید و مخالفانرا میفرماید که والذین
هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی

علیه و آله

وراء ذلك فاولئك هم العادون و در کتاب شهاب از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که من وقی شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی من النار
و در عرب عفت در بنی سالم غالبست گویند از مرد سلیمی پرسید که چرا هر مردی
که از شما عاشق شود بمیرد گفت لانّ فی قلوبنا خفةً و فی نسائنا عفةً نقلست که
داود پیغمبر علیه السلم سلیمان علیه السلم را گفت یا بنیّ امش خلف الاسد والاسود
ولا تمش خلف امرأة **الغنا** از مرادات و مقاصد خود فانی کشتن است و بارادت
و مجاهد حق تعالی باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح نهادن و
ترك خواست خود کردن و بخواست حق تعالی راضی بودن **بیت**
دوش حور یزادهٔ میرفت پنهان از رقیب   در میان کاروان میگفت یار خویش را
گر مراد خویش خواهی ترك وصل ما بگوی   ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را
هم درین معنی گفته اند **قطعه** شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم که هم بکلی طاعت فراز نتوانکرد
خیال دوست مرا گفت روی بر گردان   که در دو قبله بیکدل نماز نتوان کرد و بدین
تقدیر تا از مرادات خود بکلی فانی نگردند بارادت حق بواجبی باقی نتوان شد و
اهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا و یکی از بلغا گفته من امات شهوته احیی
مروّته و این صفت در اهل حقیقت غالب بود و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که من اراد ان ینظر الی میت تمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر و شیخ ثنائی گفته
بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ گر تو زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
رباعی رو دیده بدوز تا دلت دیده شود   زان دیده جهان دیگرت دیده شود
گر تو ز سر پسند خود برخیزی   احوال تو سر بسر پسندیده شود   بی مرگ بعمر جاودانی نرسی
نا مرده بعالم معانی نرسی   تا همچو خلیل اندر آتش نروی   چون خضر بآب زندگانی نرسی
و سلطان بایزید بسطامی گفت در حقیقت فنا طلبت ذاتی فی الکونین فما وجدتها یعنی
از خودی خود چنان عاری شده بود که از خود هیچ در نظرش نمی آمد و شیخ سعدی
فرموده **بیت** بلندی کسی یافت کو پست شد   در نیستی کوفت تا هست شد و شیخ جنید
بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله **القناعة** آسان فرو گرفتن امور ما کول و مشارب
و ملابس و غیر آنست و بیان زیادتی جستن و با ختیار از سر طلب زیادتی در گذشتن

وعلما درین معنی بگنج بی پایان رسانیدن است کما قال النبی صلی الله علیه و آله القناعة
کنز لا یفنی و قال صلی الله علیه و آله من قنع شبع و قال امیر المومنین علی علیه السلم
رحم الله امرءً عرف قدره و لم یتعدّ طوره و در کلام حکما آمده القناعة راس الغنا و
قیل القناعة روح القلب و راحة الغالب و درین معنی گفته اند **شعر**
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت   کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید و دیگر گفته اند
قطعه کیمیائی کنم ترا تعلیم   کان باکسیر و صیاغت نیست   رو قناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست **بیت** یکنان بد در روز گر بود حاصل مرد   وز کوزه شکسته
دمی آبی سرد   مامور کم از خودی چرا باید بود   یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
و شیخ سعدی گوید **شعر** مطلب گر توانگری خواهی   جز قناعت که دولتیست هنی
گر غنی زر بدامن افشاند   صبر درویش به که بذل غنی و بزرگان گفته اند که توانگری
در قناعت و مردمی در درویشیست **الکرامة** نیکوئی کردنست با خواهندگان آنچه
خواسته باشند بدیشان دادن چون موافق شرع بود و اگر چه مال بسیار در آن
وجه نفقه شود و بذل آسان داشتن و نفعش بر همگنان عام کردن بتازه روئی
و خوش منشی و افشا نکردن و منت ننهادن و در کلام فصحا آمده که الکریم شور او
مشکور و اللئیم کفور او مکفور و قیل لیس من شرط الکرم اذالة النعم و در کلام حضرت
امام حسین علیه السلم آمده که الکرام هو الشرع قبل السوال **الکسر النفس** شکستن
نفس است از آرزوها که دل خواهد اگر چه موافق شرع باشد و نفس را از آن کام و آرزو
نادادن و بنایافتن آن مرتاض معتاد بودن تا نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی
گردد و صفات ملکی بران شخص غالب شود و بکراهیت دهوان مبالات نکند و بر بسیار
وانداد لذت ملتفت نشود بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر غیر ملایم و از فرح
و ترح آن خاطر او حادث نشود تا ازین شکستگی بنعیم جاوید رسد که و نهی النفس عن
الهوی فانّ الجنة هی المأوی و از انعام قرب حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة
قلوبهم و باز دیاد نیکوئی که ما داد از رؤیت حضرت عزتست که للذین احسنوا الحسنی
و زیادة و خواجه نصیر طوسی فرماید **رباعی** علمست که از لا دلت برهاند و زندو ز معلمت
برهاند یکمنع ز توحید مکن نفست را تا از ظلم الا دلت برهاند **المروة والفتوة**

مروت نفس را رغبتی صادق نمودنست بر افادت بذل اموال در ما لابد و محتاجان
دیگران یا زیادت بر ما لابد شان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن و نفس را از
بدیها پاک داشتن چنانکه جامه را از وسخ و فتوت سداوست و مبادرت نمودن است
بر اعمال حسنه و مجانبت گزیدن از اعمال سیئه و بوین خصلت حریص و ناشکیبا بودن
و بی التماس و خواست طلبنده این نیکی در عمل آوردن و منت بر خود دانستن
المکافات نیکی که از غیر دیده باشد همان یا زیادت بران با او نیکی در عمل آوردن
و در سیئات مانند آن یا کمتر ازان اقدام نمودن حق تعالی میفرماید که فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید
که جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا نیز جزا و مکافات است **بیت**
چون بد نکرده ز کسی بد مدار چشم   پیوسته در حمایت کردار خویش باش **الورع**
ملازمت نمودن اعمال گزیده و افعال پسندیده است و قصور و فتور بدان راه ندادن
و هیچ حال ازین عمل باز نه ایستادن تا حلاوتش فاعل را از ظهور آن صفای محض
شود و صدا و منتش او را بوصول رساند و در ینمعنی گفته اند **رباعی**
چندان برو این ره که دوبی برخیزد   گر هست دوی بره دوی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی   جایی برسی کز تو دوی برخیزد و این مرتبه ایست
که اولیای عظام و مشایخ کرام را حاصل بود چنانکه جمعی احیانا ازان رمزی ظاهر
کرده اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم فرمود ما قلعت باب الخیبر بقوة جسمانیة
بل قلعتها بقوة الربانیة و حسین منصور حلاج انا الحق گفت قتلش کردند و خواجه
عبد الله انصاری گفت **بیت** آنچه حلاج گفت آن گویم   ظاهر او گفت و من نهان گویم
الوفا ایستادنست بر آنچه دل بران نهاده بود یا زبان داده و هیچو جه ازان
تجاوز نکردن و در عمل آوردن قوله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا و قال
النبی صلی الله علیه و آله المؤمنون عند شروطهم **رباعی** منکر تو بدان که ذوفنون آید مرد
در عهده وفا نگر که چون آمد مرد   از عهده عهد اگر برون آمد مرد   از هر چه گمان بری فزون آمد مرد
و اکثر اوقات این صفت در مردم نایافت بوده و ازین همین نامی بر زبانها مانده است و
بیت معدوم شده مروت و منسوخ شده وفا   وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

دیوکان گفته اند بتخصیص در زن و در اسب و در شمشیر وفا نیست **بیت**
نشاید یافتن در هیچ بر زن   وفا در اسب و در شمشیر و در زن   و این شاعر این حکم
مطلق بر بیوفایی نه بر وجه صواب کرده بلکه ضمنا اظهار فجور محصنات خود جایز
شمرده البته در زمان نیک از بد و خوب از زشت و سعید از شقی پیش باشد و آیات
و اخبارات نیک در حق زنان بسیار وارد است منها خیرات حسان و نیک زنان
البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا
و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته می باشند و از
غایت مهربانی و وفا بر شوهر در عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت مبالغه
بتقدیم میرسانند و عموما عدد مستوره اضعاف فاجره بلکه بیشتر میباشد بخلاف
مردان که غلبه فجور را باشد و معتبران تفسیر اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة را زن
موافق پارسا گفته اند و شیخ سعدی شیرازی گفته است **مثنوی**
زن نیک فرمان بر پارسا   کند مرد درویش را پادشا   برو پنج نوبت بزن بر درش
که یار موافق بود در برش   همه روز اگر غم خوری غم مدار   چو شب غمگسارت بود در کنار
الحمد لله و المنة که فیض فضل یزدانی و لطف و عنایت سبحانی در اهلین و اقربای
این بیچاره نظر عنایتی فرموده و در اخلاق ناصری گوید که وفا در اهل حبش غالب است
الوقار آرام نمودنست در مطالبت و شتاب زدگی نا کردن بشرط آنکه مطلوب فوت
نشود و دیگر از احرمت وقار داشتن بتخصیص اهل علم و دین را قال النبی صلی الله علیه
و آله من وقر عالما فقد وقر ربه و قال صلی الله علیه و آله من اکرم عالما فقد اکرمنی و اکرم
سبعین نبیا و در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم خلیل علیه السلم سفیدی بر ریش و
موی کس در دنیا نشده بود چون بمحاسن مبارک او در آمد از حضرت عزت سوال کرد
که ما هذا قال وقارک قالوا اللهم زد وقارا فاصبح رأسه و لحیته مثل ثغامة البیضا
الرزایل خساست و شقاوت علی صفت شیطان و دلیل کثرت رزایل کو دد و چون
رزایل بر فضایل بچربد اگر چه در صورت انسانیت باشد از جله جن گردد که در کلام
مجید اشارت شیاطین الجن و الانس بران رفته و هر نفس که از شیاطین انس
شود مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و مردم را گمراه کند پس از و احتراز نمودن

ازلوازم باشد وبر همکنان واجبست چنانکه او بعضی از مردم بد گرانست بصورت
نیز بر گران باشد ودر مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله منقولست که ان ابغضکم
الی وابعدکم منی مسیئکم اخلاقا وبدخو هرگز دلخوش نخواهد بود چنانکه شیخ سعدی
فرموده بیت بر آسمان اگر از خوی بد رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
وحکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است ورذایل مانند دایره بر
اطراف ودر حد افراط وتفریط فضایل محمود است ورذایل نامحمود بدین سبب دواعی
شر بسیار است ودواعی خیر اندک هرچند که این لوح سترده واین طریق ناسپرده
واین غصه نرانده واین قصه باز نخوانده بهتر است وبشرح وتفصیل خصایل
رذایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این اهل روزگار در بمعنی بدرجه کمال اند وحرکات
وسکنات شان علی التواتر والتوالی وترادف الایام واللیالی هر یک برین شاهد
بخلاف وسادچی بیکراف است اما بعضی آنکه گفته بیت یکچند مدیح نیکمردان گفتیم
امروز بجای سفلگان میگوییم آنان نیز شمهٔ باز نمودن تا اهل توفیق حسنات را
از آن سیئات ملالت بیشتر باشد ومناسب آنکه هرچند دواعی بدی بر دواعی نیکی
در عدد افزونی داده اما چون در رتبت برتری دواعی نیکی راست در شرح وتفصیل
رذایلهم بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی
الا مثلها عمل کرده در وجود انسانی قوای درونی وسه نفس وجان وتن است
هر یک را محاربت سیئه شمرده از رذیله بیست وپنج که نصف مرهٔ فضایل است یاد
کنیم واین صفات را اهل دین مهلکات گویند الاستهزا بر مردم افسوس داشتن
وایشان را خوار وحقیر در نظر درآوردن ووزنی ومقداری ننهادن ومنشا این
رذیله از عجب وغرور بود ومستهزی البته دشمن کام گردد وبلغای عرب گویند
من استهزء بالناس لم یمت حتی یتصدق الناس علیه وقیل من استهزء بالناس
عاد به الاستهزاء وقیل المستهزء لم یمت الا بالذلة الاسراف بذل اموالست در
موضع زیاده بر اندازه قال الله تبارک وتعالی ان الله لا یحب المسرفین ان
المبذرین کانوا اخوان الشیاطین اسراف وعمل در احتیاط فرموده الاقتصاد نصف
العیش وحق تعالی رسول را میفرماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا

تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا وهر که اسراف را جود وسخا شمرد
زهی تصور باطل زهی خیال محال بیت اسراف را که نام نهد جود در جهان آنلاف را
که یاد کند همت بلند البخل امساک کردنست از بذل آنچه بر صاحبش زیادت بوده ودیگران
بران محتاج باشند بجهت آنکه چون بدهد اثرش پیش دهنده نماند دادنش بر دل
دهنده گران آید وامساک کند واین خصلت را چهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه بقدر
ما لابد خود بخورد اما هیچ بدیگران ندهد دوم آنکه نه بقدر احتیاج خود خورد
ونه بکسی دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکم یا بیش بکسی دهد او برنجد چهارم آنکه اگر دیگری
آن چیز بدو دهد که اگرچه بجود مکافاتش نخواهد کرد هم برنجد واین غایت مرتبه بخل است
قال النبی صلی الله علیه وآله البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات فی الدنیا فمن
تمسک بعض منها جرة الی النار ودر عجایب المخلوقات آمده که حضرت رسول صلی
الله علیه وآله طواف خانه کعبه میکرد مردی را دید که حلقه بدست گرفته میگفت الهی
بحرمت این خانه که گناه من بخش وعجب اگر بخشی رسول صلی الله علیه وآله او را گفت
وما ذنبک قال هو اعظم من اصفه فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول
الله فقال ذنبک اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبکم اعظم ام الرضوان
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام السموات فقال ذنبی یا رسول الله
فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله
تعالی قال الله تعالی اعظم واعلی فقال له رسول الله ویحک صف فیما ذنبک فقال
ذنبک اعظم من الجبال والبحار والسموات والرضوان والعرش فقال یا رسول الله
انی رجل ذو ثروة من المال وان السائل لیسئلنی فکانما تشعله من النار فقال الیک
عنی ولا تحرقنی الله تبارک فو الذی بعثنی لو دقیق بین یدی الرکن والمقام ثم صلیت
الف عام وبکیت حتی یجری من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار ثم مت وانت لئیم
اسکنک الله النار ما علمت ان البخل کفر وان الکفر فی النار وحضرت امیر المومنین
علی علیه السلام فرموده که بشر مال البخیل بحادث او وارث ودر منظوماتش آمده بیت
لا تبخلن بدنیا وهی منقلبة فلیس ینقصها التبذیر والسرف فان تولت فاحری ان تجودها
فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف وعلما گفته اند اشد علی البخلاء انهم یعیشون فی

الدنیا عیش الفقراء ویحاسبون فی الآخرة حساب الاغنیاء وحکایات بخیلان
که در کتبها اجرا کرده اند بسیار است بدین قدر ختم کنیم لا تعطوا اموالکم للمساکین
لانهم لا یرضون منکم حتی یرونکم مثلهم وامساککم ما فی یدیکم خیر کم من طلبکم ما
بید غیرکم بیت نگهداشتن چیز خود سر بسر به از دادن وخواستن از دگر ودر
اخلاق ناصری گوید که بخل ولوم در اهل روم غالبست التکبر برتری کردنست
بر دیگران وایشانرا کم از خود دانستن اگرچه بمرتبه در و تفوق داشته
باشد وحق تعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه میفرماید
ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک
کان سیئه عند ربک مکروها التملق والریاء والنفاق هر سه صفت بهم
مانند اند تملق چاپلوسی کردنست وبفریب با مردم در آمدن وخود را بظاهر دوست
نمودن وبباطن دشمن بودن وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم فرموده لا یعمل
شیئا من الخیر ریاء ولا یترکه حیاء ودرینمعنی گفته اند رباعی در جامهٔ صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل ببازار چه سود آزار کسان ز راحت خود طلبی یک راحت وصد هزار
آزار چه سود رباعی در دل چو کجیست روی بر خاک چه سود زهری که بدل رسید تریاک چه سود
تو ظاهر خود بجامه آراستهٔ دلهای پلید وجامهٔ پاک چه سود ونفاق دل با زبان
موافق ناداشتن است وبظاهر دوست وبباطن دشمن بودن چنانکه حق تعالی میفرماید
یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم ودر حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان
مسلمان نمایند وچون باهم رسند حسب نفاق ظاهر کنند میفرماید واذا لقوا الذین
امنوا انا ایجا که یعمهون وقال النبی صلی الله علیه وآله المنافق ثلثه اذا وعد خلف و
اذا ائتمن خان واذا حدث کذب وبروایتی اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر وقال
صلی الله علیه وآله انی اعوذ بک من النفاق وسوء الاخلاق قطعه
هر که باشد چو کاغذ و چو قلم دو زبان ودو رو بگاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش
چو قلم گردنش بتیغ بزن جزای منافقان آنکه حق تعالی میفرماید که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا التهور اقدام نمودن است بر آنچه
اقدام نمودن در آن پسندیده نباشد واز وخامت عاقبت آن نا اندیشیدن ومکابره

آنرا

آنرا از پیش بردن ودرینمعنی گفته اند بیت تا می آید بکام دل میرانم چون برگردد عنان
همیگردانم ومن در ظفرنامه گفته ام بیت اگر جنگ با کوه و دریا بود اگرچند جوشان و
خارا بود نبیند بچشم از کوه و دریای آب چو هامون کنم هر دو گاه شتاب ودر کلام
بلغا آمده که التهور راس الشجاعة غایة مقدمة الجنون یعنی بددلی ضد تهور است
وآن حذر کردنست از چیزی که حذر کردن از آن محمود نباشد الجهل نادانی در حد
افراط را سفه گویند وآن استعمال قوت فکری بود وآنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه
واجب بود وبعضی آنرا گربزی خوانند ودر حد تفریط بله گویند وآن تعطل این
قوت بود بارادت نه از روی خلقت وفردوسی گوید بیت زمانه از آنکس تبرا کند
که او کار امروز فردا کند وعرب را مثل است که وفی التاخیر آفات کثیرة وحضرت امیر النحل
فرموده که بیت وفی الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان
امرء لم یحی بالعلم میت فلیس له حتی النشور نشور وگفته اند لا داء اعیا من الجهل
الحسد والطمع هر نیکی که دیگری را باشد بخود خواستن است وهمت بر ازالت آن
نیکی از آنکس گماشتن وحضرت حق تعالی رسول صلی الله علیه وآله از حسد حساد پناه
بحق بردن امر فرمود قوله تعالی ومن شر حاسد اذا حسد ورسول صلی الله علیه وآله
از حق تعالی درخواست که اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا ویعقوب کندی
گفته که قبیح ترین رذایل وشنیع ترین خصایل حسودیست وزیانش بحاسد پیشتر رسد
وعنصری درین باب گفته بیت حسد آنکه آتش فروزد هم خداوند خویش را سوزد
ودر جامع الحکایات آورده که حضرت عزت در حق یهود فرموده ام یحسدون الناس
علی ما اتیهم الله من فضله وقال النبی صلی الله علیه وآله ایاکم والحسد فان الحسد
یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب شیخ سعدی راست قطعه
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج در است بمیر تا برهی ای حسود
کین رنجیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست الشح کینه ورزیدنست واگر مکافات
کنند آن کینه از دل بیرون نرود الحماقه برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق زیاده از حد و
اندازه وچندانکه درین صفت مبالغه بیش کنند بعجب نزدیکتر شوند واز امام حسین
علیه السلم نقلست ان احمق الحمق الفجور وان اکیس الکیس التقی الحقد دون همتی و کم

منشی و دنی طبعی است و اگر احیاناً نیکی از خسیس صادر شود البته بر آن نادم
باشد و سرانجامش ببدی سرایت کند و حکما گفته اند لا تمدحن خسیسا برتبة
نالها من غیر الاستحقاق فانها یخطر علی ما کان علیه ولکن بعد ان کثرت
ذنوبه وظهر عیوبه صار موالیه معادیا و مادحه هاجیا **خمود الشهوة** ساکن
شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع باقدام آن رخصت
داده باشند و آن خمود از روی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت **الخيانة**
ناسامانی و نا اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف آن جایز
نداشته باشند و اینمعنی در مال و عیال تاثیر دارد و بد روشی سرایت کند چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید الخیانة الفقر و خیانت کار همیشه از هر کس
هراسان بود چنانکه فرموده که الخاین خائف **الشماتة** ببدی حال دیگران
خرمی کردنست و ایشان را در آن حالت داشتن بتصور آنکه آن بد که بدیشان
رسیده از عدم تدبیر ایشان بوده و هرگز بدو نخواهد رسید چه اگر بر خود
تصور کردی و دانستی که از قضا و قدر است و ممکن که بدو نیز برسد هرگز حرکت
نکردی و برین اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن دردیست
که از هر روزنی برخواهد آمد و درین باب گفته اند لا شماتة فی الموت و موسی علیه
السلام از حضرت عزت درخواست کرد که و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی
مع القوم الظالمین **الضنة** پوشیده داشتن هنریست که ترا باشد و با دیگری نیاموزی
و اگرچه اثر آن هنر همچنان بر آموزنده باقی باشد و هیچ از ان نقصان نپذیرد بلکه
از آموزانیدن زیادت گردد یا عیبی که در دیگری بود او را آگاهی ندهد از ان تا باز
گردد از ان اگرچه خبر دهنده را از گفتن زیان و از نگفتن سودی نبوده باشد
و گفته اند **قطعه** جاهلی پیش تو گر لفظ خطایی راند تو بخاموشی بر قول پیمبر مباش
ره بنمای مرا او را از خطا سوی صواب هم برین قول و برین گفته مجاور میباش ازینجا که
نیاموزد دشمن شودت چه زیان دارد کو تا بزید خر میباش **الظلم** جور و بیداد
کردنست بر آنکه سزاوار آن نبود و طلب اسباب از وجوه سیئه جستن و چنین
کس ظالم نفس خود باشد که و منهم ظالم لنفسه بجهت وجه توصل با موال از اعمال

سیئه پیشتر است و ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم مایه و عادل متوسط
و در کلام مجید میفرماید و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من
دون الله من اولیاء ثم لا ینصرون الا لعنة الله علی الظالمین و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الظلم ظلمات یوم القیمة و قال صلی الله علیه و آله اتقوا
دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمده
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا والظلم لآخره یاتیک بالندم تنام عیونک والمظلوم
منتبه یدعو علیک و عین و در کلام عرب آمده که قاطع الحیات مانع النبات **بیت**
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند عادل برفت و نام نکو یادگار کرد **الظن** گمان بد بردنست
بچیزی که بر غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرتش بر جانبین عاید گردد یا
ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و قوله تعالی ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا و قال صلی الله علیه و آله ایاکم بالظن فان الظن اکذب الحدیث
العجب خودبین شدن و گمان بدروغ بنیکی بخود بردن و خصال ذمیمه
خود را نادیدن بلکه آن را جمیله شمردن چنانکه گفته اند **رباعی**
ای تا بفلک سر تو در خودبینی کرده همه عمر وقف بر خودبینی از خودبینی چو کس
یکس نشماری از ناکسی انجام تو در خودبینی و قال النبی صلی الله علیه و آله
ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و در باز گشتن
ازین ذمیمه فرموده است اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه و در اخلاق
ناصری گوید که صفت عجب در هند غالبست و اینمعنی از ایشان زشت ترکه قبح
سیرت و صورت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند **بیت** تا از طوطی ز زاغ خوش نبود
کبر با از کلاغ خوش نبود با سخاوت دماغ ده بدهی است بخل و آنکه دماغ خوش نبود
الغدر بدی رسانیدنست بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع نیکی داشته
و این صفت را وجوه بسیار است و استعمال آن در جاه و مال و مودت و حزم
اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک عقلا محمود نباشد و در
سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام می آید فالوفا لاهل الغدر غدر عند الله تعالی
والغدر لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی و در کلام مجید می آید و ما یجحد بایاتنا الا

کل ختار کغور الغرور اوصاف واشیای خودرا در نظر عظیم داشتن وازان بر دیگران تفوق
جستن است وقدرت دران امور بکمال شمردن ودیگرانرا دران عاجز پنداشتن الغضب
خشم ظاهر ساختن وگزند رسانیدن است بغیر موقع اگر بموقع گزند رساند بادب بود یا مکافات
بود وقال النبی صلی الله علیه وآله الغضب نار والشیطان نار فطوبی لمن اطفی نار الغضب هر با
من نار الشیطان وقال علیه السلام ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلک منکم فان
کان قایما وان کان جالسا فلیضطجع الغیبة در پس مردم صورت حالشان باز گفتن است
یعنی انکه ازان گفتار بدی بدیشان رسد واین صفت را غمز نیز خوانند وحضرت حق
سبحانه وتعالی میفرماید که ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
فکرهتموه وقال صلی الله علیه وآله من یستر الذنوب علی نفسه ستر الله علی فی الدنیا والاخرة
الکذب سرچشمه عیبهاست وعلما کفر وکنگی بهتر از بیان دروغ گرفته اند چه تمیز وشرف
انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است وغرض از نطق اعلام غیر بود بانچه میگوید ودروغ
منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود کما قال الله تعالی انما یفتری
الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله واولئک هم الکاذبون وامیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود الکذب حیض الرجال وقال علیه السلام لا حیاء لحریص ولا مروة لکذوب ودروغ در
همه وقتی ودر همه کاری ناپسندیده است الا در صفات شعر که احسن الشعر اکذبه شیخ سعدی
شیرازی گوید دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز وبهتان ظاهر کردن چیز نیست
بر کسی که آنچیز درانکس نبود واز ظهور آن اورا خللی رسد واین صفت را افترا نیز خوانند قوله
تعالی واجتنبوا قول الزور النمیمه سخن چینی است وسخن این بدان بردن بی آنکه از گوینده پرسند
یاور گفتن منت پذیرند واین رذیله را سعایت نیز خوانند ودر کلام مجید می آید هماز مشاء بنمیم
قوله تعالی ویل لکل همزة واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست لا یدخل الجنة
نمام الوقاحة بیشرمی کردنست در امور ودران از خدا وخلق ومهتر وکهتر خود نیندیشیدن
ووهم نداشتن ذی الوجهین چون شرح بعضی از خصایل فضایل ورذایل داده شده
اکنون از خصایلی که هر دو روی دارد ایراد کنیم الحرص والطمع آرزو جستن وطلبیدن چیزهاست
زیادت از واجب وما یحتاج ودران ولوع نمودن چندانکه بیش یابد بیش جستن آنرا
نهایت نیست وبر دو صورتست یکی آنکه در طاعت وعبادت وطلب معرفت حریص باشند درا

ناشکیبا بود وآن از جمله فضایلست دویم آنکه در امور دنیوی این صفت داشته باشد
وآن از رذایلست ودر احادیث قدسی از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که ولو کان
لابن آدم وادیان من الذهب لتمنا الیها ثالثا ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب بیت
پرستنده آز وجویای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین مالی که جمع میکنی ارنیک بنگری
پیکار شوهر زن خود میکنی مکن صاحبدلی گفت چندانکه تعلق خاطر آدمی بروز بیست اگر
بروزی ده بودی برتر از ملایکه درگذشتی وبزرگی در ترک حرص گوید رباعی گر پیروی حرص
بد آموز کنم هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم چون چرخ برانم که بقرصی پس ازین روزی بشب
آدم وشبی روز کنم ودر اخلاق ناصری گوید که حرص در عرب غالبست الخدعه مکر بر دو نوعست
یکی آنکه در راه دین بود در اموری که مردم را براه آورد وآن از جسارت فضایل بود وحضرت
حق سبحانه وتعالی با فرشتگان وانبیا وغیرهم بر بمعنی مکرها بسیار کرده است وشرحش در
کتاب مکر الله مسطورست وبدین سبب خودرا خیر الماکرین خوانده وبتخصیص حضرت
رسول صلی الله علیه وآله مکر در جهاد مستحسن داشته وفرموده که الحرب خدعة دویم
آنکه در امور دنیوی بود وآن اغلب نامحمود است بوسیله آنکه شر آن بدیگری عاید شود
وبدان فعل البته بفاعل هم راجع گردد چنانکه حق سبحانه وتعالی میفرماید که ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله رباعی بد میکنی ونیک طمع میداری هم بد باشد سزای بد کرداری
نشنیدستی تو این مثل پنداری با خشت بسیار وی خاک آری ومکر در زنان بیشتر
از مردان بود وحق تعالی مکر زنان را عظیم میخواند که وان کیدکن عظیم ودر شرح مکر زنان
کتابها ساخته اند ومجلدات پرداخته با آنکه از هزار یکی مکر ایشان نشناخته وقال النبی
صلی الله علیه وآله المکر والخدیعة وصاحبهما فی النار ودر اخلاق ناصری گوید که حیله در
قوم عجم غالبست المزاح والهزل بر اقوال وافعال مضحک اقدام نمودنست وآن بر دو معنی
بود چون آن مزاح لطیف وشیرین باشد ملیح بود زیرا که از حضرت رسول وصحابه ودیگر نفوس
کامله ایمعنی بکرات بظهور پیوسته است وشرحش در کتب تواریخ مسطورست وبنابرین
گفته اند که الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر وقت مزاح کننده در نظر مردم نقصان پذیرد
چنانکه سلمان فارسی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بوقت آنکه پنهان از سلمان دانه
خرما بوی زد گفت ما خلفک عن هؤلاء الثلثة الا الهذا ودر کتاب منشور الحکم آمده المزاح

يا كل الهيبة كما تاكل النار الحطب ودر عجم كفته اند **پت** اكر خواهی كه با مقدار باشی مكن با
كودك و بابنده بازی ودیم انكه مزاح كاه باشد كه بمرتبه رسد كه ازان زیان دینی ودنیوی
متصور باشد واین مرتبه منهی است واز جمله رذایل وقال النبی صلی الله علیه واله المزاح
استدراج من الشیطان والخداع من الهوا صدق رسول الله **نظر سیم در صفات و**
اثار نفوس قدرت ربانی در وجود انسانی سه قوت دارند یكی نفوس بهیمی ویكی
سبعی ویكی را ملكی كویند درج كردانیده است واشرف قوت ملكی است ودر قرآن آنرا
نفس مطمئنه خوانده واوسط را كه قوت سبعی است نفس لوامه كویند وادنی را كه قوت
بهیمی است اماره خوانند وحكما كفته اند كه نفس ملكی صاحب ادب وكرم است ونفس سبعی
اكرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل تعلیم وادبست وانقیاد مودت نماید ونفس بهیمی عاد و
عادم ونافی ادبست وحكمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست ودر وجود نفس سبعی قهر
نفوس بهیمی و آنرا از جهالت وضلالت باراه آوردن واز وجود نفس ملكی حاكم وفرمان
روا بودن بران نفوس تا وجود را هادی حق وفرمان بردار باشد ومانع باطل كردد وبعضی
حكما آنرا نفس ناطقه كویند ونفس ناطقه جوهریست كه در هر كروهی بصورتی روی نماید
ودر هر صورتی بصفتی بر آید اما خرد در عدد مخالف هم نباشند وآنرا الهامات ومناجات
وتالف بود واز مراتب انكه در هر كروهی بجیر پایر بود یاد كنیم **نفوس انبیا** قدوه نفس متقرر
كردانیده است تا ایشانرا از بیابان ضلالت وجهالت بجادهٔ شریعت وصراط مستقیم دین
الهی آورد ونفوس شریفهٔ ایشانرا بانواع فضایل آراسته وانواع رذایل ازان محو فرموده
تا آن نفوس را بعوث وجود فضایل وعدم رذایل كیفیت وحدت ورخالفیت محقق
كشته وبجهت برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده ونفوس متفرقهٔ خلایق بدان
سبب مطاوعت ومتابعت آن نفوس شریف كرده ومیكنند ورستكار شده ومیشوند
وهمچنانكه نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی وكثرت فضایل وعدم رذایل بیشتر
بود نفس مرسل از نفس نبی بیشتر ومحمودتر باشد واولوا العزم را از نفس مرسل زیادتر و
نفس خاتم از نفس اولوا العزم برتر واو مكمل كمالاتست وهیچ نفس بالاتر ازان متصور
نیست وقوت آن بمرتبه ایست كه بانكشت قرص مه را دو پاره كرد چنانكه آن پارها چندان
از هم دور شدند كه كوه حرا درمیان هر دو نیمه نمایان شد كلام مجید ازان خبر میدهد

بل
كه اقتربت الساعة وانشق القمر وبدان اشارت ماه انكشت نماشد واما با وجود فضا
پیوسته بر اظهار معجزات قادر باشند وآن بارادت حق تعالی متعلق بود ونص وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مصدق این تقریر است وشیخ سعدی آورده **بیت**
یكی پرسید ازان كم كرده فرزند كه ای روشن روان پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن
شنیدی چرا در چاه كنعانش ندیدی بكفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا ودیكر
دم نهانست كهی بر طارم اعلا نشینم كهی بر پشت پای خود نه بینم اكر درویش بر حالی بماندی
سر دست از دو عالم برفشاندی **نفوس اولیا** فروتر از نفوس انبیاست وایشانرا اكرچه
قوت معجز نیست اما چون متابعت سیر انبیا مینمایند باظهار كرامت مشرفند وآثار آنرا
مراتب بسیار است چون شفای مرضی وصرف وباوسقی زمین باستسقا وامثاله بدعای
ایشان وبفرمان حق سبحانه وتعالی ساخته كردد وطی مكان ودخول در جدران وسیر بر آب
وهوا ایشانرا مسلم است واین معانی مبادی مراتب ایشانست وخواجه عبد الله انصاری
كوید كه به پیر هرات مشهور است كه اكر در هوا روی مكسی باشی واكر بر روی آب روی خسی باشی
دل بدست آر تا كسی باشی وشیخ ابو محمد مرتعش كفت سالك اكر در روی هوا رود بهتر از انكه در
هوا رود اما ایشان نیز هر وقت بر اظهار كرامت قادر نباشند وحكم آن بر ماشاء الله است
نفوس ارباب فراست فروتر از نفوس اولیاست وآن از تاثیر الهام ربانیست كه قلوب ایشان
از غایت صفای درونی استدلال امور باطنی كنند وبر سبیل قیاس از نا آمده خبر دهند بر طریق
قیاس وچون تقریر شان از سر یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد كه ان فی ذلك لآیات للمتوسمین
وقال النبی صلی الله علیه واله اتقوا فراسة المؤمن قطعة من قبله وفراست بر دو نوعست طبیعی وطبیعی فیض
یزدانی است واز صفای نفس انسانی وتعلیمی از كثرت تجربت وممارست حاصل بود وآن بتعبیر خواب
مانند است وحكمای یونان همچو قیلاموس حكیم وامثال آن بران كتب ساخته اند واهل اسلام را نیز
دران باب تصانیفست بعضی كویند فراست اموریست كه پریان در دل بنی آدم افكنند تا زبان
بدان قایل كردد وبعضی كویند اتفاقی نیز باشد واهل فراست بر آواز مردم وصفیر مرغان وبانك
وحوش وامثال آن تقریبا تفالها كرده اند چنانكه حضرت رسول صلی الله علیه واله در وقت هجرت
بمدینه آوازی شنید كه یا سالم كفت سلمنا دیكر بار شنید كه یا غانم كفت غنمنا سیم بار شنید كه یا مالك
كفت ملكنا حاصل این تفال وتفرس آن بود كه بسلامت بمدینه رسید وغنیمت یافت وما لك

تعلیمی م

آن ملک شد **نفوس ارباب قیافت** فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن دو صورت است
قیافت بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال مناسب هیات و اعضاست بوالدین او
و آن در عرب غلبه است و مخصوص بقومی که ایشانرا بنی مدلج گویند و قطعا دران خطا
نمیکنند و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثر شناختن پی است چه باموزه چه بی موزه و آن نیز مخصوص
مخصوص است بقومی در مغرب که ایشانرا عجب گویند و ایشان در بیمعنی چنان ماهرند که
نشان پی مرد از نشان پی زن و بکر از ثیبه و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این
مرتبه اعلا از مراتب قیافت بشر است و سبب هر دو از کثرت مباشرت دران و صفای خاطر
تواند بود و علم قیافت را در حکم اعتباری تمام است **نفوس کهنه و اشالهم** فروتر از نفوس ما
تقدم است و ایشانرا بواسطه کثرت ریاضت درون صافی میباشد و از صفات روحانیت که
غالبست بخواب و خیال ایشان را خبرها روی نماید که با حوادث موافق افتد و گروه
کشیشان و بخشیان و براهمه هند و غیرهم ازین قبیل اند و تمامت این مراتب از صفای
نفس ناطقه است که آنرا بکدورات جسمانی مکدر نکرده باشند و صفای نور از لش باقی
مانده بلکه کثرت مجاهدت و ریاضت صافی تر شده تا ازین معانی که ذکر رفت واقف تواند
شد و این بجز بتوفیق الله و ارادت او ممکن و متصور نیست اما چون متقلد دین خدای
نباشند در کار آخرت ای از صفای آن نفوس ایشانرا زیادت فایده نبود **نفوس عموم خلایق**
فروتر از نفوس ما قبل است و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکوره او را زودی
میسر و مسلم گردد و اگر در پایه اول بماند اگرچه بکدورات جسمانی و صورت ملوث باشد
بر انچه کثرت نفوس خلایق دین دار همت گمارد و حق سبحانه و تعالی بر صورت خواست
ایشان زودی برآرد گویند یکی از پادشاهان این را شنید که در هندوستان کوههاست
و بر و گیاهها که اکل ثمره اش طول عمر دهد بلکه مرده را زنده گرداند پیش رای هند فرستاد
و آن کیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه طویل القد
کثیر العروق و الاغصانست آنجا مجاور باید شد چون آن درخت قلع گردد جواب رسالت
گفته شود رسول با معدودی چند که مصاحبش بودند بضرورت آنجا رفت و درختی
دید با ستاره همراز و در سایه اش بفراخ نشیب و فراز و بیخ بثری رسانیده و شاخ از ثریا
گذرانیده اصلها ثابت و فرعها فی السماء **بیت** جهان در جهان سایه آن درخت

سرش سوی گردون و پی کرده سخت بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال و تازه روی گفتی که
نهالش از اشجار خلد و ارو هنه باغ ادم آورده اند و باغبان ابداعش از سرچشمه آب حیوان
سیراب کرده از طراوت و نزاهتش شجره طوبی در خوی خجلت عریق و در استحکامش
سرو کشمیر چون عود تماری بر آتش رشک حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت سیاه
دیدند و جامه دولت خود تباه یافتند و هیچ حال قلعش متصور ایشان نبود دل بر مرادنهادند
آنجا مجاور بودند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون بچهل روز نارسیده بادی عظیم بدید
آمد و آن درخت قلع شد رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت صورت
حال تو جواب تست رسول با یران آمده جواب باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر این رمز
پرسید گفتند که آن کوهها عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهها پند
و نصیحت ایشان و تاثیرش دعا و همت خلایقست اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت
صالحان بسمع رضا اصغا فرماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلایق همت
دعا بر مزید دولت او مصروف گردانند تا بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان
ملتفت نباشد بحقیقت مرده دلی باشد و در ظلم و عدوان افزاید و همتها بر قلع او مصروف
شود و زوال دولتش هرچه زودتر ظاهر گردد و شک نیست که چون معدودی چند همت
بر قلع درختی چنان عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق مملکتی
همت بر بقا و یا فنای حالکی گمارند زودی اثرش نماید مقرر و محقق است که کثرت و اجماع
را نزد عقلا و نقلا آثار عظیم است جهة آنکه اگر خود در هر نفس عشر عشیری از شعیر صفا باشد
چون جمع شود زیادت از صفای یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثار عظیم
تواند بود و عزیزی گفته است **بیت** بقا اقبال را بود دست چندان کاز مودستی خودا اینک
لایق مقبول اقبال است بر خوانش حق سبحانه و تعالی حکام این زمانرا توفیق این سعادت
کرامت کناد **نظر چهارم در عشق اولی و طلب مولی که کمال نفس انسانیست و مقصد**
مقصود یزدانی چون از صورت وجود انسان درون و بیرون بصفات آثار و خواص
ایشان در نظرهای ما قبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی که غرض یزدانی در ظهور وجود
انسانی که بحکم کنت کنزا مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است
بقدر وسع و امکان و حصول معرفت دران و اجازت در کشف آن هم شمه یاد باید کرد اگرچه

باتفاق اهل شرع وحکمت بدلایل معتبره وبراهین مشتهره مقرر گشت که آدمی اشرف
کاینات واکمل موجوداتست ودر غایت کمال خلقت افتاده است لاشك غرض از غرض
غرض ان اشرف جوهر مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن خواهد داد که مراد از
ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالاتست ومعرفت ذو الجلال
که مبرا از فنا وزوال است **بیت** گرچه از در صدف بود موجود از صدف در بود هم مقصود
هرچند زبان انبیا واولیا وفصحا وبلغا از صنعت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان
نبود تفصی نموده اند وحق سبحانه وتعالی در کلام مجید با رسول صلی الله علیه واله فرموده
یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی محقق آن باشد چون خطاب حق تعالی با حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله در وصفا وچنین بوده هرکه در شرح وکیفیت آن خوض نماید
بدایتش بعجز انجامد ونهایتش از کثرت معانی در حیز بیان نگنجد وعجز افزاید ومحققان
گفته اند که بعضی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنست که تو هرگز از ذات خود بکلی
غایب نشوی وبیخودی خود بتمام بیخبر نگردی واگرچه مست طافح ودر خواب باشی همچنان
دانی که ترا وجودیست واورا سلطانی اما در حقیقت وکیفیت شناخت آن سلطان متردد
باشی وبدانی که او جسم نیست ودر جسم نیست ومحل فنا وزوال نه اگر در جسم بودی یا در آلت
بایستی جسم وآلت آنرا نیز ضعف وقوت وزوال وفنا بودی وادراك آلت وذات خود بی آلت
دیگر نتوانستی کردن وچون آلت دیگر نیست در ادراك از آلت مستغنی باشد وچون بدولت
بغیر آلت باشد در جسم نتواند بود وچون در جسم نبود فنا وزوال بدو راه نیابد ولیکن چون
ترا علم در حقیقت آن مستغنی نیست واز کیفیتش بشك می افتی گاه بخودی خود از بدن
کثیف شمری باز چون در خود صفا یابی دانی که از کثافت وصفا متصور نشود وگاه از
روح حیوانی شناسی وآنرا چون در حد زوال یابی وگویی لا احب الآفلین وگاه از عقل
معاش انگاری وچون آنرا بر صفت **بیت** آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل داد
باده کو شمال او بدست مسکری می یابی گویی ازین نیز آن کار نیاید وسلطنت وجود ازینها
وتوانا تر می اندیشی هیچ نیستی ورای این همه **بیت** تو همین گو هر دل جانی چگونه قدر
خود ندانی وبحقیقت تا تو درین شبهه کسالتی خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم
خودرا نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیه والذین جاهدوا فینا

لنهدینهم سبلنا وحدیث اطلب تظفر معنی آب حیات من عرف نفسه در ظلمات وجود
بنور مجاهده مشاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعة فساعة بکام جان
رسد ودر ضمیرت محقق گردد که ترا خالقیست قادر که بشکلی چنین زیبا وروانی پرصفا وعقلی
دانا وزبانی گویا وچشمی بینا وگوشی شنوا ودستی گیرا وپایی روا آفرید واو سلطانی که سلطنت
این وجود را شاید پیدا کرد وبدانی که نبودی وپیدا شدی ونیست بودی وهست شدی
وهستی وجودت باز بنیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبداءت از و باشد ومعادت
با او بود ووجودت سبب ظهور وحدت وقدرت وقدمت وتنزیه وابدیت اوست و
خودرا در خود گم کرده واز جای دور میطلبی **بیت** آفتاب اندرون خانه وما در بدر میدویم [?]
رشته مثال گنج در آستین ومیگردیم گرد هر کوه بهر یکمثقال لاجرم نمی یابی اگر بر حقیقت حال
خود واقف گردی تو از تو بیفتد ومعرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد **رباعی**
یکچند بتقلید گزیدم خودرا نادیده همی نام شنیدم خودرا در خود بودم از آن ندیدم
خودرا از خود چو برون شدم بدیدم خودرا واهل دل در حق روح گفته اند انها شعلة
ملکوتیة الروحانیة وآنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی وبدان اقتباس علوم
وفواید کند وآنرا قوت نظری علمی خوانند ودوم در عالم سفلی جسمانی وبدان استکمال
حاصل شود وآنرا قوت عملی اثری گویند وسه نفوس مطمئنه ولوامه وامارة محرکات آلات
حواس بیرونی ودرونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل میگردد وگفته شد که نفس مطمئنه
طالب صفت ملکی ومعنی روحانیست ونفس اماره خواهان کسب لذات بهیمی وصورت حصول
تمنیات جسمانی ونفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید بل معنوی یکطرف غالبست
هرگاه مطمئنه قوی حال بود قوت نفس ناطقه بعالم روحانی بیش باشد وباستکمال نزدیکتر
باشد وهرگاه نفس اماره قوی حال گردد دنیا پرستی جوید ودر راه عقبی نپوید وهرگاه نفس
لوامه قوی حال باشد هردو جانب مرعی دارد ودر رعایت هیچ یك فرو نگذارد لاجرم آدمی
هر زمان بصورتی وحالی دیگر باشد بنا برین انبیا واولیا علیهم السلم در هر حال که بوده اند
انان رمزی نموده اند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون نظر در باطن خود ودرون
دیگران کرد فرمود لست کاحدکم وچون در ظاهر خود ودیگران نگرید گفت انا بشر مثلکم وچون
در باطن خود وظاهر دیگران نگرید گفت کنت نبیا وادم بین الماء والطین وچون در ظاهر خود

وباطن دیگران نگرید کفت انا ابن امرأة کانت تاکل القدید وبدانکه عالم روحانی ضد عالم
جسمانیست چنانکه دنیا ضد آخرتست وما را درنك در دنیا اندکست ودر آخرت که
بسیار خواهد بود پایان ندارد وآمدن ما بدنیا وبودن در وو رفتن ازو باختیار ما نیست
واز بهر خوشی ما را بدینجا نفرستادند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا آمده ایم وحضرت
رسول صلی الله علیه واله بنابرین فرمود من طلب ما لم یخلق تعب ولم یرزق قیل ما
هی یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا وقال صلی الله علیه واله الدنیا سجن المؤمن و
جنة الکافر وکویند کافری بینوا از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که پیغمبر شما کفته است
که دنیا زندان مومن وبهشت کافر است وتو در دنیا بناز ونعیم ومن درین محنت
مقیم این چکونه است شیخ کفت صدق رسول الله ناز ونعیمی که در بهشت جهت من
آماده است این با آن نسبت جحیم دارد وویل وجحیم که از جهة تو مهیا شده این با
او نسبت بهشت دارد واز دنیا هیچ متاعی نخیزد که لایق آخرت بود الا بحکم
حدیث که الدنیا مزرعة الاخرة تا اینجا زرع نکنی آنجا برنخوری وبحکم فاعبد
ربک حتی یاتیک الیقین کوشش در و واجبست وبی شناخت حق تعالی هیچ
زرع نتوان کرد واکر کند هیچ ثمر ندهد وبدین سبب شناخت خدای تعالی بر
همه کس فرض عین وعین فرضست وبر شناخت نفس خود موقوفست واکرچه
هرکز هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده ونتواند رسید چنانکه کلام مجید ازان
خبر میدهد وما قدروا الله حق قدره ورسول صلی الله علیه واله فرمود لا احصی
ثناء علیک وبعضی ملائکه را وردست سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله قدم درین راه نهادن اولیست
ودم ازین کار زدن وبقدر استعداد ومیسور در طلب آن ساعی بودن وهیچوجه
دران کسالت ننمودن انفع است چه هیچکس را سعی هبا وهدر نخواهد بود وبقدر
کوشش در برتری پایه خود فزود وآدم صفی علیه مرتبه صفای ان الله اصطفی ادم و
نوحا وادریس مقام ورفعناه مکانا علیا ونوح علیه السلم رستکاری ونجیناه واهله
من الکرب العظیم ازین سعی یافتند وابراهیم خلیل خلعت خلت واتخذ الله ابرهیم
خلیلا ازین کوشش یافتند وموسی صهبای شورانکیز وکلم الله موسی تکلیما ازین جام

نوشیده وداود علیه السلم بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین
مجلس نشست وسلیمان تاج فرمان روایی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی ازین صفت بر فرق ظرست نهاد وعیسی طبیب دار الشفای قدرت بدین
کوشش شد تا بشربت واحیی الموتی باذن الله دل مرده کفار را بدین زنده کرد ومصطفی
صلی الله علیه واله نکین خاتمیت نبوت بثبوت ولکن رسول الله وخاتم النبیین و خبر
لا نبی بعدی ازین مرتبه رنکین دان دعوت نشاید لاجرم حق سبحانه وتعالی نیکو
کاران شربت وسقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید وحضرت
امیر المومنین علی علیه السلم را پرسیدند هل رایت ربک قال لا اعبد وارا ه قالوا بای
رایته قال ما داته العیون بمشاهدة الاعیان ولکن راته القلوب بحقایق العرفان ونیکو
کفته اند بیت کجا او را بچشم سر توان دید که چشم ما تواند جان جان دید زیرا که در دنیا
چشم سر در حد عیانست وچشم سر که عبارت از چشم دل است یعنی صفای درون بقوت
نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان ولاشک چون در دنیا مشاهده این بچشم سر میسر
نمیشود وبچشم سر میتوان دید واهل دل در عقبا از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند
وچشم سر بینا تر از ان شده باشد که چشم سر در دنیا بود لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة منزلت ومرتبت رویت یابند بچشم سر یعنی صفای روح انسانی ونفس ناطقه خود
از مشاهده بهره دار زد اللهم ارزقنا ودیکر انبیا واولیا ومشایخ هریکرا مقامی بود وشرحش
طولی دارد وغرض ازین تقریر آنکه محقق میشود که هرکه نفس خود را بشناسد بقدر
استعداد نفس او را در شناخت ومعرفت حق تعالی نصیبی باشد وچندانکه ریاضت
بیشتر کشد صفا بیشتر یابد وباستکمال نزدیکتر کردد ومعرفت زیاده شود چنانکه آفتاب هر
روزنی بقدر تنکی وفراخی آن شعاع دهد وفیض فضل یزدانی ووسعت رحمت رحمانی هرکز
کسته ونقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیامة که در توبه در خواهند بست پس
حالیا که در توبه بازاست صاحب دولت آنکه سعیش در نیاز است وحقیقت معرفت وحدت
آنکه محقق داند که موجود مت شیئیت دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است
یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود وممتنع الوجود معدوم است وبشرح احتیاج ندارد و
ممکن الوجود موجود است وما سوی الله که از حالی بحالی کردد چنانکه نیست بود هست شد

ودرین هستی تغیّر می پذیرد واذین هستی باز بنیستی خواهد رسید واین قسم ممکن
الوجود را بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم ودیکری با وجود لاشك تا مرجحی
نباشد که طرف وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد وجود صورت نه بندد وآن مرجح تا
ازین صفات منزّه نباشد این عمل ازو در وجود نیاید چرا اکر او را همین صفات باشد نیز
مرجحی ومحرکی باید وموصوف بصفات تنزیه ذات باری تعالیست لاجرم او واجب الوجود
باشد واز هرچه در فهم وعقل وتصور ومعنی وبیان وامثال آن کنجد او خالق آن چیزها شد
واورا بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که چکونکی ذاتش پیش از دانش
ماست ودر شرح حقیقت ذاتش کفتن اندست کس نیاید اهل دل کفته اند حکما ومنطقیان
ومعتزله خواستند بطریق عقل خدای تعالی را منزّه کردانند مخطی شدند وبعضی از
علمای متصوّفه اندیشیدند بعلم خود طریق تنزیه جویند مصیبت نه کشتند وچندی
را که توفیق رفیق شد بنور علم الهی شمۀ از تنزیه نامتناهیش ایراد کردند هدایت یافتند
فمن یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له چون معلوم شد که ما سوی
الله آفریدۀ خداست بدانکه هر نوعی را ازان عالمی کویند مشهورست که هجده هزار عالمند و
خالق همه یکی است وآن خدای تعالی است واو واجب الوجودست وچون وجود او از خود است
قدیم نتواند بود وفنا وزوال رابدو راه نباشد وما سوی الله را چون وجود از خود نیست
بلکه از واجب الوجودست پس محدث تواند بود وهرچه محدث باشد آنرا فنا وزوال متصور
باشد وچون هیچ طایفۀ منکر صانع نیستند ومیدانند که کاینات بدین عظیمی را البته
صانعی باید وهریك بقدر فهم وعقل خود طریقی می سپرند وآنرا حق وراست میشمرند اکر
باطل نیز هست کان بطلان یا دمی برند ولاشك هر که در کاری خوض نماید کردانکه با طلبست
خود در ان شروع نکند وهر کروهی کروه دیکر را که بر خلاف رسم وعادت خود یابند دروغ زن
وکمراه شمرند چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم
زیرا که همه تقلید استادان وآبا واجداد میکنند چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد
انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مهتدون وحضرت رسول ازین منع فرموده
که لا تاتونی بابائکم واتونی باعمالکم وهمچنانکه در ادیان اختلافست بنای بعضی بر حکم
الهی وبعضی بر کمراهی افتاده در مذاهب وملل نیز اختلافست اکثر هالك واقلش

ناجی اند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده ستفترق امتی علی ثلث وسبعین
فرقة الناجیة منهم واحد ما انا علیه واولادی ودین یهودی هفتاد شعبه کشتند ودین
ترسایی بدوازده کروه شدند وهیچکدام انصاف در حق خود ندهند وآن از شقاوت
جهل وحب جاهست چنانکه کفته اند قطعه پیشوایان امم کز ره ریاست جویند
از چه یك قول نه اند از پی یك پیغمبر دین موسی که به هفتاد ودو فرقه باشند که سازند
اتان جلد دو یا یکدیکر مرد ترسا بر ایشان که جویده راست چون بود ده ودو دین
مسیحا مضمر پس چه هفتاد ودو سرکشته چه هشتاد وچهار در ضلالت چه مسلمان
چه جهود وکافر کر نبی را به بست این دکران راه روند راه دور انشناسی توهمی از رهبر
کر نبی کوید وکرنه تو نکو سیرت باش که بدوزخ نرود مردم پاکیزه سیر وشقاوت بر دو
صورت است یکی حقیقی وآن ازلیست چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود الشقی من
شقی فی بطن امه وابدی شود چنانکه در کلام مجید میفرماید ومن کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا دویم شقاوت عارضی است وآنچنانست که در اول
سعید بوده وبسبب اعمال سیئه شقی شده وآن بر دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه
بیداری یابد ودر انابت وعمل صالح کوشد وحدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له
در حق او محقق آید وسعادت ازدنیا بیرون رود وحکم سعدا داشته باشد دویم آنکه کار
خفته بود یعنی در اعمال سیئه کوشد وکاه بیدار شود یعنی در عمل صالح افزاید ودر ان
شوق وذوق نماید اکرچه با متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق وذوق عمل
صالح در حضرت حق سبحانه وتعالی او را دستکیر شود وبعد از رنج وعذاب که بسبب اعمال سیئه
بیند انجام کارش بسعادت انجامد ونجات یابد اما پیش اهل دل آنکه هرکاه از حق غافل شود
غفلت یکلحظه را شقاوت عظیم شمرند وکفته اند بیت فوت از موت بترست از آنکه
فوت از حق بریدنست نه موت بدانکه فوت از حق بریدنست وموت از خلق بریدن وبحق
پیوستن ودر طلب حق تعالی چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که تخلقوا
باخلاق الله تعالی واخلاق او صفات او بود واز صفات خدای تعالی یکی حیاتست وآن
حیات حقیقی بود وحیات دیکران چون از و مستفاد است مجازی وعاریتی چنانکه در کلام
مجید می آید کل شیء هالك الا وجهه وآنچه رسول فرموده که باخلاق خدا متخلق شوید غرض

انکه چون او زنده ایست که هرکز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرکز نمیرید یعنی در قوت ناطقه
وکر نفوس مخالف فزاید تا چون نفس ناطقه صورتا ومعنیا بران نفوس کام روا کردد و
بمقصود موصول بحصول پیوندد واین زندکی در دنیا بعمل صالح بدست توان آورد
چنانکه در کتب بعضی از انبیا مسطوراست که حق تعالی فرموده که یا ابن ادم خلقتکم للبقا
وانا حی لایموت اطعنی فیما امرتک وانته عما نهیتک اجعلک مثلی حیا لایموت ودر عقبی
عمل صالح کردن متصور نیست که آنسرای سزا وجزا یافتن است نه سرای عمل کردن در و نیکوانرا
به بهشت وبدانرا بدوزخ برند وهرکه در دنیا بصورت زنده وبمعنی مرده باشد یعنی عمل
صالح نکرده در عقبی نه مرده باشد ونه زنده چنانکه قرآن ازان خبر میدهد ثم لایموت
فیها ولا یحیی یعنی چون از نسیم بهشت بی بهره باشند زنده نباشند وچون بعذاب
دوزخ کرفتار باشند مرده نباشند نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که عمل اینجا
میباید کرد بدانکه عمل سه نوعست یکی بتزکیت نفس تعلق دارد دویم بمعرفت حق تعالی
سیم دانستن فرایض وسنن واز اکل وشرب ولبس وفعل چه مدار دنیا برین سه
قسمست همچنانکه هر دارو که طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت وفعل آن جز طبیب
حاذق فاضل نداند خواص وافعال هر عملی از امر ونواهی شرعی جز خدای تعالی ورسول
صلی الله علیه وآله وعلمای راسخین ندانند پس عمل باوامر ونواهی شرعی باید نمود تا صورتا
ومعنیا باندک وبسیار قطعا ازان تجاوز نکردن ودر پژوهش از چون وچرا بر حذر بودن
وبتسلیم ورضا اقرار نمودن تا نفس مزکی کردد یعنی حواس وقوای درونی وبیرونی فرمان
بردار نفس ناطقه کردند واز نافرمانی جدا شوند وخود را بشناسند وشناخت ایشان
انکه نفس ناطقه را شناسای خود کردانند تا بداند که از کجا آمده وچرا آمده وکجا خواهد رفت
وبدان عالم پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید حیاتست نخواهد بود پس در عمل صالح
زندکانی دو جهانی فزاید چنانکه رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که صلة الرحم تزید فی
العمر واین خبر ظاهری وباطنی دارد ظاهرش انکه خویشانرا صله دادن بقای دنیوی افزاید
وباطنش انکه برحم پیوستن مزید بقای اخروی شود زیرا که رحم از عرش متعلق است
چنانکه حضرت رسول فرمود الرحم معلقة فی العرش وقال الرحم مشتقة من الرحمن یعنی
نفس ناطقه را یعنی با آن عالم پیوستگی است همچنانکه خویشان صورتی را اینجا باهم وچون

یعنی

نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا وخواهان وجویان آن عالم باشد
که در اول آنجا بوده وباخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آنعالم نکذارد که بلذات این
عالم مشغول کردد واز هوا وهوس این جهان فرود آید وطالب پیوند با آنجهان شود و
حضرت رسول ازینجهت فرمود که حب الوطن من الایمان بزرکی در ینمعنی کفته است
رباعی ای دل زغبار جهل اکر پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی عرشست
نشیمن تو شرمت بادا کایی ومقیم خطه خاک شوی وچون این مراتب بعمل صالح میتوان
یافت وآنعمل اورا مرکبی باشد که اورا بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند ونفس کلمه طیبه
شود چنانکه در قرآن خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه ودرین
حال سالک را مردن اختیاری حاصل شود که چون قوای ظاهره وباطن محکوم باشند هرکاه
خواهند ایشان از کار معزول شوند ووقفه کنند چنانکه بعضی ازین قوا در خواب میروند
ووقفه می افتد اورا در بیداری این صفت مسلم باشد که قوا را وقفه دهد وفکر او در معرفت
الله تعالی غالب کرداند ودل را در خواب وبیداری باخبر دارد چنانکه رسول صلی الله علیه
واله میفرماید ینام عینای وقلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد
زنده جاوید کردد ومردن صورتی سبب مزید حیات او کردد وصفی دیکر از صفات
خدای تعالی علمست وعلم او حقیقی باشد وهیچ از علم او بیرون نبود چنانکه قرآن ازان
خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض وعلم دیکران مجازیست
ونسبت علم خدای تعالی مستعارست چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود
وباستکمال نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزونتر شود واز خودی خود فانی کردد وازان
ما سوی الله مستوحش باشد وباحضرت عزت انس کیرد تا مرتبه یابد که معنی یحبهم و
یحبونه صورت حالش کردد وبمقامی رسد که از قوت وحدت مرتفع کردد که التوحید
اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد اینمقام اقطاب و
اولیای عظام است چنانکه رسول صلی الله علیه واله از حق تعالی حکایت کرد بی یسمع وبی
یبصر وبی ینطق وبنیاد عمل صالح بر کرسنکی وریاضت وخوف وبکاست یعنی نفس را آزرده
دادن وبرنا یافتن آرزو وخو کردن وبآن حریص بودن وچشم را از بیم خدای تعالی کریان
داشتن واز ثواب وجزا نومید نابودن وحق تعالی میفرماید وادعوه خوفا وطمعا

خلا یوبلم

زیرا که کار بخوف و رجا با تمام میرسد و بی مجاهده و ریاضت هیچ مرتبه و منزلت حاصل
حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتی از صفات خدا بیست و در کلام مجید می آید که وهو
یطعم ولا یطعم و شیخ جنید بغدادی گفت که الجوع طعام الله فی الارض و همه آفتهای
سالک از سیری و پرخوردنست و حق سبحانه و تعالی در حق جمع پرخواران میفرماید که
ذرهم یاکلوا و یتمتعوا کم خوردن و کم خفتن هم صفاتی از صفات خدای تعالیست
لا تاخذه سنة ولا نوم و پیوسته در عمل قرآن پیشوا سازد که رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی عجایبه ولا یخلق من کثرة الرد من
قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط
مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را بیاد دارد و امید یکساعت در خود تصور نکند
تا در عمل صالح کسالت ننماید و در حدیث آمده که لا یجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان
و چندانکه سالک بدین صفات بیشتر قیام نماید علم و شوق و صفای دل که از صفات
ملکی است زیادت گردد چنانکه گفته اند تو فرشته شوی ار جهد کنی انچ انکه برک
تو نشست که کششت بتدریج اطلس پس ریاضت ذکر است و آنرا تاثیری عظیم بود و
عمل بران امر سنت واذکروا الله کثیرا قوله تعالی واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا
و در جای دیگر فرموده قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی و حضرت رسالت فرمود
خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا و قلبا شاکرا و ایات و اخبار در امر ذکر
و فضیلت آن بسیار است و ذکر بر چند نوعست و بهترینش دو نوعست اول گفتن
الله دوم گفتن هو و هو را تاثیر عظیمست و ذکر منتهای هوست و اول ذکر زبانست
پس جانرا چون جان بذکر در آید زبان خاموش نماند چنانکه سالک را بی سیر سلوک سیر
نشود و ذاکر را بی خلوت ذکر ذوق دست ندهد و ذاکر باید که در اکل تقلیل طعام کوشد
و در کثرت ذکر و ورد نماید تا کشف حقیقی پدید آید و شیطان از هیچ عبادت آدمی چنان
مستوحش و متفکر نگردد که از ذکر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ذکر
الله فی جنب الشیطان کالاکلة فی جنب ابن آدم و پس از ذکر فکر دایمی است و پس از ذکر
دوام الای حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر فناست و پس از فنا
وصول معرفت و وحدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب غلبهٔ عشق و در هر آن

منزلی که سالک فرود آید باز ماند و دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس
سالک را پیوسته سلوک باید کرد چه این راه را پایانی نیست و این طریق را سلوک بدان
خوانده اند تا از سیر دو دنیا رامند و در سلوک بهترین راست گفتن است و از دروغ پرهیز
نمودن و با مردم بتواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن و بمعنی التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله و رموز خدای تعالی بچشم عظمت و خصوص و عموم مردم را بنظر شفقت نگریستن
چنانکه همسر از جاد و پیر از اید و کهتر از فرزند شمرد و هیچ صورت بر کسی حسد نبرد و
سو کند اگر چه راست باشد احتراز نماید و کمخوار و شبخیزی پیشه سازد و با عمال حسنه از
اعمال سیئه مجانبت لازم داند و اصلا بکثرت عمل ننازد و الا از ننگ عجب همه را در بازد و
کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در و
موثر شود و عند الله و عند الناس از ان موقر شود و منهیا از زبان حاجت از خضرت
عزت در کشیدن اولیست و در احادیث قدسی می آید اذا شغل ثناؤه علی عند مسالتی
اعطیته افضل ما اعطی السائلین و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود از
ذوق و شوق طالب حق نگردد زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب
صورت نبندد و هر دل که در و شورش نبود در پژمردگی فزاید و هر جان که در و سوز
ذوق نبود بمردگی گراید و بحکم حدیث اول ما خلق الله العقل محققان گفته اند که عقل
را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی دویم شناخت خود سیم شناخت آنکه نبود و بود
و آن صفت بشناخت ایزد تعالی تعلق دارد و پرتوی از جمال الهی و لطف نامتناهی است
و آن حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد هوس مواصلت است بدان جمال و آن
عشقست و آنکه به نبود و بود تعلق دارد در حصول حصول بدان جمال آن حرفست
و حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود
با آنکه عشق و حزن همزاد بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار
صورت نمی بست فریاد از نهادش بر آمد و حسن آنرا مدد و یاری ده شد از عدم قرار
فرار اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم
بهر جا حرکت مینمایند او را میجویند و هر چه میسرایند از و میگویند و چون عشق
بآلت جسمانی بعالم روحانی نمیتوانست رسید و قابلیت آن خرد در آدمی نبود در

درون دل آدمی فرود آمد داو را ددان طلب باعث کشت وچون روح انسان نیز ازین
بمدکاهی داشت او را بجان بود دل در پذیرفت وازان اجتماع مقصود جانبین حاصل
کشت چنانکه کفته اند شعر فلولاکم ما عرفنا الهوی فلولا الهوی ما عرفناکم ودر عجم
کفته شعر کر عشق نبودی وغم عشق نبودی چندین سخن خوب که کفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف کشودی رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی وعشق
دو کونه است مجازی وحقیقی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل
شود و باستیفای لذت زوال پذیرد امّا عشق حقیقی اهل تحقیق ومردان طلب را بود
منبعش از دل بود و باستیفای لذات زوال بدو راه نیابد بلکه هر چند لذت بیش
بیند شعف بیش نماید وهر صاحبدل را که بسبب ریاضت وذکر وفکر معرفت حاصل
شود بعد از کمال معرفت بمرتبهٔ محبت رسد وچون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق
بود چنانکه کفته اند العشق محبة مفرطة وتا از محبت دو نردبان پایه نبود یعنی من
مشی بالحق خطوتان فقد وصل بدیار عشق نرسد وازاینجا کفته اند شعر
عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود وعشق هر کسی را بخود راه ندهد
ودر هر دل مقام نسازد و با هر حسنی عشق نبازد و بهر دو دیده روی ننماید و بهر جای
فرود نیاید واکر احیانا جای مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد تا در مملکت روان
نحیل وصول سلیمان عشق ندای یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و
جنوده وهم لا یشعرون در دهد تا مورچکان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار کیرند و
خوضی نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید وهر تصرف که در خرابی وآبادی
کند منازع نیابد وچون ملک وجود مسخر باشد طالب را بمطلوب نماید وعاشق را بمعشوق
رساند ودوئی را بوحدت مبدل کند چنانکه شیخ عراقی کوید بیت از صفای می ولطافت
جام درهم آمیخت رنگ جام ومدام همه جامست ونیست کوئی می یا مدامست ونیست
کوئی جام وآن وصول جز بطریق عشق نیست وهرچند از عشق زحمات بسیار ومشقات
بیشمار است امّا عاشق را از هر مشقتی وزحمتی صد لذت وصد راحتست بیت
عاشق آن نیست که از درد بنالد جانش مدعی باشد کز عشق بود افغانش مستی
آنست که با خون جکر در سازد خون نالد از غم رخ خود بلب آید جانش قدم صدق

دارد

ندارد که ز درد دوا اندیشد عاشق آنست که از درد بود درمانش درد کز ریش تو باشد
بکشم دار و نیش زخم کز تیر تو باشد نکشم پیکانش من ازین درد نخواهم که خلاصم باشد
در بهشتم چو کند خار رهد ز نداش عشق چون بملک وجود عاشق رسد عاشق بوصول آتش
اهلا وسهلا ومرحبا کوید وکوید که از کجا آمدی وغم کجا داری وبر سر چه کاری عشق کوید
که از شهرستان جان آمده ام ودر روح آباد با حزن همخانه ام وبا حسن از یک کاشانه ام وپیشه
من سیاحتست هر لحظه هزار منزل ببرم چنانکه از مسکن خود کذر نکنم وهر لحظه
هزار غوطه بخورم چنانچه لب تر نکنم اکر در غربت باشم عشقم خوانند وچون بحجره روم مهرم
کویند ودر آسمان بحرکت معروفم ودر هر جایی نامی دادم ودر هر مقامی کامی اکرچه کهن سالم
هنوز نوجوانم واکرچه بی برک ونوا ام امّا از خاندان بزرکانم واکرچه کنکم از فصاحت
ساکت نشوم وبا آنکه خرقم از نطقات غافل نباشم سرا پردهٔ عظمت وجلالم فراز این کاخ
نه پشت هشت طناب وهفت در است وابواب مراد ومقصودم برتر ازین کارکاه شش
حد پنج مدار چهار طبع است وصفات من زیاده از آنکه با این سه مخالف بدین دو کلمه یکباره
ایراد توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است وآنرا بعضی عرب کشوت وعلبقی وقراونه نیز
کویند وآن کیاهیست که برک وبیخ ندارد وبهر جانبی متعلق شود ودر وی چسبد واز رطوبات
بخود میکشد تا تازه میماند وآن چیز خشک میشود وهمچنین عشق در هر وجودی که فرود
آید مجال غیر ندهد وهمکی خود را کرد اند ودر وجود انسان بدرخت حبة القلب یعنی نفس
ناطقه پیچد وهر چند تشخص وجود را حالی از وچون اشجار دنیوی بود در خشکی ونزاری
امّا نفس ناطقه چون با عشق همزاد وپیوست هر روز بنشو تازه کردد زیرا که آنرا سر سبزی
در عالم ملکوتست هر چه درین عالمست جان دارد چنانکه کفته اند بیت هرچه آنجا یکیه مکان دارد
تا بسنک وکلوخ جان دارد وآن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوت داد تخم دانه الارواح
جنود مجندة آورده است ودر زمین دل احبا ومخلصان نشانده واز چشمه سار فیها انهار
من ماء غیر آسن سیراب کرده وبه نسیم نفخت فیه من روحی پروراینده چون اغصان واوراق
واثمار در عالم روحانی هر روز طری تر وهر لحظه شاهد تر مینماید آنرا شجرهٔ کلمهٔ طیبه خوانده و
ومنزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنان شد شعر کانجامنی ونوی شبا
در مذهب ما دوئی نباشد هر چند بصورت هم مردمان از یکطویله اند اما بمعنی نه بیکطرف

ایمعنی و ایمنزلت از هزار یکی و از بسیار اندکی را دست دهد و جز بمقدمات مذکوره
میسر نگردد **بیت** سالها باید که تا یکسنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق
اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
و بتوفیق الله و ارادت متعلق باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده و الله لولا
الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا حق سبحانه و تعالی همکنانرا توفیق طلب این
راه هدایت کند بفضله و کرمه وجوده **متفاوت الهیات والحرکه چند صنف‌اند**
که در صورت خلقت با انسان مشابهت دارند اگر چه بعضی از اکثر خصایل حمیدهٔ انسانی
بیگانه‌اند از آن سبب است که بعضی علما ایشانرا در زمرهٔ انسان کمتر می‌آورند اما چون
در هیات و فهم و نطق صفت انسان دارند و از نسل آدم علیه السلام‌اند ایشانرا در باب
الانسان در دین حرف آوردن مناسب‌تر است و ایشان هشت گروه‌اند **ادمی وحشی**
در کتب عجایبات آمده که در جزایر بحر چین ازین نوع مردمند سفید چهره و حسن بکمال
دارند اما عریانند و باندک لباسی پیش و پس پوشیده اکتفا نمایند و با هیچکس از بنی
آدم انس نمیگیرند بلکه چون آدم را ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا دست آدمیان
بدیشان نرسد و مردم بجهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران ایشانرا بگیرند و زن
کنند و از ایشان فرزندان شود اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنست که
بفرزندان الفت نگیرند و بگریزند و بروند و نادر بود که بغیر عورت پوش لباس پوشند
و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمال است و مردم بچگان خورد ایشانرا بگیرند
و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایده هر یک بنمایند و بدهند و فرزندان خود
را باز ستانند عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بفرزندان اهلی
الفت نمیگیرند **آدمی بی‌سر** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی‌اند که سر
ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه دارند و دیگر اعضاشان بقرار انسانست و ناطقند
و بچه چند آنکه آدمیان و اگر چه آدمی بی‌سر در میان خلایق عقل پذیر نیست اما چون در
حیوان سرطان بی‌سر میآید در انسان که عالم صغیر هست در آن مقابل ازین نوع گروهی هستند
دوالپا در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که بجزایر بحر چین و زنگ گروهی‌اند بر هیات و
جثهٔ آدمی تا ساقهاشان استخوان ندارد و ایشانرا ماسوق میخوانند و در عجایب المخلوقات

آمده

آمده که آن قوم مردم را بگفتار فریبند تا بنزدیک ایشان روند بر گردنشان نشینند و ایشانرا
معذب میدارند و این روایت ضعیف مینماید زیرا که کسی را که قوت برپا استادن نبود بر کم
این قوت داده دشوار فیروز شود همانا که آن قوم نیز مانند اقوام مازندران و گیلان
و طوالش باشند که جوش بآفتاب میدارند و دوال بروی پیچند بعارضی نه بتحقیقی
دوالپای میباشند و فردوسی گوید **بیت** کسی را نبینی تو پا از دوال لقبشان چنین بود
بسیار سال و من در ظفرنامه گفته‌ام **بیت** دوالپای خوانند آن قوم را لقبشان چنین است
ناصل و پا **کوتاه بالا** در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره‌اند
قدشان بقدر چهار شبر و ناطقند اما سخنشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان
عنبر بدهان بیارند و بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز
همچنین گروهی‌اند قدشان بقدر ذراعی و عریانند و ایشان هر سال با عرانیق محاربه
نمایند و عرانیق بسیار از ایشان کشند و خورند **کلیم گوش** در عجایب المخلوقات آمده که گروه
کلیم گوش از تخم میسک و مقامشان در جوار یاجوج و ماجوج است و گوشهاشان
چنان بزرگ است که یکی بستر و یکی لحاف میسازند و ایشانرا ازین سبب کلیم گوش خوانند
و این روایت ضعیف است چه بروایات معتبر میسک پسر یافث بن نوح است علیه السلام
و جد مغولان بوده و مقامشان هم در آن حدود بوده در دره ارکنه قون و ایشانرا اگر چه
گوش اندکی از آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب
کتاب عجایب المخلوقات بتسامع ذکر کلیم گوش می شنیده تحقیق ناکرده در قلم آورده و اکنون
اکثر ربع مسکون در فرمان مغولست و بیشتر ایشان بشرف دین اسلام مشرفند و در ایشان
پادشاهان دادگستر و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و امیران کشورگشا بوده و
هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب آنجهانی درجهٔ عالی یافته و
سرآمد زمان و اقران گشته‌اند و از واصلان شده و کلیم گوش گروهی‌اند بر آن صورت که
صاحب عجایب المخلوقات گفته اما از نسل قابیل بن آدمند و از دین بهره ندارند و هم در
حد مشرقند **آدمی مردم خوار** در جزایر بحر چین‌اند و زنگ گروهی سیاه چهره قوی هیکل
پر قوت مردم خوار و ایشانرا با مردم جزایری که در آن حدود است پیوسته محاربه باشد و تا
گوشت آدمی باشد ببر خوردن آدمی مقید باشند بدیگر اغذیه التفات نکنند **آدمی نیم تن**

در عجایب المخلوقات و در کرشاسب نامه آمده که بجزایر بحر چین گروهی اند بر هیات
آنکه آدمی را از فرق تا قدم بدو نیمه کنند ایشانرا یک نیمهٔ تن است مثل یک چشم و نیمی از سر
یک گوش و یک دست و یک پای است و بدین یک پای چنان تند رو و جهنده اند که مردم
با آن تند روی و جهندگی نیستند و در کتاب انساب آمده که این گروه از نسل دیار بن عام
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند و دیار مذکور دیار عم شداد بن عاد است و بعضی این
قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی علیه السلم است و در جامع
الحکایات گوید که اصل این قوم عرب بوده است و حق تعالی ایشانرا مسخ کرده بدین صورت
که گفته شد و ایشانرا عقل نیست **یاجوج و ماجوج** بعضی از علمای انساب گویند که از
نسل قابیل بن آدم اند و بعضی گویند از تخم اوغوزخان بن قراخان بن میسک بن یافث
بن نوح علیه السلم اند و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و بمردم ایذا میرسانیده اند
و شر ایشانرا اهل آن دیار بجار به دفع نمیتوانسته اند نمودن و از ایشان متنجز شده پناه
بذو القرنین اکبر بردند تا در پیش کند ایشان بدان دیار سدی بسته است از آهن و ارزیز
و کلام مجید از آن خبر میدهد حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون
یفقهون قولا قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج تا آنجا که و کان وعد ربی حقا و
ایشان در پس آن سد محبوس اند نقلست که در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت بیایند و
خروج ایشان نشانهٔ بزرگ بود از آثار وقوع قیامت را در زودی و ایشان قصیر القامة و کثیر
النسل اند و خورش ایشان میوه درخت درختان کوهی و ماهی است بعضی سیاه و بعضی
سفید چهره اند صورتشان خوب است تا سیرتشان ناسزاست والله اعلم بالصواب

**مقاله سیم در وصف بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر
حرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی** اگرچه این مواضع از ممالک ایران
نیست و اکثر غرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایرانست اما چون افضل بقاع جهان
و قبلهٔ اهل ایمانست تیمن و تبرک را ابتدا بآن کردن و قسمی علیحده در شرح احوال آن بقاع
نوشتن اولیست تا این کتاب اکثر احوال را شامل باشد و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریف
در قرآن و حدیث بسیار آمده قوله تعالی سبحان الذی اسری الی الآیه و در مصابیح از رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام و مسجد

الاقصی و مسجدی هذا حرم الکعبة المعظمة عظم الله قدرها خانهٔ کعبه در مسجد حرام است
و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایت حجاز و از اقلیم دوم است طولش از
جزایر خالدات عز و از خط استوا کام نیک مناسب افتاده است که در طول و عرض
مرتبهٔ عز و کام دارد و در دره واقع است که در طرف شرقی آن کوه بوقبیس و کوه قعیقعان است
و کوه ابو قبیس بزرگتر است و طرف غربی کوه ساما و کوه شیروان که کوه بلند است
مشرف بر منی و مزدلفه و کبش قربان اسمعیل علیه السلم از و فرود آمده شهر بزرگ است
دورش زیاده از ده هزار گام بود اما اندرونش خراب و عاطل و جبال و تلهای بزرگ
بسیار است و در شان آن کلام و حدیث بسیار وارد است قوله تعالی و اذ قال ابرهیم
رب اجعل هذا بلدا امنا و ارزق اهله و قال النبی صلی الله علیه و آله ان هذا البلد
حرم الله یوم خلق السموات و الارض فهو حرام بحرمة الله تعالی الی یوم القیامة
و آن زمین محل زرع و کشت نیست قوله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هرچه
ایشانرا بکار آید از دیگر ولایات آورند و در ولایات طایف بر هشت فرسنگی آنجاست و ملا
مکه از طایف است و طایف نزدیک کوه عزوانست و بر آن کوه برف و یخ میباشد و در
ملک عرب غیر آن جا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه خوشست و ثمارش نیکو و بسیار است
و در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب منبه گوید که چون آدم از بهشت بزمین سراندیب
هبوط کرد بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد توبهٔ او قبول شد او را بر فوات بهشت
تاسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خانهٔ از بهشت بدو فرستاد و آنرا بزمین کعبه فرود
آوردند و آن خانه بود از یکپاره یاقوت با قنادیل زرین و در دیگر کتب آمده که آن بیت
المعمور بود و آدم علیه السلم را بزیارت آن امر شد و آدم علیه السلم را بدانخانه تسکینی می بود
به روایتی بوقت طوفان و بنقلی بوقت وفات آدم علیه السلم آنخانه را باسمان بردند و بنی آدم
بفرمان شیث علیه السلم برجای آن خانه از سنگ و گل خانهٔ بساختند و در زمان طوفان
خراب شد کم و بیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل صلوات الله علیه هاجر
را که کنیز ساره بود با براهیم بخشید و آنحضرت تصرف نمود اسمعیل متولد شد و ساره را
جان رشک آمد ابراهیم علیه السلم را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند و
او بفرمان خدای تعالی ایشانرا بدان زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب آب بدان

کوهها میدوید واکنون آن دویدن بر حجاج واجب شده است واسمعیل میکریست و پاشنه
پا بر زمین میمالید از زیر پاشنهٔ او آب زمزم پیدا شد هاجر پارهٔ خاک بر پیش آن آب
کرد تا تلف نشود نقلست که اگر هاجر آن آب را بند نمیکرد رودی بودی از همه رودها
بزرگتر و گفته اند که اگر اهل آنجا کافر نشدندی آن آب بر روی زمین بودی امّا
سبب کفر شان در تر زمین رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی
جرهم آنجا رفتند و اسمعیل درمیان ایشان نشو و نما و پرورش یافت چون اسمعیل
بحد مردی رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسماعیل آنجا خانهٔ کعبه ساختند از سنک
کوه قعیقعان و آن خانه بی سقف بود و حق تعالی حجر الاسود از بهشت بدیشان
فرستاد تا در رکن خانه نشاندند و آن سنکی بود بمقدار نیم کز در نیم کز تقریبا و در اول
سفید بود از بسکه کفار دست ناپاک بدان سنک مالیدند سیاه شد قال
النبی صلی الله علیه و اله انزل حجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسوّدته
خطایا بنی آدم چون ایشان خانهٔ کعبه ساختند بزیارت آن مردم را امر شد و مردم
آنجا مقام کردند و ابنیهٔ خیر ساختند و در عمارت شروع کردند بتدریج شهری شد
هوایش بغایت کرم است و آبش در اول غیر زمزم نبوده احوال چاه و انباشتن
آنرا کس نمیدانست که کجاست مشهورست که عبد المطلب جدّ حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در خواب دید و حفر کرده و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش
با او نزاعی کردند بحکم الهی مقرر شد که صرف خانهٔ کعبه نماید و آن چاه بر طرف غرب
کعبه است و چهل کز عمق دارد و دور سرش یازده کز است و بر سرش قبّه ساخته اند
و دو درخت مربع از چوب ساج کذرانیده و بر هر یک شش بکره جهة آب کشیدن
زده اند و آن آب شور ناکست در عهد بنی عباس زبیده خاتون منکوحهٔ هارون
الرّشید در مکه کاریزی اخراج کرده و بعد از مقتدر خلیفه خرابی یافت او باز جاری کردانید
بعهد قایم خلیفه باز مطموس شد و او دیگر بار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه
خرابی پذیرفت و او تجدید عمارتش کرد و بعد از خلفا بکلّی از ریک انباشته شده
بود در عهد خود امیر چوپان آنرا جاری کردانید اکنون آن آب روانست و مردم آنجا
اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول و بر مذهب حنفی و شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم

وفرمان حق تعالی همه حرم است و در عهد رسول پنج سال پیش از بعث قوم قریش خانهٔ
کعبه را عمارت کردند و بدرختهایی که نجاشی پادشاه حبشه جهة کلیسای انطاکیه از راه دریا
بشام میبردند حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آن درختها را بجده انداخت و مکیان آنرا
باجازت او بردند و خانهٔ کعبه را بدان مسقف کردانیدند و چهار قایمهٔ چوبین در زیر
سقفش وضع کردند و رسول صلی الله علیه و آله براه حکمی بدست مبارک خود بتراضی
قریش حجر الاسود را بیرون خانهٔ کعبه در رکن عراقی نشاند ببلندی کم از قامتی تا دست
در ان توان مالید و آن رکن مایل شرقیست و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل شمالیست
آنرا رکن شامی کویند و رکنی که مایل غربیست رکن حبشی و آنکه جنوبیست رکن یمانی کویند
و دو دیک صراحی بر در خانهٔ کعبه نشانده اند و رویش در نقره کرفته اند از آهوان نقره که
در چاه زمزم یافتند و در عهد خود عبد الله زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه بسنک منجنیق
خراب کردند او آنرا عمارت کرده خانه را بزرکتر و دور کردانید و حجر الاسود را داندرون
خانه در دیوار نشانید و کفت چون رسول صلی الله علیه و اله فرموده که حجر الاسود از
خانهٔ کعبه است باید که در اندرون خانه باشد و بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت
او باطل کرد و باز حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول صلی الله علیه و اله بر رکن یمانی که
عراقی کویند نشانده بود نشاند و خانه را با قدر اول برد و یکدر ساخت و طول آن بیست و
چهار کز و بر ستی و در عرض بیست و سه کز و بر ستی مساحت بیرونش پانصد و هفتاد و پنج
کز و مسافت اندرون چهارصد و چهل و چهار کز است و علوی آنخانه از بیرون بیست و هفت
کز است و بامش بقلعی اندوده اند و ناودانش از نقره باشد و اوّل کسی که آنخانه را جامه
پوشانید تُبّع بن اسعد ابو حرب حمیری بود و او معاصر بهرام کور ساسانی بود و قصی
جدّ پدر مصطفی بوده است و کویند از خواص آنخانه است که هیچ مرغی بالای آنخانه نکردد
و عثمان خانهٔ چند در حوالی مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد و مسجد را بزرکتر ساخت
و ولید بن عبد الملک مروان در ان مسجد عمارات عالی ساخت و ستونهای سنکین از شام
بدانجا نقل کرد و سقف مسجد را از چوب ساج ساخت و منصور دوانیق عباسی مسجد و طواف
کاه را بزرکتر کردانید و پسرش مهدی در سنه ست و ستمائه بران افزود و اکنون بر قرار است
و طول طوافکاهش سیصد و هفتاد کز است در سیصد و پانزده کز و در حوالی آن خانقاه و

مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله زاهد خمارتاش عماد قزوینی جهة حجاج
قنا و نه خانقاهی ساخته است و سی و سه هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته پنجره
از انجا در مسجد حرام کشوده است و خانه که بدار محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنجا اتفاق افتاد بطرف مسجد حرام است و خیزران
والدهٔ هارون الرشید آنرا با مسجد متصل ساخت و سقایة الحاج بطرف غرب خانه
کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است در پس دار الاماره و
کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرام است و راه بازار در میان دار حباب و کوه ابو قبیس و
کوه مروه بطرف غرب مسجد حرام است و گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده است
که در جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا سنگ کردانید اهل مکه مرد را بر
سر کوه صفا و زنرا بر سر کوه مروه بردند تا ببینند کانرا عبرت باشد و آن کوهها باین نام
مشهور شد و بعضی گویند این نام خود از آن کوههاست باین نام مشهور شدند و نام آن مرد
و زن اساف و نایله بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده ان الصفا
والمروة من شعائر الله و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دابة الارض
که خروجش نشان قیامت است از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم
در میان کوه صفا و مروه است و بجد کوه قعیقعان و منی دره ایست بغربی مسجد الحرام
بدرازی دو میل و جمرهٔ عقبه در آخر مناست و مسجد خیف هم بطرف غرب مسجد حرام است
و کوه عرفات هم بطرف غرب مسجد حرام است و مادس شعبی است در میان دو کوه که
آخرش بطن عرنه است و آنجا راه حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر آنجا کنند
و بطن محسر وادی است میان منی و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آنرا طواف میکرد آن در حرکت می آمد تا آنکه حضرت کفت اسکن یا
حری تا ساکن شد و بوقت معجز شق قمر آن کوه از میان دو پارهٔ قمر بدید بود و کوه ثور
طول که غار رسول صلی الله علیه و آله در انجاست در راه مدینه است و آدم صفی و زوجه
حوا بر کوه ابو قبیس مدفونند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده است و قبرش نزدیک
دار الندوه در غربی مسجد حرام و اسمعیل با والده اش هاجر در حرم خفته اند و پسران
رسول صلی الله علیه و آله که از خدیجه بودند و پیش از هجرت فوت شدند در مقبره

حصرامد

خفته اند و آن مقبره بطرف شرقیست از شهر و از صحابهٔ عظام فراوان آنجا مدفونند
و از علما و اکابر اولیا ابو عبد الرحمن نسائی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد
بن علی الکتانی و ابو سعید حیانی و در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع عشر
و ثلثمائه در مکه بوقت حج قرامطه با مسلمانان جنگی عظیم کردند و قتل عام چنانکه
چاه زمزم از کشتگان انباشته و در طواف گاه سه هزار بر تر کشته افتاده بود و حجر الاسود
را ببردند و بدان خواری کردند و بر سر چاه مبرز ساختند و بیست سال در دست
قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه در کوفه بسی هزار دینار عوال بو کلای
مطیع خلیفه بفروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون
از شر مخاذیل ایمن ماند حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و
مردود و از مکه تا معظم بلاد ایران بموجب شرحی که متعاقب ذکر خواهد رفت انشاء الله
تعالی تا دیگر بلاد ربع مسکون که خارج ایرانست بچهار حد مکه بقیاس بعد طول و عرض
نجومی چنانچه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوائی بود در هر درجه بقول بطمیوس
بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشیند بموجب آمد تخمینا و تقریبا
طرف شرقی ولایت هند دهلی و قنوج و سومنات بعد سی درجه هفتصد و پنجاه
فرسنگ و بریتو بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ و خطای و دار الملک
ماچین بعد پنجاه و دو درجه و یکهزار و سیصد فرسنگ بچین دار الملک چین
ببعد پنجاه و شش درجه و یکهزار و چارصد فرسنگ خان بالیغ دار الملک ختای
چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ تیز و مکران و دهر بعد بیست
درجه پانصد فرسنگ و دلی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر
بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعد سی و شش
درجه ششصد و پنجاه فرسنگ صقین و بلغار بعد سی و دو درجه هفتصد و پنجاه
فرسنگ صنعانیان ببعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کتمال ببعد سی و
دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار ببعد بیست و هفت درجه ششصد و هفتاد و پنج
فرسنگ کابل ببعد بیست و یک درجه پانصد و پنج فرسنگ و قرعه و سدکا ببعد بیست و
شش درجه ششصد درجه ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد

شصت ودو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج اینطرف را بضرورت گذر بر مدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم واز مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است
وازمصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ و اسکندریه دویست و ده فرسنگ و دمشق
دار الملک شام است صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه ببعد دوازده درجه سیصد
فرسنگ بلاد مغرب و عبد المومن ببعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه
دار الملک اندلس است ببعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ و طرف
جنوبی این دیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه رفت تا مکه ثبت کنیم طایف هشت
فرسنگ صنعای یمن صد و چهل فرسنگ و صد و چهل فرسنگ عدن و صد و بیست
فرسنگ عمان و صد و چهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ دیگر ولایات
را جهت تخفیف تطویل ثبت نیفتاد و چون از ولایتی که در آن جوار است و ثبت شده
قیاس کنند کمیت معلوم گردد تخمینا والعلم عند الله العلی العلا حرم روضهٔ
شریفه شرفها الله تعالی روضهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شهر
مدینه است و آن شهر را اول یثرب میگفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آنرا مدینه خواند از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات عه‌ک و عرض
از خط استوا که بعضی گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم
گوید تهامه از ملک یمن است و این شهر مدینه از ملک حجاز در پای کوه احد است
طرف شرقیش رود عقیق است بر یکفرسنگ و نیم و راه مکه از آنجانب در آید و
طرف شمالیش کوه احد است بر دو فرسنگی و مدینه را از آن نزدیکتر کوه نیست
و طرف جنوبی آنرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت حرب الاحزاب بتدبیر
فارسی سلمان آنرا خندق حفر فرموده و عضد الدوله دیلمی حصار آنرا باروکشید
شهری کوچکست بمساحت کم از نیمهٔ مکه بود اما در زمین عاطل کمتر بود و هوایش
بغایت گرم بود و در وی آب روانست و زرع و باغستان و نخیلات دارد و خرمای برنی
و عجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند و بتجارت مشغول
و در شان مدینه احادیث وارد است و قال النبی صلی الله علیه و آله من استطاع ان
یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها قال صلی الله علیه و آله اخر قریة

مجری

من قری الاسلام خراباً المدینة و پیش از وصول رسول صلی الله علیه و آله بدانجا
حکامش از قبیل مرزبان بادیه بودندی یا از قبل حکام یمن و اکثر اوقات از قوم بنی قریضه
تا بنی نضیر کسی بر آنجا حاکم بودی و یکی از انصار گفته بود الخراج بعد خراج کسری اخرج
قریضه و نضیر و از خواص آن شهر است که چون در آن تردد کنند عرق خوشبوی از مردم
حاصل شود روضهٔ شریفه که خوابگاه حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله در
شهر است در خانهٔ عایشه همانجا که وفاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجد است
و در جانب یسار قبله که کنج ما بین مشرق و شمال و قبلهٔ مدینه ما بین مشرق و جنوبست
و ابابکر و عمر همانجا مدفونند در آن وقت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه
هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود رسول صلی الله علیه و آله آنرا بخرید و خانه
و مسجد ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر بر آن زیادتی افزود و عثمان بر آن افزونی
بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقش بر آورد و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و ولید
عبد الملک مروان بر آن عمارت بیفزود و المهدی بالله محمد بن عبد الله العباس
آنرا فراخ کرد اند و مامون خلیفه بر آن زیادتی کرد و اکنون بر آن قرار است و در اطراف آن
مدارس و خانقاهات و بنای خیر بسیار است از جمله درین عصر امیر چوپان در غربی آن
مدرسه و حمامی ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبود و در داخل مساکن مردم نیز هست
و در مسجد فضیلت رسول صلی الله علیه و آله در مصابیح فرموده ما بین قبری و منبری
روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب استظهار الاخبار تالیف قاضی احمد
دامغانی مجمع ارباب الممالک و قاضی رکن الدین جوینی آورده اند که حاکم اسماعیل که ششم
خلیفه بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علوی را بفرستاد تا در شب از خانه او نقب بروضهٔ رسول
صلی الله علیه و آله زدند تا ابابکر و عمر را از آن روضهٔ پاک بیرون آورند و هر چه خواهند نسبت
بایشان بتقدیم رسانند در آن روزها در مدینه گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد و مردمان
بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریختند و آن
صاعقه ساکن نمیشد تا آن علوی اظهار آن قضیه کرد حاکم مدینه نقاب را بگرفت و سیاست
کرد در همان روز هوا خوش شد و این حال در سنه احدی عشر و اربعمائه بود و حاکم اسمعیلی
آن سال را بسبب مصلی رسول صلی الله علیه و آله کرد را عیاد و ایام شریفه در خطبه فرمودی

در غرب مدینه است و داخل شهر و مقبرهٔ که بقیع خوانند در شرقی شهر است
و در و قبور ابراهیم بن رسول صلی الله علیه و آله و بنات مصطفی و امام حسن و
امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق صلوات الله علیهم اجمعین
مدفونند و اکثر صحابهٔ عظام آنجا آسوده اند اولشان اسعد بن زراره و او هم در سال
وصول رسول صلی الله علیه و آله بمدینه درگذشت و آخرشان سهل بن ساعدی و او
در سنه احدی و تسعین نماند و عثمان و مالک در میان گورستان بقیع و گورستان
جهودان مدفونند و از تابعین کرام همچنین فراوان آنجا خفته اند و از کبار
ائمه و علما اول نافع قرای سبعه است و چاه ارش که انگشترین رسول صلی الله
علیه و آله از دست عثمان دران چاه افتاده بود در نخلستان قباست بر دو میل
مدینه است مایل بقبله و درین مجموع بیوت انصاریان بوده اند و آن چون
شهری بوده و در حوالی آن شهر دههای معتبر بوده بل قصبات بزرگ و اکثر آنها
خرابست منها خیبر و آن دهی سخت بزرگ بوده است و هفت حصار در میان هم
داشته و ده فدک که رسول صلی الله علیه و آله آنرا بفاطمه و امیر المومنین علی علیه السلم
بخشیده بود و بعد از ان عمر مانع آن شد و مسلم نداشت و گفت که پیغمبر ابن میراث
نبوده و کوه رضوی که سنگ لاابسان ازانجا آرند هم بر سه مرحله شهر است بر راه
بنی طی و ده ابوا که مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنجا مدفون شد بر راه
مکه است بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقاتست بده فرسنگی از و
بر سوی مکه است و تیه موسی علیه السلم بر راه مصر و شام است و آن زمین بنقل صور
الاقالیم چهل فرسنگ در چهل فرسنگ است و بدیگر نقلها کمتر ازین مسجد اقصی
و آن مسجد در شهر اورشلم است و آن شهر را بعربی بیت المقدس گویند و بعبری ایلیا
خوانند از ولایت شام و زمین فلسطین و اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
سولد و عرض از خط استوا لاله بر بلندی افتاده است و از اطرافش برو باید ر(ت)
و در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب منبه گوید که اسحق پیغمبر پسرش یعقوب را فرمود
که دختر خالهٔ خود لایان بن ناصر را در نکاح آورد و او بدین مهم عازم خانهٔ خاله شد
دران راه شبی بر حلهٔ اورشلم بخواب دید که بر فرق او در از آسمان گشوده اند و نور بالا(ی)

بران نهاده و فرشتگان از و فرو می آمدندی و بر میرفتندی پس حق تعالی برو وحی
کردی و فرمودی انی انا الله لا اله الا انا الهک و اله ابائک ابراهیم و اسماعیل و اسحق
وقد ورثک هذه الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارکت فیک و فیهم و جعلت
فیکم الکتاب و الحکمة و النبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان و جعله بیتا بعدی
فیه و ذریتک فیقال انه بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدسی خوانند و یعقوب
بعد از تاهل در کنعان مقام کرد و کنعان بر سه فرسنگی آنجاست بعد از ان بنی اسرائیل
شهر اورشلم را ساخت و تختگاه آنجا بودند چون روزگار بزمان داود علیه السلم رسید
حق تعالی اورا خلافت داد چنانکه در کلام مجید آمده یا داود انا جعلناک خلیفة فی
الارض فاحکم بین الناس بالحق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد
از و پسرش سلیمان علیه السلم باتمام رسانید و از تاریخ اتمام عمارتش دو هزار و پانصد و
هشتاد و سه سال گویند و گویند سلیمان علیه السلم تماشای عمارت آن مسجد میکرد و
بر عصا تکیه کرد عزرائیل علیه السلم بفرمان رب جلیل روحش قبض کرد او همچنان
ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند مورچه چوب عصا
را خورده عصا شکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر شد و بخت النصر که بعد یحیی پیغمبر
علیه السلم بیت المقدس را خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب کرد و عزیر پیغمبر را برو اتفاق گذر
افتاد و آنرا آنچنان خراب یافت بر دلش سخت گران آمد گفت آیا خدای تعالی این مسجد
و شهر را باز کی آبادان کند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او قبض کردند و او صد
سال خفته بود تا ملکی از فرش ملوک که بنی اسرائیل ورا کوشک و فارسیان کورش
اخشان خوانند آنرا باحال عمارت آورد و بعد از ان عزیر زنده شد و بتجدید دعوت دین
موسی علیه السلم ایشانرا دلیل شد تا توریت که شعیا پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون
بیت المقدس نهاده کس نمیدانست که کدام ستونست بیرون آوردند مصدق دعوی
عزیر شد و اورا در بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشانرا در رواج دین و تزیین عمارت
آن مسجد می افزود و در زمان اسلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن مسجد را در قبلهٔ تابع
کعبه گردانید و محراب بسمت کعبه آراست و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین
دیار دران عمارت تکلیفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام

ومغرب آمده که در ربع مسکون بغیر هرمان عالی تر ازان عمارتی نیست و در سنه تسعین
واربعمائه هجری فرنکیان آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون آوردند و محرابهای
اسلامی خراب کردند و نود و پنج سال بر ین صورت بماند تا در سنه خمس وثمانین و
خمسمائه الملک صلاح الدین ایوب آنرا با حوزه اسلام کرفتند و در و اشعار مسلمانان آشکار کردند و بر
درکاهش نوشتند ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و سنک صخره که رسول صلی الله علیه وآله در شب اسری از و بمعراج رفت و او بموافقت
حضرت رسول ده کز بیکطرف از زمین برخاست وچون حضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرمود که توقف همچنان نیم خیز بماند دران مسجد است اکنون زیارتکاه معتبر است و
اکثر مشاهیر انبیا که آنجا بوده اند هر یکرا محرابست اما محراب داود علیه السلم هم بعمارت و
هم بجهت تبرک و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام خلیل الله بر سیزده میل مسجد
اقصی است که چهار فرسنک و میلی بود و آنموضع اکنون قصبه ایست و در کتاب صور
الاقالیم آمده که بر دو فرسنکی بیت المقدس دهی واقع است که آنرا ناصرة الخلیل خوانند
ولادت عیسی علیه السلم آنجا بوده است و ترسایانرا بدین سبب نصاری خوانند والله اعلم

قسم دویم در شرح احوال ایران زمین وآن مشتملست بر مطلعی و مقصدی و مختتمی مطلع در ذکر بخش ایران از ملک جهان و صفت طول و عرض و حدود

اقاصی و قبله بلاد فاما شرح قسمها و در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره ازانست
اقاویل مختلف است فارسیان کویند که حکیم هرمس که او را المثلث بالحکمة خوانند
وبالنعمة نیز کفته اند زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بوده و او ادریس پیغمبر است
زمین را بهفت بخش کرده است بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی
اول از طرف هند که جنوبست دویم کشور تازیان و یمن و حبش سیم کشور شام و
مصر و مغرب چهارم وسط است کشور ایران زمین است پنجم کشور روم و سقلاب
و فرنک ششم کشور ترکستان و خورستان هفتم کشور چین و ماچین و ختا و ختن
و تبت و بعد ازان که فریدون مملکت خود را بسه پسر خود بخش میکرد به چنانکه بسه قسم
کرد قسم شرقی تور را داد و قسم غربی بسلم داد و قسم اوسط که بهترین بود و مقام او در و
بود به پسر کهتر ایرج داد و بدو باز خوانده ایران کفتند و مشهور است که سلم و تور بجهت

آنکه بخش او را بهتر داده بودند او را بکشتند وآن کینه درمیان این مملکت و مملکت
داران بماند و بعضی کویند که ایران بکیومرث منسوبست واو را ایران نام بود و جمعی
کویند بهوشنک منسوبست و او نیز ایران نام داشته اما اصح آنکه بایرج بن فریدون
منسوبست و اهل عرب کویند که نوح پیغمبر علیه السلم ربع مسکونرا بدرازی سه بهر کرد بخش
جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیان راست و بخش شمالی یافث را داد و
آن زمین سفیدان و سرخ چهرکانست و بخش میانین بسام داد وآن زمین اسمر آنرا
و ایران ازان جمله انست و اهل یونان کویند که حکمای ماتقدم ربع مسکونرا به چنانکه بدو نیم
کرده اند شرقی آنرا البیا خوانند و غربی آنرا دریا و دریای شام را بدو قسم کردند جنوبی
آنرا که ربع اصل باشد لوسه خوانند و آنمقام سیاهانست و شمالی آنرا که ربع دیکر بود
ورقی کویند و آنمقام سفیدان و سرخ چهرکانست و نیمه یسار را بوریب و از زاویه میان
شرقی و شمالی تا نیمه طرف جنوب بدو بخش کردند طرف میان کمتر و طرف بیرون بیشتر
جانب میانرا السیای خورد خوانند وآن ایران زمین و حجاز و یمن و خوزستست و جانب
بیرونرا السیای بزرک کویند وآن ختا و ختن و چین و ماچین و هند و سند وآنحکما و
حکمای هند بخش ربع مسکونرا بر صورت سه در سه نهاده اند بخش جنوبیرا دکش
خوانند وآنزمین تازیانست و بخش شمالی را اوتر خوانند وآنزمین ترکانست و بخش
شرقی را بورب کویند وآن اهل چین و ماچین راست و بخش غربی را اشبخم خوانند
وآنقوم مصر و بربر است و بخش زاویه مابین جنوب و شرقی اکنون کویند هند وآنزا است
و بخش زاویه مابین شرق و شمال را ادیش خوانند آنقوم ختا و ختن راست و بخش زاویه
مابین شمال و غربرا بایب کویند اهل روم و فرنک راست و بخش زاویه غرب و
جنوبرا یثرب کویند اهل قبط و بربر و افریقیه و اندلس راست و بخش میانین را مد
خوانند یعنی میانه مملکت وآن ایرانیان راست غرض آنکه همه قولی ایران
میانه ربع مسکونست و خلاصه و اطناب است و امصار و اطراف آن اما
طول و عرض مملکتهای ایران زمین بموجب شرح ماقبل در واقع بر میان
ربع مسکونست مایل بغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و اقلش از
نصف شرقی است و در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارم و اندکی

از اقلیمهای دویم وپنجم افتاده است وشرحش برینموجب است طولش
از قوینه روم است وآنرا سهاهد طولست تا جیحون بلخ وآنرا قاآ طولیست
مابین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اسطرلاب لدمو
که بحساب بطلیوس هشتصد وپنجاه وشش فرسنگ بود وبشمار پانی
هفتصد وشصت ویکفرسنگ وتسع وبقیاس ابوریحان ششصد و
چهل ویکفرسنگ است وبحسب پیمایش از جیحون بلخ تا سلطانیه هفتصد
شصت ویکفرسنگ است واز سلطانیه تا قونیه روم سیصد ویکفرسنگ
وعرضش از عبادان بصره است وآن الواک عرض است تا باب الابواب
تیمور قپو وآنرا محرم عرض است مسافت مابین العرضین که عرض ایران
زمین باشد باسطرلابی مدک باشد بحساب بطلیوس سیصد و
پنجاه وهشت فرسنگ وبشمار پیمایش سیصد وهجده فرسنگ وچهار
تسع وثلثان تسع بود وبقیاس ابوریحان دویست وهفتاد ویکفرسنگ
باشد وبحسب پیمایش طرق از عبادان تا سلطانیه واز سلطانیه تا باب
الابواب تیمور قپو مساحتش بحسب طول وعرض پیمایش اسطرلابی
واین اعلای

طول وعرض ایران زمین است ولاشك تمامت ایران در طول وعرض
مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست ودران تفاوت بسیار است ماهچنانکه
در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوا است وآن در مرتبه اعلاست
اینجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است ومرتبه اعلا دارد ثبت نمایم و
صورت طول وعرض اقالیم وبلاد ایران آنچه در اکثر زیجات متفق
علیه است برینموجب است که درین جدول نهاده میشود واگرچه
طول ربع مسکون صد وهشتاد درجه ودر عرض نود درجه است
وطول اقالیم سبعه اولش صد وشصت درجه وآخرش شصت
درجه است وعرضش تقریبا سی وهشت درجه اما چون ازین
شروح طول وعرض غرض وصف ایران است وان در وسط اقالیم

سبعه افتاده است سهوات انانچه از حد ایران دور بوده اجتناب
واجب نمود بدان سبب طولش شصت وسیوم درجه تا صد ونود
دوازدهم که پنجاه درجه باشد وعرض شانزدهم تا چهل وپنجم که سی
درجه بود ثبت افتاد

وهذا شرحه وبالله العصمة والعظمة والتوفیق

١٦١

فج	فط	ص	صا	صب	صج	صد	صه	صو	صز	صح	صط	ق	قا	قب	قج	قد	قه	قو	قز	قح	قط	قى

بعض اقليم الاول — اقليم الثانى — اقليم الثالث — اقليم الرابع — اقليم الخامس — اقليم السادس

بحر فارس — سومنات — دبيل — بهرمون — نعن — قنوج — لال — سرحان — مرو — نهرام — آمل — كوشه — خفص — سيستان — غزنى — غور — قاين — طبس — خوف — زمان — ميمند — كشمير — بدخشان — ترمذ — بلخ — ماهان — طالقان — ختلان — سمنكان — بحيره خزر — سمرقند — بخارا — خوارزم — كاشغر — قراقوم

سد	سه	سو	سز	سح	سط	ع	عا	عب	عج	عد	عه	عو	عز	عح	عط	ف	فا	فب	فج	فد	فه	فو

بعض اقليم الاول — اقليم الثانى — اقليم الثالث — اقليم الرابع — اقليم الخامس — اقليم السادس

بحر عمان — مدينه — مصر — بيت المقدس — عبادان — بصره — كازرون — اهواز — رامهرمز — قادسيه — حيره — كربلا — كوفه — بابل — حله — واسط — بغداد — مداين — حلوان — خانقين — بروجرد — كرمرود — نهاوند — همدان — سلطانيه — ساوه — قزوين — طالقان — الموت — زنجان — اردبيل — ميانج — نخجوان — خلاط — ارمنيه — اقرا — ملطيه — قيصريه — سيواس — قونيه — عموريه — شماخى — شروان — باكويه — برذعه — تفلس — باب الابواب — بحر روم

واما حدود واقاصیها ایران زمین را حد شرقی ولایات سند وکابل وصغانیان وماوراء النهر وخوارزم تا حدود ستین وبلغار ست وحد غربی ولایت اوجات روم ومکند روسس وشام وحد شمالی ولایت آس وروس ومکس وچرکس وقرطاس ودشت قبچاق نیز خوانند والان وفرنکست وفارق میان این ولایت وایران زمین فلجهٔ اسکندر وبحر خزرست که بحر جیلان ومازندران نیز خوانند وحد جنوبی از بیابان نجد است که بر راه مکه است وآن بیابانرا طرف یمین باولایت شام وطرف یسار بادریاهای فارس وهند متصل وپیوسته است باولایت هند واکرچه ازین ولایات بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است وچند موضع ازان خود حکام ساخته اند اما چون از یخدود غرض شرح ایرانست ذوا جبه شد از ذکر آنها تجاوز نمودن **واما قبله بلدان** قبلهٔ تمامت ایران زمین مابین جنوب ومغربست وروی بحایط کعبه دارد واینطرف بدان سبب که در دخول کعبه دراینجاست وحجر الاسود در رکن آن موضع است بران سه طرف دیکر شرف دارد وحدیث نبوی صلی الله علیه واله بر ینمعنی دلیل است ان الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولو لم یطمس نورهما لاضاءا ما بین المشرق والمغرب وکعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون بسیزده درجه در جانب مغرب افتاده ولاشک بحسب افق وطول وعرض بلدان قبلهٔ هر موضع را با دیکر تفاوتی باشد ولایات عراقین وآذربایجان وآران وموغان وشروان وکشتاسفی وبعضی از کرجستان وتمام کردستان وقومس ومازندران وطبرستان وجیلانات وبعضی از خراسان را باید که چون روی بقبله آورند قطب شمالی از پس پشت بسوی کوش راست بوده وعیوق را طلوع از پس قفا باشد وقلب العقرب را غروب در پیش قبله بود ودر وقت اعتدال ربیعی وخریفی مغرب بر دست راست ومشرق بر دست چپ نزدیک بود وولایات ارمن وروم ودیار بکر ودیار ربیعه وبعضی از کرجستانرا انانچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کردن وولایات بصره وخوزستان وفارس وشبانکاره وکرمان ودیار مغاره وقهستان وبعضی از خراسان میل بجانب شرق این شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید ومکران وهرموز

وبحرین را روی بمغرب باید کرد وصورت هر یکی در جدولی که در ما قبل ذکر رفت بتخمین روشن است وبتحقیق طالب سمت قبله باید که بحسب خط نصف النهار وخط مشرق ومغرب در شهر مطلوب بیرون آورد واستخراج آن بطرف بسیار میتواند کرد واز همه مشهورتر دایرهٔ هندیست وطریق دایرهٔ هندی آنکه زمین را بغایت هموار ومستوی کرده اند چنانکه درو قطعا انحراف وتقعیر وعلو نباشد وبحیثیتی بود که اکر قدری آب بران زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه بهیچ جانب میل زیاد کند پس بران زمین ببعدی که خواهد دایره بکشد وبلندی ربع قطر دایره عمودی مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک وبنش متوازی مقعر باشد تا آسان بر زمین بنشیند وآن عمود را بر مرکز دایره نهد ومحکم کرداند چنانکه از جای خود نتواند رفت وباید که بعد سر عمود را به دایرهٔ هندی زیادت از سه جای ساوی باشد ومحقق کردد که عمود مخروط بر مرکز دایرهٔ هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را کوش دارد تا چون از بیرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای آن ظل نشان کند وهمچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیکر از اندرون دایرهٔ هندی بیرون خواهد رفت موضع ملتقای ظل بر دایرهٔ هندی نشان کند وبین هر دو نشان در میان دایره خطی کشد وآن خط را بتنصیف کند وازین منتصف ونقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی خطی کشد چنانچه بجانبین دایرهٔ هندی دایرهٔ هندی برسد واین خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد وازین خط در آن دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود وهر دو قوس را بتنصیف کند وخطی بران کشد لاشک بر مرکز نقطهٔ دایرهٔ هندی کذرد واین خط مشرق ومغرب بود شرقیش نقطهٔ مشرق زمان اعتدال بود ودو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطهٔ جنوب وشمالیش نقطهٔ شمال باشد ودایره هندی ازین خطوط بچهار قسم متساوی منقسم شود وهر ربعی به نود بخش باید کرد وهر بخشی درجه باشد وصورت دایرهٔ هندی اینست پس جهت سمت قبله بلاد که طول وعرض مکه وبلد مطلوب معلوم بود وکفته شد که طول مکه شرفها الله تعالی وعرض آن عزکا ست پس اکر طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب حاصل بود ومکه بر یکطرف خط نصف النهار افتاده باشد بر تقدیر مساوات طول اکر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت



قبلهٔ آن بر
خط نصف
النهار باشد
از جانب جنوب
یعنی چون
روی بقبله
آرد شمال
بر پشت
ایشان بود
و بر همین
قیاس اگر
عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال
یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته باشد و اگر عرض بلد مطلوب و عرض
مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب
از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و درین چهار
صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما دایرهٔ
هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب در خور بود آنکه طول و عرض
بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض آن زیادت از طول و عرض
مکه بود سمت قبله مابین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه
باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش
کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول
مکه و عرضش بیشتر سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت
افتد بمعرفت سمت قبله سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبدالرحمن
خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبلهٔ اکثر مواضع ایران
بی زحمتی از انجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار

صورت

صورت آخرین چنان بود که تفاصل ما بین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و
همچنین تفاصیل ما بین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و فصل ما بین الطولین
در طول جدول و تفاصیل ما بین العرضین در عرض جدول در آرند برابر هر دو بیابند
و در موضع ملتقا هر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آنقدر
درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف از نقاطع دایرهٔ
هندی بخط نصف النهار که نقطهٔ جنوب نسبت از دایرهٔ هندی بشمارند و در جانب
مغرب بموضعی که رسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله الموضع
باشد محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض
مکه باشد از نقطهٔ شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول
مکه کمتر باشد و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطهٔ جنوب بجانب مشرق باید شمرد
و اینقدر در معرفت سمت قبله تمامست و جهة معرفت طریق این عمل
تمثیل را معرفت سمت قبلهٔ قزوین یاد میرود تا بران قیاس در جمیع بلاد عمل
توان نمود قزوین را طول نه ح است و عرض لو و مکه شرفها الله تعالی را طول
عز و عرض کا م تفاوت ما بین الطولین ح ح و ما بین العرضین ید کا است تفصیل
ما بین الطولین از طول جدول در آوردیم و تفصیل ما بین العرضین از عرض جدول
در آمدیم بموضع ملتقا هر دو بتدقیق حساب کرده شد کو مح بیست و هفت
درجه و چهل و هشت دقیقه بر آمد اینقدر انحراف سمت قبلهٔ قزوین است
از نقطهٔ جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است
در دایرهٔ هندی از نقطهٔ جنوب در جانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خط
میان مرکز دایرهٔ هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبلهٔ قزوین شد چنانکه
در دایرهٔ هندی مسطور است و جدول اینست

جدول معرفت سمت قبلة البلاد والله الهادی الی الصواب والسداد

-	ا	٧	٦	٥	٤	١	٣	٤	٩	-	١	٩	٤	٢	٢	١	٣	٤	٨	١٨
ا	لج	برسط	سوند	لحمر	ےمد	حر	رلو	دم	هبو	رکا	دب	والی	مرح	حنا	حلد	حکو	خا	ىب	رر	هکو
ب	مرط	مدلہ	لاا	کاح	مرالی	مدنو	مدنر	مکح	مامد	ےلو	طام	طاکہ	حمد	رلد	سما	وکر	وکا	ویہ	هسه	حر
ج	عح	مذکو	محوح	لدع	کطامر	کاس	کاح	سطح	مرک	مدما	مرکا	کالی	مرح	ماکد	ےم	ےع	طالہ	حسط	حس	ےمو
د	علدر	ماح	انا	محب	لونا	لام	الیو	کمط	کملو	کلی	محح	مرکہ	نوط	مدی	مرالح	کملو	مدلح	ماند	ماسہ	لحلد
ه	عوند	سوم	نومر	مطکد	مدی	نولو	لحمر	لدک	کو٧	کمعا	کمر	کدکد	سطار	عنو	مرح	لوکو	مدلر	مرمو	مرح	مدع
و	عطح	عن	مانا	مدلا	محع	محر	عمحر	نور	لدکر	کطکح	لرط	کدما	کہلا	کدمه	کمح	سطلح	عمله	سرمو	لومو	عکح
ز	مالو	محرا	مدکح	عله	مذم	مو٧	محط	لطاکہ	لوله	لمکا	لسح	الیمر	کونر	کمکر	کمسو	کرلا	کاکا	کمر	سطکہ	کمط
ح	رکہ	علدہ	محی	ساله	مرع	ماکہ	مرر	محنا	لطلح	لومح	کہکہ	لدکہ	لدی	الیکہ	کومر	کہلا	کدو	کسو	کاکہ	کمع
ط	محلح	عوم	عکو	مرح	سطانا	نذلر	ھالی	مولی	محسو	مر	لرم	لدع	لحمر	لاک	کطکا	الیر	کومحہ	کمکط	کمکہ	کہسو
ى	فحح	محلی	عمب	سولو	سح	نوما	عکا	سطام	موی	محکا	ام	لحمحہ	لوه	لدر	لسمہ	٧محہ	کطاز	کومر	کولحہ	کوحہ
يا	کومد	عطسو	محمح	سحمح	سرمد	سطار	مدلح	سرح	سطمح	موح	محکہ	ابط	عله	لومد	لمکہ	لومد	لاما	کاع	کطاما	لاالی
يب	فوع	عطانا	عدنا	سحکا	سوے	سد	محسط	مرح	نالو	عم	مدع	محلا	مالو	کطالح	لرلو	لسو	لوب	لدله	لام	لدی
يج	فدح	فسح	عر٧	عاع	مرنا	سدم	سطام	بوح	لحما	حرح	محر	مس	محلو	مالا	کطامر	لموا	لومد	لدمد	کمکا	لدکہ
يد	فدلح	ماکہ	عرمد	محما	سطک	سح	سکو	نعع	مدر	نحو	ھالی	محمد	مدح	محمح	ماح	مسو	لحکا	لوح	لمکح	لمط
يه	فدک	مسا	عو	عدع	عع	سحلا	سحما	سمد	رمح	ندح	مالی	ھری	موحہ	مدمد	محمر	مرمه	ماکا	لحمر	لمک	لوحہ
يو	مرک	مسل	محنا	علح	عای	سطی	مدکا	مسی	لطاکہ	نور	محح	مار	مطاح	مرم	ما	محکہ	مسه	ملا	سطلح	سطلو
يز	مرکط	مسح	عطله	عرط	عسی	عع	سوما	سحح	سمحہ	عمحہ	ما	لحما	مالا	سطالی	مومو	موم	مدو	مرله	ماح	ماسط
يح	موط	محکا	فدر	عونه	محمح	عامر	مرمر	سمط	سلا	سطح	سولو	مدع	لحنا	نامے	مطح	مرکر	مسو	مدمب	لمحہ	مدفو
يط	مرط	محما	فسلح	عرل	عدنا	عامد	سطے	سوی	سحمد	ماکا	نوه	نوه	مرمحہ	مرمد	ھمحہ	سطاو	مرکد	مدی	مرکا	مسو
ك	مرکہ	مرکہ	ح	عمد	عحکہ	عسم	عط	سحلسہ	سمما	سم	سمکہ	محہ	نوما	ندمہ	سکر	ھری	محح	مرکد	مده	مدله

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر بابی در وصف مملکتی

در تمامت ایران زمین چند شهر است بیرون و داخل جمع ایران نمیکردند و جدا گانه نوشتندی بچند نوبت که جامع الحساب ممالک ایران نوشتیم تا اول عهد غازانخان یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است بعد از آن سبب عدل غازانی که ولایات روی در آبادانی نهاد بمبلغ دو هزار و صد تومان و کسری میرسید و اکنون همانا نیمهٔ آن نباشد چه اکثر ولایات از تحکمات و تردد لشکرها بر افتاده و دست از زرع باز داشتند و در مسالک الممالک آمده که در هیجدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که در نوزدهم رسول صلی الله علیه و آله بشرف وحی مشرف شد جامع الحساب مملکت او بنوشتند چهارصد بار هزار هزار و بیست و سه هزار دینار زر سرخ بوده است که اکنون آنرا عوال میخوانند و بقیاس این زمان هفتاد هزار و چهارصد تومان رایج باشد و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان سرخ بوده است و دیناری سرخ را دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشود هنوز تدارک پذیر نبود و جهان بدان حال اول نزود علی الخصوص درین زمان که از کثرت نوع حدثان **بیت** هر روز که بگذرد خوشا انده دی هر سال که نو شود خوشا غارت پار و رد خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زمان در حفظ امان خود نگاه داراد و امن کامل در خصوص شامل و عدلی تمام و ثباتی بدوام کرامت کناد بمنه و جوده **باب اول در ذکر ولایت عراق عرب** در مسالک الممالک آمده که عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر است و چون حضرت امیرالمومنین علی علیه السلم را دار الملک بوده و او آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته آنرا تقدیم واجب است حدودش تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایات خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است از تکریت

تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه محاذی بیابان
نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ و در عهد عمر که عراق
عرب را بر مسلمانان وقف کرد و بمساحت جریان آن اشارت کرد بعد از احتیاط
سی و شش بار هزار هزار جریب برآورد نمودند و بدین حساب که ده هزار فرسنگ
مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب میباشد و هر جریبی شصت گز
چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل راست اضلاع حاصل تواند
شد و اینمعنی در واقع صورت نبندد چه ما لا کلام جای فراخ تر و جای تنگتر
اتفاق افتد و بیشتر آن دیار خود بیابانها و بطایح است که خراب و عاطل توانند
بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند لاشک بر زمین مزروع و مغروس
بوده باشد که آب بدان مشرف شود بدان سبب این تفاوت دارد و عمر بر یکجریب
زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و چهل
نخل را جریبی شمرده اند و بر رز و میوه شش درم خراج معین فرموده و اهل
ذمه را شمار کرده پانصد هزار آدمی برآمدند ایشانرا سه مرتبه معین فرمود اعلی
را چهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی را دوازده درم جزیه مقرر
کرد تا سال بسال میدادند و مبلغ اخراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار
درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد
حجاج بن یوسف تا هیجده بار هزار هزار درم آمد که سیصد هزار تومان این زمان
باشد تفاوت عدل عمر و ظلم حجاج چندین اثر کرد و هر آنچه از آن ترتیب اکنون
برقرار است خراج راتب میخوانند و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملک
در سنه خمس و ثلثین خانی سیصد تومان و کسری رایج بود از آن نیز بسبب ظلم حکام
بسیار منکسر میشد اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده معمور و مزروع و
مغروس بودی اضعاف این نقد ربیش حاصل داشتی چرا که هر را جو کار شمریم که هر جریبی
جو ده درم دهد دوازده بار هزار هزار و دویست تومان باشد و من در بغداد بوقت
آنکه تقریر اموال آنجا میکردند نسخهٔ قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند
عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن در آنوقت اهتمام حکام

در کار

در کار عمارت بمرتبه بوده است که ذبح گاو را مانع بوده اند و اکنون چون حکام
را اهتمام بآبادانی ولایات نمانده است چنانکه باب المال بعضی ولایات عراق
از نهب عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آنوقت تا این
زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران را و دیگر بلاد
مسلمین را حکام عادل عالم منصف نصب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات
مشغول گردیم و اگر چه بنسبت حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف
کاف و بغداد از حرف با است اما چون کوفه دار الملک و مدفن حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام است و بغداد ام البلاد آن مملکت و مشهد امام موسی الکاظم و امام محمد
الجواد علیهم السلم و مقر خلافت بنی عباس است ابتدا بدان هر دو کرده باز باسر ترتیب
رویم و در تمامت ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم
بعد از آن بترتیب حروف دویم **کوفه** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش از جزایر
خالدات **عطلت** و عرض از خط استوا **لال** و اندروی اتفاق چون این طول و عرض
بحسب تجنیس عطلت و لال است لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قولشان اعتماد را
نشاید و قصهٔ ایشان با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله شاهد این حالست و عرب
را مثل است که الکوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته بود خراب شد سعد وقاص
تجدید عمارتش کرد بعهد عمر طالع عمارتش برج دلو و قصبهٔ هاشمیه در جنب آن حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلم احداث فرموده بود و ابو دوانیق خلیفه باتمام رسانید و آنرا و
کوفه را بارو کشید و دور آن بارو هیجده هزار گام است و هوای آنجا گرمتر از بغداد است
و شمالش نیز بیشتر وزد و آبش از نهر ناحیه است که از فرات برگرفته اند و نخلستان
فراوان دارد و قسب در آنجا نیکوتر و بزرگتر از جاهای دیگر است غله و پنبه و دیگر ارتفاعات
حاصل نیکو دارد و تنوری که اول آب طوفان در عهد نوح پیغمبر از آنجا برآمد آنجاست
و در کلام مجید میفرماید که و فار التنور و آن تنور بر زمینی بوده که اکنون داخل مسجد
در کنج ما بین قبلی و غربی و چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم را در آن مسجد
زخم زدند او دست بر ستون زد اثر دست مبارکش در آن ستون بدید آمد اکنون
از بسکه مردم بجهت تبرک دست در آن مالیده اند کوی شده است و حضرت امیر المؤمنین

علی علیه السلم درانجا چاهی حفر فرموده و در همهٔ کوفه بغیر از آن چاه آب شیرین نمیباشد
و در دیگر چاهها آب شور و تلخ بود و پیشتر شهر کوفه اکنون خرابست و مردم آنجا اکثر شیعهٔ
اثنی عشری اند و در دو خرارات صحابه بسیار است آخرینشان عبدالله بن بکر و او در سنه
ست و ثمانین نماند و از اکابر علما و مشایخ کبرا ابو عمرو ثالث قرای سبعه و ولایت
بسیار از توابع کوفه است حقوق دیوانی او بتمغا مقرر است و در تمامی دیار عرب
باعتبار اخراجی مقرر است بعضی راتب و بهری حادث میخوانند و از زراعات
شتوی و صیفی ثلث مالی یعنی زراعت فرماینده و خرج دهنده ثلث بر زکر تصرف
نمایند و این ولایات را درین زمان مقرر دیوانیست و بطرف قبله بدو فرسنگی کوفه
شهر امیر المومنین علی علیه السلم است و آنرا مشهد غروی خوانند جهة آنکه چون امیر المومنین
علی علیه السلم را زخم رسید وصیت کرد که بعد از وفات کالبدش بر شتری بار کنند
و مهار شتر رها کنند هر جا که شتر فرو خسبد او را آنجا دفن نمایند و همچنین آن
شتر بر آنجا که اکنون مشهورست فرود آمد او را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه
کور او را اشکارا نمیتوانستند کردن در عهد هارون الرشید خلیفه سنه خمس
و سبعین ماهه در آنحدود شکار میکرد نخچیری از بیم پناه بآن زمین برد چندانکه
اسب دوانید و جانور پرانید چون بدان زمین رسید نمیرفت از آن زمین شکوهی
در دل او آمد از اهل آنحدود پرسش نمود بقبر حضرت امیر المومنین علی علیه السلم
خبر دادند امر کرد تا آن زمین را کاویدند حضرت امیر المومنین علی علیه السلم را
زخم رسیده خفته یافتند قبر او را ظاهر کردند مردم بر آنجا مجاور شدند بعد
از صد و هشتاد و چند سال از ینحال عضد الدوله دیلمی تیا خسرو در سنه ست و ستین
و ثلثمائه آنرا آنرا عمارتی عالی بغایت خوب ساخت چنانکه اکنون هست و آنمقام شهرچه
شد دورش دو هزار و پانصد گام است و غازانخان در آنجا دار السیاده و خانقاه
ساخت و سلطان ملکشاه سلجوقی در سالی آورده است که در راه کوفه بمشهد مذکور
مناری کج شده بود چنانکه نیمی از زمین برخواسته بود و نیمی افتاده از حال آن
مناره پرسید گفتند حضرت امیر المومنین علی علیه السلم بانجا میگذشت این مناره
بجهت تواضع آنحضرت کج شد حضرت امیر اشارت کرد که بایست همچنان بماند و بطرف

غرب کوفه بهشت فرسنگی بر بیابان کربلا مشهد امیر المومنین حسین علیه السلم است
که آنرا مشهد حایری خوانند چنانکه ذکر رفت و بعهد متوکل خلیفه آب در و بستند
تا خراب شود آب حیرت آورد و آن زمین خشک بماند و عمارت آن مشهد را نیز
عضد الدوله تیا خسرو دیلمی ساخت و اموضع نیز شهرچه شده است که دورش دو هزار و
چهارصد گام است و برظاهر آن مشهد قبر حر ریاحی است و او کسی که جان را جهت امیر المومنین
حسین علیه السلم فدا کرد و دران جنگ شهید شد او ست و از حضرت رسول صلی الله
علیه و اله مرویست من زاره لیلة الیه غفر الله له الیه و محل زیارت آنحضرت غرهٔ رجبست
و در طرف شمال بچهار فرسنگی نزدیک ده برهلاحر مشهد ذی الکفل پیغمبر است و بنی
اسرائیل کور او را چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند زیارت کردندی او لجایتو سلطان
مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا مسجد و منار
ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر است و مشهد حذیفه بن الیمانی است مصاحب
رسول صلی الله علیه و آله **بغداد** از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب و
شهر اسلام است و بر طرف دجله افتاده طولش از جزایر خالدات **فح** و عرض از
خط استوا **حکا** در زمان اکاسره بران زمین بطرف غربی دهی کرخ نام بود و
شاپور ذو الاکتاف ساخته و بطرف شرقی دهی ساباط نام از توابع نهروان و کسری
انوشیروان برصحاری آن ده باغی ساخته بود و باغداد نام کرده بغداد اسم و علم آن شد
عرب آنرا قبة الاسلام خوانند و عجم زورا گویند المنصور بالله ابو جعفر عبدالله بن
محمد بن علی بن عبدالله عباس که دویم خلیفه بنی عباس بود و برابو دوانیق مشهور در
سنه خمس و اربعین و اربعمائه بنا کرد و بر جانب غربی عمارت بیشتر ساخت طالع آغاز
آنعمارت برج قوس پسرش المهدی بالله محمد بن عبدالله دار الخلافه بطرف شرقی آورد
و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید در اتمام آن
سعی بلیغ نمود و بر تبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و در عرض یک فرسنگ و نیم عمارت
بود و در عصر پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید جهة آنکه او را غلامان
بسیار بودند و بغدادیان از ایشان بزحمت می بودند دار الخلافه بسامره بردند و آنجا
عمارات عالیه ساختند و بعد از او لاد و احفادش هفت خلیفه واثق و متوکل و منتصر

ومعتز ومهتدی ومعتمد هم بسامره دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن
امیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه باز ببغداد آورد
بعد از و تمامت خلفا متابعت او کردند و دار الخلافه در آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله
علی بن المعتضد دار الشاطبیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت بمستظهر
بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا باره و خندق با آجر ساخت دو باره بطرف شرقی
که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد باب الخراسان و باب
الخلج و باب الحلبه و باب السوق السلطان و محله ایست بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند
باروی او دوازده هزار گام است و اکثر عمارات شهر از آجر است آب و هوای در دست
دارد بگرمی و نرمی مایل است و شمالش گشوده و غریب و شهری را ساز کار بود و با مزاج
زنان ساز کارتر و موافق تر و اکثر اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی
ندرت اتفاق افتد و در آنوقت نیز نایافت نبود اما گران باشد میوه های آن
هرچه گرمسیری باشد بسیار و نیکوست چون خرمای مختوم و ستون و نارد راجی
وانگور داجی و مورد و تی بمثل آن جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت
نیک نمی آید پنبه و غله بغداد بود و دیگر حبوبات بغایت نیکو می آید چنانکه در غالب
اوقات یکمن تخم بیست من ریع دهد و از نیکویی نشو و نما در اشجار درخت گز چنان
بزرگ میشود که دو سه ذراع دور ستونش میباشد و درخت خروع چنان بلند
و مجتمع میگردد که مردی بر شاخش می نشیند نمی شکند و شکارگاههای نیکو دارد و آن
و نیکو دارد شکار بسیار و زمین هموار و علفخوار هاش ساز کار بود و غله آن
ملک از غایت نشو و نما تا نخورانند ریع نیکو ندهد و بدین سبب چهارپایان
نیک فربه باشند و آب دجله بر میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی بن مریم
در شهر بدجله می پیوندد و در زیر شهر بدو فرسنگی آب نهروان با هر دو می پیوندد و
بواسط میرسد و آب شط از کثرت زورقها تماشاکنان را چو در شب انجم ره کهکشان
نماید و خوش در نظر آید اما حقیقت آن خوشی بهلکه غرق شدن نمی ارزد و آب
چاهش شور و تلخست و عمق چاهش پانزده گز فرو رود بجهت ریختن و جامه شستن بکار
دارند و مردم آنجا سفید چهره و خوبروی و خوشخوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت

ایشان غالب باشد و پیوسته در کار خود بذوق مستغرق باشند اغنیا را غایت
تنعم کردن بآسانی میسر گردد و هرچه از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا
بفلسی چند قناعت نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت
جثه ایشان بمرتبه که در زمان اولجایتو سلطان بفرمان او خبازی را که در بازار نظامیه
نشستی وزن کردند هفتصد رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی و چون آن شهر
مصر جامعست از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو اهل
سنت و شافعیه راست و در آنجا از اقوام دیگر ادیان هم بسیارند و در و مدارس بسیار است
منها نظامیه که ام المدارس است و مستنصریه که خوشترین عمارت آنجاست گویند
از خواص بغدادست که تا حال هیچ حاکم و خلیفه را در وی وفات نرسیده و بر ظاهر
آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیار است بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم و
نواده او امام محمد تقی علیهم السلام و آن موضع اکنون شهرچه ایست دورش ششهزار
گام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری
سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد
مسروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین خضری و ابو یعقوب بویطی و دیگر علما
و شافعی و حنبل و بر جانب شرقی گور حنیفه و در رصافه که شهرچه بوده مزارات
خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلی
و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزار شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهد است
که شرح تمامت طولی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت بر نهج جدول است
انبار پانزده فرسنگ یعقوبا هشت تکریت سی و دو فرسنگ حله هجده فرسنگ
حدیثه بغا فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ کوفه
بیست و چهار فرسنگ مداین شش فرسنگ نهروان نعمانیه پنج فرسنگ و چهل
ده فرسنگ و درین وقت محصول دیوانی آنجا بتمغا مقرر است تقریبا هشتاد تومان
باشد و ولایات بغداد هرچه در حوالی شهر است اقرجه و مقاطعات گویند و واسط
چهل فرسنگ و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار بسیار
وارد است بیت گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی وانچنان هم در عیش مهیا بینی

همه سر دیده چو خورشید شواند ببغداد وانکهش همچو فلك کرد برا تا بینی و
واین قصیده از قول انوریست **قصیده** خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور و من کفته ام بغداد خوشست لیکن از
کسی کو را براد دل بود دست رسی باهمنفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نکذارد
انجوانی نفسی اکر او صاف بسیار کرده اند بغداد را و در خاطر نیز بود بدین قدر
قناعت نمود **انبار** از اقلیم سیوم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده آنرا
لهراسف کیانی ساخته جهة زندان اسیران که بخت النصّر از بیت المقدس
آورده بودند وبدین سبب اورا انبار خوانند شابور ذو الاکتاف تجدید عمارت
آن کرد و سفاح خلیفهٔ اول از بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و دار الملك ساخت
دور باروش پنجهزار کام است و آب و هوا و محصول و خوی و طبع مردم آنجا مانند
مردم بغداد ست و حقوق دیوانیش یکتومان میباشد و داخل تمغای شهر بغداد
بابل از اقلیم سیم است و مداین سبعهٔ عراق است و بر کنار فرات بجانب
شرقی افتاده قینان بن انوش بن شیث بن آدم ساخت و طهورث دیوبند بیشدادی
تجدید عمارتش کرد شهری سخت بزرکست و دار الملك نمرود و ضحاك علوانی بوده
وضحاك در آنجا قلعهٔ ساخته که آنرا کنکدز کفتندی اکنون از ان تلی خاك باقیست
و در ان شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاك ملوك کنعان آن را دار الملك
داشتند و بعد از انکه خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد و اکنون
باز خرابست و از توابع شهر حله شده و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهی عمیق است
و در عجایب المخلوقات کوید هاروت و ماروت در ان چاه محبوس اند و در کتب دیکر
آمده که بچاه کوکردی بکوه دماوند محبوس اند **بزار الزوره** حقوق دیوانی او ده تومانست
واز اقلیم سیم است و مال او بتمغا مقرر است **بصره** از اقلیم سیم است و شهر
اسلامیست طولش از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لح** در سنه
خمس عشر هجری ساخته و معمار آن عتبة بن غزوان بوده و مسجد جامع آن عبد الله
بن عامر از خشت خام ساخت و زیاد بن امیه با آجر تجدید کرد و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السّلم آنرا نورانی کردانید و مرویست که بجهة تحقیق سمت قبله بنا را بدست مبارك

خود برداشت تا بنور ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست کرد کویند
که هر جامع که از ان بزرکتر ساخته اند تمام معمور نمیباشد و هر چند جهد در عمارتش
کنند یکجانبش خراب میشود و شاهد این معنی مسجد جامع شیراز است که پیوسته یکطرفش
خرابست و در مسجد بصره مناریست کویند که چون برا بخار روند و آنرا بحق علی سوکند
دهند که جنبان شو جنبان شود و چون کویند که ساکن شو ساکن کردد و این معنی
اکر چه عقل نپذیرد اما در حقیقت کرامات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلم
عقل را مدخل نیست و قبر طلحه و زبیر در آنجاست شهرت و شوکت تمام دارد و مزارات
صحابهٔ کرام در و بسیار است آخر ایشان انس بن مالك واو در سنه احدی و تسعین
نماند و از تابعین عظام حسن بصری و ابن سیرین معتبر و سفیان ثوری و ابو داود
و داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم در و ساکن اند و هوای
آن شهر روز بغایت کرم است اما شب بر نسبت خوشتر بود و آب چاهش شور است
اما از شط العرب جوی خوش با نجا برده اند و آنرا نهر املح خوانند قریب بچهار
فرسنك طول دارد و ملك بصره باغستان پشمار دارد و زمین باغستان بلند است
و آب شط العرب در کو است اما بوقت مدّ دریا هر روزه آب شط بلند شود و باغستان
بصره را سقی کند طول آن باغستان سی فرسنك و عرض دو فرسنك است و اکثر
مواضع از غلبهٔ درختان کابش صد کز پیش دیدار ندهد نزهت آن مقام از مشاهیر
جهانست و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا را تا هند و چین میبرند و اهل آنجا
اکثر سیاه چرده اند و بر مذهب اثنی عشری اند زبانشان عربیت و فارسی نیز کویند
و ولایات بسیار از توابع آنجاست و معظم آن بلاس و زکیه و میشان که مهبط ابلیس
علیه اللعنه است و آنرا بهمن بن اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و
عبادان که ماورای آن عمارت نیست و طول عبادان از جزایر خالدات **دل** و عرض
از خط استوا **کط** و در فضیلت عبادان حدیث بسیار و آنرا از ثغور شمارند که سرحد
مسلمانیست با کفار هند و حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه درین عهد پیش
از فترت بود چهل و چهار تومان و یکهزار دینار رایج **بند عسکر** در دفاتر دیوانی آنرا
محف مینوسیند و بلفظ مدینان میخوانند شهر کوچکیست و باب و هوا و محصولات

مقابل بیات وحقوق دیوانی او هفت تومان ششهزار دینار است **بیات** قصبه ایست
وتا درایی دکسالی دو قصبه دیگرست وتا چند موضع از توابع بیاتست ودر محصول
وآب وهوا مانند دیگر ولایات عراق عربست ودر بیات آب روان نیز تلخست اما آب
کاریزش بر یکفرسنگی بیاتست خوش طعم وحقوق دیوانی آن عمل چهار تومان و
ششهزار دینار است ودر آنجا قصب بسیار بود **تکریت** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **عوه** وعرض از خط استوا **لدل** بر کنار دجله افتاده بجانب غربی
شهری وسط بوده است دورش ششهزار وصد کام وقلعه محکم داد وهم بر کنار دجله و
هوایش بغایت درستست واز میوهاش خربزه آنجا نیکو بود وگویند که در یکسال
سه نوبت زرع کنند **تل عقرقوف** کیکاوس ساخت بعضی او را نمرود شمارند وآنرا
بسبب آن ساخت که چون ابراهیم علیه السلم را در آتش انداخته بود بر آنجا رفت واو
را احتیاط کرد **حدیثه** از اقلیم چهارم است وبآب وهوا ومحصول مقابل تکریت
حوی شهری وسط است وآب از دجله میخورد وباغستان بسیار دارد وحقوق
دیوانیش دو تومان وپنجهزار وصد دینار است **حله** از اقلیم سیم است وشهر اسلامی
طولش از جزایر خالدات **عطم** وعرض از خط استوا **لانه** امیر سیف الدوله صدقه
بن منصور بن اسدی ساخت بزمان قایم خلیفه در سنه ست وثلثین واربعمائه
آب فرات بر میان آن میگذرد وغلبه شهر بر جانب غربی بود وبطرف شرقی عمارت
اندکست ونخلستان بسیار دارد وبدین سبب هوایش متعفن است ودر اکثر
اوقات ارزانی بود وارتفاعش مانند بغداد است واهل آنجا شیعه وسفید چهره
وضخیم جثه همچو مردم بغداد اند وزبانشان عربی معتبر است ودر کار مذهب بغایت
متعصب باشند ودر آنجا مقامی ساخته اند ومعتقد ایشان آنکه امام محمد مهدی بن
الحسن علیه السلم که در سامره در سنه اربع وستین ومائتین غایب شد باز از آنجا بیرون
خواهد آمد وحقوق دیوانی وتمغا مقرر است **حلوان** از اقلیم چهارم است واز بلاد
سبعه عراقست طولش از جزایر خالدات **قه** وعرض از خط استوا **لدح** قباد بن فیروز
ساسانی ساخت اکنون خرابست وبقدر مختصر دهی عمارتست ودر واز مزارات اکابر
قبر حمزه سادس قرای سبعه است ولایتش کلیش سی پاره قریه است وحقوق دیوانیش

ششهزار وصد دینار است **حیره** از اقلیم چهارم است واز مداین سبعه عراق عربست
شهری بزرگ بوده واکنون خرابست سدیر وخورنق که ذکر او در اشعار وافواه مشهور
بوده دو کوشک بوده است در آنجا که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته اطلالش
بر جاست وعمارتش بس عالی بوده **خالص** ولایتی است خراسان تا حالی بر جای آن
نهروان مرتفع تمام است وسی پاره ده است وحقوق دیوانیش هفت تومان وسهزار
دینارست **خانقین** قصبه بوده است اکنون از و بقدر دهی مانده است آب حلوان
بر آنجا گذرد دویست موضع از توابع آنجاست وحقوق دیوانیش یکتومان ودو هزار و
دویست دینار است **دجیل** ولایت معتبر است از دجله آب میخورد بدین معنی او را دجیل
خوانند وآن قصبه شهرستان آنجاست ودههای معتبر دارد وقریب بصد
پاره ده باشد وجای نیک مرتفعست وانار در راجی آنجا بهتر از دیگر ولایات بغداد است
وحقوق دیوانیش سه تومان وپنجهزار دینار است **دقوق** از اقلیم چهارم است وشهری
وسط وآب وهوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب ودر حوالی آن چاههای نفط است
وحقوق دیوانیش هفت تومان وششهزار وششصد دینار است **دیر عاقول** شهرکیست
در میان واسط وبغداد هوای متعفن دارد ونخلستان بسیار **رومیه** از اقلیم
سیم است واز مداین سبعه عراق عربست وانوشیروان عادل ساخته بوده نزدیک
مداین بر شکل انطاکیه اکنون خرابست **زادان بین النهرین** دو ولایتست بر آب نهروان
ومحصولات نیکو دارد وحقوق دیوانی آنها پنج تومانست **زنکیاباد** ولایتیست در
غرب خانقین وحقوق دیوانیش یکهزار وپانصد دینار است **سامره** از اقلیم چهارم است
بر جانب شرقی دجله افتاده وباغات وبعضی عمارات وقرای آن بر جانب غربی است
طولش از جزایر خالدات **عطع** وعرض از خط استوا **لدح** در اول ساخته بودند وچون
بنسبت آب وهوا خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا سرمن رای خوانده اند وبعد
از خرابیش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت آن کرد ودار الملک ساخت
وبمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارات واحواش وبود بعرض یکفرسنگ و
فرمود تا توبره اسبان خاک آوردند وتلی ساختند وآنرا تل المخال خوانند وبر آنجا کوشکی
بلند ساخت ودر سامره جامع عالی کرد وکاسه سنگینی که دورش بیست وسه گز ودر

علو هفت گز و در حجم نیم گز بیکپاره در میان آن مسجد نهاده اند آنرا کاسهٔ فرعون
خوانند و در اعد و زیادت از سی فرسنگ آبادانی نیست و در آن مسجد مناری
ساخت ببلندی صد و هفتاد گز چنانکه جمرش از بیرون بود و بدینصورت مناری
پیش از وی کسی نساخته بود و در پیش مسجد قبر امام علی النقی نوادهٔ امام علی بن موسی
الرضا و از آن پسرش امام حسن العسکری علیهم است و متوکل خلیفهٔ عباسی در
سامره عمارات افزود بتخصیص کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران از آن عظیمتر عمارتی
نبود و بنام خود جعفریه مسمی ساخت اما بشومی آنکه قبر امیر المومنین حسین را
خراب کرد و مردم را از مجاور شدن بدانجا منع نمود بعد از وی آن کوشک ویران بگذاشتند
چنانکه اثرش بکلی خراب و نا چیز شد اکنون از سامره مختصری معمورست صدرین
ولایتیست غله و خرما و حبوبات بسیار از انجا حاصل شود و آب از فرات میخورد
حقوق دیوانیش سه تومانست طریق خراسان ولایتی معتبر است و شهرش قصبهٔ
یعقوبیه و آنرا دختری از نسل کسری قوبا نام ساخت و به یعقوبا خوانند بر کنار نهرها نشست
وجویبارها اند در میان شهر میگذرد و تمامت دههای آن عمل بدان نهر زراعت میکنند
باغستان و نخلستان بسیار دارد و در و نارنج و ترنج بیشمار میباشد چنانکه سیصد و
چهارصد نارنج بیکدرم میدهند هوای آن مانند بغدادست اما بسبب بسیاری نخلستان
بعفونت مایل است و از شهرهای باجسری که شهربان ساخته و شهربان دختر کسری بانی بود
کسری و اعمال طائف و مهرود و از اعمال آنجاست و آن ولایات هشتاد پاره دهست و حقوق
دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار بوده عانه از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات عول و عرض از خط استوا لدح شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و
باب و هوا و محصول مقابل وجیل عسکره شابور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط
بوده است و اکنون خرابست قادسیه شهری وسط بوده و از مداین سبعهٔ عراق عرب است
و اکنون خرابست قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو پرویز ساخت جهة منکوحه اش
شیرین و این قلعهٔ بزرگ بوده است از سنگ لاشه و گچ دورش دو هزار گام باشد و در
غربی آن قلعه بجهت خسرو پرویز خوابگاهی ساخته بوده اند و رباطی تخت علی جهة صادر
و وارد بین وانان رباط اندکی معمور است و آب حلوان از انجا میگذرد و هوای عظیم

بدارد

بدارد و هنگام گرما اکثر اوقات آنجا باد سموم وزد حجبی که گویند شیر در و میرفت و
جهة تاجگاه ساخته اند بر بلندی است تا آب روان تا تاجگاه باشد و ممکن که حیلت
شیر روان جوانکی باشند تا بتاجگاه و قلعه بلود اما آنچه فهم جواست زهر گیاه است
و چراگاه گله نیست قوران شهری وسط است و قریب صد پاره ده از توابع آن
و حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار است محول شهر چهار بیست برده فرسنگی
بغداد بجانب غرب بر طرف نهر عیسی افتاده است و باغستانش با باغات بغداد پیوسته است
و در خلفا عمارات خوب و بر سرا و کوشکی که بجهت معتصم ساخته بودند جهة آنکه
در میان باغستانست و در و پشه بسیار میباشد و بافسون پشه را بسته اند چنانکه
در آن یکعمارت نمیباشد و حقوق دیوانی محول داخل نهر عیسی است مداین از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات فع و عرض از خط استوا لح یا طهمورث دیوبند
پیشدادی ساخت و کرد آباد خواند و جمشید باتمام رسانید و طیفون گفت که معظم ترین
مداین سبعهٔ عراق عرب بوده بدین سبب آنرا مداین گفته اند و شش شهر دیگر
قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر اکنون
خرابست و جمشید پیشدادی در مداین بر دجله از سنگ قنطرهٔ ساخته بود اسکندر رومی
گفت اثر عظیم است ملوک فرس را آنرا خراب کرد اردشیر بابکان تجدید عمارت آنشهر
کرد و دار الملک ساخت و خواست که پل را نیز چنان بسازد دستش نداد از زنجیر جسری
بست و بعد از و اغلب اکاسره آنرا دار الملک ساختند و شابور ذو الاکتاف در آنشهر
عمارت کرد و انوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سرایی بوده است از گچ و
آجر و از آن عالیتر عمارت آجری کسی نکرده بود و صحن آن سرا یکصد و پنجاه و نه گز خیاطی
در صد و پنجاه گز بوده و در انجا صفهٔ بزرگ پهنایش چهل و دو گز در طول هشتاد و دو گز
و در علو شصت و پنج گز و در اطراف آن سرا حجرها و عمارت فراوان کرده و خور آن باشد
و نکوکاری بنایش و استحکام عمارتش گفته اند چت خرابی حسن عمل بین که روزگار
هنوز خراب مینکند بارگاه کسری را ابو دوانیق خلیفه وقتی که شهر بغداد را میساخت
خواست که آنرا خراب کند و بدان آلات بغداد بسازد با وزیر خود سلیمان بن خالد
مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت روزگارها باز گویند که پادشاهی جهت آ

که شهری بسازد تا دیگری خراب نکرد خود شهری دیگر نتوانست ساخت خلیفه سمع
نداشت و گفت هنوز دلت بکسری میکشد و میخواهی که آثار کبران ناچیز شود و در
خرابی آن شروع نمود دید که آلاتی که از آن حاصل میشود بخرج تخریب و اجرت نقل آن
وفا نمیکند خواست ترک کند وزیرش مانع شد گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع
رفت بتمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بساخت و پادشاهی دیگر خراب نتوانست
کرد اما طاق ایوان او که در شب ولادت حضرت رسول بمعجزه او شکسته شد بگذار که آن
اثر عظیمست و شاهد عدل بر نبوت عمزاده ات محمد صلی الله علیه و آله تا آن طاق برجا
بود آن معجزه از دیدها پنهان نبود و نیز آنکه همکنان را معلوم شود که آنکه از خانه کرد
آنجا بپای ایستاده سرش بسقف رسیدی بیرون آید و خاندان چنین کسی را خراب
کند کار خدائی بود نه هوائی اکنون شهر مداین خرابست و بر طرف غربی قصبه مانده است
و بر جانب شرقی بخلاف مزار سلمان فارسی رضی الله عنه که محاذی ایوان کسری است
هیچ عمارتی نیست و در آن زمین نیز آب چاه مانند بغداد شور و تلخست و از کرامات
سلمان گویند چون او را وفات رسید غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دلوی
دیگر حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او تمام کردند باز جای خود رفت
اما همچنان شیرین مانده است و در آنحدود بجز آن یکجا آب شیرین نمیدهد معلایه
سیدی احمد کبیر و سیدی ابو الوفا در آن زمین خفته اند نهر عیسی بن موسی بن علی بن
عبدالله که عمزاده ابو دوانیق خلیفه بود از فرات ببرید و بر آن دهها و مزارع ساخت
و آن هفتاد پاره ده تا شد مرتفع تمام ولایت مستنصری و شرب نیز که محاذی بغداد است
از توابع نهر عیسی است و حقوق دیوانی نهر عیسی با توابع هشتاد و هفت تومان و شش هزار
پانصد و پنجاه دینار کسری بوده است نهرملك بعضی گویند که سلیمان بن داود علیه
السلم حفر کرده و بعضی گویند منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر رومی و اصح
آنکه شابور بن اشك بن داراب که او را شابور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرده و بر آن
دهها ساخت زیادت از سیصد ده و مزرعه باشد مرتفع و تمام حقوق دیوانی آنجا
پنج تومان بوده است نهروان شهری بزرگست و از مداین سبعه عراق عرب و از اقلیم
سیم است بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آنجا آب نهروان خوانند و آن شهر

اکنون

اکنون بکلی خرابست نعمانیه قصبه ایست میان بغداد و واسط و بر طرف دجله افتاده است
و نخلستان بسیار دارد هیت شهریست در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره ده
توابع دارد و از قرای حیه که ناحیه اوست و قرب پانزده فرسنگ باغستان دارد در هر دو
کنار آب فرات و نخلستان است و میوهای بسیار دارد و در قریه حیه که توابع آنست
هوائی بغایت معتدلست چنانچه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در هر باغی میباشد
و از میوهای سردسیری و گرمسیری حاصل میشود اما در هیت از بوی کند چشمه قیر نمیتوان
بود هیل ولایتیست چند پاره ده از توابع آن و عظیم غله خیز است و نخلستان و باغستان
دارد واسط شهر اسلامی است و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قال و عرض از
خط استوا لاء حجاج بن یوسف ثقفی ساخته در سنه ثلث و ثمانین و بر طرف دجله
افتاده است و غلبه طرف غربی راست نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعفونت
مایل بود و حقوق دیوانی او بتمغا مقرر است مبلغ چهل و چهار تومان و هشت هزار و
پانصد دینار است والله اعلم بحقیقة الحال باب دویم در ذکر
بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل
دارد و بعضی بگرمی و بعضی بسردی مایلست حدودش با ولایات آذربایجان و کردستان
و خوزستان و فارس و مفازه و جیلانات و قومس پیوسته است طولش از سفید رود تا
یزد صد و شصت فرسنگ و عرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ما قبل
از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و در بعضی گفته اند بیت چار شهر است عراق
از ره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود اصفهان که اهل جهان جمله
مقرند بدو در اقالیم چنان شهر معظم نبود همدان جای شهان کو تبل آب و هوا در
جهان خوشتر از آن بقعهٔ خرم نبود قم به نسبت که از اینهاست ولیکن او نیز نیك
ار چه نباشد بد بد هم نبود معدن مردمی کان کرم شیخ بلاد ری بودی که چوری در همه
عالم نبود حقوق دیوانی این ولایت در سنه خمس و ثلثین خانی بجامع الحساب مدون در
نسخه دیدم بخط پدر جدم امین الدین نصیر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی
دیوان عراق بوده عراق عجم دو هزار و پانصد تومان و کسری این زمان حاصل داشتیم
و اکنون جهت تخریب ولایات بانیقدر آمده تومانات اصفهان اصفهان در وسط شهرا ست

اصفهان و فیروزان و فارقان و اورا از اقلیم چهارم شمرند اما بحسب طول و عرض حکما
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قوم و عرض از خط استوا لب که در اصل
چاره بوده است کران و کوشك و جوباره و دشت با چند مزرعه که بعضی را طهمورث
پیشدادی و چندی جمشید و ذو القرنین ساخته بوده اند چون کیقباد اول کیانیان
آنرا دار الملك ساختند تا کثرت مردم آنجا حاصل شد و بیرون دهها عمارتها میکردند
بتدریج باهم پیوست و شهری بزرك شد و رکن الدوله حسن بن بویه آنرا بارو کشید
دور باروش بیست و یکهزار کام است طالع عمارتش برج قوس چهل و چهار محله و دوازده
دروازه دارد و هوای او معتدلست در تابستان و زمستان کرما و سرما چنان نبود
که کسی را از کار و بار باز دارد و زلزله و بارندکی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و
کمتر اتفاق افتد خاکش مرده را دیر ریزاند و هر چه بدان سپارند از غله و غیر آن نیکو
نکاهدارد و تا چند سال تباه نکند و در وبیماری مزمن و وبا کمتر بود زنده رود در
جانب قبله بر ظاهر شهر میکذرد و از و نهرها در شهرها جاری باشد و آب چاهش
در پنج شش کزی بود و در کوارندکی و خوشی باب رود نزدیك بود و هر تخم که از
جای دیکر بر آنجا برند و زرع کنند اکر بهتر از مقام اول ربع ندهد کمتر نیز نباشد الا
انار که آنجا نیکو نباید آن نیز از نیکویی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیك آید و
تسعیر غله و دیکر ارزاق پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه در غایت ارزانی بود و
میوهای آن بغایت خوب و نازك بود بتخصیص سیب و بهدار رود ملچی و عثمانی و زرد
آلوی سرخ و سبرجی و طرغش که نیکو میباشد و خربزه اش تمام شیرین است و از
میوها از شیرینی بی آنکه آب خورند شکمی نتوان خورد و کثرت خوردن او مضر نیست و
میوهای آنجا تا هند و روم میبرند و علفخوارهای نیکو دارد و هر چارپایی که آنجا فربه شود
دو چندان توانایی داشته باشد که جای دیکر فربه شود و در ان ولایت مرغزارهاست
و بزرکترین مرغزار بلاشان و شکارکاههای فراوان و نیکو دارد و همه شکاری در و باشد
و در ان شهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیارست از جمله مدرسه که خوابکاه سلطان
محمد سلجوقیست بجلد جوباره سنکی بوزن کاپیش ده هزار من که مهر بتان هند بود و از
سلطان آنرا بر ابر مروارید عشری باز میخریدند نفروخت و بیاورد و ناموس دین را

دراسا

در آستانه آن مدرسه بروی در افکند و مردمان آنجا سفید چهره و مرد مردانه باشند
و اکثر شافعی مذهب و در طاعت درجه عالی دارند اما بیشتر اوقات باهم در محاربه باشند
و رسم دو هوایی هرکز از آنجا بر نیفتد و همه خوشیهای آن شهر در هنکام اظهار دو هوایی با
ناخوشی آن فتنه مقابل نتوان کرد و بدین سبب کفته اند قطعه
اصفهان شهر کیست پر نعمت جز جوانی در و نمی باید همه چیزش نکوست الا آن
کاصفهانی در و نمی باید و کمال الدین اسمعیل کفته شعر تا در دشت هست و جوباره
نیست از کوشش و کشش چاره ای خداوند آسمان و زمین پادشاهی فرست خونخواره
تا در دشت را چو دشت کند جوی خون راند او بجوباره عدد مرد و زن بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست بروایت عبد الله
عباس که یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم
من المدینة و قوم من الطور و قوم ذی یمن و قوم من قزوین سئل یا رسول الله
ما قزوین قال قوم یکونون باخره یخرجون من الدنیا هذا شهارد الله بهم قوما من
الکفر الی الایمان و حقوق دیوانی اصفهان بتمغا مقرر است در سنه خمس و ثلثین
خان سی و پنج تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهار صد پاره ده
بیرون مزارع که داخل دهها باشد اول ناحیه جی در نواحی شهر باشد هفتاد و پنج پاره
ده ظهران و مادمایان و جادوان و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان کویند و کویند که
اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارت کرده معظم قرای آن دویم ناحیت
ماربین پنجاه و سه پاره ده است حوران و قرطان و دسان و اندان معظم قرای آن و بحقیقه
این ناحیه همچو باغیست جهة آنکه باغستان اکثر مواضع باهدیکر پیوسته است و در معنی
کفته اند بیت ماربین که نسخه ارم است آفتاب اندرو درم درم است و در این ناحیه
قلعه بوده که طهمورث دیوبند ساخته آنرا آتشکاه کفته اند و در و بهمن بن اسفندیار
آتشخانه ساخته سیوم ناحیه کوارج سی و شش پاره ده است دشته و اشکاوند و فرادان
و آن معظم قرای آن ناحیه است و این ناحیت نیز همچو باغیست از پیوستکی باغستان و
دهها باهم چهارم ناحیت قهاب چهل پاره ده است شعشوبه و دادان و رجاورسان معظمتر
قرای آن و این ناحیت آب از کاریز میخورند بدان سبب آنرا قهاب میخوانند پنجم ناحیت

باغستان و دهها با

بر خوارسی و دو پاره ده است و ده جر معظم‌ترین قرای آن و این ناحیت را نیز آب از کاریزها
و دیگر نواحی را آب از زنده رود و در ین ناحیه بده جر بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته
بود ششم ناحیت لنجان بیست پاره ده است کوسان و دوبجان و کلشاد معظم‌ترین قرای
آن است هفتم ناحیت براوآن هشتاد پاره ده است اسکشان و هر بیان و سمناد و
خوردان و نتاران و کاخ و دادنان معظم قرای آنست هشتم ناحیت رود شتی شصت
پاره ده است فارقان قصبه و قورطان و ددزنه و کمندان از قرای معظم آن و این
قرایی که ما معظم قرای میخوانیم از انها آن قبیل اند که در دیگر ولایات آنها را شهر خوانند
زیرا که در هر یک از ان دهها کما بیش هزار خانه باشد و بازار و مدارس و خانقاهات
و حمامات باشد و حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومانست و از اکابر شیخ
علی اصفهانی را تربت آنجاست و از اصفهان تا دیگر ولایات عراق مسافت بر ینجو جیست
اردستان سی و چهار فرسنگست ایدج لر بزرگ چل و پنج فرسنگ بروجرد لر کوچک
شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ و نیم و لنجان سی و پنج فرسنگ ری
هشتاد و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ
سلطانیه صد و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ ساوج بلاغ هشتاد فرسنگ
قم پنجاه و دو فرسنگ قومشه فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرخ چهل
و پنج فرسنگ لردکان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز بیست فرسنگ ماهی دشت بیست و
شش فرسنگ نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان شصت و دو فرسنگ شهر فیروزان
شهریست بد و قسم بر کنار زنده رود و بالای اصفهان و از اقلیم سیوم است طولش
از جزایر خالدات وح و عرض از خط استوا الکد کیوتش ساخت و آب و هوا و غله و میوه
و پنبه و غیر آن و غیر آن و خوی و طبع و مذهب اهل آنجا مانند اصفهانست و حقوق دیوانیش
سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینارست تومان ری این تومان از شهری
بخلاف ری نبوده است و اکنون ری خرابست و ورامین شهر آنجاست و مواضع
دیگرش متعاقب می‌آید هر یک تقسیر شده و حقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان
بوده است و ملک ری بعظمتی بوده که حکومتش در دل عمر سعد علیه اللعنه راه یافت
باعث قتل امام حسین علیه السلام شد و آن حکایت مشهورست ری از اقلیم چهارم ا(ست)

وام البلاد ایران و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات
نوک و عرض از خط استوا لهل شهری گرمسیر است و شمالش بسته و هوایش متعفن
و آبش ناگوار و درد و با بسیار بود و در ینمعنی گفته‌اند بیت دیدم سحرگهی ملک الموت
را بخواب بی‌کفش میگریخت ز دست دیار ری گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر کشید
بو یحیی ضعیف چه سنجد بپای ری در مضحکات آمده که اصفهانی و ریی را در باب
خوشی شهر با هم مناظره افتاد و هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک
اصفهان مرده را تا سی چهل سال نریزاند ریی گفت خاک ری مرده چهل ساله را برد در
دکان دزد داد و ستد دارد و میزاند بدین مضحکه اصفهانی را ملزم ساخت شهر ری را
شیث پیغمبر علیه السلام ساخت و هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود شهری
بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن میشعو ر بن فریدون تجدید عمارتش کرد
باز خرابی یافت المهدی بالله محمد بن دوانیق العباسی احیای عمارت آن کرد و شهری
عظیم شد و دور باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را
بر سر سنگی مخاصمت افتاد زیادت از صد هزار آدم بقتل آمدند و خرابی تمام بحال ایشان
راه یافت و در فترات مغول بکلی خراب شد و در عهد غزان خان ملک فخر الدین ری
بحکم یرلیغ در و اندک عمارتی کرد و جمعی را در و ساکن گردانید قلعه تبرک بر جانب
شمال در پای کوه افتاده و ولایت قصران در پس آن کوه و دیگر نواحی غله و پنبه
آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی بود و قحط از وی
ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق به بسیار ولایات برند و از میوهاش
انار و امرود عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خورندهٔ میوهای آنجا از تب ایمن
نبود و اهل شهر و اکثر ولایات آنجا شیعهٔ اثنی عشری الا دیه قوهه و چند موضعی
دیگر که حنفی اند اهل آن ولایت آن موضع را بدین سبب قوهه خوانند و در وی از انبیا
و اولیا بسیار مدفونند و از اکابر اولیا بسیار آسوده‌اند چون ابراهیم خواص و کسایی
قرای سبعه و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و حقوق دیوانی آنجا با نچه داخل آن تومان گشت
پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینارست طهران قصبهٔ معتبراست حقوق دیوانیش
یکهزار و پانصد دینارست و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن

دوساقبل آنجا کثرتی عظیم داشته ورامین درساقبل دهی بوده واکنون تصبرشده و
دار الملک آن تومان کشته طولش از جزایر خالدات لوکه و عرض از خط استوا لدکط
در آب وهوا خوشتر از ری است و در محصول میوه و پنبه مانند آن و اهل آنجا شیعه
اثنا عشری باشند و تکبر بر طبیعتشان غالب بود تومان سلطانیه و قزوین اگرچه
در اول این تومان بقزوین منسوب بوده اما چون درین چند سال شهر سلطانیه
را احداث فرموده اند و دار الملک آنرا مقدم داشتن اولی بود و درین تومان
نه پاره شهر است سلطانیه از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از جزایر
خالدات قد و عرض از خط استوا لوکط ارغون خان بن اباقای خان بن هلاکو خان
مغول بنیاد نهاد پسرش اولجایتو سلطان باتمام رسانید و بنام خود منسوب کرد
طالع عمارتش برج اسد و باروش که ارغون خان بنیاد کرده بود دوازده
هزار گام و آنکه اولجایتو سلطان میساخت بسبب وفات او تمام نا کرده مانده
سی هزار گام بود و قلعه ایست از سنگ تراشیده که خوابگاه اولجایتو سلطان است
و دیگر عمارات در آنجاست و دور آن قلعه دو هزار گام بود هوایش بسردی مایل است
و آبش از چاه و قنوات است و نیک هاضم و چاه آنجا در دو سه گز بیست تا بده گز سردسیر
و گرمسیر و در حوالیش نیکو و زمراه طارم است و هرچه مردم را بکار آید از آن ولایت
بسیار آورند و علفزارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو و
اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد مردم
آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده و از هر ملل و مذاهب در و هستند
و زبانشان هنوز یکرویه نشده اما بفارسی ممزوج مایلتر است و حقوق دیوانی آنجا
تمغا مقرر است و درین سالها اکراد و هاآنجامی بودی سی تومان حاصل داشت
و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر نحو جهت ابهر نه فرسنگ طارم ده فرسنگ
اصفهان بیست و یک فرسنگ اسدآباد سی و هفت ری پانزده زنجان پنج ساوه
چهل و دو سجاس پنج قزوین غنده قم پنجاه و چهار کاشان چهل و هشت همدان
سی یزد صد و چهل تبریز چهل و شش قراباغ آران هفتاد و دو شیراز صد و هشتاد و دو
شش قزوین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا

لوع از حساب ثغور است جهت آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده اند
و احادیث بسیار که در فضیلت آن بقعه وارد و مشهور است در تدوین رافعی مسطور
عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اغزوا قزوین فانه من
اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را باب الجنة خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب گزیده
مشروحست اینجا نیز مجملا ربط سخن را یاد کنیم و در کتاب التبیان آمده که شابور بن
اردشیر بابکان ساخته است و شاد شابور نام نهاده و همانا که آن شهری بوده که در میان
رود خانهای جرود و ابهر رود میساخته اند و آنجا اتلال بارو بدید است و مردم آنجا
در ده سرجه که باردشیر بابکان منسوبست مسکون اند و مشهورست و در کتاب
تدوین مسطور که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلتی است در میان شهر بوده شاه
ذو الاکتاف ساسانی ساخته است تاریخ عمارت آن ماه ایاد سنه ثلث و
ستین و اربعمائه اسکندری طالع عمارت آن برج جوزا و اتلال آن بارو هنوز باقیست
بزمان عثمان برادر مادریش ولید بن عتبة الاموی سعید بن العاص الاموی را
بایالت آن ثغر فرستادند و آن حصار را بمردم مسکون گردانید و شهری شد و
الهادی بالله موسی بن مهدی در اخوالی شهرستان دیگر کرد و مدینه موسی خواند و
غلامش مبارک ترک شهرستانی دیگر بساخت و مبارک آباد خواند و چون دولت بهارون
الرشید رسید اهالی مداین مذکوره از تغلب دیالمه و انحیاز خود بدو التجا کردند
بارویی که محیط مداین ثلثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و بجهت حرب او آن باتمام
نرسید تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا در سنه اربع و خمسین و مایتین هجری عمارت
آن بارو باتمام رسید و بمردم مسکون گردانید و شهری معظم شد و بعد از و صاحب خلیل
اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلمی در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه جهت آنکه خوا
بجال او راه یافته بود و او در کتب احادیث دیده تجدید عمارت باروی او کرد و جهت آنکه
هم در کتب احادیث دیده بود در آنجا عمارت عالی ساخت در محله جوسلق و آن زمین را
اکنون صاحب آباد خوانند و در سنه احدی عشر و اربعمائه جهت نزاعی که میان سالار
ابرهیم بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله بن فخر الدوله با اهل قزوین بود خرابی بحال بارو
راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری مرمت آن خرابیها کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه

وزیر صدر الدین محمد بن عبدالله لك مراغی تجدید عمارت بارو کرد و اکثر روی
بارو با آجر بر آورد و شرفهای آجر ساخت معمار دران عمارت مولانا جمال الدین
رافعی بود لشکر مغول آن بارو خراب کردند دور باروش صد هزار و سیصد گام بود
بخلاف اعداد بروج هوایش معتدلست و آبش از قنوات است و درو باغستان
بسیار است در هر سال یکنوبت از آب خزستی کند انگور و بادام و فستق بسیار از آن
حاصل شود بعد از سقی و بیل اسفار خربزه و هندوانه بکارند بی آنکه آب دیگر یابد
بر نیکو دهد و اکثر آنجا ارزانی غله و انگور باشد و نانش نیکوست و از میوهاش
انگور و الوزنج و شکارگاهها و علفزارهاش نیکو باشد بتخصیص علف شتر درو بهتر
بهتر از دیگر ولایات باشد و بر سر فرسنگی آنجا چشمه ایست آنرا کمول خوانند در
روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ می بندد و اگر روز خنك بود یخ کمتر باشد
و چون یخ شهر تمام شود از آنجا یخ آرند و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب و اندکی حنفی
باشند و در کار دین بغایت صلب اند و در آنجا مشهد امامزاده حسین پسر امام
معصوم و مظلوم امام علی بن موسی الرضا علیهم السلم است و قبر یکی از صحابه و مزار
اولیای کبار بسیار است مثل خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی ماحر محمد
دعلك و فلك قزوینی و امثالهم و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و بمبلغ پنجتومان و
نیم بدفتر در آمده و ولایتش کابیش سیصد مزرعه و ده است و درو دههای معتبر
چون فارجین و شال و سکز آباد و سیاه دهن و شهرسیاسك و شرفاباد و آن ولایت
را نیز پنجتومان و نیم حقوق دیوانیست **ابهر** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **قدل** و عرض از خط استوا **لوم** کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در آنجا
قلعه کلین است که دارای بن داراب کیانی ساخته است و برادرش اسکندر رومی باتمام
رسانید و بران قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابك بوشنکین شیرگیر سلجوقی
ساخت و بحیدریه موسوم کردد و دور باروی آنشهر پنجهزار و پانصد گام است هوایش
سرد است و آبش از رودخانه که بدان شهر موسوم است و از حدود سلطانیه بر میخیزد
و بر ولایت قزوین میریزد غله و میوه آن بسیار است و نیك میباشد اما نانش
نیکو نبود و پنبه کم آید از میوهاش امرود و آلوی بوعلی و کیلاس نیکوست و مردم

آنجا سفید چهره و شافعی مذهبند اما تملق بر طبیعتشان جاری بود و ولایتش بیست و
پنجپاره ده است حقوق دیوانی آن شهر و ولایتش یکتومان و چهار هزار دینار است
اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و جرکان و خشجان ولایت بسیار است ما
بین عراق و جیلان در کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی در حکم حاکمی علیحده
باشد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت
زبون باشند چون کوهی اند از مذاهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه نزدیکتر اند
هوای آن ولایت سرد است و آبش از عیون و اودیه آن جبال است حاصل غله
بسیار دهد و پنبه و میوه کمتر بود و درو گوسفند نیکو آید و شکار بود **آوه** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **قه نه** و عرض از خط استوا **لدم** دور باروش
قرب ده هزار گام است و هوایش معتدلست و آبش از رودخانه کاوماهیا که بماهین
بره میخوانند و در آن شهر زمستان یخ آب در چاه می بندند بچند کرت تا فرو میخورد
و در تابستان همچنان یخ آب باز میدهد و چون تابستان شود آنقدر آب که یخ در
زمستان خورده بود باز دهد بعد از آن آب ساده مثل دیگر چاهها دهد و غله و پنبه
آنجا بسیار نیکو بود اما نانش نیك نبود و از میوهاش انجیر نیکو بود و مردم آنجا سفید
چهره و شیعه اثنی عشری اند و در آن مذهب بغایت متعصب اند و باهم نیکو اتفاق دارند
و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و ده هزار دینار ضمان آن باشد و از ولایتش
که چهل پاره ده است هفت هزار دینار میباشد و شهر و ولایتش داخل بلوك
ساوه است **رودبار** ولایتیست که شهرود بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در
شمالی قزوین بشش فرسنگی افتاده است و در آنجا قریب به پنجاه قلعه حصین
مستحکم است و بهترین انقلاع الموت دمیمون بود و معتبرترین هم الموت که دار الملك
اسماعیلیان ایران زمین است و صد و هفتاد و یکسال مقر دولت ایشان بود و آن
قلعه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **فه ز** و عرض از خط استوا **لوکا** الداعی
الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست و اربعین و مائتین ساخت و در ثلث و
ثمانین و اربعمائه حسن صباح بر آنجا مستولی شد و بدعوت بواطنه مشغول گردید
و آن قلعه را در اول آل آموت گفته اند یعنی آشیانه عقاب که بچکان را بر و آموزش کرده

بمور الموت شد و حروف آل اموت بعدد جمل چند سال صعود حسن صباح است
بران قلعه و این از نوادر حالاتست در سنه اربع و خمسین و ستمائه بفرمان
هلاکوخان آن قلعه را خراب کردند و ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیر است
اما سردسیرش نیز چنان نزدیکست که در دو موضع که آواز هم توانند شنید در یکی
جو درو ند و در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو داده و در و غله و پنبه و انگور
و میوه بسیار بود و از میوهاش سیب بکار آید و امرودش که از امرود اصفهان
نباشد و نانش نیکو بود و مردم آنجا مذهب بواطنه داشته اند و جمعی را کرامی
خوانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند اکنون
باره باره دین می آیند حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است **زنجان** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **لحم** و عرض از خط استوا **لو** اردشیر بابکان
ساخت و شهین خواند و در باروش ده هزار گام است و در فترت مغول خراب
شد هوایش سردسیر است و آبش از رودخانه که بدان شهر منسوبست و از حدود
سلطانیه برمیخیزد و در سفید رود میریزد و از ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و
در رودخانه پالیز و پنبه میکارند در آن شهر و در ولایتش میوه نیست و از طارمین
آورند مردم آنجا شافعی مذهبند و بوطن و استهزا اقدام نمایند و در صور الاقالیم
آورده که غفلت بر ایشان غالبست و زبانشان پهلوی راستست و از مزارات اکابر
اولیا در آن شهر بسیارست همچو قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبد الغفار سکاکی
و عیشی کاشی و غیره و حقوق دیوانیش بتمغا مقرر است دوازده هزار دینار ضمان
آن ولایت کابیش صد پاره ده باشد هفتهزار دینار بتوجیه است که جمله دو تومان
باشد **ساوه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **قح** و عرض از خط استوا **لدح**
در اول بران زمین بحیره بوده است از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بحیره خشک شده بزمین فرو رفت و آن از مبشرات بود و بران زمین شهری ساختند
بطالع جوزا در این عهد خرابی بحال باروی آن راه یافته بود صاحب سعید خواجه
ظهیر الدین علی بن ملک شرف الدین ساوجی طاب ثراها آنرا عمارت کرد و فرش
آجر انداخت دور آن بارو هشت هزار و دویست ذراع خلقی است پسرش صاحب

اعظم

اعظم خواجه شمس الدین عز نصره ده دو مانوا که پیوسته شهر است بارو کشید و
داخل شهر گردانید و دور آن قریب چهار هزار گز خلقی بود و هوای آنشهر بگرمی مایل است
اما درستست و آبش از رودخانه مزدقان و قنواتست و آنجا نیز همچو آوه بزمستان
یخ آب در چاه بندند تا گرما باز پس دهد ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود اما نانش
سخت نیکو نبود و از میوهاش انجیر و سیب و به و انگور و مرق و انار و خرم بغایت خوب است
و مردم آنجا اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقادند و اهل ولایت بخلاف الو
سجرد که سنی اند تمامت دهها شیعه اثنی عشری اند و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است
بد دو تومان و نیم ضمان آن ولایت و ولایتش چهار ناحیت است و صد و بیست و چهار پاره ده
ده اول سیاه چهل و شش پاره ده است و خرم آباد و سراشیون و طرزی و ناهید و
ورزنه و انجیلاوند و طجرود معظم قرای آن ناحیت است دوم آوه و او هفده پاره
ده است منبره و جیرقان معظم قرای آن سیم جهرود بیست پاره ده است جوذ نام
معظم قرای آن چهارم بوسین چهل و دو پاره ده است راوان و ازناوه و مرقا از
معظم قرای آن حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیم مقرر است جو و کاه آن
ولایت بچهار پایان سازگار نبود بمرتبه که گفته اند که تم ہاز جو ساوه است و از مزار
اکابر اولیا در ساوه گور شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن بجانب شمال مشهد
سید اسحق بن امام موسی الکاظم علیه السلام و بر چهار فرسنگی جانب مغرب در حدود
خرقان مشهدی که با شموئیل پیغمبر منسوبست واقع است **ساوج بلاغ** ولایتیست
که در اوان سلاجقه مال بری میداده و در عهد مغول سوی شده هوائی بغایت
خوب دارد و اکثر آبش از قنواتست و میوه و غله بسیار میباشد و نانش در غایت
نیکوئی و حقوق دیوانی دوازده هزار دینار مقرر است و مردم آنجا چون اکثر صحرا
نشین اند مقید بمذهب نیستند و از معظم قرای آنجا خرا و نجاباد و سنقرآباد و در سنقر
آباد سادات عالی نسب و حسب اند والحال خرابست **سجاس و سهرورد** در اول دو شهر
بوده است و در فترت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر دهی مانده و چند
دهی دیگر نواحی دارد خرو و وانجرود توابع آنست و بر جنوبی سلطانیه یکروزه راه افتاده است
و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **فحی** و عرض از خط استوا **لو** و ولایت

سردست حاصلش غله و اندک میوه باشد زیادت از صد پاره ده است و اکثر
معول نشین و کورار غونخان در کوه سجاس است و چندانکه معول بود ناپید
کرده بودند و انکوه را غرق کردانیده مردم را از ان حدود کذشتن زحمت رسیدی
دخترش او بحتای خاتون کور پدر را اشکارا کردانید و آنجا خانقاه ساخت و مردم
نشانید اهل آنولایت بمذهب بوحنیفه اند و ولایت انجرود قصبه ایست معول
آنرا استروق خواند بر سر پشته ایست و کیخسرو کیانی ساخته است و در ان سرای
بزرگ و در صحن سرا چشمه ایست بشکل حوض بزرگ بلکه مانند دریاچه ملاحان
بقعرش نمیتوانند رسید و دو جوی آب هریک بمقدار آسیا کردانی دایم از انجا بیرون
می آید چون در می بندند آب حوض زیادت نمیشود و چون میکشایند بر قرار جاریست
و هیچ موسم کم و بیش نباشد و این از نوادر است ابقای خان معول آن سرا را با حال
عمارت آورده و در ان حوالی علفخواری خوبست و حقوق دیوانی آن ولایت دو
تومان و نیم است **سرجهان** قلعه بوده است بر کوه که محاذی طارمین بر پنج فرسنگی
سلطانیه بجانب شرقست و کاپیش پنجاه پاره ده از توابع آن بوده و تمامت در فترت
معول خراب شده بود و ده قهود که معول آنرا صاین قلعه میخوانند ام القری آنجاست
اکنون بسبب همسایکی سلطانیه آن موضع آبادانست و ولایت سردسیر است حاصلش
غله و پالیز بود چون بر جاده عام افتاده و اخراجات بسیار دارد از حقوق دیوانی
معافست **طارمین** ولایت کرمسیر است بر شمالی سلطانیه یکروزه راه و در وارتفاعات
بسیار و نیکو میباشد و اکثر میوهٔ سلطانیه از انجاست و در اول آنجا شهری فیروزآباد
نام بزمین طارم سفلی دارالملک بوده اکنون بکلی خرابست و قصبه ایست در طارم
علیا که آن شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات **مدع** و عرض از خط استوا
لز ه و مردم آنولایت سنی و شافعی مذهبند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا
از توابع قلعهٔ تاج بوده است و قرب صد پاره ده بوده جز لاو شورزه و درام و حیات
و غلات و ورزید و شید معظم قرای آنست دوم طارم سفلی توابع قلعهٔ شمیران پنجاه پاره
ده است و مزرعه بوده الوان و خورنق و شهر و ضرهر و کلوخ از معظمات قرای آنجاست
سیم هم بطارم سفلی توابع قلعهٔ فردوسی بیست پاره ده است و سیران معظم آن چهارم

شار و بیدون و دوده معتبراند و هشت دهی دیگر از توابع آن نجم دراباد سفلی بیست و
پنج پاره ده است کالها و کلچین و سلهل از معظمات آن و حقوق دیوانی این ولایات
با ماحات غلات دارد و هیکل شش تومان و چهار هزار دینار است **طالقان** ولایتیست
سردسیر است در شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات **فه له** و عرض از خط استوا
لرى در کوهستان افتاده است و کلاو شهر بوده و دههای معتبر بکتر باشد حاصل آنجا
غله و اندک جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما به باطنیه
مایلتر باشند ولایت سراند و دو جرود و قهبا نهر از توابع آنجاست و درین ولایت
دههای معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یکتومانست **کاغذکنان**
شهر وسط بوده است امروز میشود زنجانی که جد مادری شردین بوده اند آنرا
ساخته اند و خوبج نام کرده چون در آنجا کاغذ خوب میکرده اند بکاغذکنان
مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار دهی وسط مانده مردم آنجا شافعی مذهبند
هوایش سردست و آبش از چشمهایی که از ان کوهها برمیخیزد و بسفید رود میریزد
حاصلش غیر از غله نبود مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده قریب بسی و پنج موضع
بوده است که در فترت معول خراب شد اکنون چون معول نشین است و ایشان
زراعت میکنند آنرا معولیه میخوانند و ولایت مردقان و دراباد علیا هم از توابع آنجاست
و قریب هفتاد موضع بوده و درین ولایت پنبه و میوه نیز میباشد و حقوق دیوانی
کاغذکنان و این ولایت بیست هزار دینار است **خردقان** شهری وسط است از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات **فدی** و عرض از خط استوا **لهح** مسافت دورش سه هزار کام
بود هوایش بسردی مایل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و از حد دستان
می آید غله و انکورش نیکو بود و میوه اندکی باشد و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند و
حقوق دیوانی آنجا و ولایتش که قرب سیزده پاره ده است یکتومانست و در حکومت
داخل بلوک ساوه است **ترک و مرجنان و اندخوی** قصبه ایست از اقلیم چهارم در
شمال ابهر افتاده سی پاره ده است که از توابع آنست و هوایش سردست و در درستی
چنانکه بیشتر ساکنان آنجا معمر باشند آبش از همان کوهها برمیخیزد و بسفید رود میرود
و حاصلش غله و انکور و میوهٔ سردسیری بود و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند و حقوق

دیوانیش چهار هزار دینار است و **مرجنان** و **اندجرود** دو ولایت کا پیش بیست
پاره ده است و در آب و هوا و حاصل مانند ترک و آن هر دو را ششهزار دینار بتوجیه
دیوانیست و از حقوق دیوانی این ولایت و ترک نیمی بدیوان قزوین رود و نیمی بدیوان
طارمین **ولایت پشکلدره** ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده چهل
پاره ده بوده باشد هوایش معتدلست و آبش از کوهها بر میخیزد حاصلش غله و
پنبه و میوه و جوز بود مردمش بطبع و مذهب اهل طالقان نزدیک باشند حقوق
دیوانیش سه هزار دینارست و آن ولایت وقف جامع قزوین است اما اکنون بتغلب
بتصرف مغولست **قم** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **نه نه** و عرض از خط
استوا **له نه** طالع عمارتش برج جوزا و در بارویش زیادت از ده هزار گام است
گویند بچهل گام از باروی قزوین زیادتست هوایش معتدلست و آبش از رودی
که از جربادقان می آید و در آنجا نیز همچو آوه زمستان آب یخ در چاه می بندند تا بهنگام
گرما باز میدهد و آب چاهش در پانزده گز میباشد و اندکی بشوری مایلست ارتفاعش
غله و پنبه بسیار باشد و از میوهاش نار و فستق و انجیر سرخ نیکوست و در آن
شهر درخت سرو سخت نیک می آید و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری باشند و بغایت
متعصب و اکثر آن شهر اکنون خرابست اما بارویش بیشتر برجاست و حقوق دیوانی
آنجا بتمغا مقررست و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد **کاشان** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات **فو م** و عرض از خط استوا **لد ح** زبیده خاتون منکوحهٔ هارون
الرشید خلیفه ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعهٔ کلین است که آنرا فین خوانند
هوای آن شهر گرمسیر است و آبش از کاریز فین و رودی که از قهرود بناشیر آید و
بزمستان سرما چنان بود که یخ بسیار بگیرند و آنجا نیز همچو آوه یخ آب در چاه می بندند
تا بگرما باز میکردد و ارتفاعاتش وسط بود و از میوهاش خربزه و انگور نیکوست و
مردم آنجا شیعهٔ اثنا عشری اند و اکثر حکیم وش و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر
باشد و از حشرات عقرب در او بسیار بود و قتال باشد و گویند عقرب غریب را نهر کمتر زند
و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست و ولایتش کا پیش هجده پاره ده است و اکثرش
معظم و اهل ولایت آنجا بیشتر سنی اند و در ولایتش حشیش نادر بود حقوق دیوانی

ابهر

آنشهر و ولایت یازده تومان و ششهزار دینارست **اردستان** ولایتیست قریب به پنجاه
پاره ده و در محصول بکاشان هم نسبت و در و بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته
بود **تفرش** ولایتیست و از هر طرف که برو روند بکوه باید رفت سیزده پاره ده آنست
و قم و تخواران از معظمات اوست هوایش معتدلست و آبش از چشمهای که از آن کوهها
بر میخیزد و کاریزها و ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود
و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند و حقوق دیوانیش ششهزار دینارست **جربادقان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **نه ل** و عرض از خط استوا **لد م** همای بنت
بهمن کیانی ساخت و بنام خود سمره ملقب کرد و در کلبادکان شد هوایش معتدلست
و آبش از آن رودی که بدان شهر منسوبست و بقم میرود و از محصولش غله بهتر بود و
مردم آنجا اکثر بمذهب شافعی اند و ولایتش قریب به پنجاه پاره ده است غیوردن و دلیجان
هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و ده هزار دینار مقررست **دلنجان**
داول شهری وسیع بوده از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **نه م** و عرض از خط
استوا **لا نه** و این زمان خرابست و بیست پاره ده توابع دارد و در محصولات نزدیک
بجربادقانست **زواره** از اقلیم چهارم است و بر سر آن مناره براد در ستم دستان ساخت
و سی پاره ده از توابع آنست حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست **فراهان** ولایتیست
و در و دهای معتبر بوده و ده سادوق دار الملک آنجاست و طهمورث ساخته و اکنون
دولتاباد و ساسره معظم قرای آنجاست طول آن ولایت از جزایر خالدات **قد ء** و عرض
از خط استوا **لد نم** هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور
و میوهای نیکو باشد و پوستین در آن ولایت ارزانی بود و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند
و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره ایست که آنرا مغول جغان ناور خوانند و در آن
حوالی شکارگاه خوبست و حقوق دیوانی آن ولایت سه تومانست و هفت هزار
دینار **کرج و کرهرود** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **نو که** و عرض از خط
استوا **لد نه** ابودلف عجلی بعهد هارون الرشید ساخته و کوه راسمند بر طرف شمالی آنجاست
و در پای آن کوه چشمهٔ سخت بزرگست آنرا چشمهٔ کیخسرو خوانند مرغزاری طولا و عرضا دارد
شش فرسنگ در سه فرسنگ که آنرا مرغزار کیتو خوانند حقوق دیوانی آن یکتومان و

یکهزار دینارست نطنز از اقلیم چهارم است و شهری وسط قریب به سی پاره ده از توابع
اوست حقوق دیوانی او ده تومان و دو هزار و پانصد دینارست بی ور از اقلیم
چهارم است جمشید پیشدادی ساخته و در آنجا بجهت خود قصر عالی کرده بود آنرا
و آثار آن هنوز باقیست و کشتاسب در آنجا آتشخانه ساخت و هوایش معتدل و
در ارتفاعات مانند نطنز مرادومن ولایتیست و بیست پاره ده از توابع آن و
حقوق دیوانیش هزار و دویست دینار وشاق قلعه ایست در ولایت نطنز چون
وشاق برو حاکم شد بوشاق معرف کشت مجیب الدین جرباذقانی در حق آن قلعه
کفته است بیت چه سرکشی که سپهر صبحدم بگاه طلوع درآید از کمرت پای آفتاب بسنگ
تومان لر بزرک ولایتی معتبرست و در و شهرها شولستان فارس از حساب
آنجاست و حقوق دیوان که با تابک میرود میگویند پیش از صد تومان بود اما
آنچه اتابک بدیوان معمول میدهد نه تومان و یکهزار دینارست و مفصل آنکه از
از هر ولایت حاصل چند است معلوم نیست ایذج از اقلیم چهارم است شهرک کوچک
گرمسیرست و هوای بد دارد جهت آنکه هوایش بسته است اما آبش گوارنده بود
زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است عروه شهر سوس را گویند شهری کوچکست
بر جانب دو آب نهاده باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری
بسیار دارد لرکان شهری کوچکست و هوای بد دارد و آب ناگوارنده حاصلش
انگور بسیار دارد تومان لر کوچک ولایتی معتبرست حقوق دیوانی که با تابک
میرفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان معمول میدهند نه تومان و
یکهزار دینار بتوفیر در آمده است بروجرد از اقلیم چهارم است و شهری بزرگ و طولانی
و در و جامع عتیق بوده و هوایش وسط است و شرابش نیکوست و در و زعفران
بسیار بود همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ح و عرض از
خط استوا لهـ جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در و قلعه کلین است در میان شهر و آنرا شهرستان
خوانند دارای بن داراب خراب کرد آن قلعه اکنون خرابست و همدان در اول تخت شهری بزرگ
بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته و بازار زرگران
بر زمین ده بوده چون خرابی بحال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش

کرد

کرد و آنرا بارو کشید دور آن دوازده هزار گام است هوایش سرد و آبش گوارنده
و در اندرون شهر چشمها بسیار است هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد و
چند چشمه در اندرون شهر بوده و باغستان بسیار دارد و میوه اش در غایت
ارزانی و غله فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود و مردم آنجا اکثر معتزلی اند و در و
مزارات متبرکه همچو قبر خواجه حافظ ابو العلای همدانی و باباطاهر و عین
القضات و غیرهم هستند و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و مبلغ دو تومان و
نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار و آن در حوالی شهر است
بدو فرسنگی و هشتاد و پنج پاره ده است و شهرستان و لاجین و فخرآباد و قاسم آباد
و کوشک باغ از معظم قرای آن ولایت است و ماشانرود که نسخه خلد برین و
رشک نگارخانه چین است از حساب فریوار است و نه پاره ده مثل یکقطعه باغست
از پیوستگی زیرا که معلوم نتوان کرد که زمین هر یک کدام است و بر زمین از کثرت
درختان آفتاب نمیتابد و طول ماشانرود دو فرسنگست و عرض دو فرسنگ
و شهره در نظر بوده و در ده ماشان مزار ابودجانه انصاری صاحب رسول صلی الله
علیه و آله ناحیت دویم ازمابین چهل و یکپاره ده است ده دو داد قاباد و تعاباد و
کردآباد و مادمهان معظم قرای آن ناحیت است چهارم اعلم سی و چهار پاره ده است اشوند
و اوسان معظم قرای آن ناحیت پنجم سرد رود و برهند رود بیست و یکپاره ده است کر
کهریر و پیروز معظم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت درین سال سیزده تومان و ششهزار
دینارست اسدآباد از اقلیم چهارم است و شهر کوچک هوایش معتدلست و آبش
از کوه اروند و از قنوات است حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل آنجا سفید چهره اند
حقوق دیوانی آنجا یکتومان و پنجهزار و پانصد دینارست و ولایتش سی و چهار پاره ده است
ماجلو و تیساد مومنی چند است اما علفزارها ست و شکارگاههای خوب دارد
خرقانین ولایتی است چهل پاره ده و از اقلیم چهارم است کلنجین و طبلشکر و سینا باد
از معظم قرای آنجا و حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینارست درگزین در ماقبل
دهی بوده است از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر را بدان باز میخوانند
زمینی مرتفع دارد و در و باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور نیکو می آید و مردم

آنجا سنی و شافعی مذهبند و پاک اعتقاد و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی
و حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست دره آرود قصبه ایست
و قصبات مسکان و توی و دمه و سرکان با هفتاد موضع دیگر به پنج موضع ناحیت
و هفده رود سرکان رود و کرزان رود و لاجان رود و برزمهین از توابع آن هوایش
معتدلست و آبش از کوه الوند جاریست و زمینش مرتفع تمامت باشد و در اینجا
زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند و حقوق دیوانیش
دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست سامان دهی بزرگست در حوالی خرقان
و هوایش بسردی مایل و آبش هم از آن کوه و باب مزدقان پیوسته است و دوده حاصلش
غله و انگور و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینارست
شیله هز و فولاد ولایتیست و چند موضع از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عوک و عرض از خط استوا له ها شهری وسط است و
هوایش معتدل و آبش از کوه الوند می آید و در و باغستان بسیارست و زمینش
مرتفع دارد و مردم آنجا اکراد اند و بر مذهب شیعه اثنی عشری و حاصلش غله و
انگور و میوه و اندکی پنبه بود ولایتش سه تومان و هفت هزار دینارست و در وی خیل
اکراد صحرانشین بسیارست و هر سال دوازده هزار گوسفند مقرری ایشانست
تومان یزد سه شهرست و یزد را در کتب متقدم از کوره اصطخر فارس گرفته اند
و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فط و عرض از خط استوا لب هوایش
معتدل و آبش از کاریزهاست قنوات و صناع بسیار دارد و آبش در میان شهر گذرد و
مردم بران سردابها و حوضها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت و اکثر عمارات ظاهری
آن از خشت خام بود جهت آنکه در و باران کم باشد و گلش پاک و مضبوط است
و حاصلش پنبه و غله و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی باشد
و از دیگر ولایات بسیار بدانجا برند و از میوه هاش انار بغایت نیکوست و مردم آنجا اکثر
بمذهب شافعی لعین اند و دست کار و پیشه ور ایشان سخت نیکو و سلامت رو
باشند و عمل پیشگانش اکثر بغایت متکبر و طامع و مفسد اند و اهل آنجا را به سستی طبع
نسبت کنند و حقوق دیوانی آنجا بقمغا مقررست و از آن شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و

دینارست سنید شهری کوچکست و آبادانست و باب و هوا و حاصل مانند یزد
نایین شهری کوچکست و از اقلیم سیم و دور قلعه اش چهار هزار گامست والعلم عند الله
تعالی باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومان و بیست و هفت پاره
شهرست اکثرش را هوا بسردی مایل و اندکی معتدل هم بود حدودش با
ولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است
طولش از باکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ و عرضش از ماجروان تا کوسینا(?)
پنجاه فرسنگ و دارالملک آذربایجان در ما قبل مراغه بودست و اکنون
تبریزست و معظم ترین بلاد ایرانست و حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه
و اتابکان قریب دو هزار تومان این زمان بوده است تبریز سر شهرهاست
و تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات
فدع(?) و عرض از خط استوا لحع زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید خلیفه
ساخت در سنه خمس و سبعین و مائه و بعد از شصت و نه سال در سنه اربع
و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد خلیفه آنرا بحال
عمارت آورد و بعد از صد و نود سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمائه
باز بزلزله خراب شد بکلی در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آورده
که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی آنجا بوده و حکم کرده که در آن شب آن شهر بزلزله خراب
شود و حکام مردم را بالزام از شهر بصحرا بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند آن حکم راست
آمد و در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کم بیش چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک
شدند امیر وهسودان بن محمد بن روادی الازدی که از قبل خلیفه قایم حاکم آن
دیار بود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب
بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله
خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت که سیصد سال است حکم راست آمده
و تبریز بزلزله خراب نشده با آنکه زلزله اتفاق افتاده و خرابی عظیم نکرده است سبب
آنکه در آن زمین قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده لاجرم ابخره قوت
قوی نمیتواند کرد و زلزله سخت اتفاق نمی افتد و دور باروی تبریز شش هزار گامست

وشش دروازه دارد ری وسنجاران وطاق وورجو وسردوسی شاه ومادمیان
ونوبر وکله وقلعه چون در عهد مغول آنشهر دار الملک گشت وکثرت خلایق
در انجا جمع شدند وبیرون شهر عمارت کردند تا بمرتبهٔ که بحد دهی دروازه زیادت
از اصل شهر آبادانی شد وغازان خان آنرا بارو کشید چنانکه تمامت باغات و
عمارات ودهها ولیان کوه وسیجان داخل آن بارو بود بجهت وفات اتمام
نشد ودور باروی غازانی بیست وپنجهزار گام است وشش دروازه دارد اوجان
وسرشروان وسردرود وشام وسرارود وجرنداب ودر زیر شهر بموضعی که شام
غازان خوانند خارج باروی غازانخان شهرچهٔ بر آورده است جهة خوابگاه خود و
در انجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست وبر بالای شهر وزیر
سعید خواجه رشید الدین بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچهٔ دیگر
ساخته آنرا ربع رشیدی نام کرده ودرو عمارات فراوان وعالی بر آورده وپسرش وزیر
غیاث الدین محمد رشیدی بران عمارت بسیار افزوده ووزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی در خارج محله مارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته صحنش دویست وپنجاه
گز در دویست وپنجاه گز ودرو صفهٔ بزرگتر از صفهٔ ایوان کسری بمداین بزرگتر اما
چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد ودران مسجد انواع تکلفات بتقدیم
رسانیده وسنگ مرمر بیقیاس درو بکار برده وشرح آنرا زمان بسیار باید واکنون
چندان بنای عالی وخوب که در تبریز واین دو شهرچه است در تمامت ایران نیست
وشهر تبریز باغستان بسیار دارد وآب مهرانرود که از کوه سهند می آید وهفتصد و
چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده دران باغات صرف میشود وهنوز کافی نیست
وآب این کاریزها ورودها همه در ملک است الا کاریز زاهدهٔ زاهد بدروازهٔ
ری وکاریز زعفرانی بدروازهٔ مارمیان ودو دانگ از کاریز رشیدی که بسر
شش گیلان سبیل است وهوای تبریز بسردی مایلست وآبش گوارنده وآب
رودش بهتر از کاریز وکاریز بهتر از چاه بود ارتفاعش غله وسایر حبوب تمام
نیکو می آید ومیوهاش در غایت خوبی وبسیاری وارزانی بود بتخصیص امرود
تخم حلیف وپیغمبری وسیب میلانی وزرد آلوی حلوانی وانگور رازقی وملکی و

خربزهٔ مجد الدینی ویاقوتی وملکی وآلوی زرد که مثل آن جای دیگر نیست و
مردم آنجا سفید چهره وخوش صورت ومتکبر وصاحب نخوت باشند واکثر ایشان
شافعی مذهب باشند واز مذاهب وادیان دیگر هم در آنجا بیشمارند ودر معاشرت
بغایت شیرین ولطیف وصاحب جمال اند وفقیر وغنی آنجا از کسبی خالی نباشند ودران
دیار متمول بسیار است وایشان در صحبت دوستی سخت سست نهاد اند و
گفته اند رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز ند همه جهان وتبریزی پوست
آنرا که بدوستی نیابی صادق گر نیز غریبست که تبریزی خوست وخواجه
همام الدین تبریزی در جواب گفته رباعی تبریز نکو وهر چه آنجاست نکوست
مغز ند مپندار تو ایشانرا پوست باطبع مخالفان موافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ومن این رباعی گفته ام رباعی
تبریز چو جنت است وقومش بصفا چون آینه پاک کند هم از زنگ جفا
گفتی که بدوستی نه صادق باشند از آینه جز عکس نگردد پیدا ایضاً
تبریز بهشت وگروهش چون حور حوری بود از لطف زند نعلی در
با ناکس وناجنس بهم آمیزند زیرا نشود جمع بهم تن وبخود ودر نبود آنجا
سخن چیره کش باشند وایخالت بسیار ناخوش بود ودر آنجا مقابر بچند موضع
متفرقاست چون سرخاب وجرنداب وگجیل وشام وولیان کوه وسماران وغیر
ذلک ودرینمقام مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد وجعده وابراهیم
کرامان وبابا فرج وباباحسن وخواجه صاین الدین کالینی وسالینی تبریزی وحسن
بلغاری وشیخ نور الدین سمارستانی ودر مقبرهٔ سرخاب من الشعرا انوری و
خاقانی وظهیر الدین فاریابی وشمس الدین سجاسی وفلکی شروانی ودیگر شعرا وبده
گجیان مزار خواجه محمد گجیانی است وبده شاد آباد پیر شروان واز صحابهٔ رسول
صلی الله علیه وآله بر کوه سهند مزار سپهسالار اسامهٔ بن شریک وبر کنار سرارود مزار
ابو المحجن کودو بقریهٔ سردرود مزار قیس ودر باویل مزار عجل برادر حمزه وبمقبرهٔ
سرخاب مزار امیه بن عمرو بن امیهٔ زمری ومزار اکابر دو ولایت بسیار است و
ذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی آنشهر بتمغا مقرر است در سنه اربعین

خانی هشتصد و هفتاد تومان و پنجهزار دینار در دفاتر دیوان ثبت است و هفت
ناحیه دارد که هر ناحیه قریب شهرهای دیگر تواند بود از غله و پنبه و انگور و سایر میوها
و مدار تبریز از ارتفاعات آنجا کذرانست و حقوق دیوانی این نواحی صد هزار
دینار و کسری بیست و مواضع اجوم درین نواحی که بوقف خاص غزانی تعلق دارد صد و
هفتاد و پنجدینار مقرری دارد و تمامت حقوق دیوانی آن ولایت بیست و هفت
تومان و نیم باشد و با تمغای شهر هم صد و پانزده تومان میشود و از تبریز تا دیگر
ولایات آذربایجان مسافات برینموجبست اردبیل ۱۳ اشنویه ۱۴ ارمنیه عجم مشکین
۱۸ اخوی ۲۳ مراغه ۲ دهخوارقان براه مراغه ۱۲ مرند ۱۱ نخجوان ۴۶ **اوجان** از
اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم آنرا از توابع ناحیت مهرانرود شمرده اند و نامنا سبست
بیژن بن کیو ساخت و غزان خان تجدید عمارت او کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر
اسلام خواند و دار الملک ساخت و دور باروی غزانی سه هزار قدم بود هوایش
سرد است و آبش از کوه سهند حاصلش غله و بقول بود میوه و پنبه نباشد مردم
سفید چهره و شافعی مذهبند و در و از عیسویان جمعی باشند حقوق دیوانیش
بتمغا ده هزار دینار مقرر است و ضیاعش که بعضی در حوزهٔ حکامست و ارتفاعش
نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر هم بوقف ابواب البر غزانی تعلق دارد **طسوج**
قصبه ایست برد و مرحله تبریز بجانب غرب و در شمال بحیرهٔ افتاده است و باغستان
بسیار دارد و میوهاش نیکو بود هوایش از تبریز گرمتر است و بجهت قرب بحیره
بعفونت مایل و آبش از رودی که از آن جبال آید و از عیون است سکانش از ترک
و تاجیک ممزوجند حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست و بوقف ابواب البر ابو سعیدی
تعلق دارد **تومان اردبیل** درین تومان دو شهر است اردبیل و خلخال و اردبیل از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ف لب** و عرض از خط استوا **لح ع** کیخسرو بن
سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده هوایش در غایت سردی بغایتی
که غله که در انسال بدروند تمام خوردن نتوان کرد و بعضی تا سال دیگر بماند و آنجا خلاف
غله حاصل دیگر نباشد آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده بود و بدین
سبب مردم آنجا را کول خوانند و تمامت آن مردم مرید قطب الاقطاب فی العالم مرشد

طوایف

طوایف بنی آدم شیخ صفی الدین باشند و بمذهب شافعی علیه الرحمه عمل میکنند و
ولایتش صد پاره ده است و همه سردسیر است و بر سر کوه سبلان قلعهٔ محکم بوده است
و آنرا دز بهمن و روئین دز خوانند و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان
خسرو و فریبرز بر فتح آن قرار دادند فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد
پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خرابست و حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار
خلخال شهری وسط بوده و اکنون دهیست کابیش صد موضع بچهار ناحیه است و
زنجلاباد از توابع اوست و در سابق شهر فیروزآباد که بر سر کوه بود حاکم نشین
آن دیار بوده و حکامش را قاجریان میگفته اند بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین
شد و اکنون آن نیز خرابست و در آن ولایت بجدو دکوهی دره ایست بطرف آفتاب روی
آن چشمه ایست که آبش تا بتابستان یخ می بندد و بر طرف قاونرکه قزاونر نیز خوانند
چشمهٔ دیگر که در آبش بیضه می پزد و بریکطرف سنگ او کوهیست همچو دیواری راست
شاقولی برآمده کابیش دویست گز بلندی دارد بر فراز بشکل مخرجه کوهی تقریبا پانزده
گز بیرون آمده و آن مخرجه زهابست که لایزال قطرات از و میچکد چنانکه دو آسیای گردان
آب از آنجا حاصل میشود و بنیاد زرع خلخال از آن آبست و در اغنده علفزار نیکوست
و بدین سبب ماست آنجا آنچنان می بندد که مانند پنیر بکار دمی برند و شکارگاههای
فراوان دارد و شکارش سخت فربه بود و حقوق دیوانیش سی هزار دینارست **دارمرز**
ولایتیست صد پاره ده باشد و فول و زهرا از معظمات آن قراست و حقوق دیوانیش
بیست و نه هزار دینارست **شاهرود** هم ولایتیست صد پاره ده باشد متصل خوالیش
بدوست و شال و کلور و کیلوان از معظمات آن قرای هوایش معتدلست و بگرمی مایل
حاصلش غله نیکو باشد و میوه اندک دارد و گویند که شافعی مذهبند اما مذهبی
ندارند و بدترین طوایف اند و حقوق دیوانیش ده هزار دینار است بروی دفتر **تومان
پشکلشین** درین تومان هفت شهر است پشکلشین و خیاو آباد و ارجاق و اهر و
مکله و کلنبر **تومان پشکلشین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ف ز** و عرض
از خط استوا **لو م** در اول ورا و میخواندند چون پشکلشین خرجی حاکم آنجا شد بدو معروف
شد هوایش معتدلست و بعفونت مایل جهت آنکه شمالش را کوه سبلان مانعست

وآبش از کوه سبلان می آید و در و غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا شافعی مذهبند
و بعضی حنفی نیز باشند و حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینار است و ولایتش
باقطاع لشکر مقرراست و کماپیش پنجتومان مقرری دارد **آباد و ارجاق** دو قصبه است
در قبلهٔ کوه سبلان افتاده قصبهٔ آباد را فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور ساسانی ساخت
و در اول بعضی شاداد و بعضی شاد فیروز خواندندی و ارجاق را پسرش قباد بن فیروز
ساخت هوای آنجا سرد و معتدلست و آبشان از کوه سبلان جاریست و باغستان
فراوان دارد و در و میوه و انگور و جوز بسیار بود و قریب بیست موضع از توابع آنجاست
حقوق دیوانیش هفتهزار دینار مقرر است **اهر** شهری کوچکست و هوایش سرد است
و آبش از رودی که بآنجا منسوبست از جبال اشکنبر برمیخیزد و از عیون و قنوات هم
حاصلش اندک غله و میوه باشد و مردمش شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش
بتمغا مقرر است و ولایتش قریب بیست پاره ده باشد و از انشهر و ولایت پانزده هزار
دینار بروی دفتر ثبت است **کلنبر** قصبه ایست در میان بیشه افتاده و کوهستان نزدیک
و قلعهٔ نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی روانست هوایش معتدل و آبش از رود و حاصلش
غله و انگور و میوه باشد و مردمش از ترک و طالش ممزوجند و شافعی مذهبند و حقوق
دیوانیش سه هزار دینار بروی دفتر است **کیلان فصلون** ولایتیست قریب پنجاه پاره
ده طوالش اند و مردم آنجا دهری مذهب و از انسانیت بغیر اسم در ایشان موجود نیست
و حاصل او غله و پنبه و شلتوک نیکو میباشد **تومان خوی** چهار شهر است خوی
و سلماس و ارمنیه و اشنویه **خوی** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عط م**
و عرض از خط استوا **لح م** شهری وسط است و دورش ششهزار و پانصد گام است و هوایش
بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس می آید و بارس میرود و باغستان بسیار دارد
و انگور و امرود پیغمبری شیرین و بزرگ و آبدار که در جای دیگر بمثل آن نمیباشد و مردم
آنجا سفید چهره اند و ختایی نژاد و خوب صورت و بدین سبب خوی را ترکستان
ایران خوانند قریب هشتاد پاره ده از توابع آنست مشاهیرش بدلاباد و حقوق
دیوانی و پنجاه و سه هزار و دویست دینار است **سلماس** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **عط له** و عرض از خط استوا **لح م** شهری بزرگست و باروی آن خرابی

یافته

یافته بود خواجه تاج الدین را وزیرش عمارت کرده و دورش هفت هزار گام است و هوایش
بسردی مایل و آبش از اودیه و جبال کردستان برمیخیزد و به بحیرهٔ جیحب میریزد و باغستان
بسیار دارد و در و میوه و انگور بسیار بود و غله و سایر حبوبات نیک آید و مردمش
سنی پاک اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند و همیشه خصومت در میانشان قایم
بود چه که ذاتی و موروثی است صلاح پذیر نمی باشد و حقوق دیوانی او سی و نه
هزار و دویست دینار است **ارمنیه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مح**
و عرض از خط استوا **لر م** شهری بزرگست بر کنار بحیرهٔ جیحب افتاده هوایش گرم است
و بعفونت مایل و آبش از عیون آن جبال خیزد و به بحیرهٔ جیحب میریزد باغستان فراوان
دارد و از میوه هاش انگور حلقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و اگر
صاحب حسنی را بالباس نازیبا یابند گویند که انگور حلوقیست و مردمش اکثر سنی و
حنفی اند و پاک اعتقاد و بیست پاره ده از توابع آنست و ضیاعش مرتفع تمام بود
و حقوق دیوانیش هشتاد و چهار هزار دینار است **اشنویه** شهری وسط است و در
میان کوهستان افتاده بر یکمرحلهٔ ارمنیه در قبله مایل بقلهٔ کوه هوایش خوشتر
از ارمنیه بود و آبش از اودیه و کیاه آن از همان جبال روید و آبش نیز از آن جبال
خیزد مردمش اغلب سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره ده
از توابع آنست و ضیاعش را نیز حاصل نیکوست و حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد
دینار بوده **تومان مراغه** شهری وسط است در شرقی کوه سبلان افتاده مایل بقبله هوایش
سرد است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست از کوه سبلان خیزد و در بحیرهٔ
جیحب ریزد حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر از انگور و میوه است و مردمش سفید چهره
و سنی مذهبند و اکول و ولایتش قریب صد پاره ده بود و چهار ناحیت دارد روند و
براغوش و سفهر غله در و خوب آید حقوق دیوانیش هشتاد و یکهزار دینار است **میانج**
و کرمرود شهری وسط بوده اکنون بقدر دهی مانده و چند موضع از توابع اوست و
هوای گرم و متعفن دارد و در و بیشه بسیار بود و کرمرود ولایتیست دو و صد پاره ده
بود و هوایش خوشتر از میانج و آبش از همان کوهها جاریست در و غله و دیگر حبوبات
باشد و فضلاتش سفید رود ریزد مردمش سفید چهره و ترک اخلاق اند حقوق

دیوانیش بیست و پنجهزار و هشتصد دینار است مراغه چهار شهر است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لز ر شهری بزرگست و در ما قبل دار
الملک آذربایجان هوایش معتدلست و بعفونت مایل زیرا که کوه سهند شمالش را
مانعست و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند بر میخیزد و در
بحیره ججب میریزد حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور باشد و اکثر آنجا ارزان بود
و ولایتش شش ناحیت دارد انگوران و فولاذان توابعست مردمش سفید چهره
و ترک وش باشند و بیشتر بر مذهب حنبل و زبانشان پهلوی معرب است و حقوق
دیوانیش تمغا مقرر است و هفتاد هزار دینار ضمانی آنجاست و از ولایتش
صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینار است و بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین
طوسی بفرمان هلاکو خان رصدی بسته است و اکنون خرابست دهخوارقان
شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان فراوان
دارد انگورش بی قیاس بود و غله و پنبه و میوه در وی نیکو آید و مردمش سفید چهره
و بمذهب شافعی اند و ولایتش هشت پاره ده است و حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و
ششصد دینار تومان مرند ولایتی چند از توابع آنست مرند از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ما ه و عرض از خط استوا الرط شهری بزرگ بوده است و دور
باروش هشت هزار گام است و اکنون نیمه از و بر جاست هوایش معتدلست و آبش
از رود زلولو حاصلش غله و دیگر حبوبات بود و از میوهاش شفتالو و زرد آلو و به
در غایت خوبی بود و ولایتش صد پاره ده است در حاصل نیکو و زمینی مرتفع دارد
و در صحرای مرند بجانب قبله کرم قرمز هست و در یکهفته در موسم تابستان آنرا
میتوان گرفت و اگر نگیرند قرمز سوراخ کند و بپرد حقوق دیوانی مرند و ولایتش
بیست و چهار هزار دینارست دزمار ولایتیست در شمال تبریز کابیش پنجاه پاره ده
بود دوزال دکور دشت و قولان ده هزار جو و روانق از معظمات آن هوایش
معتدل بگرمی مایلست و آبش از همان جبال بر میخیزد و فضلاتش در ارس میریزد
حاصلش غله و میوه و پنبه باشد زود تر از همه جا حبوب او رسد نوباوه تبریز
از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل هزار و ششصد دینار است زنگیان چند

پاره ده است و اکنون داخل پول خدا آفرین بر رود ارس در آنجا داست بکوبن
عبدالله صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله ساخت در سنه خمس عشر هجری
تومان نخجوان پنج شهر است نخجوان از اقلیم چهارم است و آنرا بهرام چوبین
ساخته شهری خوشست آنرا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجر است
حاصلش غله و پنبه و انگور و اندک میوه دارد مردمش سفید چهره شافعی مذهبند
و ولایت بسیار دارد و چند قلعهٔ محکم از توابع آنست همچو النجق و سورماری
و حقوق دیوانیش صد و هجده هزار دینار است آجنان و آنرا کارخانه میخوانند
بجهت آنکه کارخانه دار الملک میخوانند معدن مس است اردوباد قصبه ایست و باغستان
بسیار دارد و غله و انگور و میوه نیکو و آبش از کوههای قپان خیزد و فضلاتش
بارس ریزد آزاد شهر شهری کوچکست حاصلش غله و پنبه و انگور نیکو دارد
و شراب آنجا را شهرتی عظیم باشد و آبش از کوههای قپان بر میخیزد و فضلاتش
در ارس میریزد و مردمش سفید چهره و عوام طبع اند و حقوق دیوانیش هجده
هزار و سیصد دینار است باکویه قلعه ایست بر شکاف سنگی و دهی در پای
آن چنانکه آن کوه تا نیم روز سایبان آن ده است و هر جا که بزرگ کشیشان آنجاست
آنجا ساکن است باب چهارم در صفت ابنیهٔ موغان و آران و توابع هوایش
گرمسیر است و بعفونت مایل حد و دش با ولایات ارمن و شروان و آذربایجان
و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیادت از سیصد
تومان این زمان بوده اکنون سی تومان و سه هزار دینار است موغان از گریوهٔ
سنگ بر سنگ که محاذیش تومان پیشکشین است تا کنار آب ارس ولایت موغانست
و در این مسافت چندانکه کوه سبلان ناپیدا باشد گیاه در منه زهردار باشد و
خوردنش چهارپایان را هلاک کند و در بهار زهرش کمتر بود و دابه گرسنه را مضر
تر از آنکه علف دیگر خورده باشد و چون کوه سبلان پیدا شود این مضرت در آن
گیاه نبود ماجروان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ب مط و عرض از
خط استوا لح ع در اول شهرستان موغان بوده و اکنون خرابست و بقدر دهی
معمور است و در مسالک الممالک آمده که آنچه حق سبحانه و تعالی در قصه موسی

با خضر علیهما السّلم میفرمایدکه واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتّی ابلغ مجمع
البحرین او امضی حقبا تا اینجا که مما علّمت رشدا آن صخره صخرهٔ شیروان است و
بحر بحر جیلان وآن قریه ماجروان وآن غلام را در ده جیلان کشته اند و در
صور الاقالیم آمده که صخرهٔ موسی علیه السّلم در انطاکیه بوده است و در کتب
تفاسیر این حکایت را در مجمع البحرین میگویند این روایت درستست هوای
ماجروان بگرمی مایل است وآبش از جبالی که در اخذ و دست بر میخیزد حاصلش
غیر از غله چیزی دیگر نمیباشد **پلوار** از اقلیم پنجم است امیری پلوار نام از امرای
آل بویه ساخت واکنون بقدر دهی مانده است وآبش از رودخانه ماجروان است
وحاصلش غله بود **محمود آباد** در صحرای کاواری کنار دریاست غزانخان مغول
ساخت واز اقلیم پنجم است **آران** از کنار آب ارس تا آب کر بین النّهرین ولایت
آرانست **بیلقان** از اقلیم پنجم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست
وبیشتر عمارت آن از آجرست هوایش گرمست وحاصلش غله وشلتوک ودیگر
حبوبات نیکو بود **بردع** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **وله** وعرض از
خط استوا **مع** اسکندر رومی ساخت وقباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت
آن کرد شهری بزرگ بوده است وکثرتی عظیم داشته ودر وعمارات عالی فراوان
بوده وبا کثرت میوه واز میوه هایش فندق وشاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد
وآبش از رودی که بترتر مشهوراست **گنجه** از اقلیم پنجم است وشهر اسلامی طولش از جزایر
خالدات **فطح** وعرض از خط استوا **مل** در سنه تسع وثلثین هجری ساخته شده شهری
خوش خوش ومرتفع بود ودرین معنی گفته اند **بیت** چند شهر است اندر ایران مرتفع تر
از همه بهتر وسازنده تر از خوبی آب وهوا گنجهٔ پرگنج از آران وصفهان در عراق
در خراسان مرو وطوس در روم باشد اقسرا **هیلان** ییلاق بردع است وجایی عظیم
خوبست ونزهتگاهای روان وعلفزارهای فراوان وشکارگاههای بسیار ومردم بردع
تابستان بدانجا روند که جای نیکست **باب پنجم در چگونگی بقاع شیروان وگشتاسفی**
اما شیروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شیروان است وحقوق دیوانیش
درعهد خواقین شیروان صد تومان این زمان بوده است واکنون یازده تومان و

هزار دینار بروی دفترست ودر وجه اقطاع لشکر مقرر ولایتی بسیار است **باکویه**
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **صل** وعرض از خط استوا **مل** هوایش بگرمی
مایل وحاصلش بیشتر غله بود **شماخی** قصبهٔ شیروانست واز اقلیم پنجم طولش از جزایر
خالدات **صل** وعرض از خط استوا **مط** انوشیروان عادل ساخته هوایش بگرمی مایلست
وبهتر از دیگر مواضع در مسالک الممالک گوید صخرهٔ موسی وچشمه حیوان آنجا بوده است
ودر دیگر کتب گوید در مجمع البحرین بوده **قبله** از اقلیم پنجم است وقریب دربند قباد بن
فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم وغلات ودیگر حبوبات نیکو باشد وانوشیروان
عادل ساخته است هوایش گرم وآبش گوارنده بود **فیروز قباد** در مجمع البلاد آمده که قصبهٔ است
نزدیک دربند هوای خوش دارد وجایی بس خوب ونزهتگاه **گشتاسفی** از کنار آب
دریا ولایت گشتاسفی است وگشتاسف بن لهراسب ساخته شهری نزدیک وآب کر
وارس بریده واز آن جویها برداشته وبر آن دیههای فراوان ساخته حاصلش غله وبرنج و
اندکی از پنبه ومیوه بود ومردمش سفید چهره اند وبمذهب شافعی وزبانشان پهلوی
بجیلان پیوسته است حقوق دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول
کما بیش صد تومان این زمان بوده واکنون صد وهجده هزار وپانصد دینار است و
در وجه اقطاعات عسکر آنجا مقرر بوده **باب ششم در تقریر مساکن گرجستان**
وابخاز وآن پنج موضعست وهوایش سرد است حد وآن ولایات با الان وارمن
وروم پیوسته است حقوق دیوانی آن ولایت با اران وارمن در عهد ملوک
آنجا قریب پانصد تومان این زمان بوده ودرین عهد صد وبیست تومان ودو هزار
دینار است ودار الملک گرجستان وابخاز شهر تفلیس است **آلان** از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات **مح ع** وعرض از خط استوا **مد** کیفیروز بن قباد ساسانی ساخت
هوایش بغایت خوبست وبسردی مایل وآبش از جبال برآمده است ودر دو کومیرید
حاصلش غله واندک میوه **تفلیس** از اقلیم پنجم است وآب کر در میان آن روانست واز
دو طرف عمارت که بروی کوه بر کنار آب ساخته اند عالی چنانکه بام هر خانه که از زمین
رسته کوبی بر سپهر علیاست ودر آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از آن زاینده است
وبآتش احتیاج ندارد ومیوه اندک دارد **خان** قلعهٔ محکم است بر سر تلی بر سر حد اران

قرص در مجمع البلاد کوید شهریست بردوروزهٔ تفلیس وهوای خوش دارد حاصلش غله بود وزمینی مرتفع دارد **باب هفتم درکیفیت اماکن ومساکن روم** وآن قریب بشصت شهراست وسردسیراست وعلمای ماتقدم آنرا منشقة البلاد کفته اند و حدیث نبوی صلی الله علیه واله مصداق این تقریراست قال رسول الله صلی الله علیه واله الروم ماد خلها المعصوم ودر مسالك الممالك آمده وعلما کفته اند که چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند واز انجا برده برده بودند حق سبحانه وتعالی برایشان خشم کرفت وانانجا اسیر وبرده رسم فرمود لاجرم ازان وقت باز هیچ روز نکذرد که از روم بدیکر ولایات برده نبرند ومولف کتاب کوید که از زندکانی بدما است که این زمان برده از ایران بروم میبرند وآیه کریمه شاهد این حالست که وما کنا مهلك القری الا واهلها ظالمون نعوذ بالله من سخطه وحدود آن ولایات تا ولایت ارمن وکرجستان وسیس وشام وبحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش درین عهد سیصد وسی تومان بروی دفتراست ودر زمان سلاجقه زیاد از یکهزار وپانصد تومان بوده وشهر سیواس اکنون معظم بلاد انجاست **سیواس** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **عالب** وعرض از خط استوا **لطل** خرابی بجال بارو ی آن راه یافته بود سلطان جلال ابن کیقباد سلجوقی باروی آنرا بسنك تراشیده برآورد هوایش سرداست وحاصلش غلات وپنبه ومیوه باشد وصوف سیواسی که مشهورست از انجا می آرند **ایلستان** شهری وسط است واز اقلیم پنجم **اتقرم** از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **عدع** وعرض از خط استوا **مرع** هوایش بسردی مایلست وحاصلش غله ومیوه وپنبه باشد **ارزنجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عدع** وعرض از خط استوا **لطع** سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش کرد وبسنك تراشیده براورد هوایش بغایت خوبست وآب فرات بر ظاهر آنجا میکذرد حاصلش غله وپنبه ومیوه وانکور فراوان باشد وحقوق دیوانیش سی وسه تومان ودو هزار وپانصد دینار است **ارزن الروم** از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات **عدک** وعرض از خط استوا **لطم** در انجا کلیسیایی است در غایت عظمت چنانکه عالیتر ازان عمارت دران ملك نیست ودو کنبدی عالی بوده پنجاه کز در

پنجاه کز بعضی از طاق آن در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه واله فرود آمد وچندانکه میخواهند باز بسازند عمارت نمی پذیرد وفرو دمی آید ودر برابر آن کلیسیا مسجدی بر شکل کعبه طول وعرض آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند وآنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش دویست وبیست ودو هزار دینار است **ارالك** شهری وسط است وآبش از فرات وهوایش بسردی مایل حاصل او غله واندك میوه باشد حقوق دیوانیش ده هزار وهشتصد دینار است **ارمیال** در اول شهری بزرك بوده ودرین زمان قصبه ایست وحقوق دیوانیش هفت هزار دینار است **افسك** شهری کوچك است وحقوق دیوانیش پنج هزار دینار است **آق سرا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عدم** وعرض از خط استوا **لول** عز الدین قزل ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست وستین وخمسمایه جایی عظیم خوب ومرتفع بوده وحاصل غله ومیوه وانکور فراوان خوب داشته حقوق دیوانیش پنجاه هزار دینار است **آق شهر** از زنجان بر هفت فرسنکی آنجاست وقریه ایست بر سر مرحله حقوق دیوانیش صد وسی وپنج هزار دینار است **اماسیه** شهری معظم بوده سلطان علاء الدین بن کیقباد تجدید عمارت او کرد حاصلش از انواع بود وهوای خوش نزهت دارد **انطاکیه** شهری وسط است واز اقلیم چهارم وهوایی بغایت خوب دارد **اوینك** قلعه ایست بر سر کوهی وشهر آنچه در پای آن قلعه وشهر را حسن بن حاجی طغا سیوسای ساخته است وامیر شیخ حسن چوپانی آن شهر را خراب کرد بر هشت فرسنکی ارزن الروم است **باهرت** شهری بس بزرك بوده اکنون شهری کوچکست وباغستان دارد حقوق دیوانیش بیست ویکهزار دینار است **زدفرلو** شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار ودویست دینار است **دوبلو** شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار دینار است **ذونو** شهری بزرکست واز اقلیم چهارم وهوای خوب دارد حقوق دیوانیش دویست وپانزده هزار دینار است **دیرجان** شهری کوچکست بر کنار دریا حقوق دیوانیش هزار دینارست **شهره** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **عدل** وعرض از خط استوا **مرع** شهری بزرکست ودرو قبر صفوان بن معطل صاحب رسول صلی الله علیه واله ودرین درختی است که ثمره اش ببادام مانند است وباپوست میتوان خورد واز عسل شیرین تر وکس ندانسته است

که آن چه میوه است سماط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عـل از خط
استوا مرع در تلفظ انکوریه خوانند در جامع الحکایات کوید که آنرا قسطاس قیصر
دوم ساخت در ان زمین کنجی یافته بود بر عمارت آنشهر صرف کرد حقوق دیوانیش
هفتاد و دو هزار و هفتصد دینار است قراحصار چند قلعه ایست بدین نام بر کمر
کوهی بر سر مرحله قیصریه است بیست و پنجهزار و سیصد دینار حقوق دیوانی آنست
و قراحصار را بهرام شاه بحدود قونیه ساخت حقوق دیوانیش یازده هزار و سیصد
دینار است و قراحصار بواس را بحدود تکنه حق دیوانیش چهار هزار و هشتصد
دینار است قراحصار لیمونیه بحدود آقشهر از نجان قونیه از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات عال و عرض از خط استوا مته شهری بزرکست از کوره قباد
و سلطان ساخت سلطان قلیچ ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنک تراشیده و در آن
قلعه بجهة خود ایوانی عظیم برآورده چون خرابی بحال باروی قونیه راه یافت سلطان
علاءالدین کیقباد سلجوقی و امرای او تجدید باروی و عمارت شهر کردند و باروی
بلند از سنک تراشیده از قعر خندق برآورده اند بیست کز عمق خندق و سی کز
بلندی باروست و در آن بارو زیادت از ده هزار کام است و در آنشهر عمارات
عالیه ساختند و دوازده دروازه دارد بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل است و
هوایش معتدل است و آبش از آن جبال دیران آب دره در دروازه بجهت طهارتخانه کنبدی
عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون کنبد از سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعش
غله و پنبه و دیکر حبوبات بسیار و نیکو باشد و باغستان فراوان دارد بدو طرف یکی
بجانب صحرا و آن اکنون خرابست و دیکر بطرف کوه در پای قلعه کوله و آن معمورست
انکور و میوه بانواع از او حاصل شود و از میوه هاش زردآلو بغایت شیرین و آبدار
میباشد و چون آنشهر بسرحد قرامانست همیشه از ایشان بزحمت باشند و پیوسته
پاس دارند و از تربت اکابر مزار مولانا جلال الدین آنجاست قیصریه از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات سطع و عرض از خط استوا لطلها در پای کوه ارجاسب افتاده
شهری بزرکست و قلعه آنرا سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بارو از سنک تراشیده
ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینار است و در معجم البلدان آمده که در و

بلیناس حکیم بجهة قیصر حامی ساخته بود که بچراغی کرم میشد و در و مقامی است منسوب
بمجلس محمد حنفیه ابن امیرالمومنین علی علیه السلام و آنرا عظیم متبرک دارند کاث شهری
وسط است و هوایش سرد و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینار
کاخ قلعه ایست و شهری کوچک است در پای آن قلعه هوایش بسردی مایل است
و چند پاره ده از توابع آن حقوق دیوانیش چهار صد و سی و چهار هزار دینار است
کول شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد کیزو تفیح در اول دو شهر
بوده است متصل همدیکر این زمان خرابست و اندک عمارتی دارد و در و میوه فرا
ملاطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عاح و عرض از خط استوا لطع و
در ان بحدود حصنی حصین است که آنرا قلعه ده خوانند بطلمیوس صاحب المجسطی
بدانجا منسوبست شهری عظیم بزرک بوده و هوایش در غایت خوشی و علفزارهای فراوان
حاصلش غله و میوه و پنبه باشد فراوان نکده شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق
دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار است نکیساد شهری وسط است و باغستان
فراوان دارد و از میوه در و بسیار باشد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هفت هزار
دینار است هوشیار قلعه ایست ولایات قرامان کوهستان و بیشه ایست و در و غلات
فراوان و آن ولایت متصل ارمنیة الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنکستان و اهل آنجا
سلاح ورز باشند و دزدی و راهزنی و با اهالی روم همیشه در محاربه و پیشوایان
ایشان از نسل سلاجقه اند یلقون بازار قصبه ایست مابین قونیه و آقشهر و در و
آب کرمیست که در جهان مانندش نیست و بران عمارات عالی ساخته اند زنبلو شهری
وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار و شصت دینار است قیرشهر شهری بزرکست
و در و عمارات عالی و میوه های خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و هفت هزار دینار است
کدوک شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانی آن شانزده هزار و
پانصد دینار است طوراغاج شهری وسط است و حقوق دیوانیش نوزده هزار و
پانصد دینار است اکوبدل قصبه ایست عظیم محکم در دامن کوه افتاده است قوشحصار
شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار دینار است شهری حصار
شهری وسط است و حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است کسنی شهری کوچکست

بر ساحل بحر ملقونیه در معجم البلدان گوید که بعد وو قونیه است از کوره قیادف و سلطان ساخت و حصون رقوه داقطیعوش در اعمال است باب هشتم در کیفیت اوضاع ولایات ارمن و آن بر دو قسمت ارمنیة الاصغر و ارمنیة الاکبر و صغر داخل ایرانست و ارمنیة الاکبر در شرق افتاده است و ولایات روم بر شمالش دیار شام بر جنوبش و دریای روم بر غربش و بلاد سیس و طرابزون و قرس معظم آباد از بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمنیة الاکبر داخل ایرانست و بحساب یکتومان و بتومان اخلاط مشهورست و هوایش معتدل و حدودش تا ارمنیة الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و ایران پیوسته است طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرض از اران تا اقصی ولایت اخلاط و دار الملک آن دیار شهر اخلاط است و حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب بدویست تومان این زمان بوده و اکنون سی و نه تومانست اخلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه وعرض از خط استوا لح لط هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد و میوهای خوب و بر و حقوق دیوانیش پنجاه یکهزار و پانصد دینار است ابتوط قصبهٔ مختصرست حقوق دیوانی آن یکهزار دینار است ارجیش پیشتر ازین شهری بوده طولش از جزایر خالدات عج وعرض از خط استوا لطح خواجه تاج الدین علیشاه وزیر تبریز آنرا حصاری کشید اکنون قلعهٔ محکم است حاصلش غلات و پنبه باشد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است الاطاق علفزاری عظیم نیکوست و آبهای فراوان دارد و شکارگاههای بسیار و ارغون خان معمول در آنجا قلعهٔ ساخته و پیشتر تابستان در آنجا بودی حقوق دیوانیش ششهزار و پانصد دینار است میرکزی شهری کوچکست و در زمان سابق شهری بزرگ بوده و بر سر پشته و رودی بزرگ دارد که از الاطاق می آید و باغات بسیار است و در او انواع میوه باشد و در اندرون شهر قلعهٔ محکم بیک طرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است خرادین قصبه ایست و در و باغستان و میوهٔ بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است خوشاب شهری کوچکست و در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانیش پنجهزار و سیصد دینار است هنکاباد

قصبه ایست

قصبه ایست و حقوق دیوانیش یکهزار دینار است سلم در اول شهری بوده و اکنون بقدر دهی مانده حقوق دیوانیش نهصد دینار است شلم قصبه ایست حقوق دیوانیش هفتهزار و دویست دینار است عین شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است کبود شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است ملازجرد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه وعرض از خط استوا لوح اکنون قلعهٔ دارد عظیم محکم و جای خوبست و هوای خوش دارد حقوق دیوانیش چهار هزار رسم دینار وان و وسطان از اقلیم چهارم است وان قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است طولش از جزایر خالدات عع وعرض از خط استوا لوع هوایش بغایت خوب و آبش از جبالی که در اطراف واقعست بر میخیزد و در بحیرهٔ اخلاط میریزد باغستان بسیار دارد و میوهای فراوان و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهار صد دینار است لاسجرد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندک میوه و حقوق دیوانیش هفتهزار دینار است باب نهم در صور دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانند بیست و نه شهر است و گرمسیر است حدود ولایتش بروم و ارمن و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد و نود تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط وعرض از خط استوا لح بر کنار دجله افتاده دور باروش هزار گام است و مسجد جامع دارد و در و محرابی از سنگ تراشیده مقطع کرده اند که در هیچ مملکتی مثل آن قطعیم کس از چوب نکرده باشد و در آنجا عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخت اکنون خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است اربیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عر وعرض از خط استوا لح مع شهری بزرگست و قلعهٔ عظیم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو باشد حقوق دیوانیش دویست و هفتاد و پنجهزار و پانصد دینار است ارزن از دیار ربیعه است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینار است ایمد از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم بر کنار آب فراتست و شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است باصیده شهری وسط است

حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد
دینار است ناطرنوح شهری کوچکست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است
و زیاده ازین نیست برطلی قصبه ایست و جای بس خوشست و نزهه و میوه دارد
و غله نیز و حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است تواریخ شهری
کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است حاره در صور الاقالیم گوید
شهری کوچکست در باغستان و کوهستان ایشان زرع میکنند جزیره از اقلیم
چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگست و قریب سیصد پاره ده از توابع
آنست و انگور بسیار دارد حقوق دیوانیش صد و هفتاد هزار و دویست دینار است
جای وسیوان شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش بیست و یکهزار
دینار است حران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عوح و عرض از
خط استوا لرل از فخشذ بن سام بن نوح علیه السلم ساخت قلعه ایست از سنگ
تراشیده دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام علو دیوارش پنجاه گز بود آنرا قلعهٔ
نجم خوانند و قرای حران در ده تلاق گویند ولادت ابراهیم علیه السلم در آنجا بوده است
و اصح آنکه بابل بوده به نورس و او را آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم خانیان
بسیار بوده اند خضرلیغا شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست و بعضی آبادان
حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینار است خابور از اقلیم چهارم است
قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عح ر و عرض از خط استوا لدل دور باروش پنجهزار گام است
هوایی بغایت خوش دارد و در و غله و پنبه و انگور نیکو باشد رقه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عال و عرض از خط استوا لسل اکنون خرابست و بزبان رومی
آنرا قالایقوس خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه عباسی جعفر
نامی که حاکم آن دیار بوده بر لب آب فرات که محاذی شهر رقه است قلعهٔ از سنگ خارا
ساخته دورش یکهزار گام است بعد از صد سال نبیره اش سابق بن جعفر در آن
قلعه بقطع طریق مشغول بوده راههای شام و دیار بکر و عراق بدان سبب مسدود
شد سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بجبر بستد و خراب کرد و سابق را با پسران سیاست

فرمود

فرمود تا آن راهها گشاده و ایمن شد و از عجایب حالات در شرح آن مقام آورده است
که آن قلعه در برابر ده صفین است که رزمگاه حضرت امیر المومنین علی علیه السلم
بود با معاویه لعنت الله علیه و علی ولده و علی ابیه بر لب آب فرات در آن حوالی مشهدیست
که آنرا شهداء الحرمین خوانند از دور اشخاص شهدا در تابوتها پدید بود چون نزدیک
میرسند هیچ چیز پدید نیست رها از اقلیم چهارم است و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که
دورش پنجهزار و هشتصد گام است از سنگ تراشیده ساخته اند و در و گنبدها از سنگ
ساخته اند و گنبدی بزرگ در میان که زیادت از صد گز صحن گنبد بوده و در مسالک
الممالک آمده که از آن خوبتر و عظیم تر عمارتی در جهان نساخته بوده اند و اکنون خرابست
ساغرد شهری بزرگ است و از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در آلات مس خوب
میسازند و طاسهای بی نظیر آنجا مشهور است و حقوق دیوانیش چهل و ششهزار و
پانصد دینار است سنجار از دیار ربیعه است طولش از جزایر خالدات عه ی و عرض
از خط استوا لمع دور باروش سه هزار و دویست گام است از سنگ و گچ کرده اند و بر
روی کوهی نهاده است بر جانب قبله و چنان افتاده که گویی بامهای خانه بهم پیوسته است
و باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و انگور خوب وافر دارد و حقوق
دیوانیش صد و چهل و هفتهزار و پانصد دینار است سوق ثمانین دهی بوده است در
پای کوه جودی که نوح پیغمبر علیه السلم بعد از ساکن شدن طوفان ساخت و آن
اولین مقامیست که بعد از طوفان بروی زمین ساخته اند و اکنون خرابست عقرم از اقلیم
چهارم است کیکاوس کیانی ساخته و بر پشته موضوعست و انگور وافر دارد و شرابش
بد باشد و حقوق دیوانیش بیست و هفتهزار و چهارصد دینار است عمادیه شهری
بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و بعمادیه منسوب گردانید هوایی
بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش شصت و هشت هزار دینار است قرقیسیا از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا لدر بقرقیسیای بن طهمورث
دیوبند منسوبست کربلیس شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست
دینار است ماردین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
عدمه و عرض از خط استوا لمع بر بلندی پشته موضوع است و در و قلعه ایست

بر سر سنگی که بر شهر مشرفاست و دران دیار رود دیست همچند زنجان رود باشد
صور نام که باغستان ماردین را آب از وست و آن باغستان و اراضی که بران آب معمورست
قریب بده فرسنك طول دارد و کناپش یکفرسنك عرض غله و پنبه و میوه حاصل
دارد و اکثر حاصل آنولایت ازان رودست و حقوق دیوانی آن دویست و ششهزار
دویست دینار است موش پیش ازین شهری بوده اکنون خرابست و صحرا است بجز
علفزار و از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آب فرات میرود حقوق دیوانیش
شصت و نه هزار و پانصد دینار است میافارقین از دیار ربیعه است و از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات عدمه و عرض از خط استوا لحع شهری بزرکست
و هوای خوش دارد و میوه فراوان حقوق دیوانیش بیست و دویست و چهار هزار دینار است
نصیبین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مدع و عرض
از خط استوا لمع دو دیار وش ششهزار و پانصد کام است و آبش از نهر هرماس
خیزد هوایش متعفن و ارتفاعش انکور و میوهٔ بسیارست و شرابش بد نیست مانع
مضرت عفونت هوا میشود کل آنجا بهترین کل ایرانست و در آنجا عقارب قتال
و پشه بسیارست در جامع الحکایات آمده که در ساقبل بافسون پشه و ملخ را بسته
بودند چنانکه در آنشهر در دنیا مدی در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن عمارت
میکردند خمهای سر بسته دیدند تصور کنجی کردند آنها را برداشته سرش باز کردند
در و پشه و ملخ دیدند باز بر جای نهادند آنعمل باطل شد تلیفزین بر کنار دجله
نهاده اند و مشهد یونس پیغمبر علیه است و از شهر تا آن مشهد یکهزار کام است و دور
آنشهر ششهزار کام است **باب دهم در اشکال ولایت کردستان** و آن شانزده ولایت است
هوایش معتدل و حد ودش با ولایت عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و
آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه ایوه قریب
بدویست تومان این زمان بوده است و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد
دینارست آلانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش
غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارکاههای فراوان بهشت شهری وسط است
و جای با نزهت و در و آتشخانهٔ ار وحش نام بوده بهار قلعه ایست و در زمان

سلیمانشاه بوده و دار الملك آنجا است خفتیان قلعه ایست محکم بر کنار آب زاب و
چند پاره ده در حوالی آنست دربند تاج خاتون شهری وسط بوده اکنون خرابست
جای خوب بوده است دربند زنکی شهری کوچکست و هوای معتدل و آبهای روان
بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم آنجا دزد و راهزن و ناپاکند دزبیل شهری
وسط است و آب و هوای خوش دارد دینور شهری است از اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات محع و عرض از خط استوا سلطان آباد چمچمال قصبه ایست از اقلیم
چهارم در پای کوه بیستون افتاده اولجایتو سلطان بن ارغونخان مغول ساخته جای
خوش و هوایی بغایت خوب و دلکش دارد و حاصلش اغلب غله بود شهرزور از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات محع و عرض از خط استوا لدل قصبه آنرا از
اول نیم راه مداین تا آتشخانهٔ آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت و در صور
الاقالیم آمده که آنرا شهرزور از ان کفته اند که پیوسته حکامش کرد بوده اند و هر که
زور بیشتر بودی حاکم شدی بران شهر کرمانشاه آنرا در کتب ماتقدم قرماشین
نوشته اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات محع و عرض از خط استوا
لدل بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی
تجدید عمارت او کرد و در و بجهت خود عمارت عالی ساخت و پسرش انوشیروان عادل
در و تختکی ساخت صد کز در صد کز و در یکجنبش در و فغفور چین و خاقان ترك و رای
هند و قیصر روم را دستبوس کرند شهری وسط بوده است اکنون دهیست صفهٔ
شبدیز در ان کوه دست خسرو پرویز ساخته و در صحرای آن باغی انداخته دو فرسنك
در دو فرسنك و بعضی از ان مثمر کردانید چنانکه در و میوهای کرمسیری و سردسیری
بودی و باقی را همچو میدانی بعلفزار کذاشته و در و انواع حیوانات سر داده تا توالد
و تناسل کردندی کرند و خوشان دو ده است بر سر کوه حلوان و کرند خرابست و خوشان
آبادان و میوهای معتدل دارد و آبش از ان کوه جاریست و در و زراعت و نخلستان
بسیار است کنکور آنرا قصر اللصوص خوانده اند از آن جهت که اهل آنجا در دزدی
درجهٔ عالی داشتند خسرو پرویز در و قلعهٔ میساخته سنکهای کردن بستون کرده اند
چنانکه هر یك کاهیش ده هزار من در آن نزدیکی چنان سنك نیست و مولش ازان استاد

لمح شهری کوچکست و هوایش معتدل
و آبش فراوان و ارتفاعش غله و میوه و
اندکی انکور باشد و مردم آنجا بهتر از دیگر
مواضع باشد صح

درکنکورجامعی ساخت بغایت خوب و عظیم **ماهی دشت** ولایتیست که قریب به
پنجاه پاره ده باشد و در صحرایی واقعست که متصل میدانی بزرگست و علفزاری در غایت
خوبیست و هوای معتدل دارد و آبش از جبالی که در اغلب دست بر میخیزد **هرسین**
قلعه ایست و قصبه در پای آن قلعه هوای معتدل و آبهای روان دارد **وسطام** دهی
بزرگست محاذی صفه شبدیز هوای معتدل دارد و آبش از رود کولکو که از کوه بیستون
وحوالیش بر میخیزد **باب یازدهم در هیات کشور خوزستان** در وی دوازده شهر است
هوایش بغایت گرم و حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و فارس پیوسته است
حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان این زمان بوده و در ین
عهد سی و دو تومان بروی دفتر است اما توفیری نیکو دارد و دار الملکش
شهر ششتر است **دُشتر** در تلفظ ششتر خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات **مول** و عرض از خط استوا **لال** هوشنگ پیشدادی ساخت خراب شده
بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت شابور
ذوالاکتاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد پادشاهی یافت و قیصر را
الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که در ین ملک کرده بود آب ششتر را مثالثه کرده
دبران سدی عظیم بست و جوی دشتاباد که مدار ولایت ششتر بر آنست ببست
آن بند جاری شد و در مسالک الممالک آمده که از ان محکمتر بندی بر هیچ آب
نه بسته اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله
دیلمی بر آب کر بسته است از ان عظیم تر است و شابور ذوالاکتاف در ششتر
عمارات عالیه کرده و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت گرم است و اکثرجا
و تابستان در و باد سموم وزد چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر بامها نیارند
خفت اما آبش خوب هاضم است چنانکه در ان گرما اعتماد بر آن آب اغذیه
غلیظ خورند و مضر نبود و زمینش مرتفع تمامست و از نیکویی زمین شخم بیک
دراز گوش کافی بود غله و پنبه و نیشکر در و نیک می آید و پیوسته در آنجا ارزانی
بود چنانکه موسم تنگی آنجا از فراخی شیراز بهتر بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده
ولاغر باشند و بر مذهب حنفی و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و بجود مشغول و در ایشان

رکابهای

هیچ فضولی و فتنه نبود و کم سرمایه باشند و در ایشان متمول نباشد و بنادر اندک و شکار
بسیار دارد و در رساله ملکشاهی گوید که چهار شکارگاه بزرگ دارد یکی رخشاباد پانزده
فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و هندیان بیست فرسنگ در ده فرسنگ
سیم مشهد کافی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حویزه بیست فرسنگ در دوازده
فرسنگ و علفزارهای خوبست و از غایت گرما مردم غریب در ان دیار بعد از بهار
اقامت نتوانند کرد هر غله که در ثور حصاد نشود در جوزا حصاد نتوان کرد از
سم تلف و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و بر ظاهر شهر قلعه ایست **اهواز**
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **فیع** و عرض از خط استوا **لاع** اردشیر
بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم توابع کرد چنانکه تمامت خوزستان را بآن باز
خوانند **ترب** از اقلیم سیم است و شهری کوچک و گرمسیر و بر کنار دریا افتاده چنانکه
جزر آن ماهیان را بر خشکی اندازد و قوت ایشان از ان بود و مردمش قوی هیکل
و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چهره باشند و باغستان فراوان دارد نارنج
و ترنج و لیمو و خرماهای بسیار خوب و فراوان دارد **جنید شابور** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات **فلد** و عرض از خط استوا **لمل** شابور بن اردشیر
بابکان ساخت و شابور ذوالاکتاف در و عمارات بسیار کرد شهری وسط و
گرمسیر است و هوای بد دارد و در و نیشکر بسیار بود **حویزه** از اقلیم سیم است
شابور ذوالاکتاف ساخت شهری وسط و گرمسیر است و هوای او بهتر از دیگر
شهرهای خوزستان حاصلش غلات و نیشکر بسیار بود و در و قوم صابیان
بسیارند **دزفول** آنرا اندلمسك گفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
قده و عرض از خط استوا **لاع** اردشیر بابکان ساخت و بر دو جانب آن جنبد
شابور نهاده است و پلی بر ان آب بسته اند بچهل و دو چشمه و درازی و بالای
پانصد و بیست گام است و عرضش پانزده گام آنرا پل اندلمسك خوانند و آن شهر را
بآن پل باز خوانند و بر بالای شهر بر جانب شرقی جویی در سنگ بریده اند و در زیر
شهر باد در سانیده اند و دولابی بزرگ بر ان جویها ساخته چنانکه پنجاه گز آب بالا
می اندازد و مدار شهر بر ان آبست شهری وسط است و مواضع بسیار از توابع او است

وبجد و در قری شانجره و مرغزاریست نیمفرسنگ در نیمفرسنگ و تمامت نرکس
خودروست و هم در بخد و در خانند که آنرا زرین درخت خوانند شکوفه زرد بسیار
بقا دارد اما ثمره نمیدهد دستکرد از اقلیم سیم است هرموز بن شابور بن اردشیر
بابکان ساخته و قلعه کلین محکم ساخت و هوایش بغایت کرمست و متعفن رامز
اورمز بن شار بن اردشیر بابکان ساخت و آنرا رام هرمز خوانند بمرور رامز شد
شهری وسط است و هوای کرم دارد و حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوان دارد شوش
از اقلیم سیم است و شهر وسط و کرمسیر مهابیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
علیه السلم ساخت و این اولین شهریست که در خورستان بنا کردند و هوشنگ بن
عمارت افزود و بران قلعه ساخت در غایت استحکام شابور ذوالاکتاف تجدید عمارت
آن کرد و شابور خوره خواند و شکلش بر مثال باز نهاده بود مزار دانیال پیغمبر
علیه السلم آنجاست بر جانب غربی شهر و در میان آب در آنجا ماهیان ایمنی اند و
از مردمان نکریزند و کس ایشانرا نرنجاند طرازک شهری وسط است و در آنجا
نیشکر بیشتر و بهتر از دیکر مواضع خورستان بود و ثمر فراوان دارد عسکر مکرم از
اقلیم سیم است شابور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد و برج شابور خواند و در
دو جانب آن دو دانک ششتر نهاده است و در اول تلفظ لشکر خوانده اند لشکر
بن طهمورث دیوبند ساخت شهری بزرکست و از همه ولایت خورستان خوشتر
اما در و عقارب قتال بسیار بود مسرقان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
ندع و عرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان ساخت و بران جوی بید شهری
وسط است و ولایتی بسیار دارد و همه کرمسیر است باب دوازدهم در شانجره و بر
فارس در فارس نامه آمده است که ملک فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است
و مشهور است که ایشان اکرچه تمامت ایران داشته اند ایشانرا ملوک فرس
خوانده اند و قدرت و شوکتشان تا حدی که اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج کذار
ایشان بوده اند و در کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان خبر میدهد آنجا که
بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و رسول صلی الله علیه و آله در حق اهل فارس
فرموده ان الله خیرتین خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و بدین جهت

اهل آنجارا اخیار الناس خوانند و در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
ابعد الناس الی الاسلام ولو کان الاسلام متعلقا بالثریا لتناوله فارس و ملک فارس
هم برست و هم بحر و هر یکرا علیحده مینویسیم حقوق دیوانیش بموجب عهود و شروط
حضرت امیر المومنین علی علیه السلم و دیکر خلفا بمقاسمه بوده است بعضی نصفی و بعضی
ثلث و بهری ربع و بعضی خمس و چندی عشری بقدر حاصل میداده اند و در عهد
واثق خلیفه آنرا معین کردند بمبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار خروار
غله بر آوردند و در سنه اثنی و ثلثمائه علی بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آنرا اخراج
مقرر کردانید مبلغش شصت و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این
زمان باشد و در عهد بویه پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار عوال حاصل داشت که نزدیک
اینمقدار بود اما ایشان بادار الخلافه هشتصد هزار دینار حساب کردندی و اکثر
اوقات آن نیز ندادندی و در عهد سلاجقه جهت عساکر در کشورکشائی تا مبلغ
دو بار هزار هزار و سیصد و پنجهزار دینار رایج بوده که بدان نزدیک باشد و اکنون
بر دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار و دویست دینار از ابجهت
و در ولایت اکثر محصول میستانند البر ولایات بر بعضی خشکی فارس را در قدیم
پنج کوره کرفته اند چون اردشیر خوره و اصطخر و دارابجرد و شابور خوره و قباد خوره
و در هر یک چند فرسنگ ولایت و شهری بوده است و هست و حدود آن کورها تا ولایت
عراق عجم و خورستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش
از قومشه تا قیش صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا خورستان صد و بیست فرسنگ
مساحتش هجده هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر خوره باردشیر بابکان اول کاسره
منسوبست و درین کوره اول شهر فیروزآباد بوده و در فارس دار الملک اصطخر کرفته بودند
و آن کوره قدیمتر از دیکر کورهاست اما چون اکنون دار الملک فارس شهر شیراز است
و آن در کوره اردشیر خوره این کوره مقدم داشتن اولاست شیراز از اقلیم سیم است
و شهر اسلامی و قبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا
الط بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بوده و خراب شده و بقولی در زمان سام بن نوح
بران زمین شهری فارس نام بوده و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلم

منسوبست و اصح آنکه بزمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف ساخت
و تجدید عمارتش کرد و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید عمارتش
کرد تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله
دیلمی آنشهر چنان معمور شد که دروجای لشکرش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت
و لشکریانش را در و نشاند و قیا خسرو کرد خواندندی و عوام سوق الامیر خواندندی
و این قصبه بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خرابست و
داخل قرای جومه شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو
نبود او از جهة دفع اعدا آنرا بارو کشید و دورش دوازده هزار گام است در بین تاریخ
خرابی بحال او راه یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت باروی آن
کرد و بالای بروج بجهت محافظان خانها ساخت از آجر و شهر شیراز هفده محله است
و نه دروازه دارد اصطخر و درک موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و دو بال تو و
دولت و سعادت شهری در غایت خوشیست اما کوچهایش چون در مبرز ساختن
مقصر نیز چرکن میباشد و مردم متمیز را دران کوچها متعذر است تردد کردن
و هوایش معتدلست و پیوسته همه کاری درو توان کرد و اکثر اوقات روی بازارش
از ریاحین خالی نبود و آبش از قنوات است و بهترین آنها قنات رکنا باد است که رکن
الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج کرده و بزرگتر از قنات قلات بند راست که بکلیات
شیخ سعدی مشهور است و هرگز بعمارت محتاج نمیشود و در بهار سیلاب از کوه دراک
می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و به بحیره کم هلونه میریزد از تفاعات آنجا وسطست
و اکثر اوقات تسعیر خوردنی بالا باشد از میوهاش انگور شقالی بغایت نیکوست
و در آنشهر درخت سرو را نمو در غایت قوتست و مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر و سنی
مذهب و شافعی و اندکی حنفی و شیعه نیز هستند و در و سادات بزرگ صحیح النسب
میباشند و آثار رسول صلی الله علیه و آله دارند و اهل آنجا درویشها دو پاک
اعتقاد باشند و کمتر کسبی قانع و درویش بسیار است اما ازکدیه محترز باشند و
البته بکسبی مشغول کردند و متمولان آنجا اکثر غریبند و شیرازی متمول بنادرا فتد
و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی در جه عالی دارند

و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است بدین سبب او را برج اولیا گفته اند اما اکنون
بسبب نا انصافی و طمع پیشوایان مکمن اشقیاست و در آنشهر جامع عتیقی عمرو لیث
ساخته است گفته اند آن مقام از ولی خالی نبوده بین المحراب و المنبر دعا را اجابت بود
و مسجد جدیدی اتابک سعد بن زنگی سلغری بنا کرد و مسجد سنقر در خرگاه قهرشان
باتابک سنقر بن مودود سلغری منسوب و دار الشفا بعضد الدوله و دیگر جا معها
و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب تمول ساخته اند بسیار است
همانا که از پانصد بقعه درگذرد و بران موقوفات بیشمار اما ازان کم باصحاب استحقاق
میرسد و اغلب در دست مستاکله است و در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزاده
محمد بن موسی الکاظم و امامزاده احمد بن امام موسی الکاظم علیه السلام و شیخ ابو عبدالله
خفیف که آنرا اتابک زنگی سلغری عمارت کرده و وقف معین فرموده و شیخ بهلول که مرمت
عمارتش کرده و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی
رکن الدین را زکوی و امثالهم فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز
مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون شهر است و برخی بیرون و بچند
موضع متفرقند و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و اکنون چهار صد و پنجاه هزار
دینار ضمانی آنجاست و تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است
و در حوالی آنست جومه میخوانند هجده پاره ده است و آبش از قنوات و در هوا
مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از هر نوع اعمال سیف ناحیت
چند است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند و آب و هوایش سخت مخالف
بود و بعضی ازین ولایات بسیف ابی زهیر و بعضی بسیف عماره منسوب بوده است
و حاصلشان جز غله و خرما نبود بوسکانات چند ناحیت است همه گرمسیر و در
خرما بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله و خرما باشد توج
در قدیم شهری بزرگ بوده است و عرب نشین و گرمسیر و در پا بانیست که در دو آب
روان نیست و اکنون خرابست خیر شهری وسط است بزرگتر از کوار هوای معتدل
دارد و در آن حد و از آن بهتر هوا نیست و آبش کوارنده است و زمینش غله بوم و
میوهای گرمسیری و سردسیری همه در و باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آنرا نیز

خوانند و در رودخانه دشتی و کوهی فراوان بود **ختوم** ناحیتی است گرمسیر و درختان
خرما دارد و در و هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ور باشند **حنیقان** دهی بزرگست
و در تلفظ حلافکان خوانند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد سخت بود و
کوهها و کهسارهای درشت و لکام گیرها سخت پیوسته و آن راه را از دزد پیاده
مخوف بود هوایش معتدلست و مردم آنجا کوهی طبع باشند و آبش از آن کوهستانست
و آن منبع رود براره است که بفیروزآباد است محصولش غله و پنبه فراوانست
رمزدان و ادن و دوان چند ناحیت است همه گرمسیر و بعضی کوهستانست هوا بیشتر
معتدلست حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد **سروستان و کوهجان** ولایتی است
گرمسیر و هوایش مخالف بود و در و درخت خرما بسیارست حاصلش جز غله
و خرما نبود **سراف** در قدیم شهری بزرگ بوده است و پر نعمت و مشرع سفر بحر در
روزگار دیالمه مشرعهٔ سفر بحر از آنجا بوده است هوایش بغایت گرم است و
آبش از باران در مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد حاصلش غله
و خرما و مواضع بحرم و خورشتی از توابع آن بوده است **صمکان و میرک** صمکان
شهری خوش بوده و از عجایب دنیاست چرا که در میان او رودی میگذرد و بران رود
پلی بسته اند طرف بالای پل سردسیر است و درختان جوز و چنار و امثال آن و طرف
زیر پل گرمسیر است درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا آنچنانست
که تا دو چندان آب بران نیفزایند نتوان خورد و مردم آنجا مزارع و مسکین باشند
و میرک دهی بزرگست و از توابع آنست **فیروزآباد** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات **مج** و عرض از خط استوا **لحـ د** در اول که ساخته بودند جور نام داشته و در
میان شهر عمارت عالی ساخته و چندان بلند کردانیده که هوایش خوش شده و از
کوه بفواره آب بران بالا برده و بر گرد آن دکهٔ عظیم کرده آنعمارت را ایوان خواندندی
در آنوقت که اسکندر رومی فتح بلاد میکرد بجهة آنکه همه طرف بنا آنجا بکوه فرو
میبایست رفت از فتح آن عاجز شد آب رود حنیقان را از ممر اول بگردانید و سر
در آنجا داد تا آنشهر خراب شده بحیرهٔ گشت اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را
خشک کرد اند تا بر آنجا باز شهری بسازد براوه معمار بر طرف تنگ نقبی برید و بوقت

ارکودر

آب کشودن زنجیر بمیان بست خود تا سالم ماند آب زور کرد و زنجیر بگسست و او را
هلاک کردانید و سقف آن بمرور روزگار فرو می افتاد تا در زمان اردشیر بران زمین
شهری ساخت و اردشیر خوره نام نهاد عضدالدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و فیروز
آباد خواند هوایش گرم و متعفن است و آبش از رود حنیقان می آید و اکنون باب بغایت
مشهور است گلابش خوشبوی تر و بهتر از دیگر ولایات بود مردم آنجا متمیز و بصلاح
نزدیک **کازرین و قیر و ابزر** کازرین شهری وسطا است و قیر شهری کوچک و ابزر هم
شهری کوچک است و هر سه گرمسیر اند و در آنجا درخت خرما بسیار است آبش از رود
ثکانست و نگارین قلعهٔ محکم است و از رود ثکان آب بر آنجا برده اند کاریان و مواضع
بسیار از توابع و اعمال آن **کران و ابراهستان** در بیابانیست و بغایت گرمسیر چنانکه
در تابستان در آنجا معدودی چند بیشتر نباشند و آب روان و کاریز ندارد و غله آنجا
تمام از دیم است و از میوها جز خرما ندارد و هم در کوهها درختان نشانیده اند تا
در زمستان از باران پر آب شود و بتابستان درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر
دزد و راهزن و پیاده رو باشند و مردم غریب بجز سه ماه در آن ولایت نتوانند بود و
بدین سبب آن گروه عصیان بسیار کنند **گوار** شهرکی خوشست و توابع بسیار دارد
و هوایش بگرمی مایلست و آبش از مکان بهمن بن اسفندیار می آید و بر آب آن رود
بند بسته اند تا آن آب بالا آمد و دهها بران خرد وع کشت و در و غله و میوه بسیار
باشد و اکثر حوایج شیراز از آنجا آرند و از میوهاش انار و آبی و بادام نیکو بود و
در آن حدود نخجیر فراوان بود صاحب فارسنامه گوید که اهل آنجا جلف و کثیف
وضع باشند و متابع مذهب شافعی **لاغر و بکرجان** از نواحی کازرین است و گرمسیر
و هوایش مخالف و در و مردم دزد و راهزن باشند و حاصلش غله و پنبه و خرما بود و
مایستان بیابانیست سی فرسنگ بر ساحل دریاست و در آنجا دهها است و هیچ آب
روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله دیمی نبود اما اگر آذر ماه و دیماه که آخر خریف و
اول شتا بود و باران باشد بکمین تخم کا بیش هزار من ریع دهد و اگر در این دو ماه باران
نبود چندین ریع نتواند داد بلکه بزیان رود و هر که هنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا
گرم شود بگویند برزیگران آنجا بدروند و خورد کنند نیمی مزارع و نیمی درونده بردارد

میمند شهری کوچک است و گرمسیر غله و خرما و انگور و میوه دارد و انگور در و بیشتر بود
و مردم آنجا همه پیشه ور باشند هرموز و تیمجان و کیتری دو شهر است مانند شیراز و مینا
هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغستانش اندکی بود و در و انگور و میوهای
سردسیری باشد و در انجیر و نخجیر بسیار است و مردم آنجا سلاح ور باشند و بی
باک هردوتاند دو ده اند و چند دهی دیگر در اغذه دست در ساحلیاتست و از
توابع دولت خانه قیس است و بغایت گرمسیر کورهٔ اصطخر چون در ملک فارس پیش
از اصطخر هیچ عمارتی نبوده این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد تا محاذی هزار درخت
در طول و از قهستان تا یزد در عرض توابع آن کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات محل و عرض از خط استوا لع بقولی کیومرث بنیاد کرده و بروایتی
پسرش اصطخر نام بنیاد کرد و هوشنگ بران افزود و جمشید باتمام رسانید
چنانکه از حد جغرات تا آخر رامجرد که مسافتش چهارده فرسنگ در طول و دو
فرسنگ در عرض و بر آنجا چندین عمارتست و زراعت بسیار بود و سه قلعه محکم
داشته بر سر کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیم شنکوان و آنرا سه گنبدان
گفتندی مؤلف فارسنامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوهی سرایی کرده بود صفت
این سرای آنکه در پایان کوه دکه ساخته بود از سنگ خارای سیاه و آن دکه چهار
سو است یکجانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشاده و بر بلندی سی گز
ساخته و بدو طرف نردبانی که برو رفتندی و بران دکه ستونها از سنگ مدور
کرده چنان نقاری بلدیت بران کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو
ستون مربع نهاده و پارهای آن ستونها زیادت از صد هزار من باشد و در آن
نزدیکی بران دستور سنگی نیست و برادهٔ آن اسهال خون میکند بر جراحات و
بر آنجا صورت براق حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده اند روی بشکل آدمی
با ریش مجعد و تاج بر سر و دست و پای و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی
سخت زیبا کرده اند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه
زاینده است و باتش محتاج نیست و بر سر آنکوه دخمهای عظیم بوده که عوام آن را
زندان گویند و بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند

و غدر ساندند بشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله
دیلمی امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب کرد و بقدر دهی مختصر مانده است و در بنا
خرابهای جمشیدی توتیای هندی می یابند که چشم را مفید است و کس نداند که آن
توتیا بچه جهت در آنجا افتاده است و اکنون مردم ستونهای که در آن عمارت مانده
چهل منار میخوانند و مجمع ارباب الممالک گوید که آن ستونهای خانهای بت بهمن است
و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان علیه السلام بوده است و شاید که
خانهٔ جمشید را سلیمان علیه السلام مسجد کرده باشد و مهمانخانه هم نیز باشد و این هر
سه روایت درست بود و چون عرصهٔ اصطخر طویل و عریض بوده بعضی از مواضع
که اکنون مرو دشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است و ارتفاعاتش غله و انگور
بهتر بود و از میوها سیب شیرین خوب می باشد ایرج دهی بزرگست در پایان
کوهی افتاده و آن کوه بنا و ایشانست چه تمامت خانها در انکوه کنده اند و آبشان
هم از انکوه فرود می آید ابرقوه از اقلیم سیم است در اول در پایان کوهی ساخته بودند
ابرکوه میگفتند و بعد از آن در صحرایی که از ین شهر است شهر کرده اند شهری کوچکست
و هوای معتدل دارد و آبش از کاریز و رود است غله و پنبه نیکو می آید و مردمش
اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت و از مزار کابر در آنجا قبر طاوس الحرمین است
و آن تربت را خاصیتی روایت کنند که اگر مسقف میکردانند خراب میشود تا بمرتبهٔ
که سامان نمی پذیرد و گویند که در ابرقوه جهود اگر چهل روز بماند نماند و بدین سبب
در آنجا جهود نیست و اگر از جایی دیگر آید بهمی کمتر از چهل روز مراجعت کند و مواضع
بسیار از توابع ابرقوه است از جمله ده مراغه و در آنجا سرو بیست که در جهان شهرتی
عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیری و بلخی شهرت داشته اکنون باین آثار هم
بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران مثل آن نیست حقوق دیوانی ابرقوه و
و لایتش صد و چهل هزار و چهارصد دینار است اسفندان و قهستان اسفندان
شهری کوچکست و حصاری دارد و قهستان دهی بزرگست هر دو سردسیرند و در کوه
آنجا غاری عظیم و محکم است که ایشانرا در ایام تشویش پناه باشد اقلید و سریق و
ارجان اقلید شهری کوچکست و حصاری دارد و هوایش معتدلست و آب روان

دارد و در وهر نوعی میوه باشد و غله بوم است سرهق شهری کوچکست و در
هر حال مانند اقلید اما زرد آلوی سرهق بغایت شیرین و نیکو میباشد و خشک آنرا
بر بسیاری از ولایات برند و مواضع بسیار از توابع سرهق و اقلیدست توان و مرودشت
توان شهری کوچکست و غله بوم و میوه روی و هوای معتدل دارد و آب روان و مرد
دشت دهی بزرگست او نیز همان صفات موصوفست بیضا شهری کوچکست
و تربت سفید دارد بهمان سبب بیضا خوانند کشتاسف بن لهراسب کیانی ساخت
هوائی معتدل و آب روان دارد غله بوم و میوه روست و مواضع بسیار از توابع
بیضاست و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علمای متبحر
خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن محمد بن علی البیضاوی
صاحب تفسیر القاضی و دیگرا کابر حریر و اماده و سبزوار حریر شهری کوچکست
و هوای معتدل دارد و آب روان و میوه اش بسیار اماده هم شهری کوچکست
و قلعهٔ استواری دارد و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه اش و غله و رز
انکور بسیار بود و مواضع بسیار از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار
پانصد دینارست جرک و غالی دهیست بجد دو مرغزاری میوهٔ اندک دارد
و غلات فراوان خزمه شهری خوشست و قلعهٔ محکم دارد و هوایش معتدلست
و آب روان و میوه و غله بسیار دارد رامجرد ناحیتی است بر کنار آب کر و بندی
بران آب بسته بودند تا دهها را آب سیدادی چون خرابی بحال بند راه یافت آنولایت
مستاصل کشت اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد و آنولایت معمور شد و قصبه
نایین شهرستان آن عمل است و حقوق دیوانی آن پنجاه و دو هزار و پانصد دینارست
صاهد و هراه دو شهر کوچکست و هوای معتدل دارد و در صاهد معدن فولادست
حاصلش غله و میوه باشد قطره شهرکیست هوای معتدل و آب روان دارد
و در و غله و میوه باشد و معدن آهن است قوشه در ما قبل آنرا از ملک عراق
کرفته اند و سرحد عراق و فارس است و قولنجان قلعهٔ کلین است و چند موضع
توابع دارد و از اعمال قومشه است هوایش نزدیکست بهوای اصفهان و آبش از
زنده رود است حاصلش غله و میوه و انکور بود طبع و خوی مردمش مانند اصفهان

ودرانجا

و درانجا پوسته دو هوائی بود کام فروز ناحیه ایست بر کنار آب کر و در آنجا دو
بیشهٔ عظیم و دران بیشه شیر بسیار بود و سخت بقوت بود کربال علیا و سفلا هر دو
از آب کر آب میخورند علیا از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخت و سفلی از بند
قصار که اتابک جاولی تجدید عمارتش کرد کمین و قادرون دو شهرست و توابع بسیار
دارد و هوای معتدل و آب روان و غله و میوهٔ بسیار و در آنجا و در نخچیر بسیار است
کورد و کلار کورد شهرکیست و کلار دهی بزرگ و ناحیتی با آن و جمله غله بوم است و
هوای سرد دارد نایین شهرکیست در میان کوهستان بر راه کوشک زر و هوایش
معتدلست و بسردی مایل آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مردم آنجا پیشتر
دزد باشند و در آنجا مزار شیخ کلندام است و در پای کوه خارا امامزاده اسماعیل
بن امام موسی کاظم است علیه السلم و آن شهرک قصبه ایست از عمل رامجرد یزد خواست
و کرود دو دهاند و چند دهی دیگر چون سروستان و اماره و غیر آن از توابع آن و
هم سردسیر است و غله بوم و بجز جوز هیچ میوه دیگر ندارد مورد و دارادان دو
دهست نزدیک هوا ان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان
دارد و چند دهی دیگر از توابع آنست کورهٔ دارابجرد به داراب بن بهمن بن اسفندیار
کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علیحده بابی در ذکر آن
خواهد آمد اکثر ازین کوره بوده است و آنچه ازین کوره از فارس میشمرند یاد کنیم
جهرم شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع
آنجاست هوای کرم دارد و در و غله و پنبه بود و آب روان و کاریز دارد و در آنجا دو
قلعهٔ محکم است که آنرا خورشه خوانند جویم ابی احمد از ولایت ابرهستانست و ولایت
ابرهستان از کورهٔ اردشیر خوره و جویم آنرا کوره رود خوانند کرمسیر است و آبش از
کاریز و چاهست حاصلش غله و خرما بود و درانولایت قلعه ایست که آنرا قلعهٔ شمیران
خوانند اهل آنجا سلاح ور باشند و پیاده رو و دزد قسار از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات مجه و عرض از خط استوا لرع در اول قسار بن طهورث دیو بند
ساخته بود خراب شد کشتاسف بن لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیره آنش
بهمن بن اسفندیار باتمام رسانید و ساسان نام کرد در اول مثلث بود بعهد حجاج

بن یوسف خراب شد اتابك چاولی باز معمور کردانید شهری سخت بزرك بوده است
واعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش کرمسیر است و آبش از قنوات و هیچ آب رود ندارد
ودر و میوهٔ کرمسیری و سردسیری نیز باشد و از نواحیش شق و دوبار و پشکانات کرمسیر است
وغله بوم و دیکر نواحی بسیار دارد که همه از کرکردن بر دارند کشد **کورهٔ شابورخوره**
این کوره بشابور بن اردشیر بابکان مشهور است در اول شهر بزرك آن نشاور بوده
واکنون کازرون است **و کازرون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **مرع**
وعرض از خط استوا **کط نط** در اصل سده بوده است نورد و درست و راهسان
طهمورث دیو بند ساخته چون شابور بن اردشیر بابکان نشاور را ساخت آنرا
از توابع نشاور کرد تا فیروز بن بهرام بن یزدجرد بن بهرام کور آنرا شهری کرد و پیرش
بران عمارت افزود شهری معظم شد چون در اصل سده بوده اکنون عمارات آن
شهر متفرق بود و در و کوشکهای محکم و معتبر که هریك همسر قلعهٔ باشد و هوایش کرم
و آبش از سه کاریز که بدان ده منسوبست و اعتماد بر باران دارند و میوها شان نارنج
و ترنج و لیمو و انواع میوهای کرمسیری باشد و در و نوعی از خرما هست که آنرا جیلان خوانند
مثلش در جهان نیست و آنجا پنبه بسیار بود و قماش کرباسی از کازرون بهمه اطراف
برند و اندکی کتان نیز در و باشد و قماش آنجا اکر جز بآب کاریز راهسان شویند طراوت
نپذیرد و مردم آنجا شافعی مذهبند و قبر شیخ ابواسحق کازرونی و دیکر اکابر بسیار است
در آنجا که ذکر هر طولی دارد و نواحی بسیار از توابع کازرونست **نشاور** از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات **فوه** و عرض از خط استوا **لح** طهمورث دیو بند ساخت و
ودین دار خواندا اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی خراب کرد شابور بن اردشیر
بابکان از نو عمارت کرد و شابور خواند بنام خود اصل آن نا شابور است بمرور ایام از اذعام
حروف نشاور شد هوایش کرمسیر است و شمالش بسته بدین سبب هوایش متعفن است
و آبی زیاده ندارد و از مشمومات هیچ نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرکس در و بسیار بود
و ابریشم نیز هست و مردمش شافعی مذهبند و بر ظاهر نشاور سنکی بشکل مردی سیاه هست
بهیکل بزرکتر از مردی بعضی کویند طلسمی است و برخی کویند که مردی بوده خدای تعالی
اورا بسنك کردانیده شاهان آن ولایت آنرا معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند

وددری

وددری روغن مالند **ابیوران و ماشت فوطا** ابیوران شهرکیست بحد و دسجستان
و از انجا چندی از اهل فضل خاسته اند هوایش معتدل و آبش رواست ماشت فوطا
ناحیتی است در کوهستان و سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد **بلاد**
شابور ناحیتی چند است مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل و بکرمی مایل و آب
روان بسیار دارد و اکثر خرابست **تیرمردان و جویکان** دو ناحیت است و دهها
بزرك دارد و در میان شکستها و نشیب و فراز هم تلهای خاك است و هوایش سردسیر است
باعتدال مایل و در و درختان و انواع میوهاست بتخصیص در و جوز بسیار است
وغلهٔ ایشان کمتر آبی باشد و نخجیر در ان ولایت نیکو بود و مردم آنجا سلاح ورز باشند
و دزد و شبرو چنانکه در یك شب قریب بیست فرسنك راه روند **جبل جیلویه** ولایت
بسیار است و قیستان و نواحی فراوان دارد و بالرستان پیوسته است و هوایش بهوای
سردسیر است و آبش بسیار بود و درختستان بیشمار دارد و میوهٔ فراوان و شکارها
نیکو و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند **خِرِه** شهری کوچکست و بتلفظ کره خوانند
و در زیر شیراز است و بند امیر که از عمارت عالیه است بر بالای شیراز و کفته اند **بیت**
از خطهٔ شیراز کشایش مطلب کز زیر کره دارد و از بالا بند هوایش کرمسیر است و
آبش از رودی که بدان شهر منسوبست حاصلش خرما و غله بود و مردم آنجا بیشتر سلاح
ورز باشند و موضعی چند از توابع انجاست **جنبد ملغان** شهری کوچکست و ناحیت
پل لولوست هوایش کرم است و آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات
بود و در انجا قلعهٔ حصین است **خشت و کمارج** دو شهرند در میان کوهستان کرمسیر
و آب روان دارند در و جز خرما و غله هیچ دیکر نباشد و غله اش هم دیمی و هم آبی باشد و
مردم آنجا بیشتر دزد و راه زن و سلاح ورز باشند **خلار** دهی بزرکست و چشمهٔ کوچك
دارد و سنك آسیا اکثر ولایات فارس از انجا آرند و ایشانرا غیر از ان حاصلی دیکر نبود
عجب آنکه ایشان از کم آبی آسیا ندارند و بجهة آرد کردن بدیکر مواضع روند **سلسحت**
ناحیهٔ سردسیر است و هوای سرد دارد و در و درخت و آبهای روان حاصلش غله و اندك
میوه باشد **حمایجان و ده اعلا** دو ناحیه است و هوای سرد دارد و در و درخت جوز
و انار نیز باشد و عسل فراوان خیزد و نخجیر خوب دارد و مردم آنجا سلاح ورز

باشند و بعضی مکاری **حریم و بارزنک** دو ناحیت است میان رود و شمریر لرستان
هوایش بغایت سردسیر و آبش از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای
سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیار است و نخجیرش نیکو باشد و مردم آنجا
بیشتر مکاری باشند **عیدجان** در تلفظ یاری گویند دستجرد شهری کوچکست و گرمسیر و
یکچشمه کوچک دارد و آب چاهش شور بود و غله آنجا دیمی بود و مردم آنجا پیشتر
کفشگر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خاسته اند **بوهنجان و شعب توان** بوهنجان را
در تلفظ بوهنکان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **فوسد** و عرض
از خط استوا **لـع** شابور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است در
ایام فترت ابوسعید کازرونی آنرا چنان خراب کرد که ماوای دد و دام شد و اتابک
چاولی بحال عمارت آورد هوایش گرمسیر است از همه نوع میوه در و هست و مشمومات
نیز باشد و اهل آنجا بصلاح و تمیز نزدیک اند آبش از کوههائی که در آنجد و دست
و شعب توان از مشاهیر منزهات جهانست دو ده ایست در میان دو کوه طولش
سه فرسنگ و نیم همه درختستانست با نواع میوها و هوایی در غایت خوشی و
اعتدال دارد و در آنجا دههای فراوان است و در میان ده رودی بزرگ جاریست
و بر هر دو طرف سرآن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه مذکور
قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد و چشمها در بسیار و آبهای خوش
و زلال و حکما گفته اند من محاسن الدنیا اربعة غوطه دمشق و سعد سمرقند
و صرح شیدان و ازین چهار موضع شعب توان و صرح شیدان از حساب ملک
فارس است و بوهنجان را دیگر نواحی و توابعست هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در کفر سنکی
زیر آنشهر است و در ولایات بوهنجان نخجیر بسیار بود **کوره قباد خوره** بقباد بن فیروز
پدر انوشیروان عادل منسوبست **ارجان** در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیوم آنجاست
طولش از جزایر خالدات **فول** و عرض از خط استوا **لـه** قباد بن فیروز ساسانی ساخت
در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بروزگار استیلای ملاحده لعنهم الله
خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش سخت گرمسیر است و آبش از رود طاب که در میان
آن ولایت میگذرد و بر آن آب پل بسته اند که آنرا پل مکان خوانند و آن زمین را

ربعی نکوست و از همه نوع میوها در و باشد و خرما بسیار بود و انار عیسی آنجا سخت نیکو
می باشد مشمومات در و خوب بود و در آنحدود قلاعی است چون قلعه طیفور و دژ کلات
و خرابی آنشهرها که گفتیم از ساکنان آن قلعها بوده است و مردم ارغان بیشتر مصلح و بخور زی و تشتی
مشغول باشند و بوستانک بسرحد فارس و خوزستانست و از اکابر شیخ ابو الحسن شیرازی
بارجان آسوده است **ریشهر** فارسیان آنرا ری شهر خوانند و بریان معروفست از آثار
لهراسف کیانی ساخت و شابور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است
بر کنار دریای فارس هوای بغایت گرم و متعفن دارد و تابستان مردم آنجا حصیتین
در حب البلوط بندند و الا از کثرت عرق مجروح گردد حاصلش خرما و کتان زی شهری
بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در ایشان مردم فضول هیچ نبوند بلکه زبون
دیگران باشند و از آنجا تا بدز کلات یکفرسنگ است و بتابستان اکثر مردم آنجا بجهة خوشی
هوا بان قلعها روند **جیس و فرزیل و هندیجان** این نواحی میان ارغان و دیگر از اعمال
فارس است و جیس بارگاه است و این ولایات در آب و هوا مانند ارجانست **جنابا** که
جنابای بن طهمورث دیوبند ساخت پارسیان آنرا کیفر خوانند یعنی آب کنده موضعی را
که چنین نام باشد بشرح دیگر محتاج نباشد چهارده انبار عال آنجاست **خلاجان و هوردین**
از اعمال ارجانست و آب و هوا و محصول ماننداَن و موضعی چند از اعمال آنجاست **مهروبان**
پارسیان ماهی روبان خوانند شهریست بر کنار دریا چنانکه موج دریا بکنارش میرسید
و چند موضع دیگر از توابع آنست و هوای گرم و متعفن دارد اما مشرعه دریاست چنانکه
هرکه از فارس براه خوزستان بدریا رود و آنکه از بصره بخوزستان رود عبور شان
بر آنجا بود و آنجا جز خرما میوه دیگر نبود حاصلش اکثر از کشتها بود و آنجا گوسفند کمتر
اما بز بسیار بود مولف فارسنامه گوید که از یک بز هشتاد رطل شیر دوشیده اند و در
کتان هم آنجا بسیار است و از آنجا بدیگر ولایت برند **سینیز** شهریست بر کنار دریا و حصاری
دارد و در و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد
اما کتانش داشتی بود و اهل آنجا سلیم و زبون باشند و بدین پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزارهای
خوبست اما آنچه معتبر است یاد کنیم **اما قلاع** شانزده قلعه معروفست و در زمان ما قبل
هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده است چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی کردند

سلاجقه اتابك چاولی چاولی را بفتح آن دیار فرستادند و او بقهر و جنك اکثر قلاع آنجا
را مستخلص کردانید و بعضی که متابعت کردند برقرار بکذاشت و نکهبانان نشانید و اکنون
از ان قلاع آنچه مشهورست اینست **قلعهٔ سفید دز** در فارسنامه آمده که آنقلعه
در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالهای دراز خراب
مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر تیرمردانی او را باحال عمارت آورد و آن قلعه
در کوهیست که دورش چهار فرسنك است و باهیچ کوه پیوسته نیست و جز یکراه
پیش ندارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش و باغات و میوه و اندك
زراعتی نیز دارد و در انزمین چاه بسیار فرو برند و آب خوش دهد و هوای معتدل
درست دارد و در زیر قلعه دزکی است آنرا انشکنان خوانند حصاری محکم دارد
و بیرامن آن کوه میدانی فراخ و نخچیرگاهی نیکوست و عیب آنقلعه جز آن نیست که
مردم بسیار نکه باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اولی
باشد **قلعه اصطخر** در فارسنامه کوید که در ان ملك هیچ قلعه از ان قدیم تر نیست
و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند و در قدیم آنرا سه کنبدان خوا
خوانده اند زیرا که قلاع شکسته و شکوان در ما حول آنست و بر ان قلعه دره شکل
عمیق بود که آب باران در و رفتی از یکطرف ش بصحرا رفتی عضد الدوله بر ان طرف
بندی بست و آن زمین را بساروج و سنك حوضی ساخت که هفده پایه نردبان برود
و بکرباس و قیر و موم ساروج چنان محکم کردانید که قطعاً آب نمی تراوید و چند
آب در و جمع میشود که اکر هزار سال از ان بکار برند یکپایه فرو ننشیند و آن حوضها
ستونها در میان ساخته اند و مسقف کردانیده تا از تغیر هوا سالم ماند و بیرون
ازین مصانع دیکر دارد هوای آن معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار بجمیع
نتوان داد **قلعه اصطخر یار** قلعهٔ محکم است و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند در استحکام
مانند اصطخر است هوای خوش و آبش از مصنعه است و برو چشمه زاینده است
قلعه اباده در استواری کمتر از دیکر قلاعست و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل
و آبش از مصنعه است و مجال جنك دارد **دز ایرج** کوهیست بالای ایرج که یك نیمه
استحکام دارد و یك نیمه مجال محاصره ندارد و بدان کوه آب روانست که بدو میرود قلعه

تیر بر سه فرسنکی شیرازست بطرف جنوب مایل بشرق بر کوهی است که باهیچ کوه پیوسته
نیست و بران چشمه مختصریست و در پای آن قلعه چشمه دیکراست و در حوالی آن
قلعه یکروزه راه آبادانی و علف چارپای نیست و بدین سبب آنرا حصار نمیتوان
کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه است و اصل او ترکست و هوای آن بکرمی
مایل است **قلعهٔ خرمه** این قلعهٔ بجزیره ایست بر کوهی در غایت بلندی و بدان سبب آنرا
بدین نام خوانند هوایش سرد است باعتدال مایل و آبش از مصانع **قلعهٔ خواذان**
در پنج فرسنکی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدلست و بکرمی مایل خورشه
نامی که از قبل برادر حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت باعتماد آن حصن و مالی که
داشت بر ولی نعمت خود عاصی شد بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب
قلعه بود جهت آنکه غرور زیادتی مال باعزت حصن قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را بنسا
آورد و بعصیان انجامد **قلعهٔ تیر خذای** قلعهٔ محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل
دارد و آبش از مصانع است **قلعهٔ خورشه** قلعهٔ محکم است بولایت فسا و هوایش
معتدلست و بکرمی مایل و آبش از مصانع **قلعه خوار** حصاریست و هوایش سرد است
و آبش از چاه **قلعه دام دان** بحد دو عید و جان جای محکمست و هوایش کرمست
و آبش از مصانعست **قلعهٔ شهاره** بر کوهی عظیمست و بچهار فرسنکی فیروزآباد آنرا
مسعودیان ساخته اند هوای خوش و آب سرد دارد و غله بسیار در ان نتوان نهاد
و بجنك نتوان ستد **قلعهٔ شمیران** جایی استوار است و آبی سرد دارد ذخیرهٔ بسیار
نتوان نهاد و بجنك نتوان ستد بحدود ابی احمد است هوایش کرم و آبش از مصانع **قلعهٔ
کازرین** در استواری کمتر از دیکر قلاع است و کرمسیر و در کنار آب مکان نهاده **قلعهٔ
کنبد طغان** بحدود دارغان از محکمی باکیرد نتوان نکهداشت هوایش معتدلست و
آبش از مصانع و در آنجا غله چند سال از آفت ایمن بود و بیرون ازین قلاع ولایت
ایراهستان هر دهی را حصاریست که هر یك قلعهٔ محکم است بعضی بر سر کوه و سنك
و بعضی بر پشتهای خاك و بعضی بر زمین هوای همه کرمسیر است **مرغزارها** در ملك فارس
مرغزار بسیار ست آنچه بزرکتر و مشهورترست یاد کنیم **مرغزار اردد** اکنون بکوشك
زر معروفست علفزار خوب طویل و عریض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سرد است

وعلفش در غایت سازکاریست و از دههای بزرگ در حوالی ده بجیره و طیرجان و
عمیره است و طول این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است مرغزار دشت
اورن علفزار نیکوست و آب روان و چشمها دارد و هوایش اندکی از مرغزارها دیگر گرمتر است
و رباط صلاح الدین شهریار درین صحراست و از علفها چارپا یان را سازکار است طول
این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است مرغزار دشت ارزن در کنار
بحیره ایست که در آن صحراست و در آن حدود بیشه ایست و در و شیران بسیار باشند
و حکایت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم و سلمان فارسی و قصهٔ دشت ارزن که
مشهور است در انجا بوقوع پیوسته است طول آن دو فرسنگ در عرض یکفرسنگ است
مرغزار اوشکان درمیان شیراز و کازرونست و درمیانش آبی ایستاده و در انجا
بیشه ایست و جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار
مهین بحدود جویم ابی احمد است یکفرسنگ در یکفرسنگ طول و عرض دارد مرغزار
بید و مشکان بحدود ناحیهٔ تشتر است و سردسیر است طولش هفت فرسنگ در عرض
سه فرسنگ و علفزار عظیم دارد مرغزار بیضا بر سه فرسنگی بیضاست و علف نیکو و
سازکار دارد طول و عرض آن ده فرسنگ در ده فرسنگ و چشمهای نیکو دارد مرغزار
شیدان علفزاری در غایت خوشیست چنانکه مانندش کم جای بود و پیرامنش همه
ولایت معمورست و در و چشمهای بسیارست و آب روان و بوقت آب خیز میانش
بحیره شود و هنگام گرما خشک گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است
و علفها و سازکار است و حکما در باب خوشی آن موضع و غوطه دمشق و سغد سمرقند
و شعب بوان گفته اند چنانکه پیش ازین گفته شد مرغزار قالی بر کنار رود آب افتاده است
جای خرم است اما گیاهش چارپا یانرا موافق نبود و بتابستان زیان دارد طولش
سه فرسنگ و عرض یکفرسنگ است مرغزار کالان بجوار گور مادر سلیمان
علیه السلم طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان علیه السلم
از سنگ کرده اند خانهٔ چارسوست در فارسنامه گوید که کس در آنجا نتواند نگریست
از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی امتحان کرده باشد مرغزار کام فیروز مرغزار
تازه است بر کنار رود کر و آن بیشه معدن شیر است و علفش بغایت نیکوست اما

از بیم شیر چارپا در وکمتر بوند مرغزار کمین و بروات و خاست خان از مرغزارهای معروف
نیست اما گیاهش با چارپایان سازکار بود بهتر از دیگر جاها مرغزار نرگس بجوار
کازرون و جره بحدود دکان آزادمرد طولش سه فرسنگ در دو فرسنگ است و گیاه
این مرغزار همه نرگس خودروست چنانکه تمامی صحرا فرو گرفته است و شهرتی عظیم
دارد و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار آدمی سرخوش شود و دل تفریح یابد
و بیرون ازین مرغزارهای کوچک بسیارست و متفرقند و ذکرش طولی دارد البحر
جزایری که از حد هند تا عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند
و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیش و بحرین است و حکام قیش در ایام
سالفه اکثر ولایات ایران بتخصیص ملک فارس را از توابع قیش شمرده اند و
قیش را دولتخانه گفته اند حقوق دیوانی آنجا اکنون چهارصد و نود و یکهزار و سیصد
دینار است و جزایری که ذکر آن میرود همه از توابع دولتخانهٔ قیش است قیش از
اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا کد ه و آن
جزیره ایست بر چهار فرسنگ ساحل هرمز و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
و نزدیک بشهر قیش است و در آن جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید است
هوایش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارسنامه
گوید که قیش از کورهٔ اردشیر خوره است بحرین از اقلیم دویم است طولش از جزایر
خالدات مح ع و عرض از خط استوا کد ه و آن جزیره ایست ده فرسنگ در پنج فرسنگ
و در آن جزیره آب روان و باغستان و دهها است و شهرستان آنرا بحر خوانند اردشیر
بابکان ساخت و در زمان سابق آنرا با بجاه و قطیف و خط ارز و فرزین و شابور در
زمانها از ملک عرب شمرده اند اکنون بحرین داخل فارس است لیکن درین کتاب در صورت
طول و عرض ایران که در ما قبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قطیف و
لحاد دیگرها اکثر اوقات متابعت حکام بحرین می نمایند از میوهای بحرین خرما بیشتر است
و از انجا به بسیار ولایت برند هوای بحرین بغایت گرم است و آبش از عیون و قنوات
و مردم آنجا پاکدین و مسلمان و پاک اعتقادند و بعضی در دزدی غلوی تمام دارند
بکشتیهای تجار زنند و مال برند در مسالک الممالک گوید که هر که در بحرین مقام کند

سپر بزش بزرك شود **ایرون** جزیره ایست یکفرسنك در یکفرسنك در وزرع و
نخل است ودر فارسنامه آنرا کورهٔ اردشیرخوره کویند **ابرکانان** جزیره ایست هشت
فرسنك در سه فرسنك مردم آنجا بیشتر شریر ودزد ند **خارك** جزیره ایست فرسنکی
در فرسنکی ودر انجا زرع ونخل است ومیوه وغله نیکو بود وغوص مروارید آنجا
بیشتر وبهتر از جزایر دیکر است وازو تا ساحل فرسنکی وآنرا از کورهٔ قباد خوره شمرده اند

باب سیزدهم در بیان خطهٔ شبانکاره وآن شش موضع است وکرمسیراست

از اقلیم سیم است حدودش با ولایت فارس وکرمان وبحر فارس پیوسته است
حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بیش از دویست تومان این زمان بوده است
واکنون بیست وشش تومان وششهزار وصد دینار است ودار الملك آنجا قلعهٔ
ایك وقصبهٔ زرکانست وهر دو متصل بهم اند **ایك وزرکان** قلعهٔ ایك بروزکار ما
قبل دهی بوده است حسنویه آنرا در عهد سلاجقه شهری کردانید وقلعه صفت است
وبروی آب روانست هنکام محاصره اکر خصم بماند منبع آنرا بر امرش از قلعه بکردانند
زود مستخلص شود وزرکان قصبه ایست در زیر آن قلعه هوایش باعتدال نزدیك
اما آبش ناکوار بود ودرو غله ومیوه وپنبه باشد وخرما بسیار بود ونیکو باشد
اصطهبانات شهری پر درخت است وهوای معتدل دارد ودرو انهمه نوع میوه
بود وآب روان بسیار دارد ودر انجا دو قلعه محکم است بوقت سلاجقه باشبانکاره زمان
اتابك چاولی آنرا خراب کرد بعد از آن معمور کردند **بلك وتارم** دو شهرند برك از تارم
بزرکتر است وقلعهٔ محکم دارد وبر سرحد کرمانست حاصلش غله وخرمای فراوان
بود **خیرو نیریز** دو شهرند قلعهٔ نیز دارد وآنجا کشمش بسیار بود وهوایش بکرمی مایلست
وپشکانات که ولایتی معمورست از توابع نیریزست ودر آب وهوا وحاصل مانند آن
دارابکرد از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده است
چنانکه به پرکار کشند وحصاری محکم در میان آنشهر وخندقی عمیق داشته اکنون خراب است
هوایش کرمسیر است غله ومیوه وخرما در وی نیك آید ودر آنجا دو کوه هست هفت رنك
نمك دارد نواحی حشو ودارکان ونیفس ورستاق از توابع انجاست ودرو دهای
معتبر است ودر انجا دو جای تنکی است سخت محکم که آنرا تنك زینه خوانند ودرو دو قلعه

استوار است با هوای خوش وآبش از عیون ومصانعست ودر زمان ماقبل هر که
حاکم داراب جرد بودی در ان قلعه نشستی ودر زمان سلف ابراهیم بن هما بران قلعه مستولی
شد که مانیان غلبه کردند وقلعه از تصرفش بدر بردند ودر آنجا دو مرغزار بیست سه
فرسنك در یکفرسنك **کوم ورونیز** دو شهر کند ودر انجا قسار هوایش معتدل وبکرمی مایل
وآب روان دارد وحاصلش غله وپنبه بود **لار** ولایتیست نزدیك بکنار دریا مردم آنجا
بیشتر تاجر باشند وسفر بر وبحر کنند حاصلش غله واندکی خرما بود واهل آنجا مسلمان
ولیکن در طاعت کاهل باشند اللهم ارزقنا توفیق الطاعة **باب چهاردهم در تعیین
ولایت کرمان ومکران وهرموز** وآن یازده شهر است حقوق دیوانیش در عهد
سلاجقه هشتصد وهشتاد هزار دینار بوده واکنون شصت وهفت تومان وششهزار ودو
پانصد دینار است **کرمان** بکرمی منسوبست که هفت وادی داشته وآن حکایت مشهور است
واغلب هوایش معتدل است وحدودش تا مکران ومغاره که در انجا دو دست وبا
شبانکاره وعراق عجم ومغاره مابین کرمانست وقهستان ودار الملکش کواشیر است
کواشیر از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **حله** وعرض از خط استوا **کطنه** در
تاریخ کرمان آمده است که کشتاسف آنجا خانهٔ ساخته بوده است پس اردشیر بابکان
قلعه ساخت وبرد شیر خواند طالع عمارتش برج میزان است بهرام بن شابور ذو الاکتاف
بران عمارت ساخت ودر کتاب سمط العلا آمده که حجاج بن یوسف عصیان بن اقشعری را
بفتح آن ولایت فرستاده بود او بحجاج نوشت که ماؤها مثل ثمرها ثم دخل نصیبها بطل
ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا آن سپاه را حجاج باز خواند ودر عهد
عمر عبد العزیز فتح شد وبفرمان عمر عبد العزیز در جامع عتیق ساختند وامیر
الیاس در درباغ شیر جای ساخت که اکنون آن نیز عمارتست وقلعه کوه او ساخت وجامع
بربری توران شاه سلجوقی ساخت ودر کواشیر مزار اکابر شاه شجاع کرمانیست **بم** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات **صدع** وعرض از خط استوا **کجل** کویند که هفت وادی
در انجا نیز کنبد ساخت قلعهٔ حصین دارد از حرفت خوشتر است هوایش بکرمی مایل است
حرفت از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **صرع** وعرض از خط استوا **کطو** در تاریخ
کرمان آمده که بوقت آنکه عبد الله عمر عبد العزیز فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود ودر

سباع ضاره بسیار بود لشکر اسلام آنرا پاک کردند و دهها ساختند هر کدام بنام
بانیش موسوم هوایش گرم است و آبش از دیو رود و در و نخلستان بسیار و خرما
ارزان است **خبیص** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط
استوا لا ع هوایش گرم است و آبش از رود و در و نخلستان بسیار است **ریعان** در تاریخ
کرمان آمده است که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم است و حاصلش خرما و
غله بود **سیرجان** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات صر که و عرض از خط استوا
کط ل هوایش بگرمی مایل است و در و قلعهٔ محکم است و حاصلش غله و پنبه و خرما
بود **شهر بابک** بابک که جد مادری اردشیر باشد ساخته است از اقلیم سیوم است
حاصلش غله و پنبه و خرما بود **ماشیز** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات
صو و عرض از خط استوا **کح ع** در تاریخ آمده کرمان که اردشیر بابکان ساخت
مکران ولایت وسیع است و خارج ملک ایران و شرحش در آخر خواهد آمد
اما چون خراج بایران میدهد و داخل عمل کرمانست اینقدر اینجا ذکرش کردن
در خور بود **هرموز** بغایت گرمسیر است و اردشیر ساخته بود اکنون از خوف
حرامی ملک فخر الدین آنرا بگذاشت و در جزیره جرون شهری ساخت از هرموز
کهنه تا آنجا یک فرسنگ است در هرموز نخل و نیشکر بسیار و حقوق دیوانیش آنچه
بایران میدهند و داخل عمل کرمانست شش تومانست **باب پانزدهم در نعوت**
نواحی مغازه ما بین کرمان و قهستان آغاز این مغازه از ولایت قزوین از
دهی که بجال و سیاه کوه مشهور است و سوتیعا نیز گویند و مغول آنرا قبخاجه
خوانند تا کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد و چندانکه میرود عرضش فراختر
میشود و طرف جنوبیش از ولایت ساوه و قم و کاشان و زواره و نایین و یزد و کرمان
و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بدیار ری و قومس و خراسان و قهستان
و زاول و سیستان بگذرد تا به بحر رسد از اقلیم سیم است طولش چهارصد فرسنگ
و آغاز عرضش دو فرسنگ سر انجامش بکنار دریا از دویست فرسنگ میکشد
اگرچه درین مغازه سکان کمتر از دیگر مغازات اسلام اند اما دزدان و قطاع الطریق
که سکان حقیقی اند درو بیشتر از دیگر مغازات باشند و هوای این مغازه معتدل است

جرمق سه ده است در راه نیشابور باصفهان در و بیوسته چشمهٔ آب و نخل و توا شیست
سعید در معجم البلدان گوید بحد سیستان است **طبس کیلکی** از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات صح ی و عرض از خط استوا لح ع حاصلش غله و پنبه و خرما
فراوان بود **کهنان** شهری کوچک است حاصلش خرما و غله بود **بنه** اردشیر بابکان
ساخته است **باب شانزدهم در تحقیق توابع قهستان و نیمروز و زاولستان**
و آن شش شهر است هوای معتدل دارد و حدود آن تا ولایات مغازه و خراسان
و ماوراء النهر و کابل پیوسته و دار الملکش شهر سیستان و تون و قاین و خوسف
و جنابد است و از معظم بلاد آنجا اند **سیستان** ولایتی طویل و عریض است و از اقلیم
سیوم طولش از جزایر خالدات **صح ل** و عرض از خط استوا **لو یه** جهان پهلوان گرشاسف
ساخت و زرنگ نام کرد و عرب زرنج خوانند براه ریگ روان نزدیک بحیرهٔ زره بندی
عظیم بست تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن باشد بعد از آن بهمن تجدید عمارتش
کرد و سکان خوانند و عوام سکستان خواندند و عرب معرب کردند و سجستان خواندند
و بمرور سیستان شد هوایش بگرمی مایل است و آبش از سیاه رود شق هیرمند است
در و باغستان بسیار و میوهای خوب فراوان باشد **قهستان** شانزده ولایتست
ترشیز بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت حصین
دارد و آب آن از کاریز است و دههای بسیار دارد و از تقاعات نیکو و غلات بسیار
و همه نوع از ارتفاعات در و میباشد و در و در قدیم سروی بوده است چنانکه در
عالم بلندتر از آن درخت نبوده گویند که جاماسب حکیم نشانیده بوده است و در شاهنامه
ذکر سرو کشمیر بسیار آمده است و گفته اند **بیت** یکی شاخ سرو آورید از بهشت
به پیش در ترشیز اندر بکشت و در ده ترشیز هرگز زلزله نیامده است و در حدود
آن در دیگر مواضع بسیار باشد و در ولایت ترشیز قلعهٔ چند محکم است اول قلعهٔ بردار
دوم قلعهٔ هیکال سیم قلعه مجاهد آباد چهارم قلعهٔ آتشگاه و ازین ولایت غله و میوه
به نیشابور و سبزوار برند و بسایر ولایت نیز و شهر ترشیز خرابست تا مواضعات او
بغایت معمور است **تون** از اقلیم چهارم است در اول شهری بزرگ بوده و این زمان
شهری وسط است و وضع آن بر وضع شهر چین نهاده اند که اول حصاری بغایت بزرگ

نهاده و خندق عظیم عمیق بی آب و بازاری بگرد حصار برآورده و شهر و خانها در گرد
بازار و توتستان ها در گرد خانها و غله زار در گرد باغات و در گرد غله زارها بندها
بسته که آب باران بر میگیرند و آب بدان غله می برند و در ان بندها خربزه بی آب
زراعت میکنند و بغایت شیرین می باشد و آبش از کاریزهاست و هوایش معتدل
و حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد تخجه از اقلیم چهارم است و بآب و هوا و غیره
مانند تون است جنابد در تلفظ کنابد گویند شهری کوچکست پر کود و دز ساخته
و حصاری محکم دارد و تل ریگی در حوالی آن شهراست چنانکه از بالای تل ریگ
باغات دهها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هرگز آن ریگ در باغات نمی آید و
آبش از کاریزاست و چهار فرسنگ درازی کاریزاست و چاهش تخمینا هفتصد
گز باشد چند موضعی دیگر از توابع آنست و مجموع را آب از کاریزست و اکثر کاریزها
همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و دو قلعه بر دو
طرف آنست یکیرا قلعهٔ خواشیر خوانند و یکیرا قلعهٔ درجان حاصلش غله و پنبه و
ابریشم نیکو و فراوان باشد دشت بیاض شهری ندارد و ولایتیست قصبهٔ آنرا
فادس گویند نسبت بجنابد تون ییلاق باشد و میوهٔ سردسیری در و مثل جوز
و بادام و غیره باشد برجند قصبه ایست و دران قصبه زعفران بسیار بود
و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دههای آن انگور و دیگر
میوه باشد نزاری شاعر از انموضع است خوسف شهری کوچکست و چند
موضع از توابع آنست و آب آن از رودخانه بر میخیزد و در دهها آب از کاریز باشد
و در آنجاها ارتفاعی حاصل شود زیرکوه ولایتیست سه قصبه است یکیرا اسعدی
و دیگریرا اثیر و یکی را شاخ گویند در انولایت غله و پنبه و ابریشم و انگور بسیار باشد
و آب هر دهها از کاریزاست ساحن ولایتیست چند پاره دهی مختصر و بلوک
نشارد و همچنین موضعی چند است طبس سینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات صلہ و عرض از خط استوا لح ع شهری کوچک است و گرمسیر و آبش از کاریزها
غلات دران قصبه هر هفتاد روز آب خورد و در مواضع و حوالی آن هر هفت روز
آب خورد و در انولایت چاهی بود که خاک او را بمقدار دانهٔ چادرس هر که بخورد

حال

حال بمرد اما درین نزدیکی آن چاه را انباشته اند و هم در انولایت چاهی است که در
زمستان آب بسیار دارد و انجا میرود و تابستان بیرون می آید و بدان زراعت میکنند
و چاهی دیگر است که هر وقت کسی دران نظر میکند شکل ماهی مینماید طبث خیث شهر
کوچکست در هفت روز راه یزد است و هوایش بغایت گرم است و در و خرما و نارنج
و ترنج بسیار باشد و در خراسان غیر از و جای دیگر نیست و آبش از چشمه ایست مقدار
دو آسیا گردان باشد حصاری محکم دارد و در جوار آن علف نیست و چند پارهٔ ده
از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ر و عرض
از خط استوا لح م شهری بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون
شهر است و در زیر زمین چنانکه در بهشت خانها سردابها ساخته باشند و از قاین
بهر ولایت از قهستان بغیر ترشیز و طبس کیلکی بیست فرسنگ راه باشد هوای
معتدل دارد حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار باشد و همه کس را الات حرب
مهیاست و عیش خوب بود چنانکه چهل روز از تابستان میگذرد و چون زراعت
میکنند در اول قوس میدروند و حاصل بسیار دارد از جو ترش که بچهارپایان
بغایت سازگار است و نیک فربه شوند دلخک مسخرهٔ سلطان محمود سبکتکین
از ان شهر بوده است قلعه دره حصاری محکم است و چشمهٔ آب جاری بر بالای آن
قلعه هست حاصلش غله و عنابست و انگور اندکی باشد مومن اباد ولایتیست
و چند پاره ده از توابع آن و قلعهٔ محکم در انولایتست که ملاحده ساخته اند و در
غایت استحکام است ولایت زاول ولایتی عریض و طویل است و زاول شهری بزرگست
و در و میوهای سردسیری بسیار و شکارگاههای خوب و علفزار نیک دارد فیروز
کوه در معجم البلدان آمده که قلعهٔ حصین است و آبش از چشمه و مصانع غزنین
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فار و عرض از خط استوا لج لح همچو عرض
بغداد شهری کوچکست و هوایش سرد اگر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی که این
هر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت اقالیم اول و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب
نزدیکند گرم بودی و دیگرها که بعدی دارند سرد بودی اما چون تغیر هوا جهت فراز
و نشیب است هر جا زمین که بلند است سرد است و هر جا که پست است گرمسیر است

وکرم میباشد **طریثیه** شهری کوچکست وبکرمی مایل است قاضی ابوبکر صاحب سکر
وشکامه از انجاست **میمند** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **قانه** وعرض از
خط استوا **لوی** حاصلش غله وخرما ومیوه باشد **فرهین** در معجم البلدان آمده
که قصبه ایست در سیستان وبنی لیث صفار از انجاست وحاصلش غله واندک میوه
بود **باب هفدهم در توجیه ارباب خراسان ودرو چند شهر است** حدودش
با ولایت قومش ومازندران ومفازهٔ خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت
مغول چون اکثر اوقات وزرا ووکلای دیوان اعلی در خراسان بوده اند خراسان
وقومش وقهستان ومازندران وطبرستان را مملکت علیحده گرفته اند وحسابش
جداگانه بکمتر چیزی بر پادشاهان عرض میکرده اند وبدین جهة هر سال بمدد خرج
لشکر خراسان بیست تومان ازین ولایت میستاده اند تا در عهد سلطان
ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه بر ین حال اطلاع یافت
دیگر یکدینار ازین ولایت بدیشان نداد وبران بود که آن مملکترا امالی معین کرده اند
واخراجات معتبری ولایات واقطاع لشکرها ودیگر مصالح آنجا را وضع کرده
مابقی را بوجه خزانهٔ عامره داخل محاسبات این ولایت کرده زمانه امانش نداد
وبران قرار نماند **ربع شابور** در و چند شهر است وهوایش اکثر معتدلست **نیشابور**
از اقلیم چهارم است اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات **صه** وعرض
از خط استوا **لوکا** طهمورث دیوبند ساخت بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان
در مفازه شهر به ساخت شابور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آنشهر را درخواست
کرد او مضایقه نمود شابور را غیرت آمد وآنرا تجدید عمارت کرد ونیشابور نام
نهاد ونیشابور اسم وعلم آن شد دور باروش پانزده هزار گام بود وبر شیوهٔ رقعهٔ
شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند واکاسره را عادت بودی که شهرها
را بر شکل جانوران وآسیا ساختندی شابور ذو الاکتاف در زیادتی آن عمارات
شهر سعی نمود ودار الامارهٔ خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ
ومرو بودی چون دولت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشابور دار الاماره
ساخت ونیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس وستمائه آنشهر بزلزله خراب

شد وهم در انحوالی شهری دیگر ساختند وشادیاخ خواندند دور باروش ششهزار و
نهصد گام بود در سنه تسع وسبعین وستمائه آن نیز بزلزله خراب شد بکوشهٔ دیگر
شهر ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله
دور باروش پانزده هزار گام است وآبش از قنواتست در میان شهر کذرد ودر شیب
مساکن وباغها وحوضها وعمارات ساخته باشند وآب رود از کوهی که میاید در شرقی
نیشابور است وآن کوه بغایت بلند است واز آن کوه تا نیشابور دو فرسنک است
وبدین دو فرسنک درین رودخانه چهل آسیا گردان کرده اند وآب چنان تیز می آید که
یکخروار گندم در دول آسیا میریزند بمقدار دو سر جوال دوختن آن یکخروار آرد میشود
وبر جانب شمال بر قبلهٔ کوه بمسافت پنج فرسنگ بر کوه برآید چشمه ایست که آنرا چشمهٔ
سبز میگویند وآب شیرین وسرد دارد وامیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است
بربام کوشک برآیند میان چشمه مینماید ودو شب جمعه آواز هایل از میان چشمه ظاهر میشود
واز آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ است پارسایان شبها بر کنار آن چشمه احیا داشته اند
دیده اند که شتر آبی وگاو آبی وآدم آبی بیرون آمده اند ودو چریده اند واین چشمه تا میان صحرا
می آید وبران عمارت وزراعت بسیار است وچشمهٔ دیگر است بمیان صحرا بطرف طوس
وامیر چوپان ماهی را در وادی بمقدار بیست کبوتری در گوش کشیده ودر آن چشمه سر
داده اکنون مردم فوج فوج می آیند ونان در آن چشمه می اندازند آن ماهی بجهة نان خوردن
می آید مردم آنرا تفرج میکنند واز این چشمه تا طوس چهار فرسنگ است ودروا از مزار
اکابر اولیا تربت ابو عثمان حیری وابو علی ثقفی وعبد الله مبارک وشیخ فرید الدین
محمد عطار است ودر جانب جنوبی آن مایل بمشرق مزار امامزاده محمد المحروق پسر
امام زین العابدین علیه السلم است **اسفراین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **صاع** وعرض از خط استوا **لولح** شهری وسطاست ودر مسجد آنجا کاسه بزرگیست
دورش دوازده گز خیاطی ودانا ... بزرگتر کاسه پیش ازین کسی نساخته است در جانب
شمال آن قلعه ایست محکم آنرا زر ... خوانند وقریب بجاه پاره ده از توابع اسفراین است
هوایش معتدلست اما چون آب آن از رودخانه که در پای قلعه است می آید وآنجا
درخت جوز بسیار است ناساز گاری باشد وولایت وتوابع آن قنوات دارد وهم

محصولی از غله و میوه و انکور دو می باشد **پهق** ولایتیست و شهرستان
آن سبزوار است و آن شهری وسط است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
نطه و عرض از خط استوا **لو نه** هوایش معتدلست و بازارهای فراخ دارد
و خوب و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازار است بغایت محکم و عالی حاصلش
غله و اندک میوه و انکور باشد و قریب بچهل پاره ده از توابع دارد و مردم آنجا
شیعهٔ اثنا عشری اند **بیار** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مطه** و عرض
از خط استوا **لده** شهری وسط است و هوایش معتدل حاصل او غله و اندکی
میوه است **جوین** ولایتیست پیش ازین داخل پهق بوده اکنون مفرد است و
قصبهٔ هر یوند و بحر آباد که مقام شیخ سعد الدین حمویست و داود و کازری و خوذ شاه
از معظم قرای آن و مردم آنجا اکثر شافعی مذهبند و آب این ولایت از قنواتست
و هر موضعی یکدو کاریز معتبر دارد و از هر محصولی در و هست الا میوه و انکور
که کمتر است **جاجرم** از اقلیم چهارم است و شهری وسط است و در حوالی آن
یکدو روزه راه زهر کیاه است و بدین سبب لشکر بیگانه بدانجا نمیتوانند رسید و درد
قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار کویند که هر که صباح چهارشنبه پوست آنرا
بدندان کیرد هرکز او را درد دندان نباشد بدین سبب پوست آن درخت را بدندان
برده اند و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانهای بتکلف و محصول آن غله و
میوهٔ فراوان باشد **جنوشان** شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد
و در دفاتر دیوان آن ولایت را استو نویسند و در عهد مغول هلاکو خان تجدید
عمارت آن کرده و نبیره اش ارغون خان برآن عمارت افزود و آب و هوای خوب دارد و
حاصلش غله و پنبه و انکور و میوهٔ فراوان باشد **شقان** شهری وسط است و بیست
پاره ده از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و از هر نوع میوه دارد **طوس** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **صه له** و عرض از خط استوا **لوع** جمشید
پیشدادی ساخت و بعد از خرابی طوس بن نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب
کردانید از مزار ائمهٔ معصومین امیر المؤمنین امام علی بن موسی الرضا علیه السلم در دو
سناباد بچهار فرسنکی طوس است و کور هارون الرشید رحمة الله علیه در مشهد

معدس

مقدس آنحضرت در پس پشت آن معصوم است و ببرکت آن معصوم سناباد شهری
شده است و از مشهد آنحضرت تا زاوه سنجان پانزده فرسنکست و قطب الدین
حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجانست و سلطان سلیمانشاه در ولایت
باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی در مزارات آن دروازه است
و در جانب شرقی حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی
هم آنجاست و مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقادند و غریب دوست باشند و از میوه دو
آنجا انکور و انجیر بسیار و شیرین بود و در حوالی طوس مرغزاریست رادکان نام بطول
دوازده فرسنک و بعرض پنج فرسنک از مشاهیر جهانست **کلات و خرم** کلات قلعه ایست
در غایت محکمی چنانکه در وی زرع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و خرم قصبه ایست
در پای آن قلعه و چند پاره ده از توابع آنست **ربع مرسان** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **صه له** و عرض از خط استوا **لوع** شهری کوچکست و هوایش ببردی
مایل و آب روان و باغستان بسیار و غله فراوان دارد **ربع هراة** هراة نه تومانست و ولایتی
وسیع دارد و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صده** و عرض از خط استوا
لدل هراة را پهلوان زمان نریمان ساخت و اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد و دور باروش
نه هزار کامست هوای در غایت نیکویی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در
خوشی آن کفته اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة
لا یموت الناس فیها ابدا و آبش از نهر چهرهری رود است و باغستان بسیار دارد و
هجده پاره ده از توابع آنست و از میوه هاش انکور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا
سلاح ورز و خیکی و عیار پیشه اند و سنی مذهب و در آنجا قلعهٔ محکم است که آنرا شمیره
کویند و برد و فرسنکی آنجا در کوه آتشخانه ایست آنرا رشک کفته اند و این زمان قلعهٔ
اسکلیجه میخوانند و مابین آتشخانه و شهر کنیسهٔ نصاری بوده است و از مزار کبار اولیا
و اولیا و علما شیخ عبد الله انصاری معروف به پیر هری و خواجه محمد ابو الولید و امام
فخر الدین رازی آنجاست و در باب خوشی هراة کفته اند **شعر** کر تا پرسد کسی از شهرها
خوشتر کدام در جواب راست خواهی کفتن او را کو هری این جهان همچو دریا دان
خراسان چون صدف در میان این صدف شهر هری چون کوهری در دو زمان

سلکان غور دوازده هزار دکان آبادان در وبوده وششهزار کام وکاروانسرا و
طاحونه وسیصد وپنجاه ونه مدرسه وخانقاه وآتشخانه داشته وچارصد وچهل و
چهار هزار خانه مردم نشین در وبوده **اسفزار** شهری وسطاست وچند پاره ده از
توابع اوست وباغستان بسیار دارد ومیوه وانکور وانار فراوان دارد وصور الاقالیم
کویند اهل آنجا شافعی مذهبند ودر دین متعصب **بوشنج** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **صه** وعرض از خط استوا **لدی** شهری کوچکست وولایت
بسیار از توابع آنست وقصبات کوسوی وجنره وکورو ح داخل آن ولایتست
ومواضع معتبر دارد وباغستان بسیار دارد وانکور وخربزه ومیوه اش نیکوست چنانکه
کفته المصدر چند نوع انکور رومی باشد وآسیا هاهم بباد میکردد وفرعون
که در زمان موسی علیه السلام بوده در مصر میکویند که از آنجاست وهامان که وزیر او
بوده هم از آنجاست وکویند که جاماسب حکیم در کوسوی مدفون است **باخرز** ولایتست
از اقلیم چهارم است ولایت معتبر بسیار دارد ودر مجموع آن باغات میوه وانکور
فراوان بتخصیص قصبه مالان که جای عظیم پر نزهت است وخربزه آنجا در خراسان
مشهورست **بادغیس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدل** و
عرض از خط استوا **له ی** قصبات کوه نقره وعنابا دو بزرگترین دلب دهستان وکاریز و
از توابع آنست وحاکم نشین کوه نقره وعناباد وبزرگترین دهستان بوده دکاریزکه
مقام حکیم برقعی که سازنده ماه نخشب است هم از توابع آنجاست ودر آن ولایت
بیشه ایست بیخ فرسنگ در پنج فرسنگ تخمینا مجموع درخت آن فستق است واز دیگر
ولایات بموسم محصول فستق بآنجا روند هرکس بجهة خود حاصل کند وبولایت
دیگر برند بفروختن ومعاش ایشان از آن کذرد واز عجایبات حاصلات آنست
که اگر کسی قصد کند واز فستق کسی دیگر که حاصل کرده باشد بدزدد خر او را همانشب
کرک بخورد واگر خیانت نکند سالم بماند **جام** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **صده** وعرض از خط استوا **لدل** شهری وسطاست وقریب دویست
پاره ده از توابع آنست وباغستان بسیار ومیوه بیشمار دارد وآب شهر وولایت
هم از قنوات است واز مزار اکابر تربت زنده پیل احمد جام آنجاست وبرو عمارتی عالی

وآن

وآن کنبد را خواجه علاء الدین محمود ساخته است ودیگر مزارات متبرکه بسیار است
خف شهری وسطاست وولایت او قریب بپنجاه پاره ده که هری در دمشهور است
از توابع آنست این زمان موضع حاکم نشین آنجاست محصولات خوب ومیوه فراوان
دارد بتخصیص سیب شیرین بزرکی که در خراسان مثل آن جای دیگر نیست **خواف**
ولایتی است طولش از جزایر خالدات **صول** وعرض از خط استوا **لدی** وقصبات سلام
وسنجان وزوزن از توابع آنست وسلک زوزنی در آنجا عمارت زوزنی ساخته از
میوه هاش انکور وخربزه وانار وانجیر نیکوست ومردم آنجا حنفی مذهبند ودر آن
مذهب بغایت صلب اند وغریب دوست باشند ومایل خیرات وحج ودر آنجا ابریشم
ورناس بسیار بود **زاوه** ولایتیست وقصبه زاوه قلعه کلین محکم دارد قریب پنجاه
پاره از توابع آنجاست وبعضی را آب از رودست وبعضی را از قنوات حاصلش ابریشم
وغله وپنبه ومیوه فراوانست ومزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدم حیدریانست
آنجاست **غوره** ولایتیست وشهرستانش آنرا آهنکران خوانند از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **صطع** وعرض از خط استوا **الدع** وقریب پنجاه پاره ده از توابع آنجاست
حاصلش غله واندکی میوه باشد ومردم آنجا را ببلاهت منسوب کنند **غرجه** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **صطع** وعرض از خط استوا **لوم** ولایتیست
قریب بپنجاه پاره ده از توابع آنست وهوا ومردم آنجا مانند غور است **ربع بلخ** و
طخارستان وختلان وبامیان اما بلخ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عاما وعرض از خط استوا **لوما** کیومرث بنیاد کرده وطهمورث دیوبند باتمام رسانده
ولهراسف تجدید عمارتش کرد وباره کشید شهری بزرکست وآب وهوایش در سازکاری
وسطاست واز میوه هاش انکور وخربزه نیکوست ودر رساله ملکشاهی آمده که اینجا
عیزت کمتر باشد **بامیان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **فع** وعرض از
خط استوا **الدله** هوایش سرد است ودر عهد خروج مغول بجهت آنکه شهزاده یا مکان
بن جغتای خان را آنجا کشته بودند چنکیز خان بکین نبیره اش آنرا بکلی خراب کرد وموبی
بالغ خواند وحکم کرد که آنجا هیچکس عمارت ومسکن نکند از آن وقت باز خرابست **پنجهیر**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **فع** وعرض از خط استوا **الدله** شهری

وسط است و هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه نیز باشد جوزجان ولایتیست
و شهرش هوای فاریاب و شبورقان طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط
استوا ال هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبالی که در آن حد دست بر میخیزد
حاصلش غله و اندکی میوه باشد ختلان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
کاع و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش
غله و پنبه و انکورست سیمنان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات فنح و عرض از خط استوا لوع شهری کوچکست بر طرف
شرقی سه محلت است بهم متصل و طرف غربی هم سه محلت است متفرق و قلعه
محکم دارد و آب روان و باغستان بسیار و از میوها انکور و انجیر و شفتالو و پسته
بغایت خوبست و وافر طالقان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم طولش
از جزایر خالدات کاع و عرض از خط استوا لرله شهری کوچکست و اکثر مردم آنجا کوتاه
قد باشند و در و غله و میوه بسیار است و ولایتی معمور و آبادان فاریاب از اقلیم
چهارم است و از توابع جوزجان کیقباد اول کیانیان ساخته شهری کوچکست و
قصبات فراوان دارد مثل داشیجرد و سوسان از توابع آنست هوای کرم دارد و در و
زعفران بسیار بود کالف شهری کوچکست بر کنار رود جیحون و پهنای جیحون هزار
کام است و دور بارویش هزار کام و هوایش درستست و میوهای خوب فراوان
دارد ربع مرو شاهجهان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صرر و عرض
از خط استوا لرم طهمورث کهن دز ساخت و شهر مرو اسکندر رومی بر آورد و دار الملک
خراسان ساخت و ابو مسلم صاحب الدوله در انجا مسجد جامعی ساخت و در جنب
آن دار الاماره سخت عالی و در و قبه پنجاه و پنج کز و در طرف آن قبه ایوانی سی کز و
شصت کز و مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دار الملک آنجا داشتی و
بنی لیث به نیشابور بودند و چون دولت بسلاجقه رسید جغربک باز آنجا را
دار الملک قرار داد و باروی آنرا سلطان ملکشاه کشید دورش دوازده هزار و
سیصد کام است و در آن ملک غله بس نیکو می آید و معنی آیه کمثل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة کویا در شان آن ملک بظهور پیوسته کویند

کوچون

٣٠٧

که چون یکمن غله در انجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد و در سال دوم
که آنرا درویده باشند و تخم افشانده شده باشد بلا اختیار سی من ریع دهد و در سال
سیم ده من هوایش متعفن است و بیماری در و بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش
از مرو رود است و قنوات و زمینش شورناک بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و
بعضی جاها ریک روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه ریک رواست و از میوهاش
خربزه و انکور و امرود نیکوست خشک کرده از انجا به بسیار ولایت برند و مردم آنجا پیشتر
جنکی بوده اند اکنون آنشهر خرابست و از انجا اکابر و عظما بسیار خاسته اند و در عهد
اکاسره برزوی طبیب و ابوزرجمهر بختکان و بایزید مطرب از صناع آنجا اند و ابو مسلم
صاحب الدوله نیز از انجاست استورقان از اقلیم چهارم است و شهری کوچک بجز غله در و
دیکر حاصلی نباشد تغتازان از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و در و میوه فراوان
خاوران از اقلیم چهارم است شهری وسط است و در و باغستان فراوان و آب روان
بسیار و حاصلش غله و میوه باشد ابیورد از اقلیم چهارم است قصبه مهنه که مقام
قطب الاقطاب شیخ ابو سعید ابو الخیر است و آنجا آسوده است از توابع خاوران است
و در حق او بزرکان کفته بیت از سپهر قدر بر بر کشت خاک خاوران در شرف
جای چهار از آفتاب خاوری خواجه چون بو علی شاد ان آن صاحب قران
مفتی چون سعد ترکی زن زهر شرکی بری صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید
شاعر نادر چو مشهور خراسان انوری شاد باش ای آب و خاک خاوران از روی لطف
همچو آب بحر و خاک کان که می پروری سرخس از اقلیم چهارم است افراسیاب ترک
ساخت دور بارویش پنجهزار کام است و قلعه محکم از خاک ریز دارد هوایش کرمسیر است
و آبش از رود خانه که از هری بطوس می آید و عظیم هاضمست و از میوهاش انکور
و خربزه اش نیکوست شبرقان شهری کوچکست و کرمسیر و در و غله وافر و سخت
ارزان بود مرو رود از اقلیم چهارم است سلطان ملکشاه ساخت دور بارویش
پنجهزار کام است و کرمسیر اما هوای درست دارد و آب کوارنده و اکثر اوقات آنجا
ارزانی بود از میوهاش خربزه و انکور سخت نیکوست و چند پاره ده از توابع آنست
مادو شهری وسط است از اقلیم چهارم و در آن ولایت غله فراوان باشد و میوه

انداخت قلغرای مجلس مسعود سعد سلیمان است باب هجدهم در تفصیل لواحق
مازندران و آن هفت تومانست اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست
دوم موروستان سیم استراباد چهارم امل پنجم دهستان ششم رودعد هفتم سیا
ستان حقوق دیوانیش داخل ملک خراسانست جرجان از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صرو و عرض از خط استوا لبه تیمرم سلطان ملکشاه ساخت
دور باروش هفت هزار گام است و هوایش گرم و آبش از کوه اما چون کوه نزدیک
دارد در هنگام گرما برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه
خرما و انگور و عناب و سنجد نیکو و بسیارست و اهل آنجا شیعی و صاحب مروت
باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت غلبه داشته اند در زمان آل بویه و شهر
خراب نقصان فاحش در عدد شان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت
و اکنون خرابست و در و مردم اندک اند و فیروز ساسانی بجهت دفع تنازع با
تورانیان دیواری کشید طولش پنجاه فرسنگ و از مزارات اکابر در و تربت محمد بن
امام جعفر صادق علیه السلام و آثار نکو سرخ مشهور است و در آنجا دو سنگ
آسیا است هر یک را بیست گز قطر و قریب دو گز ضخم استراباد از اقلیم چهارم است
شهری وسط است و نزدیک بدریای خزر و آب و هوای معتدل دارد حاصلش
غله و میوه و انگور و ابریشم باشد آمل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مرر و عرض از خط استوا لول طهمورث دیوبند ساخت شهری بزرگست و هوایش
بگرمی مایل و مجموع میوه های سردسیری از جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو
و غیره فراوان در و و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانچه اکثر شهر را هیچ
چیز از بیرون شهر آوردن احتیاج نباشد دهستان از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز
ساسانی ساخت آنرا از ثغور نهاده اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد هوایش
گرم است آبش از رود و اندک میوه دارد رستمدار ولایتی است قریب بسیصد
پاره ده که از توابع آملست و هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از
شاهرود شهر است رودعد از اقلیم چهارم است طهمورث دیوبند ساخت
شهری وسط است دورش تقریبا چهار هزار گام است و ولایت بسیار از توابع

دارد

دارد و غله و پنبه فراوان دارد ساری از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مرعد و عرض از خط استوا لدر ولایتیست و اکنون چون جرجان خرابست مجموع
ولایت داخل کبودجامه است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار می باشد و ولایتی
عریضست کبودجامه جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکن اند و کشتیها که از الس باد
و گیلان و مازندران می آید از آنجا بیرون می آید و از آنجا سه فرسنگ است تا استرا
و محصول بسیار از کشتیها دارد نیم مرد قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت
و اکنون خرابست از ظلم و تعدی باب نوزدهم در ترتیب اعمال قومس و طبرستان
و حد دو آن بولایت خراسان نزدیکست و عراق عجم و مازندران و مفازه پیوسته است
و حقوق دیوانی آنجا داخل خراسانست دامغان از اقلیم چهارم است شهری کوچک
غله و پنبه و شلتوک در و فراوان دور باروش هزار گام است و بگرمی مایل و آبش
از دو د فیروزکوه سمنان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرع و عرض
از خط استوا لوه هوشنگ ساخت دور باروش ده هزار گام است و هوایش بگرمی
مایل و آبش از رود و از میوه هاش امرود نیکوست چشمه ایست در آن حوالی چهارده
و آب اندک دارد و از قاذورات هر چه در آنجا اندازند باد چنان خیزد که درختها
را بشکند معتمدان برونند و آنرا پاک کنند باد ساکن شود بکرات آزموده
شده است بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مری و عرض از خط
استوا لرر شهری کوچکست و هوای معتدل دارد آبش از رود از میوه هاش فستق و
انجیر بغایت نیکوست اهواز از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرر و عرض
از خط استوا لرر شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و از مزارات اکابر قبر ابویزید
بن طیفور بن عیسی سروشان آنجاست حاصلش غله و میوه فراوان بود کوه آنرا
دزکنبدان گفته اند سه فرسنگ است بدامغان پیرامونش منصورآباد و مهاد و
رستاقست زراعت و محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده است که
قلعه ایست که کوه دماوند بر دو مشرقست هوایش سرد است و درخت در وی نباشد
و غلات بسیار در و زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از پای او میکند
دماوند قصبه ایست از اقلیم چهارم کیومرث ساخت هوای سرد دارد و از میوه هاش

عباسی نیکوست بغایتی که از وی دوشاب گیرند **هیله رود** بعضی از قومش گرفته اند
و بعضی از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری میباشد و بوالی وقت تعلق
دارد بعضی داخل قومش کنند و بعضی داخل ساری **فویم** دهیست از توابع
بسطام هوای خوش دارد و آب فراوان و مزار شیخ ابو الحسن خرقانی در انجا باشد
باب بیستم در عرض قصبات و ولایات جیلانات و آن دوازده شهر است
و از اقلیم چهارم و بر کنار دریای خزر طولش از سفید رود تا موغان چهل فرسنگ
و عرض از ولایت دیلمان تا دریا چیست و یکفرسنگ است حدود آن با ولایات
مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش
هر جیلانی را بدان امیر تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میرسید
دو تومان است و معظم بلاد آن لاهیجان و فومن است و دیگر جیلانات با یکی
ازین دو متابعت نمایند **اصفهبد** از اقلیم چارم است طولش از جزایر خالدات
فه ع و عرض از خط استوا **الا کو** شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندک
میوه باشد و لایتی بسیار است و قریب صد پاره ده از توابع آنست و حقوق
دیوانیش دو تومان و نه هزار دینار **تولم** از اقلیم چارم است و شهری وسط است
حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و لیمو باشد **دشت** شهری وسط است و از اقلیم
چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع جیلانست **تمیجان** از اقلیم چارم است
هوایش بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه مثل حاصل دیگر مواضع
شغتر از اقلیم چارم است و شهری کوچک و با آب و هوا و حاصل غله و پنبه مانند
دیگر مواضع جیلانست **فومن** از اقلیم چارم است شهری بزرگست و ولایتی بسیار
دارد حاصلش برنج و غله و ابریشم باشد و مردم جیلانات اکثر علی العرش باشند
جنفان از اقلیم چارم است اردشیر بابکان ساخت کوهم خوانند **کویم** از اقلیم چارم است
برکنار سفید رود افتاده است **لاهیجان** از اقلیم چارم است طولش از جزایر خالدات
فد و عرض از خط استوا **لم ع** شهری بزرگست و دار الملک جیلانات آبش از
جبال بر میخیزد حاصلش ابریشم و برنج و اندک غله نیز میباشد نارنج و ترنج و
میوهای گرمسیری دور و فراوانست **مخلص در صفت طرق و جبال و معادن و**

عیون و انهار و آبار و بحار و بحیرات و آن پنج فصل است **فصل اول در ذکر**
مسافت و کمیت طرق ایران در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق
داده شد که حکمای ماتقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار فراسخ کرده اند مسافت
فرسنگی سه میل گرفته اند که دوازده هزار قدم یا ذراع خلقی باشد نه ذرع خیاطی و
در رسالهٔ ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فراسخ بیش و کم استماع میکرده
اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او را بدان عبور بوده بپیمودن فراسخ خوارزم
کاپیش پانزده هزار گام است و در آذربایجان و ارمن و حدود آنجا دوازده هزار
گام بر می آمده و در ولایت روم و گرجستان و آران و موغان و شروان خود فرسنگ
را اعتبار نمیکرده اند و منازل و اوقات نشان کرده اند او در تمامت مملکت خود
بنیاد فرسنگ بر ششهزار گام معتدل نهاده است و کمیت مسافت طرقی که او را بران
عبور بوده منزل بمنزل در ان رساله گفته است و در عهد اولجایتو سلطان هم چنین
بعضی طرق را می پیموده اند و میل می نهاده فرسنگی کاپیش هشت هزار گز خیاطی
بیشتر است پس همه بهم نزدیک است و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی که حکمای
ماتقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان
ایران زمین است و دار الملکست کرده شاه راههارا تا اقصای ایران یاد کنیم
و راههای که در حد و دو هر شاهراه باشد هم در پی آن شاهراه بیاریم تا زود فهم تر
باشد و الله الموفق المعین **شاه راه جنوبی وهی القبلة من السلطانیة الی**
اقصی من حد الایران یکصد و چهل فرسنگ است **من السلطانیة الی الهمدان**
از سلطانیه تا ده لجین پنجفرسنگ و از و تا رباط اتابک محمد بن ایلدکز چهار فرسنگ
از و تا ده کرکهر بولایت همدان چهار فرسنگ از و تا ده صاحبی همدان پنجفرسنگ
از و تا شهر همدان شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ
ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان تا اسد آباد هفت فرسنگ گریوه کوه الوند
درین راه است از و تا ده کنکور اول کردستان شش فرسنگ از و تا ده سهنه پنجفرسنگ
از و تا شهر چمچمال چهار فرسنگ از و تا ده کرمانشاهان ششفرسنگ از و تا صفه شبدیز
که صورت خسرو و شیرین بر سنگ تراشیده بر دست راست یکفرسنگی این مرحله است

و دو چشمه آب که آسیا بگردانند از زیر صفه شبدیز بیرون می آید و از کرمانشاهان
تا چکارش شش فرسنگ از و تا ده خاکان پنج فرسنگ از و تا ده کرند و حوشان
شش فرسنگ از و تا شهر حلوان که اول ملک عراق عرب است پنج فرسنگ و از انجا
جدا میشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و تا سلطانیه هشتاد و
هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ از و تا رباط جلولا
که سلطان ملکشاه ساخت پنج فرسنگ از و تا هرونیه پنج فرسنگ شهربان بدست
راست بدو فرسنگی این مرحله است تا شهر یعقوبا هفت فرسنگ جمله باشد از شهر
قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطا[نیه]
صد و هجده فرسنگ ثم من بغداد الی النجف اقصی من حد الایران از بغداد
تا ده صرصر دو فرسنگ از و تا ده قراجه هفت فرسنگ از و تا شط النیل هفت
فرسنگ شهر بابل برد است به نیم فرسنگ از مرحله بر کنار فرات است از شط النیل
حله دو فرسنگ از و تا شهر کوفه هفت فرسنگ و بوس که مقام نمرود علیه اللعنه است
و ابراهیم پیغمبر علیه السلم را آنجا باتش انداخته بدست چپ بر یک فرسنگی این طریق است
و از کوفه تا مشهد حضرت امیر المومنین علی علیه السلم که سر پایان نجف است دو فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چارده
فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چار فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد نجف
تا مکه بیست و هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هارون
الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و آبار و امثال آن در طریق و راه
ساخته اند از مشهد نجف تا معیشه بیست و چار میل و معیشی بوادی السباع است
بر پانزده میل در معیشه مصانعست و از و تا عرقا که در و چاهها است سی و دو میل
و معیشی بمسجد سعد فرار است که عوام آن سعد وقاص خوانند بر چارده میل از عرقا
تا واقصه بیست و چار میل و در و چاهها است و از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه حفر
نموده پانزده گز در پانزده گز است در عمق چارصد گز کنده اند در سنگ و معیشی
بطریست بر چارده میل از واقصه تا عقبه شیطان و در و چاهها است بیست و نه میل
و معیشی بعقبات است بر چارده میل از عقبه تا قاع که در و چاهها است بیست و چار میل

تامعیشی

تا معیشی ملیحی بر ده میل و از قاع تا زمله در و آب بسیار است بیست و چهار میل و
معیشی بجدین است بر چارده میل از زمله تا شقوق در و برکهاست بیست و یک
میل و معیشی بسار است بر چارده میل از شقوق تا بطان و هی قبر العبادی و در و برکهاست
بیست و نه میل و معیشی هاین بر چارده میل از عبادی تا ثعلبه بیست و نه میل و معیشی
برسرا است بر چارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبه دویست و سی و شش میل
که هفتاد و هفت فرسنگ بود و دو میل و از بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ ثم
و راه واسط تا ثعلبه با راه بغداد پیوندد و ثعلبه راه بغداد تا مکه ثمر ده اند و از ثعلبه
تا خزیمیه در و برکهاست سی و دو میل و معیشی بنماسی است بر چارده میل تا حتوقیه
بیست و چهار میل است و از حتوقیه ظاهرا تا قید در و آب روانست سی و شش میل و
معیشی بر قرانست بر بیست میل از قید تا نور در و برکهاست و چاهها است و معیشی
نغیه است بر دوازده میل از ثمیرا تا حاجر در و برکهاست و چاهها سی و سه میل
و معیشی بعباسیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره که در و چاهها است
سی و چهار میل و معیشی بنخر دوست بر هفده میل جمله باشد از ثعلبیه تا این مرحله
دویست و ده میل که هفتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هفت فرسنگ و دو میل
و از بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل و راه مدینه از انجا جدا میشود از
معدن نقره تا معینه الماء در و برکهاست و چاهها سی و سه میل و معیشی بسمط است
بر شانزده میل از معینة الما در و برکهاست و چاهها بیست و چهار میل و معیشی باد لم
بر چارده میل تا معدن بنی سلیم در و برکهاست بیست و چهار میل و معیشی بسرور بر دوازده
میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل از سلسله تا عمق در و برکهاست
و چاهها بیست و یک میل معیشی بسجر است بر دوازده میل از عمق تا افیعه در و برکهاست
و چاهها سی و دو میل و معیشی بلواعست بر پانزده میل از افیعه تا مسلخ در و برکها و
چاهها است هجده میل و معیشی بقصر است بر هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات
این طریقست و بعضی میقات را مسلخ شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق
چاهها است و معیشی باوطاس است بر دوازده میل و راه بصره در باوطاس با ذات
العرق با این راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن عامر که آب در و بسیار است

بیست و دو میل معیشی بعمرو دی کنده است بر پانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه
بیست و چهار میل و معیشی بساس است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا
مکه دویست و هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل بود و از ثعلبه صد و
شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی
و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از همدان سیصد و پنجاه و هفت
فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی و در
صور الاقالیم گوید که از راه راست نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحله است
و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله است **ومن المکة الی
المدینة بطریق الجادة** از مکه تا بطن مرو و چشمه و برکه ایست شانزده میل و از و
تا عسفان در و چاههاست سی و سه میل و از و تا قدید در و چاههاست بیست و
چار میل از و تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل و تا دریای قلزم
پنج میل از ین مرحله است از و تا هفتا که در و آب رواست بیست و نه میل از و تا ذو
دروه که ایست سی و شش میل از و تا ساله در و چاههاست از و تا ملل در و چاههاست
نوزده میل از و تا بخرم دوازده میل از و تا مدینه سه میل جمله باشد از مکه تا
مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ و دو میل باشد **وبطریق
البدر** از مکه بدو حی سه میل از انجا بمغاره ابابکر و عثمان که آنرا اسپستان خوانند و
رقیع نیز گویند شش میل از انجا بماء المخلیص که عقبه سویق آنجاست هشت میل و
از انجا بغار طعوده راتق و یقال وادی عسفان هشت میل و از انجا بماء رلبط و
میل ابو جهل آنجاست هشت میل و از انجا بوادی البرد هشت میل و از انجا بذو
الحلیفه که میقاتست هفت میل و از انجا بقبر الهادی الی صراط المستقیم هفت میل و از
انجا بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله دو میل جمله باشد دویست و چهل و سه میل
که هشتاد و یک فرسنگ باشد **وطریق الذی سلک رسول الله صلی الله علیه و
آله وقت الهجرة** از زیر مکه دلیل گرفت تا دریا کنار نزدیک عسفان و از انجا براه رفت
تا از قدید بگذشت و بر بین المراة رفت و از انجا بمیان سلسله الحاج پس بزمین حج
پس بطن مرج المعصوبین پس بطن ذات کشید پس باخذ الاجرد پس بذی

پس ببطن اعدا بد بجبر پس بعینا نرد سید پس بجان الحافر پس بهبط العرج پس
بمیان اعیان یمین بیرون رفت و بعبا شد پس بمدینه رفت **ومن المدینة الی
النجف بعد المشهد فی المراجعة** از مدینه تا طرف که در و آب رواست سی و پنج میل
و از و تا بطن نخل که در و آب باران است بیست و یک میل از و تا عسلیه در و چاههای
شور است سی و شش میل از و تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد از
مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن
نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ **ومن واسطة
الی ثعلبیة ثم الی مکة** از واسطه تا شعشع سی میل از و تا عیص سی و دو میل از و تا ذات
العین بیست و شش میل از و تا احادیه سی میل از و تا چوخای سی میل از و تا بیتو
بیست و هفت میل از و تا لیه سی میل از و تا ثعلبه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط
تا ثعلبه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد و از
ثعلبه تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و
پنجاه فرسنگ **ومن بغداد الی سایر البلاد** از بغداد تا مداین شش فرسنگ از و تا
دیر عاقول هشت فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ
از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنگ و از واسط تا
شهراماه ده فرسنگ از و تا طاروث هشت فرسنگ از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا
حوانیت دهفت فرسنگ از و تا در شط باید رفت و از نطایح گذشته از نهر الاسد
تا دجلة العور آید جمله باشد سی فرسنگ و از و در نهر متصل بصره باید شد ده فرسنگ
از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ **ومن البصرة الی البحرین** از بصره
تا عبادان دوازده فرسنگ و از انجا ده فرسنگ خوشابست بعد از ان تا شهر بحرین
هفتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته است در زیر آب که آنرا عویر و کبیر خوانند اگر
کشتی بر سر آن کوهها خورد خلل یابد و عمق آب درین راهها هفتاد یا هشتاد باع باشد
از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ بود **ومن البصرة الی دولتخانه قیش** از بصره تا
جزیره خارک پنجاه فرسنگ و از و تا جزیره آلان هشتاد فرسنگ از و تا جزیره حین
هفت فرسنگ از و تا جزیره قیش هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیش صد و

بچاه و یک فرسنگ **ومن البغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق العجم** از بغداد
تا کنکور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنکور تا پدستان پنج فرسنگ
از وتا شهر نهاوند سه فرسنگ از وتا ده فرامرز چهار فرسنگ از وتا شهر بروجرد چهار
فرسنگ از وتا حسن آباد چهار فرسنگ از وتا میان رودان هشت فرسنگ از و
تا منادسه فرسنگ از وتا شهر کرخ شش فرسنگ از وتا ده سون چهار فرسنگ از وتا
آسن چهار فرسنگ از وتا سکان شش فرسنگ ازین مرحله راهی دیگر بدست راست
باصفهان رود از سکان تا جوی مرغ کهتر شش فرسنگ از وتا اسفران هفت فرسنگ
از وتا بیران هفت فرسنگ از وتا جوی کوشک شش فرسنگ از وتا شهر اصفهان
چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرخ تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ و از کنکور هشتاد
فرسنگ **ومن بغداد الی رحبة الشام** از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ و آن
تل نشسته سخت بلندست چنانکه در بیابان از پانزده فرسنگی اورا توان دید از و
تا شهر انبار هشت فرسنگ از انجا براه سماوات بیابان بدمشق بده روز میروند کما
بیش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هفتاد فرسنگ **ومن بغداد الی موصل**
از بغداد تا بردان چهار فرسنگ از وتا عکبره پنج فرسنگ از وتا جبیا سه فرسنگ
از وتا قادسیه هفت فرسنگ از وتا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره
بیست و دو فرسنگ و از سامره تا کرخ دو فرسنگ از وتا حلیا هفت فرسنگ از و
تا هودقانیه پنج فرسنگ از وتا بارما پنج فرسنگ از وتا پلی که زهاب اسفل آنجا بدجله
میریزد پنج فرسنگ از وتا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از حدیثه تا سامره سی و
شش فرسنگ از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی طمعان هفت فرسنگ
از وتا شهر موصل چارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد هفتاد و دو فرسنگ
شاهراه شرقی من السلطانیة الی جیحون اقصی حد الایران سیصد و چهل و هشت
فرسنگ **من السلطانیة الی الری و رامین وغیرهما** از سلطانیه تا ده قهوه که
مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از وتا شهر ابهر چهار فرسنگ راه خراسان
از ینجا دو میشود یکی بطریق آق خواجه و یکی براه سکزآباد از خارجین تا سیوتیغان
که مغول آنرا اقخواجه گویند شش فرسنگ وهم دراغوالی سیاه دهن خوانند شهر

قزوین

رحیه

قزوین بر دست چپ بر چهار فرسنگی این مرحله است و از سیوتیغان تا ده ماهره پنج فرسنگ
و از وتا وهینه هشت فرسنگ از وتا سنقرآباد پنج فرسنگ از وتا ده خاتون پنج فرسنگ
از وتا مشهد امامزاده عبدالعظیم پنج فرسنگ از وتا ری یک فرسنگ جمله باشد از ری تا
سلطانیه چهل و هشت فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ **ثم من ورامین الی**
بهماندوست از ورامین تا رباط خادتکین شش فرسنگ از وتا خوار ری معروف بمحله
باغ شش فرسنگ از وتا ده نمک شش فرسنگ از وتا راس الکل شش فرسنگ از وتا ده سرخه
شش فرسنگ از وتا سمنان چهار فرسنگ و از وتا سلطانیه نود فرسنگ از وتا رباط
آهوان هفت فرسنگ از وتا رباط سرزه معروف بجرم جوی هفت فرسنگ از وتا دامغان
شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و پنج فرسنگ
و از سلطانیه صد و ده فرسنگ و از دامغان تا خلاده مشهور بهماندوست شش فرسنگ
از ینجا دو راه به نیشابور رود یکی براه جاجرم و دیگر بطریق سبزوار **ثم من بهماندوست الی**
نیشابور بطریق جاجرم از خلاده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و از دامغان تا بسطام
سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین شصت و هفت فرسنگ و از
سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ و از بسطام راهی به نیشابور رود یکی بخوارزم براه
نیشابور از بسطام تا مغز هفت فرسنگ از وتا ده سلطان هفت فرسنگ از وتا رباط
سونج سه فرسنگ از وتا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از جاجرم تا بسطام بیست و
سه فرسنگ و از جاجرم تا ده آناداد که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بوده
هشت فرسنگ از وتا ده خوارشاه چهار فرسنگ از وتا ده بحرآباد که مقام شیخ سعدالدین
حمویست سه فرسنگ از وبرزناباد پنج فرسنگ از وتا نوده چهار فرسنگ از وتا طاغون
کوه هشت فرسنگ از وتا رباط بوزنکان بده احمدآباد شش فرسنگ از وتا نیشابور چهار
فرسنگ جمله باشد از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ
و از دامغان هفتاد و هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین
صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ **ثم من نیشابور**
الی سرخس از نیشابور تا ده باد هفت فرسنگ و راه هری از ینجا بدست راست جدا میشود
از وتا ده خاکستر پنج فرسنگ از وتا رباط سنگ بست سه فرسنگ از وتا رباط توران

هفت فرسنگ از وتا رباط ابگینه هشت فرسنگ درین راه دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ
از وتا سرخس ششفرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یکفرسنگ ومن
سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد الایران از سرخس تا رباط جعفری نه
فرسنگ و از وتا میل عمری هفت فرسنگ از وتا رباط نونیمی هفت فرسنگ از وتا آب
شور پنجفرسنگ تا این مرحله بیابان و ریکست و آب روان نبود و از آب هندتاد
هند دو فرسنگ از وتا شهر مرورود سی و پنجفرسنگ و از نیشابور هفتاد و شش
فرسنگ و تا دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و تا ورامین دویست و ششفرسنگ
و تا سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ و از شهر مرورود تا رباط سلطان
هشت فرسنگ از وتا ده کوچاباد پنجفرسنگ شهر طالقان بر دست راست بششفرسنگی
این مرحله است و از کوچاباد تا آب کرم هفت فرسنگ از وتا کبوترخانه پنجفرسنگ
از وتا مسجد اانان هفت فرسنگ شهر فاریاب بدست راست بدو فرسنگی این مرحله است
از آستانه تا رباط کعب ششفرسنگ از وتا شبرقان نه فرسنگ از آستانه تا شهر
شبرقان آب روان نیست از شبرقان تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرورود تا بلخ
هفتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و
هشت فرسنگ و از دامغان دویست و بیست و پنجفرسنگ و از ورامین دویست و
هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه
ششفرسنگ از وتا جیحون بمعبر ترمد ششفرسنگ جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده
فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و ششفرسنگ من بسطام الی خوارزم
بطریق جرجان و دهستان از بسطام تا ده تخنج هفت فرسنگ کریوه بزوبان پایه درین
راهست از وتا ده میلاد ششفرسنگ از وتا ده موسی آباد پنجفرسنگ از وتا ده جرجان
پنجفرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از جرجان تا دهستان دو
راه که یکی بیابان رود و یکی بدستان میرود از وتا ده محمد آباد هفت فرسنگ از وتا دهستان
هفت فرسنگ جمله باشد از دهستان تا جرجان بیست و سه فرسنگ از دهستان
در بیابان میرود تا رباط کز هفت فرسنگ از وتا رباط ابو العباس نه فرسنگ از وتا رباط
ابوطاهر هفت فرسنگ از وتا شهرزاوه هفت فرسنگ از وتا رباط خشت پخته هشت

فرسنگ از وتا حوشاب هفت فرسنگ از وتا رباط طغاج هفت فرسنگ از وتا کاروان
کاه هفت فرسنگ از وتا رباط سرهنگ نه فرسنگ از وتا سارزکاه هفت از وتا مشک
پیی هشت از وتا رباط مریم نه از وتا خوارزم نو هشت از وتا ارکنج که دار الملک خوارزم است
چهار جمله باشد از دهستان تا ارکنج صد و ده فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و
هشت فرسنگ من نیشابور الی هراة از نیشابور تا دزباد هفت فرسنگ از بخارا هی
بسرخس رود یاد کرده شد و راهی که بهری رود تا رباط بدیعی پنجفرسنگست از وتا ده
مرباد هفت از وتا ده سعید آباد هفت از وتا حنرو پنجفرسنگ از وتا ده بوجکان هفت
و از ینمقام راهی بهری رود و یکی بقاین و یکی بسرخس و یکی بباخرز براه هری تا ده
کلاباد ششفرسنگ تا کوشک منصور ده فرسنگ تا شهر نوشیخ شش از وتا شهر
هری هشت جمله باشد از بوجکان سی فرسنگ و از نیشابور شصت و از سلطانیه
دویست و پنجاه و یکفرسنگ من نیشابور الی ترشیز قهستان از نیشابور تا رباط سنگ
عز پنجفرسنگ از وتا ده دایه پنج درین مرحله هفت پاره ده آبادان است و آب روان
داد از وتا ده بمر چهار فرسنگ از وتا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از ترشیز
تا نیشابور بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این بلاد بر بمو جیست تا شهر تون
بیست و پنجفرسنگ از وتا شهر قاین سی و ششفرسنگ و تا شهر بوجکان سی و
ششفرسنگ من الهراة الی سیستان بروایت مسالک الممالک هشتاد فرسنگ
و بروایتی از هری تا سیستان شصت فرسنگ من هراة الی مرو از هری تا هنکاباد
پنجفرسنگ از وتا باد غیس پنجفرسنگ از وتا تون پنج از وتا مرغزار ده پنج از وتا
شور هشت فرسنگ از وتا لوسرود پنجفرسنگ از وتا مرورود چهار از وتا قصبه
احنف قیس پنجفرسنگ از وتا خوراط چهار از وتا اسدآباد شش از وتا قدسی
هفت از وتا بحیاباد پنج از وتا مهدی آباد هفت از وتا قا ششفرسنگ از وتا شهر مرو
هفت فرسنگ جمله باشد از هری تا مرو هشتاد و چهار فرسنگ ومن مرو الی خوارزم
از مرو تا ده مقری پنجفرسنگ از وتا آبدان کنج ده فرسنگ از وتا رباط سوران هشت
از وتا چاه خاک پنج از وتا چاه صاحبی پنجفرسنگ از وتا چاه هارون هفت از وتا رباط
نوشاکرد هفت درین مرحله بمقدار دو هزار گام ریک رو است از و سکاباد هفت

ازو تا رباط هری شش ازو تا رباط بودینه پنج ازو تا شهر درغان از توابع خوارزم نه
فرسنگ ازو تا شهر جوربند هفت ازو تا رباط دهان شیر پنج فرسنگ در موضع دو کوه
تنگ بهم برآمده است و آب جیحون بدان بسیاری از میان آن میگذرد ازو تا سدنور
چهار فرسنگ است ازو تا شهر هزاراسب ده فرسنگ ازو تا ده درزوق نه فرسنگ
ازو تا رحشمین هفت ازو تا اندرآب شش فرسنگ ازو تا شهر بوید دو فرسنگ ازو تا
شهر ارکنج کرد دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد آزمر و تا خوارزم صد
بیست و چهار فرسنگ **شاهراه شمالی من سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد**
الایران مغول باب الابواب را دمورقاپو خوانند **من سلطانیه الی اردبیل** از
سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از آنجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ارض الروم
میرود دو راهی باردبیل و سراه براه اردبیل به ده توت سواری هفت فرسنگ ازو
تا ده کاغذکنان هفت ازو تا ده خلخال شش فرسنگ کریوه برو لوکه بر آب سفید
رود است برین راه است ازو تا ده مالش شش فرسنگ ازو تا شهر اردبیل شش فرسنگ
جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ **ثم الی قراباغ اران** تا رباط
ارشد هشت فرسنگ ازو تا ده زرنق هشت فرسنگ بدر بیه که اکنون ده بیست
بدست چپ در قبله این مرحله است یکفرسنگی از زرنق تا شهر جروان که اکنون
ده بیست چهار فرسنگ باشد جمله از اردبیل تا جروان بیست فرسنگ و تا بلبوار
هشت فرسنگ و تا جوی نو شش فرسنگ و تا محمود آباد کاو باری شش فرسنگ جمله
باشد از محمود آباد بیست فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و هفت فرسنگ بطریق قراباغ
از تا جروان تا ده علی بیک هفت فرسنگ ازو تا ده بکرآباد شش فرسنگ ازو تا کنار
آب ارس که حد قراباغ است دو فرسنگ جمله باشد از تا جروان تا قراباغ پانزده
فرسنگ و از اردبیل پنجاه و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ **ثم من قراباغ**
الی گنجه از کنار آب ارس که حد قراباغ است تا هر سه فرسنگ ازو تا قرق پنج فرسنگ
ازو تا ده لیزان پنج فرسنگ ازو تا بازارجوق سه فرسنگ ازو تا شهر بردع چهار فرسنگ
ازو تا شهر جوزنیق یکفرسنگ ازو تا ده اصفهانی چهار فرسنگ ازو تا خانقاه شتر
پنج فرسنگ ازو تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی و پنج فرسنگ و

از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ
ازو تا یورت سه فرسنگ ازو تا رود اقتوان شش فرسنگ ازو تا یام پنج فرسنگ ازو
تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از قراباغ پنجاه و
چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ **من قراباغ الی تبریز بطریق**
اهر از کنار ارس که حد قراباغ است تا ماجروان یاد کرده شد پانزده فرسنگ و ازو تا
دیاوند که اکنون ده بیست چهار فرسنگ ازو تا رباط ایوان که اکنون خواجه تاج الدین
علیشاه تبریزی ساختست شش فرسنگ ازو تا ده سهلقان که بدیه صاحب دیوان
مشهورست هشت فرسنگ ازو تا شهر اهر هشت فرسنگ و درین راه دردره
قردی خواجه تاج الدین علیشاه وزیر رباطی ساخته است از اهر تا ده ارمنیان براه
کریوه کوبله میل شش فرسنگ درین کریوه وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته
و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته است از ده ارمنیان تا تبریز هشت
فرسنگ درین راه در مرحله بلدق وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی
دیگر ساخته **شاهراه غربی من السلطانیه الی قونیه روم اقصی حد الایران** سیصد و
یکفرسنگ بعد **من سلطانیه الی تبریز** از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ ازو تا رباط
نیکبارکه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه ساخته شش فرسنگ ازو تا سرچم هفت فرسنگ
درین مرحله وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی رباطی ساخته و برادرش خواجه
جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد هجده فرسنگ ازین مرحله راهی بدست
چپ بمراغه رود و دو راه دست راست بمیانج رود از سرچم تا میانج شش فرسنگ کریوه
درین راه است ازو تا ده ترکمانان که دیزخران گویند در اول شهری بوده است شش فرسنگ
ازو تا ده شنکلاباد چهار فرسنگ ازو تا شهر اوجان چهار فرسنگ ازو تا سعید آباد
چهار فرسنگ کریوه درین راه است ازو تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه
تا تبریز چهل و شش فرسنگ **ثم من تبریز الی ارزن الروم** از تبریز تا مرند یازده فرسنگ
ازو تا خوی دوازده فرسنگ ازو تا شکاباد شش ازو تا نوشهر پنج ازو تا بند ماهی
سه ازو تا ارجیش هشت ازو تا ملازجرد هشت ازو تا خنوس ده ازو تا کریوه آق
افتی پنج ازو تا پسینی پنج ازو تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ

ثم من ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن الروم تا آنجا از توابع سرجاست ده فرسنك
ازو تا خوبان قلوح در پای کریوه ده فرسنك ازو تا ارزنجان بیست و چهار فرسنك
و از تبریز براه زمستانی صد و سه فرسنك و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنك
من ارزنجان الی سیواس از ارزنجان تا ده خواجه محمد پنجفرسنك ازو تا ارزنجك هفت
ازو تا آق شهر هشت ازو تا اکرسوك پنجفرسنك ازو تا زاره هشت ازو تا رباط خواجه
احمد ده ازو تا سیواس چهار جمله باشد از ارزنجان تا سیواس چهل و هفت فرسنك
و تا سلطانیه صد و نود و ششفرسنك شاهراه زاویه مابین المشرق والجنوب
من سلطانیه الی قیش اقصی حد الایران دویست و شصت و پنجفرسنك
من السلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا سکزآباد که راه که راه خراسان ازو جدا
میشود بموجب شرح ما قبل پنج منزلست که بیست و چهار فرسنك باشد و از
سکزآباد تا رباط صاحب حسن ششفرسنك ازو تا رباط دوانیق هفت فرسنك
ازو تا شهر ساوه پنجفرسنك جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنك و از
ساوه تا آوه دو فرسنك و ازو تا قم ششفرسنك و از قم تا کاشان دوازده فرسنك
که جمله باشد از ساوه تا کاشان بیست و هشت فرسنك از کاشان تا قهرود هشت
و ازو تا ده واسط شش و ازو تا رباط مورچه خورد شش ازو تا ده بیمی هشت
جاه میانین از واسط تا سین دوازده فرسنك اما آبادانی نیست از سین تا
اصفهان چهار فرسنك جمله باشد از سلطانیه تا اصفهان صد و ششفرسنك
ومن اصفهان الی شیراز از اصفهان تا ده اصفهانك سه فرسنك ازو تا ده مهیا
که سرحد ملك فارس است پنجفرسنك ازو تا شهر قومشه ششفرسنك ازو تا
ره وکان پنجفرسنك ازو تا ده یزدخواست هفت فرسنك از یزدخواست براه
زمستانی بند عضدی رود بدست چپ و براه تابستانی بدست راست من
یزدخواست الی شیراز از یزدخواست تا ده کرد هشت فرسنك ازو تا کوشك
زر هفت ازو تا رباط صلاح الدین بدشت دون پنجفرسنك درین راه کریوه مادر
و دختر است ازو تا رباط پل شهریار سه فرسنك ازو تا قصبه مایین هفت فرسنك
درین راه کریوه مایین است سنك لاخ درشت و تا مایین همه راه سنکلاخ است

ازو تا پل نو چهار فرسنك قلاع اصطخر و شکسته بر دست چپ بر سر راه هست از پل
تا ده کرك پنجفرسنك ازو تا شهر شیراز پنجفرسنك جمله باشد از اصفهان تا شیراز هفتاد و
یك فرسنك ثم من شیراز الی قیش از شیراز تا ده شهرك پنجفرسنك ازو تا شهر کوار
پنج ازو تا رباط سمنکان پنج کریوه زنجیران بر راه راستست و این مرحله راهی بدست
چپ هفت فرسنك بفیروزآباد رود و از سمنکان تا میمنه پنجفرسنك ازو تا اول
ولایت سمنکان شش ازو تا آخر ولایت سمنکان شش ازو تا شهر کاذرین هفت
ازو تا سنك کریوه سرهنید که درین راهست یکفرسنك ازو تا لاغر کمر پنج ازو تا
ناحیه فاریاب شش ازو تا شهر جم ازو تا آب انبار کناده پنج ازو تا هرم پنج ازو
تا ده دادوك شش درین راه کریوه بسیار است ازو تا ماهان شش ازو تا ساحل
بحر شش درین راه کریوه لردك است ازو تا شهر قیش در آب چهار فرسنك جمله باشد
از شهر قیش تا سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنك من قیش الی سرانذیب
مهبط آدم علیه السلم از قیش تا جزیره ابرکافان هجده فرسنك ازو تا سرده ارمو
هفت ازو تا سرهیه بار که حد ولایت فارس و سعداست هفتاد فرسنك ازو تا دیل
هشتاد ازو تا قصب مهران که جوی سعید ست دو فرسنك ازو تا انکیر اول ملك
هند چهل ازو تا کاولی دو فرسنك ازو تا سمندان هجده ازو تا ملیبار پنجاه فرسنك ازو
تا تلین بیست فرسنك از تلین دو روز بلجه عظمی روند ازو تا سرانذیب ده فرسنك جمله
باشد از قیش تا سرانذیب پانصد و هشتاد و دو فرسنك من شیراز الی کازرون
از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج ازو تا دشت ارژن هشت ازو تا رباط سر کریوه مالان
شش ازو تا شهر کازرون سه کریوه هوشنك درین راهست و هر دو کریوه سختست
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنك من شیراز الی هرموز از شیراز
تا سروستان دوازده فرسنك ازو تا شهر قبغا هشت ازو تا ده هارستان شش ازو
تا داركان هشت از آنجا راهی بدست چپ بشبانکاره رود و راه دست راست از هرموز
بشیراز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنك از داركان تا داراب جرد ده فرسنك ازو
تا ده خیر سه فرسنك ازو تا شبنکان شش ازو تا رستاق سه ازو تا برکه سه ازو تا
داشلو شش ازو تا تادم شش ازو تا چاه چهل فرسنك ازو تا تورهشت ازو تا

هرموز وداراب دوازده فرسنك جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنجفرسنك
من شیراز الی شبانكاره از شیراز تا دارکا بموجب شرح ماقبل سی وچهار فرسنك
از و تا شهر ایك که دار الملك شبانكاره است چهار فرسنك جمله باشد سی و هشت
فرسنك **من شیراز الی کرمان بطریق شهر ایك** از شیراز تا داریان هشت از و تا
جوم هشت از و خوبجان چهار فرسنك از و تا چاهك دوازده از و تا شهر بابك
دوازده از و تا سروشك شانزده از و تا شهر بابك سیزده جمله باشد از شیراز تا شهر
بابك شصت و هفت فرسنك از و تا آبان چهار از و تا شهر سرجان و بابکان ده فرسنك
از و تا کرمان بیست فرسنك جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یکفرسنك **من
شیراز الی ابرقوه** از شیراز تا ده زرکام پنجفرسنك از و تا بندامیر که بر آب کرست
سه فرسنك از و تا شهر ابرقوه بیست فرسنك جمله باشد از شیراز تا ابرقوه چهل
فرسنك **من ابرقوه الی یزد** از ابرقوه تا ده سیزده فرسنك از و تا ده خود شش فرسنك
از و تا قلعهٔ منوس چهار از و تا شهر یزد پنجفرسنك جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و
هشت فرسنك و از شیراز تا کرمان صد و بیست و پنجفرسنك **ثم من شیراز الی
ابوهنجان** از شیراز تا خیم پنجفرسنك از و تا جلال پنجفرسنك از و تا کوکان نه فرسنك
از و تا بوهنجان سه فرسنك جمله باشد از شیراز تا بوهنجان بیست و پنجفرسنك
ثم الی تستر اعظم بلاد خورستان از ابوهنجان تا حوایدان چهار فرسنك از و تا کیس
ششفرسنك از و تا کنبد بلغان پنجفرسنك از و تا چاهه چهار فرسنك از و تا جیش
چهار از و تا خورك شش از و تا ارجان چهار از و تا بستانك که سرحد فارس است و
خورستان چهار فرسنك از بوهنجان تا اهنیجا سی و هفت فرسنك و از شیراز شصت و
دو فرسنك **فصل دویم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال المشهوره** در کتب حکما
مسطور است که چون آب و خاك با هم ممتزج شود در خاك لزوجتی باشد حرارت
آفتاب آنرا سخت کرداند سنك شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون
حرارت بیش میابد کداخته میشود و بسختی از سنك در میکذرد و بانداز کثرت
تمادی ایام و لیالی و افراط یبوست در احجار خلل پدید ظاهر میشود حجر با زخاك
میکردد و از وقوع زلازل کوهها خراب می یابد و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاك

ترا از موضعی بموضعی دیگر نقل میکند و آنچه سنك که بر زمین سخت بود میماند تا
بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت ازان بلندی کوه هست که اگر آن بر روی زمین نبودی
زمین متحرك بودی و کلام مجید برین شاهد است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان
تمید بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا و اگر نیز متحرك نبودی مستدیر هموار بودی و هوا
بالضروره در و یکسان جهیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان هم نبودی و فایده
سردسیری و گرمسیری حاصل نشدی و موالید ازان بکمال نرسیدی حکمت ازلی چنان
اقتضا کرد که بسبب فراز و نشیب بر روی زمین و در آب میان کوهها پیدا میشود تا
این فواید بظهور میرسد تبارك مبدوه و تعالی منشاه اکنون از جبال ایران زمین
و دیگر کوههای مشهوره آنچه معلوم شد بر سبیل حروف یاد کنیم **کوه ابلستان**
بروم در عجایب المخلوقات کوید که در میانش شکافیست و راه از و بیرون میرود هرکه
خواهد از و عبور کند هما زمان نان و پنیر بایدش خورد تا بسلامت بکذرد
والا از عفونت آن رنجور شود اینمعنی در آن ولایت مشهور است **کوه ابوقبیس**
بمکه کوه بزرکست و بروایت ابن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه واله مرویست
که اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابوقبیس ثم فذت سعه الحساب **کوه احد**
از جبال مشاهیر است در شمال مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله و در تفسیر و تواریخ
مسطور است که المکوه از کوههای بیشتر بکه و رضوی از پارههای کوه طور است که در حالت
تجلی بعهد موسی علیه السلام آنجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا
و در کوه احد معلوم نیست **کوه ارجان** بطبرستان و در عجایب المخلوقات آمده که از آن
کوه آبی از سنك فرو میچکد و در حال باشکال مسدس و مثمن و مخمس و غیر آن میشود
مردم آنرا بر سبیل مهره بکار میبرند **کوه [illegible]** بروم است کوهی بس بلند است
و قیصریه و دولو در پایان اوست و قلهٔ آن کوه هرگز از برف خالی نبود کویند هر سال
در ایام معدود بر قله اش توان رفت و دیگر ایام صعود بر آنجا متعذر بود و بر آن کوه
کلیسیای بزرك ساخته اند و در آن کوه راکس ندارد و آبهای بسیار ازان کوه فرود
می آید و ببلاد روم میریزد **کوه الوند** در قبلی شهر همدانست کوهی معروفست و دورش
سی فرسنك بود و هرگز قلهٔ آن از برف خالی نبوده و از بیست فرسنك بلکه زیاده

ازان توان دید بر قلهٔ آن چشمه ایست از سنک خارا میترا و دو آن سنک بر مثال
بنا ایست بروی افکنده از بالای آن سنک اندکی آب ترشح میکند آنرا تابستان
توان دید چه زمستان در برف پنهان بود من آنجا رسیدم شب آدینه بود کفتند
که در هر هفته یکشبانه روز این آب بزمین میرسد و روان میشود و در دیکر ایام
نمیتوان دید و بزمین نرسد و در عجایب المخلوقات و طبقات همدانی آمده که از کوه الوند
چهل و دو رود بشیب می آید و عیون آن بلانهایت است کوه اسکهیران نزد
اصفهان است بر محاذی لر بزرک و بر او افاعی بسیار میباشد کوه البرز کوه عظیمست
متصل بباب الابواب و کوههای فراوان برو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز
کابیش هزار فرسنک طول دارد و بدین سبب بعضی او را کوه قاف شمارند طرف
غربیش باجبال کرجستان پیوسته است که کوه لزکی خوانند و در صور الاقالیم
آمده که در کوه لزکی امم فراوان میباشند چنانکه هفتاد و چند زبان سخن کنند
و دران کوه عجایب بسیار است چون بشماط و ملاطیه رسد قالیقلا خوانند
و چون بانطاکیه و مصقلیه رسد لکام خوانند و آنجا فارقست میان شام و روم و چون
بمیان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج کویند
و طرف شرقیش که بجبال آران و آذربایجان پیوسته قبق خوانند و چون بحد عراق
و کیلان رسد طرقل ورکوه خوانند و چون بوسط قومش و مازندران رسد موزخوانند
و مازندران در اصل موزندرون بوده و چون بدیار خراسان رسد سونج خوانند
کوه الترعوام کویند که در اصل نامش اترا است و بکثرت استعمال الترشد این اسم
بی بنیاد است الترا اسم علم اوست و در شمال قزوین است و کوه بلند و بدیکر جبال این
دیار پیوسته است و بر آنجا مسجدیست که قدما اولیا فراوان بآنجا رسیده و دعا آنجا
اجابت باشد و محراب دارد و در عجایب المخلوقات آمده و عوام نیز کویند که مزار
اویس قرنی بر آنجاست بر قله کوه بران روی که رودبار است و پیوسته در میان برف باشد
کوه ایلاق بترکستان بوده و معدن نقره در وست کوه مامار بلر کوچک است در زبدة
التواریخ آمده که برو سنکی هست که بجای هیمه بکار برند اما از بخار دود او جانوران
بکریزند کوه پستون بکردستان از جبال مشهوره است و سخت بلند از سنک سیاه

بروی هامون پیدا شده جانکه در دامنش ده و بیشه باشد از بیست فرسنک کا
بیش بالای آن توان دید دورش بیست فرسنک بود و بر قله اش زمین هموار است
کابیش پانصد جریب و بر آنجا آب و زراعت است در آنجا سنه احدی عشر و سبعمائه
هجری نوبهان اولجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آنرا کز نمودیم چهار هزار و
هشتصد کز خیاطی برآمد و اکثر اوقات سحاب بمراتب شعب بر قلهٔ آن کوه میباشد
و بر روی آن کوه سنکلاخ است که بدشواری توان رفت و در کتاب خسرو و شیرین
شیخ نظامی کنجه آورده است بیت که ما را هست کوهی بر کذرکاه که مشکل میتوان کردن
بر او راه میان کوه راهی کند باید چنان کامد شدن ما را بشاید روایتی مجهولست
و شیخ نظامی آنجا را ندیده بود و مشاهده نکرده بتسامع سخنی کفته و حقیقتش آنکه
در پای قله این کوه بر روی صحرا چشمهٔ بزرکیست چنانکه دو سه آسیا آب میدهد در
کوه بر سر آن چشمه صفهٔ بارکاه ساخته اند و آثارش شاهد این تقریر است چنانکه
در آخر کوه از این چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنک است و صفهٔ دیکر کوچک ساخته اند
بر سر دو چشمه که از جلوهای صفه آب بدری آید هر یک آسیا کردانی باشد و آن را صفهٔ
شبدیز خوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم بر آنجا
ساخته اند در غایت تحرک و خورده بینی تا میخ موزه و تا ابریشم چنک پیدا کرده اند
و هم درین حد ده متصل کوهی است که مزار متبرک بر آنجاست و عوام کویند که مزار اویس
قرنست کوه برجین بولایت قزوین ده و غاریست که در و شکافیست که قریب
بکیدات راه دو میتوان رفتن و سرایی عظیم میباشد و در آخرش جوی آبی عظیم است
و فرو ترازان رفته بادی عظیم می آید و هیچ روشنایی بیرون را نمیتوان دید و چراغ
نمیتوان رفت بدین سبب با آخر آن شکاف کس واقف نشده و سنک آسیا مردم آن
حد ده از آنجا برند کوه جودی بحد موصل و جزیره که کشتی نوح علیه السلم بر آنجا
قرار کرفت قوله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی
الامر واستوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که بران کوه تا زمان نبی
عباس پارهای کشتی نوح باقی بود و نوح علیه السلم بر آن کوه دهی ساخت معروف
بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند اما بغیر از نوح از دیکران نسل نماند

وبدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه درّاک بدو فرسنگی شیراز است و بر آنجا
انبارهای برف ساخته اند زمستان درو برف جمع میکنند و تابستان بشیراز
میبرند و بنیاد برف شیراز بر آنست کوه دماوند از مشاهیر است و سخت بلند است
از صد فرسنگ باز توان دید و بر شرقی ملک ری افتاده است قلهٔ اش هرگز از
برف خالی نبود و دورش معلوم نیست که چند فرسنگست اما بلندی او پنج فرسنگست
بلکه زیاده و بر قلهٔ آن هامونیست مقدار صد جریب و ریگیست که پای فرو میرود
تابستان بر راه کوه یخ شود و میان آن چشمه آب عوام گویند گرم است و دران کوه بهمن
بسیار میباشد آنچنانکه برفها بمرور ایام برهم می نشیند ناگاه پارهٔ از و بگسلد و مردم
را فرو گیرد و هلاک کند عوام گویند در چنان جای سخن نباید کرد و الا بهمن فرو
آید و غرض ازین آنکه بسخن مشغول نباید شد و زود باید گذشت مبادا که بهمن
آید و در عجایب المخلوقات گوید که اگر بر طرفی از آن قله برف آخر شود چنانکه زمین
را بسیاهی توان دید بر آن طرف که مرئی بود خونریزش عام باشد و در صور الاقالیم
آمده که ضحاک در آن کوه محبوس است کوه داراب جرد در صور الاقالیم آمده که
بر آنجا همه رنگ ریگ هست سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن کوه رستو
در ده شبانکاره در راست قلهٔ آن بلوغ و انقست و کوه با تیله متخلخل است
بلندی آن کما بیش سه فرسنگ بود بر شمال تیه افتاده است مد و دور آن
شانزده فرسنگ بود و قلهٔ آن در اکثر ولایات فارس دیدار دهد و دران کوه
ادویه بسیار است و درّهای بسیار از قلهٔ کوه تا دامن کوه کشیده و در دامن
کوه هموار است و اکثر اوقات بر راه کوه برفست و مارهای عظیم میباشد چنانکه مار
پنجاه منی و شصت منی تقریبا میباشد کوه راسمند در شمال شهر کرخ است و این نیز
چون کوه بیستون بر روی هامون پیدا شده بی آنکه در پایانش درهٔ یا پشتهٔ باشد
از سنگ سیاه و مثال خانه بسقف سنجان در آورده مرغزار کیتو که از مشاهیر مرغزار
عراقست بطول شش فرسنگ و بعرض سه فرسنگ در شمال این کوه است و چشمه که
نخرو منسوبست در پای آن کوه درین مرغزار است و دور آن کوه ده فرسنگ باشد
کوه راسمند در قبلی قزوین و شمال خرقانست و مردم نشین است و در رودها و

زراعت و بلندی عظیم ندارد اما ذکرش در پهلویات بسیار آمده است کوه رقیم
در حدود عموریه روم است و ذکرش در قرآن آمده است و غار اصحاب کهف در آن
بود و حکایت ایشان مشهور است تکرار محتاج نیست و دور آن کوه هجده فرسنگست
کوه رالک در ترکستانست در و معادن طلا و نقره است کوه زرده بر لرستان آب
جوی سرد که سرچشمه رود اصفهانست و آب رود دجیل تستر آغازش از انجاست
کوه زره بحدود دامغان بر دو کان طلاست و بدین سبب برین نام مشهور است
کوه ساوه بر یکفرسنگ ساوه است بحدود خرقان نزدیک مزاری که بذو الکفل مشهور است
کوهی بلند است و در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست بر شیوهٔ ایوانی
و در آنجا نقوش و اشکال بسیار و در آخر آن غار حوضی و بر بالای آن حوض چهار
شکل سنگ پستان زنان بآنجا پیوسته است آبی فرو میچکاند و دران حوض جمع
میشود و از کثرت ایستادن متغیر نمیشود و شربتش تداوی امراض میکند اهل
ساوه هم برین معنی قائلند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهوره است بلاد
اردبیل و سراه و مشکین آباد و ارجاق و خیاو در پای آن کوه افتاده است کوهی سخت
بلند است و از پنجاه فرسنگ نمایان و دورش سی فرسنگ باشد و قلهٔ او هرگز از
برف خالی نبود و بر آنجا چشمه ایست که اکثر اوقات از یخ بسته بود از غلبهٔ سرما در
عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من قرا فسبحان الله حین
تمسون و حین تصبحون تا آنجا که و کذلک تخرجون کتب الله تعالی من الحسنات
بعدد ذلک در قر ثلج تسقط علی جبل سبلان قیل و ما سبلان یا رسول الله قال
صلی الله علیه و آله جبل بین ارمن و آذربایجان علیه عیون من عیون الجنة و فیه
قبر من قبور الانبیاء و در تاریخ مغرب گوید که آن چشمه را آبی در غایت سرد است
و در حوالیش چشمهای آب سخت گرم است و سوزان و جاری کوه سراهند بعراق
در قبلی ابهر افتاده است کوه سرانذیب از مشاهیر جبال است و بر جزیره سقلاب
بجر هند افتاده است و در عجایب المخلوقات آمده که آنجا که مهبط آدم علیه السلام است
بزبان هندی دهر خوانند از همه جبال آنجد و بلندتر است و بچند روزه راه در بحر
توان دید اثر قدم آدم علیه السلام بر آن سنگست و پیداست از انگشت بزرگ پای

آنحضرت تا پاشنه هفتاد گز بوده و هر روزه بی آنکه برق جهد سحاب بود باران
برآنجا بارد و گرد از روی آن شوید و مردم آن نشانرا متبرك میدارند و در او بحوالی
معادن یاقوت و شبادج و بلور است و در آن زمین پارهای الماس وافر ریخته
باشد و عقارب و افاعی در آن زمین بیشمار باشند و بران کوه چوب عود و عطریات دیگر
باشد و دانه مشك و زباد و اکثر حشایش آنجا ادویه است و در آن بحر غوص
لولو است کوه سهند باذربایجان بلاد تبریز و مراغه و ده خورجان و اوجان در
حوالی آنست دورش بیست و پنج فرسنگ بود قله اش احیانا از برف خالی شود
آنجا مزار اسهسالار اسامه بن شریك صاحب رسول صلی الله علیه و آله است
کوه سیاه کوه باذربایجان قصبهٔ کلنبر در پای اوست کوهی سخت است و مردم نشین
سکان او اکثر قاطع الطریق اند کوه سیلان در قبلی اخلاط افتاده کوه سخت است
و مردم نشین از پنجاه فرسنگ مینماید قله اش هرگز از برف خالی نباشد دورش
پنجاه فرسنگ بود علفزارهای در غایت خوبی دارد کوه شتان بخراسان بحدود
جاجرم دران کوه شکافیست که از آن جا آبی بمقدار دو آسیا گردان بیرون میریزد
بدان سبب آنکوه را شتان خوانند در عجایب المخلوقات آمده که دران غاریست
هر که سر بآنجا برد از عفونت ابخرهٔ آن رنجور شود و هم در آنحدود کوهیست که در
جا انجا از قوت باد هیچ چیز بحس نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود
کوه صور در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که دران کوه سنگیست بر مثال
آینه و اشکال میتوان دید چون بآب میسایند آن مسحوق همین خاصیت دارد کوه
صکه باردین بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار الباقیه آمده که دران کوه غاریست
و در آنجا دکایست که آنرا سلیمان دکه خوانند و بیرکت او را معتبر و معطر دارند
اگر آن دکه را انجا زود و آن چیزی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و بارندگی آرد
تا آنرا پاك نکنند فرو ننشیند کوه طرك برو معدن نقره است اما چندانکه برو خرج
کنند هم چندان باز دهد و سودی ندهد کوه طور سینا از مشاهیر جبال جهانست
و ذکرش در قرآن بسیار آمده و موسی علیه السلم برآنجا نور الهی را بر سر درخت دیده
شرف تکلیم یافت کوه عرقان بحد و دطایف است و بر وی برف و یخ میباشد و در

ملك عرب بر هیچ کوه دیگر نبود کوه غرقان در صور الاقالیم آمده که برو معادن
فیروزه و زیبق نحاسی و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر و زاج است
و برو سنگیست که بجای هیمه بکار میبرند کوه قارن در صور الاقالیم گوید که بکوهستان
دهر در انجا گوید بطبرستان است کوه قاف در معجم البلدان آمده که کوه عظیم است
بگرد دنیا در آمده و از و تا آسمان مقدار یکقامتست بلکه آسمان برو مطبق است
و سورهٔ قاف اشارت بدوست و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس
لون اوست و ماورای آن عوالم و خلایق فراوان اند که حقیقت حالشان بجز
خدای نداند و در بعضی از تفاسیر گوید که از زمرد است و در عجایب المخلوقات
و معجم البلدان آمده که همه بیخ کوهها با و پیوسته است حق سبحانه و تعالی را بامر
که غضب بود و خواهد که زلزله بدیشان فرستد فرشته را که بر کوه قاف موکلست
فرمان دهد تا رك بیخ آن کوه را که مطلوبست بجنباند دران زمین زلزله افتد
والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند اگر چه این روایت
از عقل دور است اینقدر شرح آن نوشتن در خور بود کوه تیتلر ما بین اران
و گرجستانست کوه قبیس بکرمان در صور الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوج است
و اکثر ایشان قطاع الطریق اند کوه کرکس در مفازه ایست بحدود شهر نطنز و با هیچ
کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلندست و از بلندی
کرکس بر فرازش نپرد بدان سبب بدین نام مشهور است و در دو حلی است که
از دور آب نماید صادر و وارد بقصد آب دران دره نزدیك آن وحل روند و از غایت
تشنگی مایل آب شوند و بوحل فرو روند و هلاك گردند کوه کرمان در عجایب
المخلوقات آمده که در و سنگیست که چون همه آتش در و میگیرد و آنرا بجای هیمه
بکار دارند و هم بران کوه معدن نقره است کوه گلستان بتوغانات فرسنگی در
فرسنگی در و گلهای خود روست و خوشبوست گویند در زمان سابق آنرا
ملاحده تعزیر کرده اند و نزهتگاه ایشانست کوه کلان بطوس و در آنجا غاریست
بر مثال ایوانی و دهلیزی دارد چون در انجا مسافتی بروند بروشنی برسند خطره
باشد و آنجا چشمه ایست آب آن چون قدری برود سنگ گردد و فراتر رفته

بادی میجهد که مانع دخول در وی میشود **کوه کنابد و زبید** دو کوه است بولایت
قهستان برابر هم و فردوسی کوید **بیت** بکوه کنابد کنی کارزار دکر سوی زبید
بر آرای کار **کوه کوشید** مابین عراق و فارس و در عهد کیخسرو در آنجا اژدهائی
عظیم بود چنانکه مردم از بیم آن آبادانیها باز کذاشته بودند کیخسرو آن اژدها را
بکشت و بر آنجا آتشخانه ساخت که آنرا دیر کوشید خوانند **کوه کیلویه** ولایتی
مشهورست و در و کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه دنا
کویند کیخسرو در آن کوه در دمه هلاک شد **ماست کوه** در غرب نخجوان بر چهار
فرسنکی شهر است و کوهی سخت بلند است که از سی و چهل فرسنک دیدار نماید
قلهاش هرکز از برف خالی نباشد و اکثر اوقات در برف مخفی بود و دورش
سی فرسنک باشد **کوه معظم** بولایت صعید مغرب در و معدن زمرد است
و بغیر از آنجا جای دیکر نیست **کوه سورجان** بفارس در عجایب المخلوقات آمده که
در آن کوه غاریست و از سقف آن آبی میچکد که اکر یک کس در آنجا رود و اکر صد
کس که همه سیراب شوند زیادت و نقصان نبود کویند از طلسمات است **کوه نیشت**
در فارسنامه آمده که بحدود اصطخر است و صورت همه چیز و همه حیوانات برو
نکاریده اند و آثار عجیب برو نموده چنانکه صانعان این زمان از مثل آن عاجز
شده اند **کوه نمک لون** در میان آوه و قم از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست
و از غایت شوری برف باران قرار نکیرد و بر فرازش نتوان رفت که پا فرو رود و با این
هزهانکی را نشاید که تلخ بود و دورش سه فرسنک بود و بر و هیچ رستنی نبود و از
ده فرسنک دیدار دهد **کوه هیچم** بطبرستان است در عجایب المخلوقات آمده که در آن
کوه غاریست و در و آب روان چون یکی آنجا رسد و بانک کند آب باز ایستد و اکر
دیکری بیاید و بانکی کند روان شود و برین صورت ببانک می آید و ببانک می ایستد
کوه هوین بلر کوچک در و معادن آهن است **کوه بکنا** کوهی در غایت خوشیست
و از کثرت علفزار و اشجار در و عمارات و قری و آبهای زلال و چشمه سارها باشد
فصل سیم در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین موالید کفته شد که معدنیات
سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و سبب تولد هریک در ذکرش یاد کرده

شد اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایتست در پنج باب سر باب یاد کنیم **باب**
اول در فلزات هفتکانه **زر طلا** معادنش بسیار است و در کوهسیرها بیشتر بود
بهترینش به نیکوی جوهر و بسیاری حاصل معدن مغربست و بدین سبب زر
مغربی مشهورست و بعضی کویند پیوسته در مغرب اهل صنعت بعلم کیمیائی
زر میسازند از آن سبب آنجا بیشتر میباشد و معادنش در اندلس بسیار است
و معدن بالنجه بزمین حبشه حاصل نیکو دهد معدن مغاره مابین مصر و نوبه
و حبشه و بحر قلزم معدن نیکو و پر حاصل است معدن صقلیه بکوه زر معدن
بجزایر و قواق حاصل فراوان دارد چنانچه اکثر کارفرماهای آن قوم از زر
طلا بود معدن بمفازه جیلان بحدود ترکستان در صور الاقالیم کویند که در آن
معدن پارهای بزرک و کوچک زر طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش
چنانکه اکر پارهای بزرک بردارند مرک در آن قوم افتد معدن مابین بخارا معدن
بکوه سمرقند معدن کم زحمت بسیار فایده است معدن بحدود سلمانیه حاصل
فراوان دارد اما راهش بسیار دشوار است و زحمتش بسیار معدن بکوه ایلاق
ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن بحدود دامغان آنرا کوه زر خوانند
طلا پارها در میان خاک میابند و خاک را میشویند تا طلا از وی جدا میشود
اکنون در ایران غیر ازین معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهورست
که در عهد سلاطین غزنین بر روی زمین بمثل سوزن زرین پیدا شد و هرچند
که بشیب تر میرفتند قوی تر میشد و زیادت بر می آمد تا بسبطری درخت بزرک
و هم در عهد غزنویان از زلزله خراب شد و انباشته کشت و جایش نیز از نظرها
محجوب ماند اما بیعقل و دور از عقل است که فلزات را چون نبات رویندکی باشد
زیرا که فلزات بجاد مانندتر از نباتات است و نیز نشان چنان معدنی مرتفع چکونه
باندک زمانی از نظرها محجوب کردد حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبیل
افسانه میکفته اند تسلی و تمنی جهال را **نقره** معدن نقره بسیار است و در سر
سیرها بسیار باشد اما بهترینش بنیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنکست
و آذرمین بمعادن الفضه مشهور است معدن جیلان بحدود ترکستان بکوه

سمرقند کم زحمت بسیار فایداست معدن بکوه حرفت کرمان معدن بکوه دستان
معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بکوه زانك بولایت ترکستان او را همان
خاصیت است که معدن طلا را که پارهای بزرك برمی شاید کرفت معدن بولایت فرغانه
معدن بخارا و ماوراء النهر معدن بجد و دساس ماوراء النهر معدن باندلس
معدن سیم کوه ما بین فارس و تواشیر معدن لولود دایران ازین معدن بر خاصیت
ترنیست معدن طرك هر چه بدان خرج کنند همان بازدهد و بدین سبب اکثر اوقات
معطل باشد اما در عهد سلاجقه در انجا بکار بودند کفتند اکرچه توفیر ظاهری
ندارد اما نقره در جهان بسیار میشود **آهن** معدن بسیار دارد در ملك قنان
ولایتی است آهن کار خوانند و بملك عرب بکوه قسار معدن نیست آهن نیکو دهد
و فولاد از انجا سازند و شمشیر قساری مشهور و معتبر باشد معدن بولایت
خواف قهستان معدن بجبال قارن کرمان معدن صاهر بولایت فارس بولایت
نیکو دهد معدن خطرع بولایت فارس معدن کوره بولایت طارمین قزوین معدن
کوه کوچك معدن بکنجه اران معدن بجدود کلنبر معدن بولایت دستمدار **اسرب**
معادنش بسیار است آنچه فراوانتر و مشهورتر بکوه دباوند معدن بجبال بخارا و
اسروشنه معدن بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدن آن نیست اما در بعضی
کتب دیدم که بیلاد چین معدن دارد و از ان حربه سازند مضرتش سخت تر از آهن
بود **قلعی** معادن بسیار دارد از همه مشهورتر و بهتر قلعی بسر حد هند و چین و مدین است
بدان سبب قلعی و جوهری خوانند و بروایتی در اندلس کوهی است قلعه میخوانند
و در و معدن ارزیز است و او را بد باز میخوانند و قلعی میکویند و بماز ددلر کوچك
قلعی پارها باشد بشکل بلوط هر یك کابیش دو مثقال و هر یك را سوراخی در میان
معدن بجزایر کلو و سریره و بحر هند معدن بولایت فرنك **مس** معدن بسیار دارد آنچه
معروف تر در ین مملکت بولایت الحسنان و آذربایجان حاصل نیکو داده معدن
بجبال بخارا و اسروشنه معدن بدیار فرغانه معدن بکوه حلب بملك شام در عجایب
المخلوقات کوید در اول حاصل بقیاس داشت چون اهل بیت امام حسین علیه
السلام را بر آنجا کذر افتاد و بر انجا بکذرانیدند و با نحال شماتت کردند و حرم محترم آنحضرت

واکوما اثر کرد و بیچارکش بزیان رفت آن معدن را برکت نماند آنچه برو خرج کنند بدشواری
بازدهد معدن بکوه سبلان **باب دوم در احجار** جواهر احجار فراوانست آنچه مشهورتر
و با قیمت تر است بر سه کونه است اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم **الاعلی** نه جوهر است
الماس در اول کتاب شرح داده شد که در درهای کوه سراندیب میباشد و از بیم افاعی
در نمیتوان رفت بحیله و سعی طیور بیرون می آرند تا دانست که پارهای بزرك نمی آورند
الا کوچك **دهنج** در کوه اسروشنه میباشد **بجادق** از معادنش بهتر و مشهورتر
معادن فرنکست و در ان ملك بجانب غرب بسیار است و بدهنج فرنکی مشهور است
و در تنسیخ نامهٔ ایلخانی آمده که در ترکستان شهریست که افراسیاب ساخته معدن
دهنج است و لون او بیاقوت مانند است و در آذربایجان معدنی دارد بشکل آنکه
آب از سنك ترشح میشود و بشیوهٔ یخ منجمد کرده میباشد **زمرد** در صور
الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صعید مصر که آنکوه مشرفست بر فراقه
معدن زمرد است و در همه جهان غیر از ان معدنی نیست **عقیق** در یمن معدن
نیك دارد و عقیق یمانی مشهور است و آن معدن را قساس میخوانند **فیروزه**
معادنش بسیار است و بهترینش معدن نیشابور بود بنیکویی جوهر و بی زحمت
و در جبال نیشابور چاهها کنده بوده اند فیروزه یافتند و از انجا جوهر خوب بر
می آید و مردم از بیم آن دست از معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش
کمتر از نیشابور است معدن بجبال مابین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه
معدن کرمان فیروزه نارسیده میدهد و بدین سبب زیاده قیمتی ندارد **لعل**
در ایام سابق لعل نبوده بدین سبب در کتب ذکرش کمتر آید درین چند
سال در بدخشان پیدا شده معدن خوب دارد و در سراه آذربایجان نیز
معدنی است اما لعلش نارسیده است و تیره رنك و با کبودی زند لاجرم
قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش نزدیك خط استواست زیرا که آنجا یاقوت حرارت
پیشتر است و یاقوت بقوت حرارت برود زمان تواند رسید **یشب** در کوه طالقان
مغرب خوب میباشد **الاوسط** بسد و مرجان در صور الاقالیم کوید که در
اندلس معدنی دارد و غیر از ان در جهان معدن نیست **بلور** در ولایت

فرنك بسیار است و در معادن بلور بروز کار نتوان کرد چرا که حرارت آفتاب او را
سوزان دارد که گرمی آن مانع او میشود **جزع** در کوه ماچین معدنی دارد فادزهر
و کهربا را معدنی معلوم نیست **اللآلی** جواهر بسیار است و مشهورات آنرا در
اول کتاب یاد کردیم آنچه از انجمله عزیز الوجودست ذکر معادنش اینجا ثبت افتاد
توتیا معادنش بسیارست درین ملك بکرمان بدیر توتیا گران خاك از معدن
بیرون می آرند و آغشته بشکل بکیل بطول یك گز ساخته و خشك کرده در کوره
می نهند قوت آتش توتیا را ازو بشکل غلافی بیرون می آرد **زاجات** معادنش
فراوانست آنچه در ملك ایران است معدن بکوه هوین لر کوچك چشمه ایست
زاج بالوان میدهد معدنی بکوه دماوند معدنی بطارمین قزوین **زجاج**
جوهرش سنك آتش زنه است و در همه ملکها میباشد و صفا و گونه ورنگش
تعلق بصنعت سازنده دارد بهترین صانعان این جوهر در حلب اند و آبگینه حلبی
شهرتی تمام دارد **شب** یمانی معروفست و در انولایت کوهیست و بر آنجا
چشمه که از ان چشمه بیرون می آید و باندك مسافتی بسته میشود **کحل** سرمه را
معادن بسیار است معدن بجبال اصفهان سرمهٔ خوب میدهد معدن بکوه
دماوند و در ولایت اندلس معادن دارد خاصیتش آنکه چندانکه ماه زایدالنور
بود آن معدن سرمه بیشتر دهد **مرداسنج** معادنش بسیار بود و از معدن
نقره نیز حاصل شود بکوه دماوند **مرقشیشا** بهترین معدنش بکوه لر کوچك و
مرقشیشا نقره بی میدهد چنانکه بگداختن سبیکه میشود **نوشادر** معدنش
بسیار است و در ایران بجبال نیمروز معدنیست که بروز دود و بشب آتش از آنجا
مشاهده کنند و چون در انجا روند نمد تر کرده بپوشند والا بسوزند و این معدن
در ان زمین هر چند گاه جوهر بهتر دهد معدنی دیگر بما وراءالنهر **لاجورد**
بهترین معدنش در بدخشانست و در ایران معدنی بدزماد آذربایجان و
معدنی بکرمان **باب سیم در دهان و معادن آن** از انجمله **نفت** معدن
بسیار دارد و در صور الاقالیم گوید معدن آن مابین بخارا و اسروشنه است
و معدنی بولایت فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم آمده که بهترین معادن
زیبق بکوه برانش بولایت اندلس و آن چشمه ایست که زیبق با آب از وتراوش
میکند و از و همه جهان میبرند و معدنی ما بین بخارا و اسروشنه بولایت فرغانه
عنبر در معدنش اختلافست و در اول کتاب شرح دادیم اما همه قولی در بحر است
و در ایران نیست **قیر** معدن بسیار دارد و آنچه در ایرانست معدن عین
القیاره بولایت موصل چشمه ایست که آن ده را بدان باز میخوانند و حاصل بسیار
دارد و معدنی مابین بخارا و اسروشنه **کبریت** بالوان میباشد معادن فراوان
دارد و آنچه در ایرانست بکوه دماوند بر قلهٔ آن کوه هفتاد چاه است که گوگرد میدهد
یکی که نزد کترست از کثرت بخار نزدیکش نمیتوان رفت که بیهوشی آورد گویند
که هاروت و ماروت در ان چاه محبوسند و این گوگرد از اثر نفس ایشانست
این روایت اصلی ندارد و معدن نامیان چشمه ایست از انجا آب چنان بر میجوشد
که بمسافتی آوازش میتوان شنید و چون بیشتر رود منجمد گردد و گوگرد شود
معدن هوین بکوه لر کوچك بالوان گوگرد میدهد و در دیگر ولایات بکوه برانش
بولایت اندلس معدن گوگرد است **مومیائی** معدنش بسیار است آنچه در
ایرانست معدنی بده آبی از توابع شبانکاره کوهیست که ازو قطرات میچکد و چون
موم منجمد میگردد آنرا موم آبی خوانند و مومیائی اسم و علم آن شد معدنی بده صاهلی
از توابع ارجان فارس معدنی بموصل **نفط** معدن بسیار دارد و در ایران زمین
بزرگترش بباکویه است و آنجا زمینی است که بر آنجا چاهها حفر میکنند تا بزهاب
میرسد آبی که از ان چاهها بر می آرند نفط بر سر آن میباشد معدنی بجد و دموصل
معدنی در بند بحین معدن مابین بخارا و اسروشنه معدن بکوه اسیره از توابع
فرغانه **فصل چهارم در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آبار** در مقدمهٔ
کتاب گفته شد که بخاری که از کرهٔ حقلی بقوت متصاعد میشود و در ان قوت
مائیت غالب شود ثقالت مائی آنرا بر میگرداند و اگر هوا معتدل بود چون
بزمین رسد باران بود و اگر هوا سرد بود بعد از انکه آن انجزه باهم جمع شده باشد
و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال ندهد که در مراجعت
قطرات او منجمد گردد هم در خوردی آنرا انجمد برف باشد و چون باندکی بر زمین

آید بماند ش فرو رود و طبع خشکی زمین مانع نبود آب شود و در اجواف زمین
مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم کرداند هر جا که زمین سخت تر باشد
مدخل خروج نتواند مایل اطراف میشود و هر جا زمین سست یابد بیرون آید
چشمه باشد که در اطرافش قوت مداد قوی بود باعتدال روان شود و اگر ضعیف
بود چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد آنچشمه خشک شود و چون
آن چشمها بهم پیوند در روان شود رود باشد و آب رود را مایه بزرگ از باران و
گدازش برف و تگرک که با جواف زمین فرو شود و بر ظاهرش روان گردد و چون
آب رود در کوی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان و ساکن هر چه
آدمیرا بشنا انکذا آنرا هم دریا خوانند و همچون دو رود لاینی لایزال بخار از بحار
متصاعد میشود و از آن بارندگی حاصل می آید و بر روی زمین روان میگردد و
آنچه در جوف زمین جمع شده مدد آبش از چشمها بیرون می آید و در رودها
روان گشته در بحار و بحیرات جمع میگردد این صورت مرئی و محسوس است
که مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و بحیرات و بطایح منتهی میشود
فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمته و مصنوعاته الا هو و از آن انهر
آنچه قوت صعود نداشته باشد بعد خلق محتاج شود تا خاک از روی آن
کنند تا او حرکت کند و آن کاریز و چاه هست و در عجایب المخلوقات آمده که در
ربع مسکون دویست و چهل و چند رودست که طول کمترینش پنجاه فرسنگ است
و بزرگترینش هزار فرسنگ و این ضعیف بعضی از آن رودها و دیگر انهار و عیون
که در ممالک ایرانست و حوالی آن آنچه مشهورست درین ملک برد و باب بکبار
و صغار یاد کنیم **فاما الاودیة الکبار** رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست
آنچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رودست و اگر چه چندی از آن در ملک
ایران و حوالیش نیست و ازین کتاب بیشتر غرض شرح احوال ایرانست
اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ در بار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله بذکر بعضی از آن متکلم شده و فرموده که سیحان و جیحان و الفرات و النیل
کل من انهار الجنة و از جمله نیل با ایران نمیرسد و بس مشهورست و ذکر او دیگر

و دیگر انهار و رودهای معروف کردن اولی بود بسبب تیمن لفظ نبوی صلی الله علیه و
آله و تقدیم و تاخیرشان نخست بحسب فرموده او یاد کنیم انشاء الله تعالی **سیحان**
و جیحان دو رودند در ولایت روم و در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده
که سیحان از انجا بر میخیزد و بر اودیه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد و جیحان
بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته در بحیره لسان میریزد و بوادی
ایج میکشد و در بحر روم و فرنگ میریزد طولش هفتاد فرسنگ بود بعضی
علما بر آنند که حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در شان این دو رود وارد است
و بعضی بر آنکه در حق سیحون و جیحون آمده اما بجهت مناسبت لفظ سیحان و
جیحون روایت اول درست تر می آید و العلم عند الله **فرات** شهرتی تمام
دارد و فرس او را فولا درود خوانند و از نیکویی و گوارندگی آبش آنرا فرات
گویند و همچنین هر آبی که زلال و شیرین و گوارنده بود آنرا فرات خوانند قوله
تعالی هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج در غربی ایرانست
و از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقا و ارزن الروم بر میخیزد
و در اولش یکچشمه بزرگست که دویست و پنجاه گز عمق دارد و چندان آب از و
بیرون می آید که گذار اسب بدشواری دهد و دیگر عیون و اودیه با و پیوسته
آبی عظیم شده بولایت روم میگذرد و بر یکفرسنگی ارزنجان میگذرد و بحدود
ملاطیه از روم بیرون می آید و بولایت شام و شمشاط میرود و آبهای سیحون
و کیسوم و دیصان و امثال آن بدو ملحق میشود و از انجا بر قه و عانه و مرحیه و
هیت میرسد و در ملک سواد کوفه که اکنون اعمال عراقش میخوانند از و نهرهای
بسیار بر میدارند مثل نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاع عش
بر وست و نهر قوبا و نهر سوق و نهرها و دیگر نهر فرات عتیق و در ملک واسط با
نطایح می نشیند و دز برده مطاره از نطایح بیرون آمده با آب دجله ضم میشود و
شط العرب میگردد از بصره گذشته بدریای فارس میریزد طول این رود چهارصد
فرسنگ میرسد و در حق فرات آیات و احادیث بسیارست منها بنقل معجم البلدان
ان الفرات من انهار الجنة و لولا ما یخالطه من الاذی ما یداوی به مریض الا ابراه

بن محمد هو

الله وانّ علیه ملکا تذود عنه الادواء و در عجایب المخلوقات از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلم رویست قال یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا نصب الیه میزابان
من الجنّة و از امام جعفر الصادق علیهما السلم رویست که از ان آب خورد و سه
بار مکرّر کردانید و آنرا مدح و ثنا گفت و فرمود ما اعظم برکته لو علم
النّاس ما فیه من برکته امّا چون محسوس و مرئی است که مخرج فرات از ولایت
روم است و در بحر فارس منتهی میشود و بنقل حدیث نبوی که ناطق است که
فرات از انهار بهشتست بهمان معنی والله اعلم **رود نیل** آبش شیرین و گوارنده است
بغایتی که غربا را تصور آنست که بحلی کرده اند و در مسالک الممالک آمده که از
جبال قمر برمیخیزد و از انسوی خط استوا از جنوب بشمال میرود و چون بدین
سوی خط استوا میرسد در دو بحیره جمع میشود و از ان بحیرات بیرون
آمده بر منازلات بلاد حبش و زنگ و نوبه گذشته بمملکت مصر میرسد زیادت
از شط العرب میباشد پس هفت بخش میشود یکی باسکندریه میرود دویم
بدمیاط سیم بخنف چهارم بتسطاس و زمین الفیوم که شهر مصر است پنجم بعربش ششم
بتدوین هفتم به ملهی در تمامت ملکها در سه ماه تابستان که افزونی آبست
در صحرا می نشیند و در سه ماه پاییز چندانکه آب کم میشود بران زمین زراعت
میکنند و بآب دیگر محتاج نمیشود و کلام مجید از ان خبر میدهد اولم یروا انا نسوق
الماء الی آخر الایه و در صحرای آن ولایت جهت نشان تمثال ساخته اند و مامون
خلیفه در رود نیل مسجدی از سنگ رخام بر آورده است و بر و علامات ذراع و
اصابع بجهت زیادتی آب کرده اگر چهارده گز از علامات آب فرو گیرد انسال وسط
زراعت باشد و اگر بیشتر فرو گیرد کثیر الزراعه و اگر کمتر فرو گیرد اقل الزراعه و بیم قحط
بود تا هفده گز بلند شود برو خراج سلطانی باشد و بر هر زمینی که بعد از هفده گز
نشیند آن زمین را خراج نبود آنرا فیض ربانی خوانند و اگر به بیست گز رسد نصف
ولایت را بیم غرق بود و در شش ماه بهار و زمستان آب نیل در غایت کمی بود و آب نیل
در شیرینی چنانست که درخت انار ترش که از ان آب خورده باشد شیرین شود
و بدین سبب در مصر انار ترش محبوب و مطلوبست و در عجایب المخلوقات و جامع

الحکایات آمده که در زمان جاهلیت هر چند گاه آب نیل ناگاه بسته شدی تا دختر
صاحب جمالی را بحلی و حلل آراسته در و نیفکندندی روان نشدی در زمان
خلافت عمر این حال واقع شد عمرو عاص که از قبل او حاکم بود در مصر حقیقت برو
انها کرد جواب فرستاد که من عبد الله عمر بن الخطاب الی نیل مصر امّا بعد یا نیل ان
کنت تجری من قبلک ولا تجری الحاجة لنا و ان کان من عند الله الواحد القهار و
هو الّذی مجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک و در آب انداختند در حال
روان شد این از محالاتست که بسخن عمر آب نیل بایستد یا روان شود هر که قبول
کند عقلش نباشد و طول رود نیل هزار فرسنگ قریب بود و در رود تمساح و سقنقور
و انواع ماهی میباشد و مضرت تمساح را تا یکفرسنگ از فراز و نشیب مصر بافسون
بسته اند **دریای اتل** از کوههای اس و اورس و بلغار و دیار قرو سلنکان و کمان
برمیخیزد و این ولایات را شق کرده بهم جمع میشود آبی بس بزرگ میگردد چنانکه
گویند بزرگتر از ان رود نیست پس هفتاد و چند هزار و برمیدارند که هیچ یک با آسانی
کنار را سب نمیدهد و ولایات و صحرای بسیار از ان آب معمور است و هر آب
آن نهرها بعضی در بحیرة الاطیعون که آنرا دریای ورانک نیز گویند و بعضی در بحر
شرقی میریزد و عمودش بحر خزر می آید و از غایت غلبه و قوت آب زیادت از ده
فرسنگ در دریا لون و حرکت آن پیداست طول این رود ششصد فرسنگ باشد
آب اترک از کوههای نسا باورد برمیخیزد بخراسان و بر جنوب شان و حدود دهستان
گذشته بحر خزر میریزد طولش صد و بیست فرسنگست و این آب سخت عمیق است
و قطعا مجال گذار نمیدهد و کنارش اغلب اوقات از حرامی خالی نباشد **آب ارس**
از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و
آذربایجان و آران میگذرد و بآب کر و قرا سو ضم شده در حد دو ولایت گشتاسفی
بدریای خزر میریزد و درین ولایات که بر مجری این آبست زراعت بسیار است
طول این رود صد و پنجاه فرسنگست و در عجایب المخلوقات گوید که هر که بدان آب
گذشته باشد چنانکه نیمهٔ زیرین او در آب بوده باشد چون پای بر پشت زن عسیر
الولاده زند وضع حملش بشود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علّت چون

بدان آب بکذرد چنانکه آب بپایش برسد از آن علت خلاصی یابد بامر الله تعالی
آب ایلاق بولایت ترکستان است و در گشتاسف نامه گوید که تا چین میرسد
آب بوی در صور الاقالیم گوید که از کوههای صغد سمرقند و صنعانیان برمیخیزد
ولایت بسیار بران نهر زراعت میکنند و بحره بیرون آمده چند نهر معتبر مثل بوتر
وماربین و بسم و بقی و سوماص از و بر میدارند و ولایت لهار بران انهار زراعت
میکنند و هیچکه از انها کذارا سب باسانی بنیدهد و مدار آبادانی این ولایت
بر آنست و هر نهر آبش در ولایت بخارا بجیحون ضم شده بجر حرز میریزد طول این
رود معلوم نیست **آب بروال** در صور الاقالیم آمده که آب ناحیه آبیست که از
کوههای اندلس وطنطله و سهر برو میخیزد و آب بزرکست نزدیک بدجله بود
بدین ولایت کذشته بدریا میریزد طولش صد فرسنک باشد **آب جیحون** آنرا
آب آمویه نیز کویند شهرتی عظیم دارد و در شرقی ایرانست و از جنوب بشمال رود
یکشعبه از کوههای سند و یکی از جبال بدخشان برمیخیزد و هر یکرا تا بهم پیوستن
چند شعبۀ دیکر بدو پیوندد و ببلاد بلخ و ترمد میکذرد و از دره که آنرا تنک دهان
شیر خوانند نزدیک ده بوقیرا از توابع هزاراسب این دره در میان دو کوه است
چنان بهم رسیده که مسافت در میانشان صد کز بیش نیست آبی بدین عظیمی
از انجا میکذرد و در میان ریک پنهان میشود دو فرسنکی ظاهر نیست و بران
ریک بحال امکان کذر نه و از جیحون نهرهای عظیم بر کرفته اند و بران عمارات فراوان
و زراعت بی پایان کرده در بحیرۀ خوارزم منتهی میشود و عمود آب جیحون
از خوارزم کذشته از عقبه حلم که بترکی کولاوی کویند میریزد دو فرسنک بلکه
سه فرسنک آوازش میرود بعد از ان بحر حرزی افتد و از خوارزم تا دریا شش
مرحله است و این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چندکاه قوافل بر
سر آن میکذرند و بانجا چاه بچند کز فرو میرود تا باب روان میرسد طول این
رود پانصد فرسنک باشد **آب جرجان** از جبال مازندران برمیخیزد به بیدان
سلطان دوین کذشته بجرجان میرسد اندکی بزراعت نشیند باقی عاطل است
طول این رود پنجاه فرسنک باشد آبش عمیق اکثر کنارش کند لان و بدین سبب

کذر

کذر آن عظیم دشوارست روزی نبود که در وی کسی غرق نشود **آب دجله بغداد**
از کوههای اید و سلسله از حدود حصن ذو القرنین برمیخیزد و بولایت روم
وارمن میکذرد و بزیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج نهر
معتبر از ان بر میدارند چنانکه در عمود شط دجله چندان آب نمی ماند که کشتی تواند
رفت آبهایی که از خوزستان در میرسد با آن جمع کشته بدریای فارس میریزد
طول این رود سیصد فرسنک باشد فرس آنرا وند رود کویند چنانکه فردوسی
کفته **بیت** فریدون چو بکذشت از ونده رود همیداد تخت شهی را درود **آب دجیل**
تستر از کوه زرده و جبال لر بزرک برمیخیزد بعد از سی و پنج فرسنک به تستر میرسد
و چون قریب المسافت است تموز سرد می باشد و هاضم طعام چندانکه در ان کرما
مردم آن دیار اعتماد بر هضم آن ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در تستر بران
آب شابور ذو الاکتاف شادروانی ساخته و آب را مثالثه کرده و یکود تستر بیاورد
چهار دانک در نهر اول غرب شهر روانست و دو دانک در نهر مجدد غرب شهر جاری
و در حدود تستر هر دو باهم پیوسته با آب ذرفول و کرخه بشط العرب میریزد
طول این رود هشتاد و دو فرسنکست **آب ذرفول** آنرا نهر جنید شابور
کفته اند از کوههای لر بزرک برمیخیزد و بر جندی شابور و ذرفول و مسرقان
میکذرد و با آب تستر ضم شده داخل شط العرب میشود طول این رود شصت
فرسنکست **آب رزیق** بخراسان آنرا مرغاب نیز کویند زیرا که در ده رزیق
مقاسمه کنند با معنی آب رزیق خوانند از کوههای مرغاب و بادغیس برمیخیزد
و بر مرو رود و بعضی بلاد خراسان کذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو
بدانست و یزدجرد شهریار آسیایی که بران آنست آنجا کشته شده طول این
رود سی فرسنک باشد **آب زنده رود اصفهان** از کوه زرده و جبال لر
بزرک از حدود جوی سرد برمیخیزد و بر ولایت رود بار لرستان کذشته
در ولایت فریدنان و اصفهان ریزد و در ناحیه سین در زمین کاوخانی منتهی
شود و طولش هفتاد فرسنک بود این رود را خاصیتی است که چون در موضعی
باز بندند از اصل زهاب رود باز چندان آب حاصل شود که رود بزرک شود

بدین سبب اورا زاینده رود کویند و بسبب آنکه هنکام زراعت هیچ از آن عاطل نمیشود و تمامت بزراعت بکار میرند آنرا زرین رود نیز کفته اند و در مسالك الممالك و عجایب المخلوقات آمده که از کاوخانی شصت فرسنك کذشته این آب در ولایت کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد و میکویند که نی پارهٔ نشان کرده در زمان سابق در آب از کاوخانی درافکندند در کرمان پیدا شد این روایت ضعیف مینماید زیرا که از کاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبال محکم در میانست و از ممری که در زیر زمین باشد چندان آب روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از زمین کاوخانی است و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و ولایتی بسیار اکر چنان بودی آب را بر همه ولایت بایستی کذشت و در واقع مرئی نیست و در خشك سالی که زمین کاوخانی خشك میشود **آب ترکان** از دیه خسرویه بر میخیزد و صحاری ولایت جاجرم و کرمان و مروصمکان و بکازدین و فراید و لاغر و بعضی نواحی سیراف را آب دهد و درین ولایت آبهای این جبال بآن ضم میشود و باخر هم دلهی بنام ترکان این آب را بدان باز خوانند و در میان نخم و سیراف در بحر فارس افتد و در آن ملك هیچ رودی پرفایده تر ازین رود نیست طولش پنجاه فرسنك باشد **آب سفید رود** ترکان هولان خوانند از جبال پنج انکشت که ترکان پیش بارماق خوانند بولایت کردستان بر میخیزد و با آبهای زنجان رود و هشترود و میانج رود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع شود در ولایت برده از توابع طارمین با آب شاهرود می پیوندد و در کیلان کوتم بدریای حزر میریزد طولش صد فرسنك باشد و ازین آب بخلاف آنچه در زمینها رود و بدان اندکی زراعت کنند هیچ باکار نمی آید و عاطل **آب سیحون** بماوراء النهر و آن ولایت را همین سبب بدین نام خوانند که بر جانب غربش آب جیحونست و بر طرف شرقش آب سیحون و از هر دو سو آن ولایت ماوراء النهر است و اهل آن ولایت سیحون را کل زریون خوانند بر خجند میکذرد تا ببحیرهٔ خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که مدتی قوافل بر سرش میکذرد طولش هشتاد

فرسنك باشد **آب شاهرود** برود بار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین بر میخیزد و دیکری از کوه شتر و بر ولایت الموت رود بار بکذرد و در ناحیه طارمین با سفید رود جمع شود و در کیلان کوتم ببحر حزر ریزد طول این رود تا سفید رود رسیدن پنج فرسنك و تا دریا پنجاه فرسنك بود این آب نیز چون سفید رود اکثرش عاطل است و اندکی بازراعت **آب کرخه** آنرا نهر السوس خوانند از کوه الوند همدان بر میخیزد و با آبهای دینور و کوکلو و سیلاخور و خرم آباد جمع شود بولایت حویزه میکذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده بشط العرب میریزد طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنك **آب کوه فارس** از ولایت کلار فارس میخیزد و آبهای رودهای کوچك بفارس بآن آب پیوسته و این رود بخیل است تا بندی بر و نبسته اند از هیچ جای زراعت ننشیند و بندهای که بر آن آب است اول بند را محرم آن قدیم ابنسان و در عهد سلاجقه خلل یافته بود اتابك فخر الدوله بتجدید عمارتش کرد و فخرستان نام کرد و دیکر بند عضدی کردیکو در جهان مثل آن عمارت نیست از محکمی و نیکویی و ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند نصار که کربال سفلی بران فرمود عیست این بند نیز خلل یافته بود اتابك جاولی عمارت کرد این رود چون ازین ولایت بکذرد بدریا افتد طولش صد و سیزده فرسنك باشد **آب کردان** از کوههای قالیغا بر میخیزد و در ولایت کرجستان در میان شهر تفلیس کذشته باران میرسد یکشعبه از آن در بحیرهٔ شمکور میریزد و اغلب او بدیکر شعب در یورت بازار ابنارچی با آب ارس و قراسو جمع کشته در حدود ولایات کشتاسفی بدریای حزر میریزد طول این رود دویست فرسنك باشد **آب نهروان** بعراق عرب دو شعبه است از جبال کردستان بر میخیزد و یکشعبه از طرف شیروان و آنرا آنجا آب شیروان خوانند و چون بسامره رسد آب سامره خوانند و چون بآن شعبه دیکر ضم شود آب نهروان خوانند شعبه دویم از حدود کلو کیلان دکر بوهٔ طاق کرای بر میخیزد و اول از یك چشمه نزدك بیرون می آید که پیش ده آسیا کردانست بر حلوان و قصر شیرین و خانقین کذشته با شعبه دیکر ضم میشود و به یعقوبا و نهروان میرسد

ودر زیر بغداد بدجله می پیوندد طول این رود پنجاه فرسنگ و بر آنجا زراعت
بسیار است آب هریرود از جبال غور نزدیک رباط کردان برمیخیزد و آبهای
بسیار بآن ضم شده نه نهر ازان برمیدارند اول نوجوی دوم اردیجان سیم
لشکرکان چهارم کراغ پنجم عوسجان ششم کسل هفتم سقی هشتم چرکه هرات
می آید نهم ارسب و ولایات بسیار مثل فوشنج وغیره برین رود مزروع
میشود و آخرش بسرخس رود طول این رود هفتاد و دو فرسنگست آب
هریمند آنرا آب زره خوانند از جبال غور برمیخیزد و بر ولایت بست گذشته
چند نهر که هر یک از انها کذارا اسب بدشواری میدهد از وبرمی دارند و ولایات
بسیار بدان مزروع است و چون بسیستان میرسد آن ولایت را سقی کرده
فواضلش در بحیرهٔ زره میریزد طول این رود شصت فرسنگ باشد الاودیه
الصغار والعیون والابار منها بعراق عجم آب جاجرود از کوه دماوند
برمیخیزد و بولایت ری میریزد و در حد ود قوهۀ علیا واسان مقاسمه میکند
و قریب بچهل جوی ازان جدا میشود و اکثر ولایت ری را آب ازانجاست و در
بهار هرز آبش در مفازهٔ منتهی شود طولش سی فرسنگ است آب کرهرود
از کوههای طالقان برمیخیزد و در ولایت ساوخ بلاغ چند نهر از و برمیدارند
و ولایت ری و شهریار بدان رود مزروعست و در بهار فضلاتش در مفازه منتهی
شود آب قمرود از کوه خانسار و للستان بولایت جرباذقان میریزد و هرزآ
در بهار بمفازه منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ باشد آب کاوسا
شارود بعضی از کوه الوند همدان برمیخیزد و یکشعبه از طرف کریوهٔ اسد آباد و
ماشارود فریوار همدان و یکشعبه از کوه راسمند و دیگر از جبال کرخ و مرغزار کشتر
ولایت ساوه کذشته چون بنزدیک ساوه و آوه رسد در پس سدی که صاحب
سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در ما بین ره ساخته بحیره
شود و فاضل آبش در بهار از هفتاد پولان ما بین ساوه و آوه که اتابک شیر
گیر ساخته گذشته در مفازه منتهی شود بنیاد آب تابستانی ساوه و آوه
برانست طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود را نیز از ولایت سراه مانند

دره

زنده رود زاینده است آب ابهر رود از حدود الله اکبر سلطانیه و کوه سراهند بر
میخیزد و بر ولایت قزوین میگذرد و هرز آبش در بهار با آب کوههای قزوین
جمع شده در مفازه منتهی میشود طولش به بیست فرسنگ میرسد این رود نیز در
ولایت ابهر و قزوین چون زنده رود زاینده است آب طارمین و توابع هم ازان کوهها
برمیخیزد و در سفید رود میریزد و مزارعات طارمین برین آبست و در تابستان
اکثرش با زراعت گیرند و اندکی برود و در بهار بیشتر بسفید رود در رود آب کاشان
از جبال ساره قمسر برمیخیزد و بکاشان میریزد و هرز آب بهاریش در مفازه
منتهی میشود و در ان ایام از سیل عظیم کاشانرا خوف عظیمست اما در تابستان
بکاشان نمیرسد و در دههای بالا بزراعت میگیرند آب مزدقان از کوههای خرقان
همدان برمیخیزد و بر مزدقان میریزد و بساوه و دولایت او میرسد هرز آبش
در وقت جاهلیت در بحیرهٔ ساوه جمع میشد اکنون که بمعجزهٔ رسول صلی الله علیه
و آله آن بحیره خشک شده آنجا شهر ساوه ساختند آن آبرا کرد انیده است و در
مفازه منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب بوهرود از کوههای
حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد و هرز آبش در مفازه منتهی
میشود آب کردان رود از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت ساوخ
بلاغ میریزد و موازی صد آسیا بران آب کرد است و در بهار در مفازه منتهی
میشود اما تابستان از ولایت ساوخ بلاغ نگذرد آب قزوین چهار رود است
در بهار جاری باشد اگر بقوت بود باغات قزوین را کفاف بود والا بعضی
باغات خشک بماند و در تابستان از ضیاع فوقانی بقزوین نتواند رسید و نادر
بود که او را هرز آبی باشد آب سارود از کوه سهند برمیخیزد و بر اوجان گذشته
بسراه رود طولش بیست و هفت فرسنگ است آب کرمرود از کوه سراه برمیخیزد
و بر ولایت کرمرود با آب میانج می آمیزد و بسفید رود میریزد طولش ده فرسنگ
باشد آب مهرانرود از کوه مهران برمیخیزد و بر باغستان میریزد و هرز آبش
با آب سراه رود پیوسته بدریای شور طرح میریزد طولش هفت فرسنگ باشد
آب مرند آنرا زولو خوانند در بهار کنارند هد از کوه مرند برمیخیزد و در عمان

المخلوقات آمده که محمد ذو الفقار مرندی حکایت کرد که بمرند نا دسیده بزمین
پنهان شود بمقدار چهار فرسنك بعد از ان بیرون آمده بمرند میریزد هر زآب
بهاریش بآب خوی رسیده در ارس میریزد طولش هشت فرسنك باشد آب
میانج از حدود کوههای اوجان برمیخیزد و بر ان ولایت گذشته در صحرای میانج
بآب هشترود ضم شده بسفید رود و بحر خزر میرود طولش بیست فرسنك
باشد آب هشترود از کوههای ولایت مراغه و اوجان برمیخیزد و در حدود
میانج بسفید رود میریزد طولش بیست فرسنك باشد پل میانج را که خواجه
شمس الدین صاحب دیوان سی و دو چشمه ساخته برین آبست ومنها بالفارس
وشبانکاره وکرمان آب برداب از کوه بوه برد آب برمیخیزد و بیشتر ولایت
مرودشت را آب داده در رود کر افتد طولش هجده فرسنك است آب طاب
از کوههای شمیرم لرستان برمیخیزد و همه وقتی گذار اسب ندهد و با آب مسین
پیوسته از قنطره رکان بگذرد و این آب از سرحد فارس و خوزستان است
طولش بیست و هفت فرسنك است آب مسن از کوههای شمیرم برمیخیزد آب
بزرگست گذار اسب بدشواری دهد و بر ولایت باریك گذشته چند ناحیت
دیگر را آب دهد و در حدود جنابد بدریا ریزد طولش شانزده فرسنك باشد
آب دیو رود از حدود حومه کرمان برمیخیزد و سخت تیز رو است بدین سبب
آنرا دیو رود خوانند مقدار بیست آسیای گردان باشد آب نشاور فیروزآباد را
آب دهد منبعش از جبال جیفیا نست شهر و نواحی فیروزآباد را آب داده بآب
ژکان پیوسته بدریا ریزد طولش تا آب ژکان دوازده فرسنگست ومنها بدیار بکر
آب بلیخ از راس العین برمیخیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیا آب از و بیرون
می آید و کابش سیصد چشمه دیگر هم آنجا با آن ضم میشود و بر ولایات هرماس
بگذرد و بحدود قرقیسیا میرسد و در فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنك
باشد آب هرماس چشمه ایست بحدود نصیبین از طور عبدین برمیخیزد و مقدار
ده آسیا آب میدهد کنار آنرا بسنگ و ساروج برآورده اند تا بقدر کفاف آب دهد متوکل
خلیفه آنرا بشکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن باز بر همان قرار اول برد بند

بر نصیبین و از زن الروم و میان فارقین گذشته بحدود ماجانور ضم شود و بفرات
ریزد طولش ده فرسنك باشد آب صور بارد بن از کوههای آنجا برمیخیزد و ولایت
ماردین را سقی داده بدجله میریزد طولش ده فرسنك باشد ومنها بخراسان و
قهستان آب شیر بنیشابور بر میان نیشابور بگذرد و آبهای جبال طرفین نیشابور
بدو می پیوندد و مجموع ولایت نیشابور بدان مزروع و معمورست آب دزباد
از کوه دزباد برمیخیزد و فضلاب بهاریش در شوره زمین افتد طولش پنج فرسنك
باشد آب خیرو از جبال حدود خیرو نیشابور برمیخیزد و دوان ده دیگر از قرای
آن حدود منتهی میشود و فضلاب بهاریش بشوره رود آب پشت فروش از کوه
دزرود برمیخیزد و به پشت فروش و اسفرایش و دیگر مواضع برسد و فضلات
بهاریش بشوره رود طولش پنج فرسنك باشد آب عطشاباد از حدود میدان
سلطان برمیخیزد و بوقت بهار مقدار بیست آسیا گردان باشد و فضلاتش بشوره
رود آما در موسم گرما خشك شود بدین سبب آنرا عطشاباد گویند طولش
بیست فرسنك باشد آب جغان کوهیست در حدود جاجرم بر شکل دیواری
از میان آن دیوار کوه سر چشمه در پهلوی هم هر یك آسیا گردانی آب میدهد بر
صفت ناودان قریب یکی تیر پیش میریزد و زراعت جاجرم و بعضی از ولایت
آن و غیره بر آن آبست فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ما قبل ذکر کرده شد
که آبی که بگرد ربع مسکون است قوم عرب آنرا بحر محیط و گروه عجم دریای بزرگ و
اهل یونان بحر اوقیانوس خوانند و از انجا هفت خلیج جهة بلندی و پستی زمین
در میان خشکی آمده است عبارت از ان هفت دریاست و هر یك بحری عظیم است
و در هر یك جزایر بسیار و در کتب هیات آمده که درین هفت خلیج زیاده از دوازده
هزار جزیره مسکون و مزروع و منتفع بهاست بخلاف آنچه خراب و عاطل است
و بران جزیرات بحیرات و جبال و حیوانات و اشجار و عجایب و انزاست حد و حصر
آن بجز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق شده مجال ظهور
جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر شبانروزی جزر و مد بیست سبب آن قرب
و بعد ماه است در طلوع ماه آغاز مد است که آب دریا بلند شود و بار در ها آید

ودر غروب ماه آغاز جزر است که آب باز دریا رود و زیادتی و کمی آب دریا بنور ماه
متعلق است چندانکه ماه زایدالنور بود آب بیشتر باشد و بر عکس کمتر اما جزر
و مد بحر محیط در هر سال یکنوبت بود چندانکه ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب
شرق شود و چون بحضیض رود بجانب غرب روانه گردد برو شی سخت آرمیده
چنانکه بدان محس نتوان شد فسبحان الله احسن کل شیء خلقه و هو علی کل
شیء قدیر و اما احوال خلیجها آنچه در کتب هیات دیده ام و از روات معتمد القول شنیده
بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید بود از طرف شرق آغاز
کرده براه جنوب خلیج اول دریای چین و ماچین است و از همه خلیجها بزرگتر است
و بطرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیج سهزار و هفتصد جزیره مسطور است
از مشاهیرش جزایر وقواق ولایتش بالای صد جزیره است و درانجا درختا
چون باد بر هم زند از برکش آواز وقواق آید آن جزیره بهمین جهت بدین نام
مشهور شده و پادشاه آنجا را کشمیر خوانند در مسالک الممالک آمده که درانجا
طلا بمرتبه بسیار است که قلاده سگان و صلیب و دیگها از طلا میسازند و آهن
چنان عزیز الوجود است که پیرایه و زیورها ازان میکنند این روایت بسی ضعیف
مینماید زیرا اگر چنین بودی بایستی که همیشه ازانجا ندطلا بهمه آفاق بردندی
و ظاهر آنست که تا غایت زر طلا از پنجا بهندوستان می برند و گنجها می نهادند
و اکنون سلطان محمد شاه دهلوی رسم گنج نهادن را برانداخت آن زرها را صرف
میکنند لاجرم دیگر ازین ولایت زر بانجا نمی برند بلکه ازانجا زر تنکه با یران می آرند
و منتفع ترین تجارتی میباشد جزایر خانه و زانج بحد بد هند است و پادشاه آنجا را
مهراج خوانند و در مسالک الممالک گوید او را چندان جزایر آبادان در فرمانست
که هر روز دویست من طلا حاصل ملک دارد و جزیره خانه کوهیست و بران کوه
زمینی مقدار صد گز در صد گز از و آتشی فروزانست که بشب به بلندی دو نیزه بالا
دیده در هد و بروز دودی مینماید و هرگز منطفی نمیشود هوایش از همه جزایر
خوشتر است هر که ازین ولایت برانجا افتد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت
دلش نه هد که بیرون آید طول و عرض است و بر و آبادانی بسیار و مردم وحشی

خوب صورت نیز هستند از خوبی صورتشان مردم اناث آنقوم را بگیرند و بعقد
در آرند و از ایشان فرزند حاصل شود اما چون فرصت یابند اکثر ایشان بفرزند
ملتفت نشده بگریزند جزیره دیگر درو قوم مردم خوار انند و قوی هیکل جزیره دوم
درو آبادانی بسیار و مردم قصیر القد بقد چهار شبر هستند و از ایشان بر درختان
دوند چنانکه پای بر و ننهند و درو درخت کافور بزرگ میباشد جزیره دیگر درو سگسار
و دیگر جزایری که شرحش طولی دارد و از انواع حیوانات درو عجایب بسیار است
همچو غوک و گربه زباد و موش مشک و سنگ پشت و بوزینه سفید و ثعبان عظیم
چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و شاهین و کرکدن و طاوس
و رخ و امثال آن از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه هزار آدمی را سایه دهد
و درخت بقم و درخت خیزران و گل از همه رنگی بخلاف الوانی که درین ولایت میباشد
آنرا فایده بسیار است اما شاخش را از ان جزیره بریدن بدین ولایت نمیتوان
آورد که خشک میشود و فایده نمیدهد و درین بحر آبها ست که آنرا فم الاسد
خوانند اگر کشتی درو افتد جز بما شاء الله خلاصش نباشد و دریاوران آن مقامها
را بشناسند و ازان احتراز نمایند خلیج دوم بحر هند است و آنرا بحر اخضر نیز خوانند
و درانجا قریب دو هزار و سیصد جزیره مسطور است درو عجایب بسیار و آن
بحر را سه لجه است که هر یک دریای بزرگست یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند
دوم را بحر قلزم گویند سیم را بحر حمیر خوانند و در هر یک جزایر بسیار است بعضی
را متعاقب یاد خواهیم کرد و عرض ازین بحر بحر محیطست تا بلجاب رسیدن پانصد
فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور ترست جزیره سقلان هشتاد
فرسنگست و کوه سراندیب که مهبط آدم علیه السلام است در آنجزیره است و در آن
کوه معادن یاقوت با لوان و الماس و سنباذج و بلور است و چوب عود و دیگر
عطریات و آهوی مشک و گربه زباد بسیار میباشد و در حوالی این جزیره غوص
مروارید است جزایر کله و سریره و معادن قلعی بسیارست جزایر عناب درو فیلان
قوی هیکل بسیارند چنانکه بلندی ده گز زیاده میباشد جزیره برطایل در عجایب المخلوقات
آمده که هر شب ازانجا آواز غنا میشنوند و دریاوران گویند که دران جزیره مردمانند

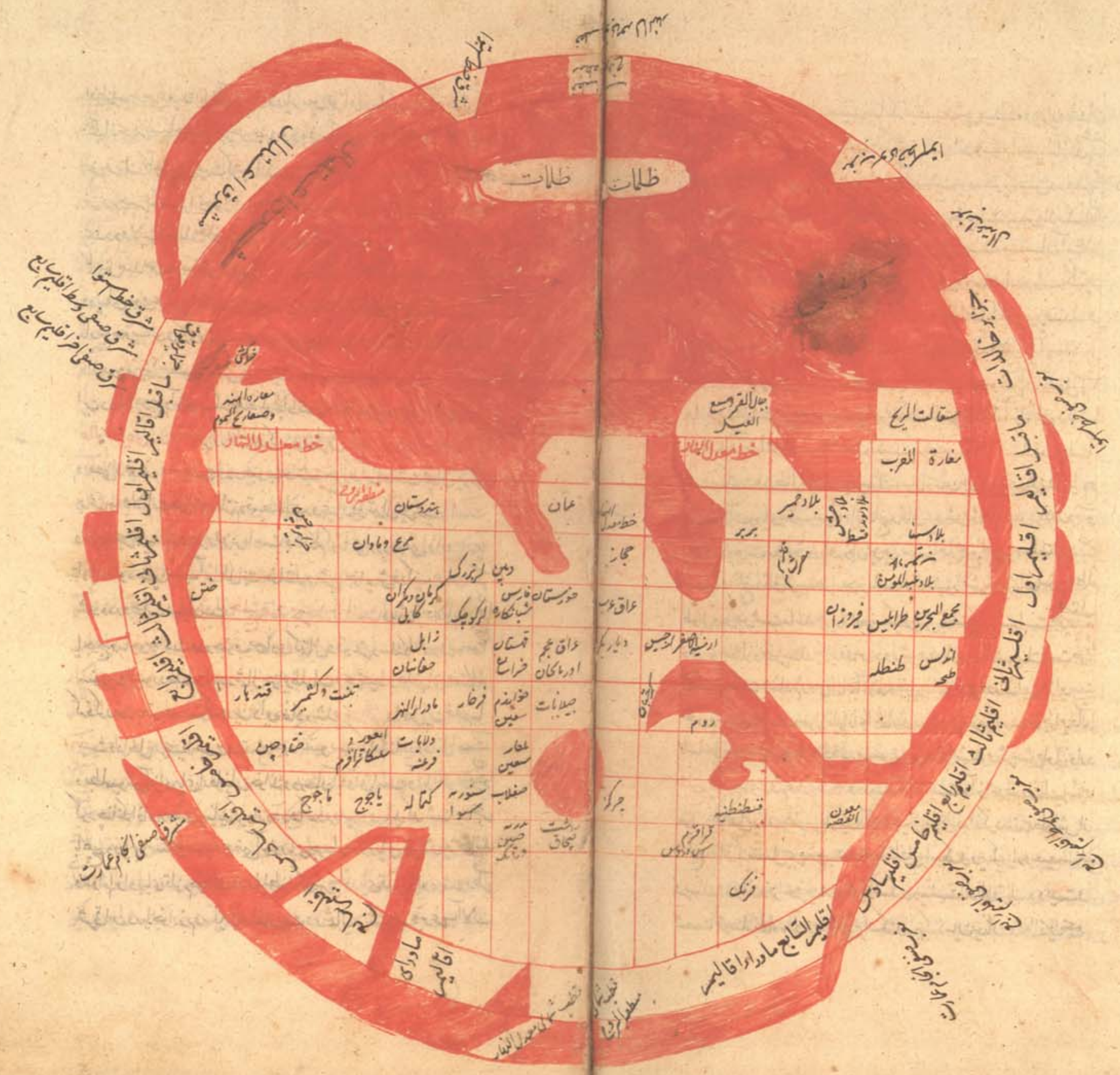
بروزکس ایشانرا نه بیند بشب بیرون آیند و سازها زنند و سرود گویند و دران
جزیره عقاقیر بسیار است چون تجار آنجا رسند هر تاجری متاع خود جداگانه
نهد در شب اهل جزیره بیایند و در برابر هر متاعی متاع جزیره بنهند اگر تاجررا
موافق افتد بردارد و الا بگذارد تا اضافه کنند و اگر کسی هر دو متاع را بردارد دیگر
راه ندهد جزیرهٔ رامی در و آشیان سیمرغ است جزیرهٔ موران و پشکان هر
مورچه چون سگی و هر پشه چون گنجشکی میباشد و مضرت عظیم میرسانند اما
در انجزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره سلاهط در و عمارت بسیار است و
در و دو چشمه است که آب از و بشکل فواره بر میجهد و رشاشات آن سنگ میشود
یکروز سفید و دو روز سیاه میباشد جزیرهٔ القصر در عجایب المخلوقات گوید که در
آنجزیره کوهیست در آنجا سنگی سفید چون گوشکی و آن جزیره را بدان باز میخوانند
هر که بر سر آن سنگ رود خواب برو غلبه کند و اگر بخواب رود خفته باشد تا
بمیرد و اگر عزیمت کند و بزیر آید تا چند روز سست بود جزایر مالون و سکسار آن
چند جزیره است و در آنجا گروه بسیار که پیوسته با مردم در جنگ باشند جزایر
مختلفه سه جزیره است در یکی همیشه برف باشد و در دیگر همیشه باران و در
یکی دیگر مقیم باد جهد و هرگز مبدل نشود جزیره تنین طویل و عریض است و
در و کوههای بلند و عمارات بسیار و در عهد اسکندر آنجا اژدهای عظیم بود و
اهالی آنجا را مرعج گردانیده ایشان هر روز چند گاو را می بسته اند و بر گذر اژدها
می افکنده اند تا طعمه میساخته بمردم ایذا نمیرسانیده اسکندر فرمود تا گاوان
طعمه او را کشته و درون گاو از ایرزرنیخ و آهک و کبریت کردند و تیغها با آن ضم
کرده چون اژدها آن طعمه که بسبب دفع جوع وجود نامبارکش بود تناول کرد
همانساعت بعدم پیوست آن جزیره بدان نام منسوب است جزیرهٔ کشکاوش
قوم شرعه باشند خورش ایشان نار و نارجیل و ماهیست و عورت پوش از
برگ درخت جزایر کلادم در و عنبر بسیار میباشد و دیگر جزایر که بوصفش این
کتاب وافی نشود از کتب هیات معلوم گردد و درین بحر انواع مردم بیشمارند
و در بعضی جزایرش صورتهای [illegible]ند پوست و ترک چهرهٔ صاحب حسن اند

امردان

امردان ایشان چون زنان پوشیده رو باشند تا آنکه ریش بر آورند و اجناس عطریات
و ادویه و عقاقیر و معدن احجار ثمین و غوص لولو و کوه مغناطیس در وست
و بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و بقم و
آبنوس درین بحر بسیار است **بحر عمان و فارس** لجه ایست از دریای هند طرف
شرقیش بولایت فارس میگذرد تا دیر مهسد و طرف غربی تا دیار عرب و
یمن و عمان و بادیه است و شمال ولایات عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند
و عرض این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش در
مر کشتی هفتاد و هشتاد باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله تا
ششماه مواج باشد و بعد از آن ساکن گردد و جزر و مد آن در شط العرب با آنکه
مطاره که بیست فرسنگست بحر بالا می آید و سقی باغستان بصره برانست و
درین بحر بوقت مد توان رفت که بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین نشیند
و درین بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور و از حساب ملک ایران شمارند
مردم نشینش هرموز و قیش و بحرین و خارک و خاسک و کند و اناشاک
و ابوکان و غیر آنست و از هرموز تا بحرین غوص لولوست و درین دریا لولوی
بزرگ می باشد که در غیر آن دریا نیست و غلبهٔ غوص از قیش است تا خارک
و بنزدیک عدن هم غوص لولوست و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن
تعلق دارد در کتب هیات مسطور است و درین دریا بر راه بحرین تا قیش دو
کوه خفته است که کشتی را از آن خوفی عظیم بود اما تا دریاورزان آنموضع را شناسند
و از آن احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک
میشود اما عنبر را که از شکم ماهی بیرون می آرند رنگ و بویش بزیان رفته میباشد
و معادن الوان یاقوت و عقیق و سنباذج و زر و نقره و آهن و مس و مغناطیس
و در و گردابیست که خلاص از و بعون الله تعالی است **بحر قلزم** لجه ایست از
دریای هند و آنرا بحر احمر گفته اند طرف شرقیش دریای یمن و عربست و طرف
بربر و حبشه و شمال قلزم و یثرب و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر بود به
که طول و عرض ربع مسکونست و از قلزم تا یمن چارصد و شصت فرسنگ باشد

وعرضش بصفت رودی یا بحیره ایست چنانکه از قصبهٔ قلزم تا چند فرسنگ
ازین روی و ازان روی دیدار دهد و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آغازش
شش فرسنگ است چندانکه بپایان رود فراختر گردد تا آنجا که بدریای هند
متصل شود کما بیش شصت فرسنگ و در میانه احیانا ازین فراختر باشد کما
بیش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوههای پنهان شده در آب بسیارست
و کشتی را ازان خطر بود و درین بحر نزدیک جزیرهٔ دو کوه تا وان گردابیست
که کشتی را از و خلاص بدشواری باشد و درود دو کوه نزدیک بهم که کشتی را نا
چار گذر ازانجا بود آنرا جبلان گویند پیوسته آنجا باد آید چنانکه کشتی را غرق
گرداند مسافت آن مخاطره دو فرسنگست فرعون آنجا غرق شد و درین بحر
جزایر بسیار است مشاهیرش جزیرهٔ بادان آنرا سوب نیز خوانند بحد ود آنجا
غرق فرعونست و جزیرهٔ خساسه بر و سنگ مقناطیس است و سایر جزایرش
از کتب هیات معلوم شود **بحر حمیر** بحرایست از دریای هند آنرا بحر بربر نیز
خوانند طرف شرقیش بحر هندست و غربی دیار حمیر و شمالی ولایات بربر و جنوبی
جبال قمر این بحر از ان دو بحر دیگر کمترست و کوچکتر طولش که شمالیست صد و
شصت فرسنگ گفته اند عرضش که شرقی و غربیست سی و سه فرسنگ گفته اند
درین بحر جزایر بسیارست و در کتب هیات مسطور **خلیج سیوم دریای قرنکست**
آن نیز بهیات چون بحر هندست ملوّج و مواجست موجش سخت تر از بحر
هندست و بدین سبب موج آنرا مجنون خوانند آبش تیره رنگست و در عجایب
المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نتوان دید و آن بحساب جنوب
خط استوا تواند بود و در کتب هیات آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیرهٔ هست که هر دو
قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود و درین بحر هزار و سیصد و چند جزیره است
مشهورش جزیرهٔ واقله در عجایب المخلوقات آمده که در آنجزیره بهر سی سال کوکبی
طلوع کند اکر فوق السما باشد هرچه دران جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا
چون بران واقف کردند ازانجا غیبت نمایند تا آن قران بگذرد پس مراجعت
کنند و بتلافی خسارات سوختن مشغول شوند جزیرهٔ صوصا در و بلاد بسیارست

از جمله شهری بوده از سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداده و جزیره را بدان
باز میخوانند و بران شهر ماران بزرگ مستولی شده اند و مردم آنشهر را باز گذاشته اند
اکنون خرابست اما آب و هوا خوشترین آن ولایت بوده جزیرهٔ طلق در و مردمی
قصیر القد یک گز بالا دارند جزیرهٔ سکساران چند جزیره است و در و از سکساران
خلقی بسیارند و مردم خوارند و درین بحر انواع عجایبست و در میان آب عنبر
پارهای بزرگ می یابند چنانکه وزنش از الوف میگذرد ملاحان در آب بکلبتین
آن عنبر پارها را بشکنند و بیرون آرند و دران جزایر اشجار آبنوس و صندل و
ساج بیشمارست و باقی جزایرش در کتب هیات معلوم گردد **خلیج چهارم بحر
مغربست** ولایات مغرب و بلاد عبد المومن و طنجه و غیر آن داخل آنست
و از طرف شمالش بجهت جزیره مجمع البحرین لجهٔ حاصل شده که آنرا خلیج رقاق
خوانند و آنرا با بحر مغرب چنان نزدیکیست که عرض زمین خشک در میانشان
سه فرسنگست و در طول بیست و پنج فرسنگ و بران زمین جزر و مدّ این هر دو دریا بهم
میرسد و آب دریای مغرب سیاه و از خلیج رقاق روشن ترست و بهر دو روز دو نوبت
جزر و دو نوبت مد بود دریا ورزان بدین سبب آنرا مجمع البحرین خوانند در دو بحر
مغرب و خلیج رقاق قریب هزار جزیره است و از مشهوراتش جزیرهٔ اندلس و طیطله
طویل و عریض است مانند جزیرة العرب یکطرفش با خشکی پیوسته است جزیرهٔ صقلیه
دورش هفتاد و پنج فرسنگ جزایر قدس دورش هشتاد و چند فرسنگ است جزیرهٔ
ذهب بزرگست و خادم رومی ازانجا آرند و جزایر خالدات ماورای این جزایرست
معمور و مسکون نیست و طول اقلیم ازانجا شمارند و بعضی از مغرب گیرند و از جزایر خالدات
تا ساحل مغرب یک درجه کمتر بود و درین بحر عجایب فراوانست و شرحش طولی دارد
خلیج پنجم دریای روم و فرنگست و در میان آبادانیست و آنرا بحر قسطنطنیه نیز
خوانند و اهل یونان بنطوس گویند و آن بو هیکل مرغی دراز کردنست طولش از
خلیج رقاق که متصل بحر مغربست و محیط تا قلیجهٔ اسکندریه یکهزار و سیصد
فرسنگ گفته اند و فراخترین عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و
شصت فرسنگ نهاده اند و هم خلیجهٔ اسکندریه که زمین یونان بوده ازین بحر


ظلمات
ظلمات
خط معدل النهار
خط معدل النهار
هندستان
عمان
حجاز
بربر
بلاد حمير
طرابلس
اندلس
طنجه
روم
قسطنطنیه
ياجوج
ماجوج
تبت وكشمير
ما وراء النهر
خراسان
عراق عجم
خوزستان فارس
كرمان ومكران
كابل
زابل
صقلاب
جيلانات
قندهار
ختن
زنك
مغارة المغرب
مجمع البحرين
اقليم السابع ما وراء الاقاليم

از طرف سر مرغ بریده اند تا آب این دریا زمین یونان را دریا کرده است طول آن
خلیج از بحر فرنك تا حدود بحر خزر صد و ده فرسنکست و فراخترین عرضش تا جوار
بحر فرنك کما بیش دویست کز چنانکه بر طرفین آواز هم شنوند و بر انجا جهت کذر
مردم جسری بسته اند طول آن هشتاد فرسنکست و بحر فرنك را با بحر محیط
بحدود ولایت طنطله خلیج رقاق بعبره هیرتلش پیوستکی است و در بحر فرنك
کما بیش صد جزیره منقش د و در آن نود و پنج فرسنك و در رود دیبای خوب بافند
و دیبای رومی عبارت از انست و خورش ایشان شیر ماهی بود جزیره خالصه در
تاریخ مغرب کوید که در و کوسفند صحرایی بعدد مور و ملخست و در غایت فربهی
و از مردم سخت مستوحش نیز نباشند و مردم از ایشان بسیار صید کنند
این دریا را موج و آشوب کمتر از دیکر بحار است و عجایبش بسیار **خلیج ششم بحر**
مالاطیقوست و بحر ورانك نیز کویند بر طرف شرقش ولایات بلند و بدر
و بعضی از قوغز و رانکست و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند
بر غرب ولایات فرنك و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است
و درین بحر قریب بده هزار جزیره است و هنکام کوتاهی روز بعضی ازان جزیره
تاریك شود بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب هیات معلوم
شود و در و عجایب بسیارست **خلیج هفتم بحر مشرقاست** در شرقی ولایات و صحاری
یاجوج و ماجوج است و در جنوب صحاری کیماك و قوغز و سلنکا و در غرب مواضع
سنو دیرو ایسو و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفتکانه
که ذکر رفت بر بینوجبست که درین دایره نهاده شده **بحر خزر** داخل این خلیجها
نیست و داخل بحر محیط نیست و بقصبه خزر منسوبست که بر کنار رود اتل است
و بطلمیوس آنرا دریای ارقانیان خواند و در میان آبادانی است و آنرا طواف میتوان
کرد چنانکه ازان دریا کذر نباید کرد از رودها که در و میرود بباید کذشت این بحر
با هیچ دریا پیوسته نیست و بعضی آنرا دریای جرجان و دریای جیلان نیز خوانند
و عوام آنرا دریای قلزم خوانند و در غلطند که شرح دریای قلزم داده شده بر طرف
شرقی این دریا خوارزم و سقین و بلغارست و بر شمال دشت خزر و بر غرب آلان

دکوه

و کوه لکزی و آران بر جنوب جیلان و مازندران و زمین این کل است بدین سبب
آبش تیره مینماید بخلاف دیکر بحار که اکثر را زمین ریك بود و آبش صافی نماید و قعر
دریا دیدار دهد و درین دریا مانند دیکر بحار جواهر و لولو نیست و در و کما
بیش دویست جزیره است مشاهیرش آبسکونست که اکنون در آب پنهان شده است
بجهت آنکه جیحون پیشتر ازین بدریای شرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است
نزدیك خروج مغول راه بکردانید و با این دریا آمد و چون این دریا با دیکر بحار
پیوسته نیست ناچار زمین خشك را بدریا افزود تا دخل و خرج مساوی
باشد و جزیره ماران لی زهره و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره ردی و
جزیره کوسفندان صحرایی ازین جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه
مسکون بوده است آن نیز اکنون از سکان خالی است و نزدیك جزیره سیاه
کوه از غلبه قوت باد کشتی را خطر بود و جزیره الله اکبر که محاذی باکویه است و
اکنون معمورست و بندر آن دریا شده و دیکر جزایرش از کتب هیات معلوم است
و آبهای بزرك چون اتل و جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود و امثال
آن بدین دریا میریزد طول این دریا دویست و شصت فرسنکست و در عرض
دویست فرسنك و دورش تقریبا هزار فرسنك باشد و این دریا را موجی
عظیم بود از همه بحار سخت تر و جزر و مد ندارد و خلیج اسکندر بحر فرنك بطرف
کوه لکزی با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان این دو دریا همان
کوه است بمقدار ده سه فرسنك باشد و این دریا را کردابیست عظیم چنانکه از
مسافت بعید در انجا کشتی را بقهر در خود کشد و غرق کرداند و در مسالك الممالك
آمده و در پیش عوام مشهورست که آن موضع منفذ دریاست با بحر فرنك این دعوی
ضعیف است چه خلیج اسکندر محدث است و پیشتر زمین خشك بوده و آبادانی
اکر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و تحقق
کیفیت این بحار و جزایر از کتب هیات محقق کردد و اینجا ربط سخن را اینقدر ثبت
افتاد و ازین دریاها که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنك محاذی
ایرانست و اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیکر

ولایاتست یاد کنیم وبالله التوفیق البحیرات بحیرهٔ بجنکان بولایت فارس
ولایات حریر وامادهٔ نیز زیر ساحل آنست تا حد معاهلت کرمان برسد آ
کرد در و میریزد و در حوالی آن ملاحه است طول آن بحیره دوازده فرسنکست
و عرض هفت فرسنک و دورش تقریبا سی و پنج فرسنک بحیرهٔ دشت ارژن
بولایت فارس این بحیره شیرینست بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان
کم شود اکثر ماهی شیراز ازانجا باشد و دورش سه فرسنکست و در صور الاقالیم
کوید که دورش سی فرسنکست بحیرهٔ مورو جرد بولایت فو با بحیرهٔ کوچکست
دورش دو فرسنک باشد و در و صید بسیار است بحیرهٔ ماهلویه بولایت
فارس میان شیراز و سروستانست و سیلاب بهاری در انجا ریزد دورش
دوازده فرسنکست بحیرهٔ زرجوبه بحیرهٔ کوچکست نهری که ازانجا می آید بروت
مشهور و معروفست بحیرهٔ جیجو در ولایت آذربایجان آنرا دریای شور کویند
دهخوارقان و طسوج و سلاسل ساحل است در میانش جزیره و بر آنجا کوهی که
مدفن پادشاهان مغول است آبهای جغتو و صافی و سراروو در و میریزد دورش
چهل و چهار فرسنک باشد بحیرهٔ ارجیش بولایت ارمن طویل است و عرضش
چندانکه اکثر طرف دیکرش مرئی بود و در انجا ماهی طریخ بغایت خوب میباشد
وازانجا بولایت دور برند دورش هفتاد فرسنک بود طعم آبش بشوری و تلخی
کمتر است بحیرهٔ کوکجه دنکز بولایت آذربایجان و حد و دارمن آب خوش
دارد چنانکه اهل آنحدود ازان آشامند و نسبت بدیکر بحیرات شور و تلخ نیست
بحیرهٔ چشمهٔ سبز بولایت خراسان بحد و طوس دورش یکفرسنک بود وازو
دو جوی بزرک به نیشابور میرود و هریک زیاده از بیست آسیای کردان بود
و هیچ ملاحی آن بحیره را نمیتواند برید و بقعرش نمیتواند رسید و حکایت اسپی
که ازانجا برامد و یزدجرد را بکشت مشهورست بحیرهٔ زره بحد و سیستان طولش
سی فرسنک و عرض شش فرسنک است آب هیرمند و آب فره در و میریزد بحیرهٔ
خوارزم اکرچه از بحیرهٔ ایران نیست و غرض شرح ایرانست اما چون بعضی
آب جیحون که محاذی ایرانست در و میریزد شمهٔ ازان نیز یاد کردن مناسب

بود و دور آن بحیره زیاده از صد فرسنک بود و بعضی از آب جیحون و آب شاش
و سیحون و آب فرغانه و غیر آن در و میریزد اکرچه آبهای شیرین در و میریزد آبش
شورست و ازان بحیره تا بحر خزر قریب صد فرسنک در میانست عوام کویند
که آب این بحیره در شیب زمین با بحر خزر متصل است این قول معتبر نیست
بحیرهٔ تنیس بحد و د مصر اکرچه از ایران دورست اما چون از دیکر بحیرات ممتاز
شرحش دادن اولیست آب آن بحیره از رود نیل است و هر کز شور و تلخ و متعفن
نمیشود چندانکه هوا کرمتر بود آبش بیشتر بود و چون آبش بیفزاید و در دیکر کو
اندر نمک شود قسم سیم در ذکر ولایاتی که اکرچه از ایران نیست اما بعضی
از حکام ایران ساخته اند بحکم مثل المعمار معمر ازاد با بنیاز الاشک نظر بیشتر بر
باقی ذکر بوده باشد چنانکه در کلام بلغا آمده کرات المبانی تحکی همة البانی ان
اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار و نیز کفته اند شرف الرجال بناوه
وابناؤه و همة المرء داره و جاره خود را بیاد آن بزرکان مشرف کردانم و شرح آثار
ایشانرا چنانکه در کلام قدما یافتم بچهار طرف ایران درین کتاب مثبت میکردانم
بامید آنکه روح و روان آن بزرکان و مؤلف و مکتتب از ترحم خوانندکان و شنوندکان
بهره مند کردد انشاالله تعالی وحده العزیز طرف الشرقیه و آن هفت بقعه است
بکر بولایت چین اسکندر رومی ساخت جمعی کویند کیخسرو ساخت و اسکندر
در جهان جز خرابی نکرد از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرک و آب و هوای خوش
دارد مایل بسردی و مردم بسیار در و حاصلش مجموع حبوبات و بغایت نیکو بود
سد یاجوج و ماجوج باقلیم هفتم طولش از جزایر خالدات قلطل و عرض از خط
استوا محح ذوالقرنین اکبر ساخت و نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این
ازپیش کفته شد بروایتی سازندهٔ آن ذوالقرنین اکبر بوده و هو ذوالقرنین رومی
بن لقطی بن یوهان بن تارخ بن یافث بن نوح علیه السلام و بقولی اسکندر بن دارا
بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عندالله صفت سد در مسالک
الممالک آمده که واثق خلیفهٔ عباسی بخواب دید که سد کشاده شده است سلام
ترجمان را در سنه ثمان عشر و مائتین با پنجاه مرد زاد و راحله داد و تفحص آن احوال

فرستاد و او از سامره پیش صاحب ارمنیه و ابخاز شد و از انجا پیش فیلانشاه
صاحب شروان و از انجا نزد ملک الان و از انجا پیش صاحب سریر یعنی ملک
باب الابواب و از انجا پیش طرخان ملک که ملک جزیره بود و طرخان با ایشان
دلیلان فرستاد بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که در و بوی نا
خوش می آمد ده روز دیگر برفتند بشهری و زمینی چند رسیدند که در
اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته در ان دیار بیست و هفت
روز دیگر برفتند بحصنی رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آن بود
و مردم آن حصن زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا
غافل و بیخبر بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند ایشان سلام ترجمان پیش
سد بردند کوهی املس دید در رودی منقطع گشته بران کوه هیچ رستنی
نبود و آن رود را صد و پنجاه گز عرض بود و دو باروا از خشت رویین و آهنین
و ملاط قلعی در ان رود نهاده بودند طول هر بارویی بیست و پنج گز و عرض
بیست و پنج گز بر سر آن بارو نهاده است آب در سر چشمه آن رود روان بود و
از ان باروها چشمها تا جکه طاق قریب بده گزی پیدا بود و پیشتر از ان در آب
بود و بر سر باروها بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد ممری ساخته
و دیوار سد را چنان بلند گردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده چون کودک
پنج شش ساله مینمودند و طول بنیاد دیوار سد بر سر باروها قریب سیصد
گز بود و بر آنجا که شرفاتست اضعاف آن مینمود و بالای شرفات طرف کوه
چنان راست و شادلی بر رفته که بر در رفتن هیچ نوع مقدور کس نبود و عرض
دیوار سد در پس شرفات چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانستی رفت و در
میان دیوار سد دری دو مصراعی آهنین بعرض بیست و پنج گز و علو تقریبا
پنجاه گز و ضخم دو گز و بران در بسر جایگاه قفلی زده طول هر قفل هفت گز و غلظ
میان قفل ده گز و کلیدی بدوازده دندانه هر دندانه چون دسته هاونی طول آن
کلید چهار گز از حلقه آن در پنجاه گزی در آویخته و آن سد را نیز همچو آن باروها
از خشت خام آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکپاره گردانیده هر خشتی از ان

ملازم

یک گز و نیم در یک گز و نیم و ضخم شبری بود و بعضی از ان خشتها در دیگ انها هنوز
برقرار بود حاکم آن دیار در هر جمعه یک نوبت باده مرد هر یا بنک بیست منی
نزد آن در شدندی و هر یک سه ضربت بقوت تمام بران در زدندی تا قوم یاجوج
و ماجوج را معلوم شدی که نگهبانان سد برقرارند و در جوار آن سد حصنی حصین
بود مسکن محافظان آن سد بود و زراعت و باغات داشته که معاش اهل
آن دیار از ان حاصل شدی و بعد از اطلاع بر اینها حاکم آن مقام سلام ترجمان را با
دلیلان و زاد و راحله روان گردانید و او در کم پیش دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند
رسید بابانی دا و از راه خراسان بسامره رفت و از حال رسد واثق خلیفه را خبر
داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه بود سمرقند از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات صـل و عرض از خط استوا لرل در مسالک الممالک
آمده که خوشترین و متنزه ترین بلاد جهانست و آنرا عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی
دهها در انجا بوده و آن عرصه دیواری داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن
دیوار هنوز برجاست و در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند
و خراب شده در انوقت که جهان پهلوان گرشاسف بدانجا رسید از زلزله بعضی
از اطلال آن قلعه پیدا و گنجی بدا شد گرشاسف بدان گنج آن قلعه را آبادان کرد و
بعد از مدتی خراب شد گشتاسف بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و آن
قلعه را حصنی حصین و خندقی عظیم و عمیق ساخته و دیواری مابین صحاری
آن دیار و ترکستان و میانجی ایران و توران برآورد طولش بیست فرسنگ و
اسکندر رومی در ان عرصه شهری بزرگ برآورده دورش دوازده هزار گام است
بعد از و بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از نسل تبع یمن بود بجهة خصومتی که او را با
اهل آن دیار افتاد و انشهر را خراب کرده بکند چنانکه هیچ عمارتی برپای نگذاشت
آنرا سمرکند خواندندی عرب معرب گردانید سمرقند گفت هم بران رفتند هوای
آن دیار سردست و آبش از رودی که مشهورست بنهر ریوس و بازمین و جوی
بزرگ در میان عرصه آن شهر روانست و بران باغستان فراوان ساخته اند و
سغد سمرقند که از مشاهیر جهانست برین آبست و ازین آب در رهبار با کشتی گذرند

فاضلاً بش سمرقند ودد حاصلش غله وانکور و میوه بود و خربزه وانکورش در
نهایت لطافتست ومردمش اغلب شافعی وحنفی مذهبند واز مزارات مزار
ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحاح سبغداست ومحمد بن الفضل البلخی
سمرقنداست ودر سمرقند دشت تربتی است آنرا دشت قطعوان خوانند دا ستان
او در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه وآله مرویست دبروایتی سمرقند بتربة
لها قطعوان تبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین من اهل
بیته وغیره وچون آنزمین در عهد سابق کافرستان بوده در حقیقت معنی متعجب
بودند تاچون در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر آنجا را با کفار قراخطای
محاربه افتاد وجمعی کثیر آنجا از مسلمانان شهید شدند ودر زمان خروج مغول
همچنین خلقی بسیار از اهل اسلام هم آنجا بدرجهٔ شهادت رسیدند این صورت بر
مردم روشن شد سیاوخش کوه سیاوش بن کیکاوس کیانی بوقتی که از پیش
پدر بخشم بترکستان رفته بود وبا افراسیاب وصلت کرده واو آن دیار را باقطاع
سیاوش داده او آنرا شهر ساخت فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم انوشیروان عادل
ساخت ودران دیار از هر خانه مردی را آنجا برد آنرا هر خانه خواندند وبکثرت
استعمال فرغانه شد دارالملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی بن اوکتای
قاآن ودوای بن براق بن میسو بن ماسکان جغتای خان آبادان کردند اما در
زمان ماقبل کاث وکاسان واخسیکت بوده است واثیر الدین اخسیکتی شاعر
از آنجاست ودیگر بلادش اورکند وقبا وغیره ولایات بسیار وزراعت وافر
دارد کنکدز مشرق از اقلیم دوم است ضحاک علوان ساخت منارهای سرحد
ایران وتوران از اهرام کور ساخت طرف العربیة وآن هفت موضعست اسکندریه
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سا ل وعرض از خط استوا لا ک
اسکندر بن داراب بن بهمن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر روم افتاده است
وآن ثغریست میان اهل اسلام وفرنگ ودر فضیلت آن بقعه احادیث بسیار
واردست وهوایش بگرمی مایل است وآبش از رود نیل وکاریز ست وآن
هوا با آن آب چنان موافق است که آب را ذخیره کنند بدو سه سال بایستد

وهمی

وتغیر نکند وسناجی در آنجا بدرجهٔ اعلا رسیده قماش سکندرانی از آنجا همهٔ
اقلیم برند ومردم آنجا بمذهب شافعی باشند ودر چهار فرسنگ بجوار آن
قلعهٔ عظیم است بروی کوهی نهاده که بر دریا مشرفست وبسبب بلندی قدش
بمنارهٔ اسکندریه مشهور شده واز مشاهیر عمارات جهانست مساحتش
چنانکه در بعضی کتب آمده که بر آنجا زیادت از پانصد خانه بوده ودر چند وقت
قریب هزار خانه رسانیده اند وبلندی دیوارش از پایه تافوق ششصد گز بوده
وبر آنجا میلی مربع کرده اند بعلو نود گز وبر سرش میلی مثمن بعلو نود گز وبر سرش
میلی مدور بعلو سی گز وبلیناس حکیم بفرمان اسکندر آینه بقطر هفت گز ساخته
بود ودران میل مدور نشانیده که بلندترین عمارات آنجا بود وبطلسمات چنان
کرده که چون در آینه نگریستندی هرچه در قسطنطنیه رفتی درو پیدا بودی
واز اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم وفرنگ درمیانست وتقریبا سیصد
فرسنگ مسافت دارد وجماعت فرنگیان را ازان زحمتی عظیم بود جمعی را بفرستادند
باسکندریه تا بصورت رهبانان بر آمدند وایشان را قبول تمام حاصل آمد پس در
افواه افکندند که اسکندر در زیر این میل گنجی عظیم نهاده است وآینه نشان آنست و
عمرو عاص که حاکم آن ملک بود با وفور کیاست وفرط ذکا وفطانت بدین مکر فریفته
شد وبطمع گنج آنرا بشکافت ومعنی این ابیات بتحقیق پیوست بیت
عاقلی گفت در حد ار گنج آرزو کرد جاهلی را گنج تبری بستد وزمین بشکافت
چو بده گز رسید هیچ نیافت چون آینه را باز بجای خود نشانیدند خاصیت باطل
شده بود آنجماعت را طلب داشتند گریخته بودند دانست که مکر کرده اند وعلمی
چنان عظیم بشومی حرص وطمع ناچیز شد وراست گفته اند قطعه
طمع آبروی توچون بر بریخت ز بهر دونان دامنی در بریخت ودر تاریخ مغرب آمده
که از اسکندریه بدین منار راهی بنشیب زمین در سنگ بریده اند بطول بیست
گز وعرض هشت گز ودر یکطرف این قلعه که منار میخوانند خارج قلعه عمارتی
عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان علیه السلم گفتندی که بیش سیصد ستون
از سنگ رخام ساخته وبدر گاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند وکوشکی

بوفرازش ساخته اکنون ازان یکستون قایم است و سه ستون افتاده وشکسته و
آنستون قایم را کرسی مقرنس مربع دراآورده و هر ضلعی شش گز درعلوی ده گز و
برسرش ستون مدور و دورش هشت گز وعلو تقریبا سی گز دیگر بر فرازش سنگی
یکپاره چون سقفی بر سر چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته
بودند چنانکه میان کوشک بر بلندی پنجاه گز بود و آن عمارت را عمود صوار هم
خوانده اند و آن سنگ رخامی است بلون سرخ منقط بسواد و باقی عمارات آن
دیار را عظمت ازین قیاس توان کرد آنشهر را اسکندر ساخت و شهری منتفع است
دمشق از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع مه و عرض از خط استوا
لج مه دراول ارم بن سام بن نوح درانزمین باغی ساخت و آنرا باغ ارم خوانند
ذکر او در جهان مشهورست و بخوشی ضرب المثل بود پس شداد عاد بر انموضع
عمارات فراوان کرد بهشت ودوزخ ساخت که آنرا ارم ذات العماد گفتندی
و مصدق اینمعنی کلام مجید است که ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
پس تارخ و هو آذر که پدر ابراهیم خلیل بود و وزیر نمرود دران حدود شهر دمشق
ساخت بعد از خرابی اسکندر بن دارا تجدید عمارتش کرد بعد ازان بنی
امیه بران عمارات فراوان افزودند و دور آنشهر هجده فرسنگست هوایش معتدل
بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد آبش از رودی بود که از طرف بعلبک می آید
و آن آبی بزرگست چنانکه در چهار گذار بدشواری دهد و از آغازش تا دمشق هجده
فرسنگست و اکثر در سایه درختان می آید بدین سبب گوارنده است و باغستان
غوطه برین آبست و از نزهات جهانست و در صور الاقالیم گوید که طول غوطه دو
مرحله است و عرض یکمرحله و در مذمت دمشق گفته اند ماؤها دم و هواءها
سم و الصدیق آثم و در جامع دمشق مزار انبیا بسیار است و بردر کاهش که باب
جبرون خوانند یحیی پیغمبر علیه السلم را بکشتند و سرش بردار کردند و در عهد
یزید بن معاویه علیه اللعنه سر امیر المومنین حسین علیه السلم را در و بر چوب
کردند بعد ازان ولید عبد الملک مروان دران مسجد عمارات عالی کرد چنانکه
پیش ازان عالیتر ازان عمارت مسجد نکرده بودند و در تاریخ شام آمده که شش

بارهزار

بارهزار هزار دینار زر سرخ بران عمارت صرف شده بود اگر نویسنده جلدی شرح
وصفت آنرا بگاه نویسد کماهی نتواند نوشت و ولید در دروازه دمشق
دار الشفا و دار الضیافه ساخت که پیش از و کسی نساخته بود و در صور الاقالیم
آمده که محصول پنجساله ملک شام بران عمارت صرف کرد و ارتفاعات دمشق از
غله و میوه الوان بغایت خوبست و بر ظاهر دمشق کوه قاسیونست و بران شهر
مشرف و بران کوه مسکن انبیا و اکابر و کهوف متبرکه بسیارست از جمله مغاره ایست
که گویند در و قابیل هابیل را بکشت و از خون هابیل هنوز بران دیوارست و
آنرا مغارة الجوع نیز گویند گویند چهل پیغمبر درون آن مغاره از گرسنگی مرده اند
و قصبه قالون بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بدینموجب است
که از مصر تا طبریه بیست و دو فرسنگ از و تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ
از و تا غزه یازده تا مصر هفتاد و سه فرسنگ و قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست
و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده و از غزه تا مصر هفتاد و سه فرسنگ جمله باشد
صد و بیست و شش فرسنگ رحبه از اقلیم سیوم است و از توابع شام در معجم
البلدان آنرا قنة الکوفه خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده
و از شهر تا آب دوازده هزار گام باشد و دور شهر پنج هزار و پانصد گام است و باغستان
فراوان دارد چنانکه چهار فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض باغاتست و از میوهاش
آبی و سیب و انگور و امرود نکوست گویند بعضی میوهای آنجا در هر یکسال دو
بار ثمره دهد و بیم نتواند رسانید عسکر از اقلیم سیوم است و از توابع شام عمر
عبد العزیز ساخت و هرون الرشید تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید هوایش
معتدل بگرمی مایل است و ارتفاعاتش غله و میوه باشد عوض زره از اقلیم
سیوم است و از توابع شام شابور ذو الاکتاف ساخت ایلیا از اقلیم سیم است
از توابع شام و شهری کوچک و در صور الاقالیم آمده که کو سف عباسی ساخت در
زمان معتصم خلیفه مصر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نحر و عرض از خط
استوا ل د در صور الاقالیم آمده که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت روم بود
و در عهد اسلام علیحده شد و در تاریخ مغرب آمده که آنشهر در عهد ابراهیم

خلیل علیه السلم تا زمان یوسف بر غربی آب نیل افتاده بوده از شهر تا آب
یکفرسنك بوده و عمارات عالیه داشته که یوسف پیغمبر علیه السلم و عزیز مصر
و دیگر حکام ساخته بوده اند آنمقام اکنون در ریك پنهان شده و بعضی عمارات
در ریك پیداست اکنون آنرا مصر کهنه خوانند و در زمان موسی علیه السلم
بامر فرعون علیه اللعنه ولید بن مصعب عمارات را بآب نزدیك آورد و آینه عالیه
ساخت و باروی عمارات خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب بر آورد و تل
و کوشکی عظیم جهت نشست خود و چهار جوی آب نیل در تحت آن جاری کرد
و صندوق مهد موسی علیه السلم را کنیزکان آسیه زن فرعون در انجا گرفتند
و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسماعیلیان مصر برقرار بود صاحب تاریخ مغرب
گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمایه آنجا رسیدم در خانهٔ دیدم از سنگ رخام تراشیده
و اشکال افلاك و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاریده و چنان متحرك ساخته که
عقل حیرت مینمود گوئی که جان داوند و در عهد اسلام عمرو عاص بزمان حکومت
خود بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت چند نصف بغداد فاما کثرت
مردم در و زیاده از بغداد شد جهت آنکه در مصر عمارت بطبقات میسازند و بر
همه طبقات ساکن میباشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد از جمله
مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره از سنگ سفید بر آورده که تمام
قرآنرا بنقاری بران مقصوره نوشته اند و در انجامع چهار هزار جای قندیل و
روشنی بوده و ولید بن عبد الملك مروان در فسطاط عمارات عالیه فراوان کرد و
آنرا قطایع خوانند و جامعی معتبر ساخت و عبد الله ذو الیمینین دران دیار عمارات
عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتها افزود و در سنه خمس و سبعین و مایتین اکثر
عمارات مصر سوخته شد و خماالدین احمد طولون آنرا مرمت کرد و عمارات بسیار
بران افزود و آنرا قرافه خوانند و گور شافعی در قرافه است و از اسماعیلیان المهدی
بالله در سنه سبع و تسعین و مایتین شهر مهدیه بر آورد و پسر نبیره اش المعز الدین
بالله معتمد بن منصور بن قایم مهدی در سنه اثنی عشر و ثلثمایه در رجب آن شهر
قاهره بساخت و معمار آن خادمش جوهر نام بود و حاکم اسماعیلی که نبیرهٔ المعز لدین الله

بود و دو عمارات فراوان کرد و در استحکامش کوشید و در پهلوی آنشهر حصینه
ساخت و هر دو بهم پیوست و در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت بند متواتر
نبت دران وقت زیادتی آب نیل که قطعا با کم نمی آمد و زراعت نمیشایست کرد
بسبب آن قحط و غلا و وبای عظیم دست داد چنانکه یك رطل نان به بیست دینار
رسید پس بکلی معدوم شد متغلبان ضعیفانرا میخوردند پس از ین جهت اکثر
مردم هلاك شدند و عمارات خراب گشت تا بعد از ان بمجال زرع شد و امیر الجیوش
در عمارت و زراعت آنجا سعی تمام نمود و آنملك را بحال عمارت آورد و ملك صلاح الدین
یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعون و خمسمایه تلافی آن سوختها کرد و آن مدائن
و قلعه را بارو کشید دورش بیست و نه هزار و ششصد گز اکنون آنچه داخل آن
بارو است مصر خوانند و در معجم البلدان گوید که عمارت مصر بمرتبهٔ رسید که در و
زیادت از ششهزار مسجد و هزار و دویست حمام پیدا شد و معظم ترین بلاد گشته
و هوای مصر بگرمی مایل است و آبش از رود نیل و آن آب شیرین و گوارنده بود و
بکثرت ایستادن تغییر نپذیرد و تا یکفرسنگ از بالا و نشیب مصر حضرت نهنگ
را با فسون بسته اند حاصلش پنبه و غله و میوه و نیشکر بسیار بود و مقام سحرهٔ
فرعون و کشتن مردان حاد بر یکفرسنگی شهر مصر است بر غربی شهر و آنکه حق سبحانه
و تعالی مردم آنجا را مسخ کرد جوانانرا بوزینه و پیرانرا بخوك گردانید نیز بر یکفرسنگی
مصر است و کلام مجید از ان خبر میدهد و اسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة
البحر تا اینجا که کونوا قردة خاسئین و از مصر تا ولایت مسافت بدینموجبست تا
اسکندریه شصت و هشت فرسنگ و تا دمیاط دویست و چهل و پنج فرسنگ و تا طرابلس
دویست و هشتاد و هشت و تا قیروان صد و هشتاد و هشت فرسنگ است
هروسه از اقلیم چهارم است و توابع شام در صور الاقالیم گوید که هارون الرشید
ساخت و شهری وسط است بیست در صور الاقالیم گوید که حصنی کوچکست
و عبد العزیز آنرا ساخت طرف الجنوبیه و آن هشت موضع است بازار آزد
بیمن اکنون تماشا خوانند از اقلیم اول است لهبس بن اسفندیار ساخت خط
جزیره ایست بدریای فارس سوی جزیره لحصا و قطیف که آنها از حساب بحرین است

اردشیر بابکان در ان جزیره شهری بساخت و نیزهٔ خطی از انجا آورند و از اقلیم دویم است
رام فیروز از اقلیم دویم است از توابع هند فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساخت
زیب خسرو از اقلیم دویم است و توابع هند انوشیروان عادل ساخت هندوستان
از اقلیم دویم است و از توابع هند و بر ساحل دریاست اسکندر بن داراب ساخت
صدره از اقلیم دویم است و از توابع هند انوشیروان و اسکندر بن داراب بن
بهمن بن اسفندیار ساخت نوشادر و مشرعه از اقلیم اول و توابع یمن است
انوشیروان عادل ساخت طرف الشمالیه و آن پنج موضع است باب الابواب
عرب آنرا سریر و فرس خوانند و بقولی دربند و بقولی نیلاس و حاکم آنجا افیلانشاه
کویند و مغول تیمور قاپو خوانند از اقلیم پنجست طولش از جزایر خالدات فه هد
و عرض از خط استوا مومح لهراسف کیانی بنیاد کرد و نبیره اش اسفندیار بن
کشتاسف بن لهراسف باتمام رسانید شهریست بمثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز
خراب شد و آنرا از خشت خام دیوار ساخته بودند انوشیروان عادل تجدید
عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج بر آورد و دو دیواری متصل بارو و یکی
بدریای جزر رسانیده چنانکه تا پیش نیم فرسنگ در میان آب دریا دیواریست
و یکطرف بر کوه قبق برده چنانکه امکان گذر نمانده است و بعضی آنرا سد یاجوج
و ماجوج خوانند این روایت ضعیف است و عمارت انوشیروانست و انوشیروان
بر سر بارو و بروج شهرجای نکهبانان بسیار ساخته و نکهبانان موصلی و دیار بکری
در و نشانده بجهت دفع خزریان و انوشیروان دران کوه چارده کوشک قلعه شکل
ساخت بعضی از ان کوشکها هنوز بر قرار است و آن نکهبانان زبان عربی نیز کویند
و هوای باب الابواب کرمست و در و از ارتفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای
خوب دارد دواب و مواشی آن بسیار بود و اکثر محصول ایشان ارزن بود بنجر انوشیروان
عادل ساخت سمند از اقلیم پنجست و بر دشت خزر در صحرایی واقعست که در میانه
باب الابواب و دو دانل است انوشیروان عادل ساخت از انجا تا باب الابواب چهار
مرحله است اکنون آنرا سرای بانو خوانند و داخل باب الابواب شمارند ضغدیل
در دشت خزر از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل ساخت قسطنطنیه مسلم عبد

الملک

الملک مروان ساخت از ان هنوز بعضی برجاست قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات
مشهوره که در ممالک ربع مسکونست اکرچه این عمارات خارج ملک ایرانست و
حکام ایران نیز نساخته اند و ازین کتاب نیز غرض شرح دیار ایرانست اما چون
معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمان است آنچه مفهوم کشته از انها
نیز شمه با جمال و ایجاز اکر یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید بود مناسب تر است و آنرا بر
دو نصف شرقی و غربی یاد کنیم و فارق میانشان خطی تصور کرده که از قبة الارض حد
جنوب و خط استوا در اید و بحر هند بریده ملک سرانديب شرقی کرده بجزیره العر
و بحر قلزم و ملک حجاز را و بحر عمان و ملک یمن را شرقی کردانیده بر ایران بکذرد و
آلان و جرکز و فرنک و ملجئه اسکندر را غربی دشت قبچاق و بحر جرز را شرقی کرده
دریای عالاطیقون نیز کویند جزایر ظلمات بریده بدریای محیط پیوندد و این
نزدیک خطی است بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبر و مشهور است
ایراد کرده شرح دهیم نصف الشرقیه بیست و نه مملکت است ذکرشان بترتیب
حروف یاد کنیم انشاالله تعالی بدریه و سنودیه و بلند و ابیورد و بوره بلاد
و صحاری بسیارست خلق اقلیم هفتم در میان بحر شرقی دریای عالاطیقون و بیشتر
سکان آنجا صحرانشین اند و هوایی در غایت سردی دارد و آغاز ارتفاعات اندکست
و اکثرش جاورس و حبوب ضعیف بود پنبه و انکور و دیکر میوه ها اصلا نباشد تا
مواشی بسیار بود و بنیاد معاش ایشان بر نتایج و محصول آنجا معدنیات بود و بلور
بیشتر از دیکر معدنیات بود بلاد ساغون مملکتی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم
هوایش بغایت سردست و بیشتر مردمش صحرانشین و مواشی و دواب بسیار
دارند و علفزارهای نیکو دارد و از ارتفاعات غله اندکی دارد تبت مملکتی وسیع است
از اقلیم چهارم و پنجم و شهرهای نزدیک و هواهای خوش دارد و از ارتفاعات غله
و میوه و حبوبات باشد و از بلاد مشهورش خور جانست پرسان و ایغور ولایات
و مساکن بسیارست و از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قیالود الماق و هشتالق
و ختن و چکل و ملک فاریاب که مقام ابونصر فارابی و اسماعیل جوهری صاحب
صحاح اللغه و کاشان و تاتار و تم است تکیب مملکتی وسیع است از اقلیم پنجم است

معول آنرا قاشینی خوانند از بلاد مشهورست بری وقیاوناس شهرهای معتبرست و در و عمارات بسیار و زراعات و مردم صحرانشین بیشمارند **جرجت** در مصنفات رشیدی آمده که مملکتی عریض و طویل است و با ملک خطای پیوسته **چین** معول هری و عرب صین خوانند مملکتی طویل و عریض است از اقالیم دوم و چهارم دار الملکش را عچین خوانند از اقلیم دویم است و مردمش اغلب بت پرست باشند بردین مانی صورتکو و در میانشان مسلمان و ترسا بود اما جهود نیست و در ان ملک عامه صنعتها بدرجه کمال است **ختای** مملکتی بسیارست از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان بیلیق است و آن شهری بزرگست و جوی آب روان در آن شهراست و قلعه شبکات و غیر آن بسیاراست **ختن** مملکتی بسیاراست و فراخ و از اقلیم چهارم و پنجم و از مشاهیر بلادش کاشغر و صیرم است و ولایات بسیار و توابع بیشمار دارد **خوارزم و جرجانیه** از اقلیم پنجم و سردسیراست و دار الملکش ارکنجست و اکنون بخوارزم مشهوراست و شهرکات را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش هزارسف و ذرعان و خبوق که مقام شیخ نجم الدین کبری است و این قصبه کوچکست و ولایات بسیار و مواضع بیشمار دارد از ارتفاعات غلات و میوه های خوب دارد **دشت قبچاق** باقلیم سادس متعلقست صحاری و علفزار او بسیار نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در و عمارات بلاد اندکست و اکثر سکانش صحرانشین اند و از بلاد مشهورش خزر که آن صحرا را بدان باز خوانند و دشت خزر گویند و برطاس و سوار و اکثر زمینش هاموار است و از ارتفاعاتش اندک غله و جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر بود و انگور و پالیز و میوه در و نادر افتد و پنبه نباشد اما علفزار خوب دارد و آب و مواشی فراوان بود و معاش اهل آنجا از ایشان گذرد و هوایش سردست **دیار یاجوج و ماجوج** جهت از اقلیم هفتم است و بلادش اندک و صحاری و اماکن فراوان و مابین بحر چین و دریای شرقست و از مشاهیر اماکنش حصنی که محافظان آن دربند ند و دین اسلام دارند **سقین و بلغار** دو شهر کوچکست از اقلیم ششم و صحاری و ولایات بسیار بدان منسوبست و اکثر سوبیه از آنجا آرند **سند** مملکتی بزرگست و از

اقلیم دویم و بلاد بزرگش منصوریه و ملتان و مهاور و هیاطله و در و نبات و نیشکر بسیار بود و نارجیل وافر و سرحد هندست و دیگر صحاری و بلادش بسیارست و اهالی آنجا اکثر بزبان فارسی سخن کنند و هوایش گرمسیراست و انواع حبوبات در و باشد مملکتی بزرگست و از اقلیم سیم و چهارم و ولایات بیشمار دارد و ارتفاع بانواع در و بسیار و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند **صغانیان** مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینة الغیل که آنرا قطانیه گفته اند شهری عظیم و بزرگست و توابع بسیار دارد و ارتفاعش اندکی غله بود و صیفی در و نیکوتر آید **صقلاب** مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و ارتفاعش اندکی غله بود و صیفی در و نیکوتر آید و اهل آنجا در حسن و خوبی صورت درجه بلند دارد و در حق ایشان گفته اند **شعر** کنه فرخار یا زانیز هم نیست بگویم کو تو بتوانی شنیدن خدا یار است کو یم فتنه ارتست ولیکن کس نمی یارد چیدن لب و دندان ترکان ختارا بدین خوبی نبایست آفریدن که از ذوق لب و دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن **اقرعه و سلنکا** مملکتی است از اقلیم ششم دار الملکش قراقرم داو کتای قاآن ساخته است هوای سرد دارد آبش فراوان و غله اندک بود و حاصلش از حبوب صیفی باشد و علفزار نیکو دارد تا بوده آین رسیده که یورت اصلی چنگیزخان بوده او کتای قاآن در و عمارات عالیه کرده از کوشک و سرای و امثال آن آنچه از انجمله نشستگاه او بوده آنرا قوشی خوانده اند **قندهار** مملکتی بزرگست از اقلیم سیم و چهارم و از بلاد قرانا حوت و دلی سایوت دار الملک آنجاست ارتفاعش غله و اندک میوه باشد **کابل** مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار دارد ارتفاعش نیشکر و دیگر میوه های گرمسیر است **کشمیر** شهری بزرگست و از اقلیم سیم باره و خندقی عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیم و چهارم از توابع اوست و مردم آنجا چون با ترک آمیخته اند حسن صورت دارند و بغلبه حسن و فرط ملاحت مشهورند **کشمیر کتمال** ولایات و صحاری بسیار دارد و از اقلیم ششم در و عمارت بلاد و قری کمتراست و سردسیراست و در و مزروعات نادر باشد اما دواب و مواشی بسیار بود **ماچین** معول بکتاش

اقلیم

خوانند مملکتی عریض و طویل است و از اقلیم دویم دار الملکش شهر صبا است و بعضی
سیاحان گفته اند که از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست و باتفاق در حد شرقی
بزرگترین بلاد است و آنرا بحیره در میان شهر است دورش شش فرسنگ باشد و
هوای گرمسیر دارد و ارتفاعش اکثر برنج و نیشکر بود ماوراء النهر مملکتی بزرگست
و از اقلیم چهارم است و از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و خجند و زربوق و نوروکش
و بدخشان و ترمد و اشناس و دهکند و اسروشنه و اوزجند و اترار و حاج و
سنجاب و ست و نخشب و طراز و تاراب و سغناق و کت و در صور الاقالیم آمده که
در زمان ما قبل دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده و سغد از مشهورات
و منزهات جهان بوده است و از بخارا تا سمرقند هفت روزه راهست بر کنار آب
و باغ بر باغست و اهل ماوراء النهر غریب دوست و با مروت اند و در آن ملک
قریب ده هزار ده و مزرعه بوده است و در اکثر مردم سپاهی و سلاح ورز بوده اند
مکس و باشقرود دو شهر بزرگست باقلیم هفتم و صحاری و توابع بسیار دارد هند
مملکتی بسیار است و در و بحیره و اکثر گرمسیر و در فسحت عرصه آن گفته اند که دو دانگی
از معمور جهان باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهور است یاد کنیم که
کثرت مردم در آنجا بقیاس بود و بلاد بزرگش دهلی تختگاه سلطانست و دیو پر
از اقلیم دویم است و سراندیب از اقلیم اول است و سومنات و قنوج از اقلیم دویم است
و کنبایت و گجرات و صرغ و ما از اقلیم دویم است تا سرحد چین و در دکان ارزیز است
و بدین سبب ارزیز را قلعی خوانند و گجرات و کنبد هر یک هفتاد هزار پاره ده از توابع
ایشانست یمن مملکتی بزرگست و همه آن گرمسیر و از اقلیم اول و دویم و دار الملکش
اکنون شهر بغر است و در سابق صنعا بوده و صنعا را آب و هوای چنان موافق بود
که چهار فصل را نمیتوانسته اند تمیز کرد و قصر غمدان که از معظمات و منزهات عمارات
جهانست در صنعا بوده است و حضرت الموت شهری کوچک است هود پیغمبر
علیه السلام آنجا آسوده است و در قصبه یمامه دیوان حسب سلیمان علیه السلام قصری
سخت عالی ساختند از سنگهای عظیم و دار الملکش یمامه بوده است و در تاریخ قضا
آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بوده که مابین عمان و حضرت الموت است و از

حصار

حساب بین نصف الغربیه و آن بیست و هفت مملکت است ارمنیة الاصغر از اقلیم
چهارم است مشاهیر بلادش هیس و قترس و دیگر بلاد و ولایت بسیار و مملکت
بیشمار است و هوای بعضی ببردی مایل و بعضی معتدل است و انواع زراعات و
میوهای الوان او بسیار است آس و روس از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتابه
و اوربار و دیگر بلاد است و صحاری بسیار و علفزارهای خوب دارد و مردم آنجا
راد و اب و مواشی بسیار است و بنیاد معاش آن طایفه بر آنست و موینه روسی از آن
ولایت بسیار بدین ولایت آرند افریقیه از اقلیم سیم است و مملکتش طویل و عریض است
و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و قسطنطیلیه و قموسه و دار الملکش قوطاجر
بوده است و از غایت خوبی شهرتیش به بهشت نسبت داشته اند اما بارو بیش از
سنگ مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب مسلمانان خراب شد از آن وقت
باز خرابست و از جمله عمارات در و ستونی پیداست از مرمر دورش پانزده گز و
علو چهل گز و دیگر عماراتش ازین قیاس توان کرد و اکنون دار الملکش افریقیه است
آلان و سودان از اقلیم پنجم است مملکتی فسیح و ولایتی طویل است و صحاری بسیار
دارد و مردم آنجا بیشتر صحرانشین اند و دواب و مواشی بسیار دارند و معاش ایشان
از آن گذرد اندلس از اقلیم سیم و چهارم است مملکتی طویل و عریض است و در صور
الاقالیم گوید که بزمان سابق اندلس را از ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام
مملکتی علیحده شد و دار الملکش قرطبه بوده است و ولایتی در مغرب از وی بهتر
دیر نیفتد بوده و باروی شهرش از سنگ بوده و در و مردم متمول بوده اند و اکنون
عماراتش وسط است و دار الملکش اندلس است و قرناطه شهر بزرگ آن ولایت است
چنانکه در مسجد جامع بود و قرتش نیز شهری بزرگست و در و معادن سنگ مرمر است
و از میوهاش فندق بیشتر بود و در قصبات و قری بسیار است و از میوهاش
زیتون خوب میباشد و مدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست در آن ملک است
و آنرا دو باروش چهار فرسنگ و علو دیوارش زیادت از پنجاه گز و دروازه ندارد
بعضی گفته اند که ذو القرنین اکبر ساخته و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان
علیه السلام ساخته اند و مفسران در تفسیر آیه و اسلنا له عین القطر و من الجن

من يعمل بين يديه باذن ربه كفته اند از ان چشمه روى كداخته بيرون آمده و آن
بارو ساخته شده بنى آدم آنجا كمتر رسند و در عهد بنى اميه شخصى آنجا رسيده بود
و خليفه را از حال آن حصار خبر داد و خليفه با او كسان فرستاد از اندرون آواز
غلبه ميشنودند اما از استحكام حصن دخول در وى ميسر نبود و هر كه بحيله و
تدبير بر سر بارو كردندى قهقهه زدى و در اندرون حصار افتادى پس شخصى
را بمال كران بفريفتند و نردبانى ساختند چنانكه بر فرازش درون حصار را توانستى
ديد آمد و از ريسمانى محكم بر ميان بستند بر ان ديوار بر رفت چون در درون
حصار نكريست او نيز قهقهه بزد و خواست كه خود را در اندرون حصار افكند
ريسمان بكشيدند مرد بدو پاره شد نيمى در درون حصار افتاد و آن نيمى كه
بر ريسمان بسته بود در بيرون بماند و قطعا از درون حصار چيزى معلوم نشد
تو ايان با خليفه كفتند كه مكر سليمان عليه السلم ديوان را در ان حصار در بند كرده است
و اين افعال ايشانست زيرا كه نزديك مدينة النحاس بحيره بسيار مواجست
دور كردش فرادان رسته بيش ازين تفحص هم در عهد بنى اميه موسى بن
نصير ملاحان را در ان بحيره فرستاده و از و ظرفى چند بر آورده بودند از مس و قلعى
ساخته و مهر كرده چون آنرا مى شكستند شكل زين با سلاح سوار و پياده پيدا
مى شد فهم كردند كه ديوانرا سليمان عليه السلم در انجا محبوس كرده و هم نزديك
مدينة النحاس دو لوح از سنك ساخته اند و بر انجا احوال انبيا و پيغمبر ما صلى الله
عليه و آله نيز نوشته و وصاياى بسيار معينا آورده و در عجايب المخلوقات كويد كه
سبب خنده كردن مردم از رؤيت مدينة النحاس آنكه در انجا باهت است و خاصيت
آن چنانست كه هر آدمى را كه نظر ان افتد بقهقهه خندناك شود و چندان بخندد
كه بميرد و ديوانرا از ان لذتى عظيم است بادية العرب را جبال و صحارى بسيار است
از اقليم دويم و سيم است طولش از حد و شام تا بحر فارس و عرض از مكه تا نجف و
هر يك كما بيش دويست فرسنك مسافت دارد و مردمش صحرا نشين اند و قبايل
بيشمار دارد اما اگر چه آنديار كرمسير عظيم است و بى آب اما هوايى در غايت خوشى
دارد و در اكثر مقام زرع و غرس اشجار جاردا افتد و عمارت در موضعى چند معدود است

ومعاش

ومعاش ايشان بر نتايج شتر و مواشى و لحوم وحوش صحرايى مثل سوسمار و غير آن
باشد بدين سبب بغايت سفالت باشند جبر مملكتى است از اقليم اول و دويم و از
بلاد مشهورش قاش شهرى بزركست و بر ساحل بحر است و آب بسيار دارد و دورش
كما بيش ششصد آسياست و ديكر شهرهاى بزرك و كوچك بسيار دارد جركز مملكتى است
باقليم ششم و صحارى و علفزار بسيار و سكانش را معاش از مواشى و دواب كذرد
حبشه مملكتى است از اقليم اول و دويم و آنشهرى بزركست و ولايت و بقاع دارد حجاز
مملكتى است از اقليم دويم خلاصه آن مكه و مدينه است شرفهما الله تعالى و شرح
در قسم اول ياد كرده شد و ديكر بلادش طايف و نجران كه مقام اصحاب اخدود بود
و حجر كه مقام بنى ربيعه است و ديكر بلاد و صحارى بسيار دارد و مردم آنجا را معاش
از تجارت و دواب بود حمير مملكتى است طويل و عريض باقليم اول سبا مملكتى است
باقليم دويم و ذكرش در كلام مجيد آمده كه لقد كان لسبا فى مسكنهم تا آخر آيه شام
از اقليم چهارم است دار الملكش شهر دمشق شرحش كذشت و ديكر بلاد بزركش
حمص و حماة و حلب و عسكر و انطاكيه و احفاد و سمشاد و طرطوس و بعلبك
و مرعش و در ان ملك كنيسه در انطاكيه بوده و در رساله ملكشاهى آمده كه در جاى
ستون يكپاره از چوب صنوبر ديدم ببلندى چهل كز مربع و هر ضلعش يك كز
ساخته بودند و در صور الاقاليم كويد كه بزمان سابق ملك شام داخل مملكت روم
بوده است و در عهد اسلام باز داخل ايران بود تا در سنه احدى و سبعين و خمسمايه
آل ايوب داخل مصر كردانيدند و از انوقت باز داخل مصر است و حصن تبوك بر حد
ميان شام و تهامه و اصحاب الايكه آنجا بوده اند و شعيب پيغمبر عليه السلم با ايشان
منزل بوده و مدين كه مقام شعيب پيغمبر است بر ششم مرحله آنجاست و آنقبيله
بدانجا منسوبند و در مدين چاهيست كه موسى پيغمبر عليه السلم جهت دختران شعيب
پيغمبر عليه السلم از ان چاه آب كشيد كه بكوسفندان دادند و آنقصه مشهور است
و در قرآن مذكور قوله تعالى و لما ورد ماء مدين وجد عليه امة تا اينجا كه ثم تولى
الى الظل و صخره موسى عليه السلم بقولى در انطاكيه بوده است و غار اصحاب كهف
در حد و در كوه طرطوس صعد و بلاد عبد المومن مملكتى بزركست از اقليم دويم

وسیم و دار الملکش قسا و دیگر مواضع و قصبات بسیار دارد و اکثر اهالی آن کرمسیرست و دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجهٔ عالی بمرتبهٔ که هیچ کاری بخلاف شرع از ایشان صادر نگردد **طرابلس** مملکتی است از اقلیم دویم و سیم و از بلاد مشهورش قزان و دیگر ولایت است **طنطله** خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنگ است نزدیک نهر ناحیه و آن رود در بزرگی به دجله نزدیکست و از اقلیم پنجمست و در آن ملک سمور بسیارست **طنجه** مملکت بزرگست از اقلیم دویم و سیم و دار الملکش شهر طنجه و قصبات بسیار از توابع دارد **فرنک** مملکت بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلفا آن دار الملکش شهر بزنطینه که اکنون قسطنطنیه خوانند دویم آنکه قیصر روم که او قسطنطین نام داشت ساخته است و استنبول نیز گفته اند و از اقلیم ششم است و در مسالک الممالک آمده که آنشهر بر جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالش با خشکی پیوسته و از طرف شرق تا غرب طول آن جزیره شش فرسنگ است و آن شهر را دو بارو گفته اند بلندی باروی دردنی هفتاد و دو گزست بعرض ده از ده گز و یکهزار و دویست و پنج برج دارد و بر هر یک رهبانی ملازم و بلندی باروی بیرونی چهل و دو گزست بعرض هشت گز و فاصله میان هر دو بارو شصت گز است و در آنشهر کنیسهٔ ساخته اند طولش سیصد گز و بعرض دویست گز و بلندی دیوارش کما بیش صد گز و سقف و روی دیوار بیرونی از مس ساخته اند و در آنشهر کنیسهٔ ساخته اند طولش سیصد گز و بعرض دویست گز و بلندی دیوارش کما بیش صد گز و سقف و روی دیوار دیگرست که آنرا بیت المقدس خوانند طولش یکمیل و در و مطبخ قربان ایشانست و نزدیک آن مطبخ تخته سنگ سبزی بزمرد مانند طولش بیست و چهار گز در عرض شش گز در دیوار آنخانه در صدد نشانده اند و بر و شکل عیسی علیه السلم و مادرش مریم نگاریده و در جوارش دوازده تمثال بر اشکال حواریون از زر و طلا ساخته طول هر یک دو گز و نیم و چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و در ین کنیسه بیست و هشت در از طلا قریب به یکهزار من در وی نشانده و بیرون آنرا از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن

کرده اند

کرده اند و درین شهر کثرت عمارتست چنانکه زیاده از چهارصد حمام داشته و کنیسهای فراوان **فلسطین** مملکت بزرگست و باقلیم سیم منسوب و فلسطین بن ارم بن سام بن نوح علیه السلم ساخته و بقولی این فلسطین از نسل حام بن نوحست و بعضی روایت دیگر از نسل یافث بن نوح علیه السلم و در بعضی کتب فلسطین را از ملک شام شمرده اند و در بعضی آنرا مملکت علیحده گفته اند و دار الملکش شهر بیت المقدس است و شرح حش در قسم اول آمد و دیگر از بلاد مشهورش کنعان و رعله و رمله و عسقلان و بادیه و سلیم است و از آنجا که دار الملک جباران بوده بقولی دار الملکش شهر بلغا بوده است و بلاد قوم لوط باکثر روایات در فلسطین بوده در جنوب بیت المقدس مایل بشرق ولایتی بغایت خوش و مرتفع بقولی هفت پاره شهر بوده و بقولی پنج پاره صنعه و صعوو عمره و دماه و سدره و آن معظمترین بلاد بوده و در هر یک انبوهی تمام بوده و هر یک را قرای بسیار از توابع بوده و سبب خرابی آن کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی بود و آن مشهورست و در تواریخ و تفاسیر مسطور اکنون آنرا موتفکات و زمین مغلوب میخوانند و در و هیچ رستنی نمیشود و تیرگی عظیم دارد و لاشک زمینی که محل غضب خدای تعالی باشد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغازه بوده که ما بین کرمان و قهستانست این روایت ضعیف مینماید و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی رض آمده قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و قوله تعالی الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین منزلست **قنبط** از اقلیم دویم است و مملکتی طویل و عریض و فسحتی هرچه تمامتر دارد **قراقرم** از اقلیم هفتم ماورای آنست و طویل و عریض و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش ایشان بدواب و مواشی است **قیروان** شهری معظمست و باقلیم سیم منسوبست دار الملکش بنی اغلب بوده و ایشان بر ظاهرش شهر دواده ساخته اند و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایات از توابع اوست **قلزم** شهری وسط است از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل شهر قلزم آن دریا را بدان شهر باز میخوانند **مغرب و شهرنان** از اقلیم اول ما قبل اوست و مملکتی فراوان و بی اندازه دارد و بلاد بزرگش مدینة الفیل است و آنرا قطامیه خوانند شهری

بزرگست ودرو کنایس وعجایب بسیار ودر جامع الحکایات آمده که بیک
جانب آن شهر مغازه ایست پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ وازیک طرف آن
مغازه ریک روانیست که یک راه بیش ندارد وآن راه در هفته بجز روز شنبه
راه نذهد ودر میان آن ریک شهریست ودرو همه زنانند واگر از قضا مردی
بانجا رسد از اثر آب وهوای آنجا از مردی بیفتد وباندک زمانی بمیرد وتناسل
ایشان از چشمه ایست که چون آن زنان درو نشینند حامله شوند ودختر
آورند واگر احیانا بنادر پسری آورند هم در طفلی بمیرد وچون آن زنان از حیض
پاک شوند اگر در درون آن چشمه نشینند دویم روز باز حیض مراجعت کند
وچندان خون رود که بیم هلاکشان باشد وبقدرت یزدان آن زنان طالب
شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از انها بدین ولایات افتد ومردی با او دخول
کند عظیم برنجد اما چون مدتها درین ولایات باشد وباین آب وهوا خوی
گیرد از تاثیر این آب وهوا آرزوی شهوتش بدید آید وایشان دین اسلام دارند
ودر عبادت وطاعت درجهٔ عالی دارند واز امور دنیوی هرچه مردانرا باید
کرد از فلاحت وصناعت وغیر آن در عهدهٔ زنانست واز زراعت وصناعت
ایشانرا هر کدام هرچه حاصل شود همه باهم در وشریک باشند وبزرگی وکوچکی
ونزاع بجهت سود وزیان در میان ایشان نیست وزیاده جویی وتنعم طلبی وزینت
خواهی وذله بندی بمعتقد ایشان حرامست والحق خوش مذهبی دارند و
چنین زنانرا بر بسیاری از مردان ترجیح وتفضیل است وبدیگر کران آن
مغازه شهری دیگر است ودر آنجا بعضی از سبط بنی اسرائیل ساکنند وایشان
بعد از غرق شدن قبطیان از خدای تعالی درخواستند که الهی بار دیگر ما را
بمیان مردم مبر وبدیشان مشغول مگردان وبجایی فرست که بی وسوسهٔ شیطان
ترا پرستش کنیم پس لطف یزدانی ایشانرا از وساوس شیطانی رهانید وبدان
زمین رسانید وآن ریک راستی راه ایشان گردانید چنانکه در هر سال یکروز
بیشتر راه بدین ولایت نمیدهد وآن نیز از بهر آنکه مردم گاه گاه از حال ایشان
واقف گردند ودر طاعت حق سبحانه وتعالی با ایشان موافقت کنند ودر قرآن

درحق ایشان آمده که ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون و
در کتب معراج آمده که رسول صلی الله علیه وآله بدان شهر رسیده وآنقوم را دیده است
وایشانرا باسلام درآورده ومیان ایشان سوالها وجوابها رفته اول حضرت
پرسیده که خانهای شما را همه یک بالا ویک رسم وشکل وبی تکلف می بینم اصلا هیچ
وشرف بر یکدیگر ندارد سبب چه تواند بود گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم وجز
از بهر پرستش حق از والدین نزادیم ودر پرستش نیز هیچ فضیلت برهم نداریم و
راه گذری را دل بر مرحله نهادن وآنرا تزیین دادن از جهل بود گفت بر در خانها
گورها می بینم گفتند بجهت آنست که از مرگ فراموش نکنیم ودر عمل صالح کوشیم
گفت طاعت بخورش وپوشش حلال در معرض قبول نیفتد خورش وپوشش شما
از کجاست گفتند ما همه از یک خانه ایم همه برخداوند خانه بود ما تخم غله وپنبه و
دیگر حبوبات زرع میکنیم وحق تعالی آبش از هوا میفرستد آنرا میورزیم و
برداریم وبیکجا نهیم تا هرکس بقدر احتیاج خود ازو برمیدارد ودر صرف میکند و
خدای تعالی در دو برکتی چنان میدهد که تا بسال دیگر همه را کفاف است گفت
گوشت خوردن از چه سازید گفتند گوسفندان در صحرا دادیم که آن نیز چون
دیگر حاصل همه راست اما اکثر قوم ما حیوانی کمتر خورند گفت درینجا پیشه ورا
باشد گفتند همه پیشه ور باشند اما متاعشان فروختنی بلکه بجهت یکدیگر و
بقدر ضرورت کار کنند گفت اگر از یکی جرمی صادر شود حکمش چگونه کنند گفتند
که تا این غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم بلطف یزدانی راه وساوس شیطان
بر ما مسدود گردانیده بود وبوسوسهٔ شیطان از آدمی عصیان صادر نشود
اکنون که بشرف اسلام مستسعد گشتیم امیدواریم که در جهت طاعت ما عالیتر از
زمان سابق گردد وهیچ معصیتی لاحق نگردد گفت درین زمان آواز گریه بگوشم
رسید واز جای دیگر آواز خنده سببش چیست گفتند خنده بران بود که شخصی
با ایمان رحلت کرد وگریه جهت آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که با ایمان خواهد
بود یا نه حضرت رسول چون ایشانرا در جمیع امور نیکوکار وپاک اعتقاد یافت
در حق ایشان دعای خیر کرد وروان شد اللهم اغفر لنا بحرمة حسن اعمالهم و

اشغلنا بطاعتك باشاهم بربوبيتك وملائكتك وانبيائك واوليائك المعصومين

هرمان بحد ود مصر است وازاقليم سيم در تاريخ مغرب كويد كه بعضى كفته اند كه ادريس پيغمبر عليه السلم ساخته و بربيرون در آن آثار نمودار و اكثر صنعتها منقوش كردانيده كه چون جهان از واقعهٔ مثل طوفان وغير آن خرابى پذيرد و نسل منقطع شود و صنايع پوشيده نماند چون باز قومى پيدا شود آن اشكال و نقوش اينها از دستور آن صنعتها كردد و بعضى كفته اند كه از عمارات فراعنه است و خوابكاه ايشان واز چندان استحكام غرض آنكه امتداد زمان آن عمارات را ناچيز نكرداند و اشخاص آن مدتى ظاهر شود و پوشيده نماند و جمعى كفته اند كه بسبب قدمت بانيش معلوم نميشود زيرا كه كتابتى كه در آنجا منقور است خطى است كه درين عهد كسى نميتواند خواند و بدين سبب حقيقت آن سخنها معلوم نميكردد و در تاريخ بناى آن در افواه مشهورست كه بنى هذا الهرمان نسر الطاير فى السرطان بدين دليل چون اكنون نسر طاير در آخر جدى است و هر برجى را كم از دو هزار سال نميتواند بريد اگرچه دور تمام نكرده باشد از تاريخ عمارتش تا اكنون زياده از دوازده هزار سال بود والعلم عند الله و آن هفت كنبد است و بزرگترين هرم ميدون خوانند يونان ولايتى طويل و عريض بوده واز اقليم پنجم و ششم و در وخلقى انبوه بوده و حكماى بسيار از آنجا خاسته اند و علم بسيار خوانده و دانسته مثل رياضى و الهى و منطق و حكمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاريخ و هيات و نجوم و اقليدس و طب و غير آن و شهر بزرك كه آنرا ماقدونيه كويند خاصيت هواى آنرا صفاى ذهن و تيزى فهم و قوت حفظ و زيادتى عقل و حكمت بوده است و اسكندر بوقت فتح بلاد بجهت كثرت حكمت اهل آنجا از فتح آنجا عاجز شد و چون آن زمين را دركو يافت از درياى روم و فرنك جرى بيد تا آن ديار غرق شد و بفلجه اسكندر مشهور است نقل است كه چون كشتى بزمين ماقدونيه رسد از خاصيت هواى آنجا ساكنان كشتى را جميع احوال و اعمال كذشته بخاطر رسد والعلم عند الله تعالى خاتمه در وصف عجايبى كه در بر و بحر ربع مسكون است و اگرچه بعضى ازين روايات را عقل

بدشوارى پذيرد اما باعتقاد قدرت الله مقبول بايد داشت و آن مشتمله بر مخلص و مقطعى و مختمى مخلص در ذكر عجايبى كه در ايران زمينست هر ملكتى را عليحده ياد بايد كرد خراسان و قومش و مازندران و قهستان به پنج فرسنكى دامغان چشمه ايست كه آنرا ابادخانى كويند اكر از نجاسات چيزى در وافكنند باد و سرما و بارندكى پيدا شود و چون بردارند فرونشيند و اينمعنى در ان ولايت مشهورست ديكر در عجايب المخلوقات آمده كه چشمه ايست در ميان غزنين و جبال همين خاصيت دارد ديكر هم در آنجا آمده كه در ده سيانك تولا روغد از توابع مازندران در مرچشمه كرمان باشند كه جمعى كه از آن آب آورند اكر از ان كرمان چيزى از بيرون ببرند آب سبوى او و هر كه در عقب او باشد كنده شود و هر كه در پيش او باشد آبش خوش بماند ديكر هم در آنجا آمده كه در ولايت مازندران هر بيشه كه ببرند و بسوزانند تا زمين هامون شود و بران زراعت كنند در سال اول پس آنكه تخم انشانند از آن زمين سوخته هند وانه شيرين حاصل شود ديكر هم در عجايب المخلوقات آمده كه در ولايت بلخ در سنه ثمان و عشرين و خمسمائه زنى بچه آورد مثل يكنيمه آدمى چنانكه از فرق تا بقدم بدونيمه كنند و در سال ديكر بچه آورد كه يك تن و دو سر و چهار دست و پاى داشت ديكر در قبلى دامغان بسه فرسنكى چشمه ايست كوكرد آب كه هر كه يكنوبت در و نشيند از مرض جرب خلاص شود و صاحب قولنج را نيز مفيد است ديكر هم در آنجا و هم در تحفة الغرايب آمده كه در ده للستان ما بين جرجان و اسفراين غاريست كه از و يكميل آب بيرون مى آيد و در هر چندى بمو جى بسته شود و چندگاه در بند باشد تا اهل آن ديار مرد و زن لباسهاى خوب پوشند و با ساز ملاهى شادى كنان بدر غار روند و نوبتى چند سماع دارند همان روز آب روان شود ديكر در عجايب المخلوقات و معجم البلدان آمده كه در نا ميان چشمه ايست هر چند نجاسات در و افكنند قبول نكند و بر خشكى افكند و اكر خواهند كه سنك در ميانش افكنند كه مكر باكنار نتواند افكند پاى او بلغزد و در وافتد و غرق شود ديكر در حد دهات دو

پشته است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند و دیگری را توران در هر سال که
لشکری از توران بایران آید سنگی از پشتهٔ توران بگسلد و غلطان شود و
بر پشتهٔ ایران افتد چنانکه آوازش اکثر مردم آنجا و دشنوند دیگر صاحب
اعظم خواجه جلال الدین خانی حکایت کرد که نزدیک هرات در کوهی چاهیست
که بادی عظیم ازان بیرون می آید و اگر چند من سنگ در وافکنند قوت باد آنرا
بر بالا افکند و بدین سبب کس قعر آنرا ندانسته دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که بر کوه دماوند چاهیست عمیق چنانکه قعر آنرا کس ندانسته است
و روز آنجا دودی بر آید و بشب آتش و اگر چیزی در وافکنند قوت بخار آنرا
بالا افکند دیگر چشمه ایست در سیستان نی بسیار در و میروید آنچه ازان
نی که در آبست بسنگ شده و آنچه بیرونست نی مانده دیگر در بسطام در
مزار شیخ ابو عبدالله دستانی درختی خشک است چون از فرزندان
شیخ یکی را در انسال وفات رسد ازان درخت شاخی بشکند ایشان
هم بوصیت مشغول شوند گویند که آن درخت در اول عصای حضرت محمد
صلی الله علیه و آله بود و نسل بنسل بحضرت امام جعفر صادق علیه السلم
رسید و حضرت امام ببایزید وصیت کرد که بعد از وی و بیست سال از
دستان درویشی خیزد آن عصا را بدو دهند چون شیخ دستانی بظهور
پیوست آن عصا بدو رسید و بوقت وفاتش بوصیت او در مدفن او در
پیش سینه اش بزمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید و در فترت
غور شاخی ازو ببریدند آن درخت خشک شد و آن کسان که آنرا بریده بودند
اکثرهم در آن روز هلاک شدند و ازان وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است
ذکر عجایبی که در عراق عجم و کردستان و لرستان و جیلانست در عجایب
المخلوقات آمده که در دهی بولایت همدان بحد دهاوند چشمه ایست که همه
خاصیت چشمهٔ ده سیانک دارد و همان کرمان دور اهکذار آن چشمه اند دیگر
در شمیران توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید دو مرد
که بر ایشان حرور نانوفته باشد بروند و ازان چشمه آب بردارند و بولایت

ملخ رسیده برند چنانکه بر زمین ننهند مرغان سار در پی آن بروند و ملخ را دفع
کنند و این در مملکتها شهرت دارد و گویند که سلیمان پیغمبر علیه السلم با ملخ شرط
کرده که دیگر خرابی نکنند و آن چشمه را گواه گرفت و سار را بر آن مقرر کرد که اگر ملخ خرابی
کنند دفع آنرا از لوازم شمرند و این خاصیت ازانست دیگر چشمه ایست بولایت
خشجاد طوالش که آبش چون مسافتی برود سنگ گردد دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که در کوه نهاوند هم دران شکافیست که هرگاه مردم آنجا در باب محتاج
شوند بجهت زراعت یا آسیا بدان شکاف روند و ببانگ بلند آب طلبند آب
ازان شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند هم آنجا روند و گویند آب
کافیست باز ایستد دیگر هم در آنجا آمده که همچنین چشمه ایست مابین ری و رستمدار
دیگر چشمهٔ ربومشک در قزوین بوقت خربزه آنجا روند و آب خورند اسهال آورد
و در عجایب المخلوقات آمده که اگر ازان آب بجای دیگر برند این خاصیت ندهد
دیگر در صور الاقالیم آمده که در ولایت قزوین ده باشلین جامه و غیره
رنگ نمیگیرد و در دست آهن خون نمیرید و در کنجیان شبنم نمی افتد این
هم در یک فرسنگ زمین است دیگر دهی است بولایت فولنجان که در عهد
اولجایتو سلطان دختری را بوقت بلوغ زهادرد گرفت و بعد از چند روز
آلت مردی و خصیتین ازو بیرون آمد و مردی شد و همچنین در جامع
الحکایات آمده که در بغداد محمد نام مردی را دختری بود در حالت زفاف از وقت دخول
شوهر ازو آلت رجولیت پیدا شد و پسر شد و زن خواست و او را فرزند
آمدند دیگر در ده پیغان بولایت قزوین مردابیست دور شش هزار گز باشد
و در میانش نی رسته بوده و بیخ نی ها در هم رفته و خاک در میان آن پنهان شده
و از زمین مرداب قلع گشته بمانند کشتی بر سر آب میگردد و مردمان بر سر
آن روند و تماشا کنند و هر سال از حاصل نی آنجا پنج شش هزار دینار بمالک
ده میرسانند دیگر بحد ود سیور قهور چاهیست که در و کبوتران بسیار و
قعرش کس ندانسته است و در زیادتی پانصد گز فرو روند و از غایت سرما
دیگر نتوانند رفت گویند کیخسرو جام گیتی نما در آنجا پنهان کرده دیگر در کوه الوند

هندان ماران بسیار می بودند و بمردم ایذا میرسانیدند و در زمان سابق
بر آنجا چاهی عمیق فراخ کندند و ماران را بافسون در و محبوس کرده اند و اکنون
نیز پر مار است و هر ماری دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و در آنچاه
افتد و از وی بر نتواند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده که در میان رود لر کوچک نوعی
از مار ست که بر طرف دم نیز سری دارد و نزدیک هر سری دو دست دارد دیگر امسال
در ولایت قزوین زنی دختری آورد نیمهٔ زیرین در شکل دیگر دختران و نیمهٔ
بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر هر دو متحرک و یکسر کا
پیش بگاه پیش از سر دیگر بمرد و قریب پنج ششماه آن بچه در حیات بود دیگر
مؤلف تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه با بهر رسیدیم قاضی
ابو اللیث بن عطای بن رهان الاسدی بجهة من حکایت کرد که در حد و د ابهر
بوستم کوه غاریست در و سوراخی که دسته دسته چوبهای باریک بریسمان در
هم بسته از وی فرو می افتد اگر دسته فرو گیرند دیگری فرا پیش آید و الا بر قرار
ایستاده بود دیگر امسال در قزوین مرد غریبی در بازار در دشت وفات
یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند
و بخاک سپردند سگ همراه بود پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود
را بر زمین زد که هلاک شد اغلب اهل بازار این را مشاهده افتاد و بر همگنان
وفاداری سگ محقق شد دیگر بسه فرسنگی قزوین در کوه رود بار چشمه ایست
آنرا انگول خوانند در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک
بود یخ کمتر بود چون یخ در شهر نماند از آنجا یخ بشهر آرند در زمان سلطان
ابو سعید در سلطانیه مردی بار دیش و کوتاه بالا دیلم که بر همه اندام چون
خرس موی داشت اما بر رویش بجز ریش نبود و سخنش مفهوم نمیشد و دریوزه در
میکرد فارس و کرمان و شبانکاره در عجایب المخلوقات آمده که در هندیان
از توابع فارس چاهیست در میان دو کوه و از آنجا دودی بر می آید که هر پرنده
که بر بالای آنجا بگذرد از عفونت آن بمیرد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده
که چشمهٔ دود خواره بشبانکاره است دو سر آسیا آب از و بر می آید چون سی سال

جاری

جاری باشد باز سی سال دیگر در بند بود و هیچ آب ندهد تا سی سال بگذرد و بعد
از آن روان شود تا سی سال دیگر جاری باشد و لا یزال احوالش چنین بود دیگر
چاه صیانک بارجان فارس بقعرش نمیتوان رسید و چندان آب دهد که ایشانرا
کفافست دیگر در صور الاقالیم گوید که باد و شیر خوره چشمه ایست که هر که از آن
آب خورد اسهال آورد و هر کرا هوس دارو خوردن بود از آن آب بخورد دیگر
هم آنجا آمده که نزدیک ده سورخان غاریست از سقف آن غار آبی می آید اگر کسی
واحد در رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر رود چندانکه در آن گنجند
بقدر کفاف ایشان آب دهد و گویند که آن چشمه طلسماتست هم در آنجا
آمده که بدشت بادین در آن کوه چشمه ایست آنرا چشمهٔ نوح گویند آبش تداوی
علل و عفونات میکند و از آن آب بولایت دور میبرند عراق عرب و خوزستان
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و آهواز رودیست که
در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود پیدا شود و از و آواز طبل و بوق
بر آید دیگر هم در آنجا آمده از نقل ابان بن ثابت خزائی کردی را دید هر دو دست نداشت
و هر کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله چنین مردی دیگر
که بپا خیاطت کردی و در عهد غازان خان در تبریز همچنین مردی موجود بوده
که در میدان هنگامه میگرفته دیگر در بغداد زیر دار شاطبیه بر شاطی دجله
زمینی است کما بیش صد گز باشد ثیابی که آنجا شویند طراوت خوب داشته
باشد و بهر زمین دیگر که از شاطی دجله شویند آن طراوت نداشته باشد
دیار بکر و ارمن در عجایب المخلوقات آمده که در ارمنیه چشمه ایست که آنرا زوند
خوانند هر که در آن نشیند هر دملی و قرحه که بر بدن او باشد صحت یابد
و اگر از آن بخورد هر ماده فاسدی که در درونش باشد اخراج کند از اطراف
مردم معلول بدانجا روند و صحت یابند دیگر هم در آنجا آمده که در مرغزار
تاشی چمن بولایت ارمن چشمه ایست آب او چنان بقوت از و بر میجهد که از مسافتی
آواز او میتوان شنید و هر جانوری که در و افتد در حال بمیرد و خوردن او اسهال
آورد دیگر در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه گوید که از ارمن تحفی

بخدمت ناصر الدوله آوردند دو مرد درمیان بودند پشت برهم چسپیده و عمر شان
قریب به بیست سال رسیده و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
مخالف هم و حکایت هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله
علیه واله هم برین صورت بوده و بهم چسپیده بودند و پدر ایشان بشمشیر
ایشانرا جدا کرد مقوی این تقریر است دیگر هم در اینجا آمده که در شهر نیشابور
آسیابی بوده که پیوسته کردان بودی و هیچ استاد محتاج نشدی و هر کس
خواستی که در وی باری نهد یا بیرون آرد گفتی که بحق یونس پیغمبر که گردان شو
یا بایست چنان شدی روم و گرجستان در عجایب المخلوقات آمده که در
ملاطیهٔ روم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش
زمستان مضرست دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که درمیان آن شهر
وانطاکیه چشمه ایست که چون خشک گردد شهر بسوزد سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی آزمون کرده چنین بود آذربایجان و موغان و آران و شروان
در عجایب المخلوقات آمده که در ده شیرکیران بولایت مراغه دو چشمه است
در پهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی
چنانکه در دست نتوان داشت دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در و
چشمه ایست که آنرا اوشله گویند هر که ازان آب خورد هر چه در درونش غذا
بود در حال باسهال بیرون آید دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای ده خندق از
توابع مراغه چاهیست در و کبوتران بسیار دام بر سر چاه افکنند و کبوترا
صید کنند عمق آنچاه زیاده از پانصد گز فرو میرود و بروشنی میرسد و در آن
حدود چاهها است که کمتر از آنچاه گز بآب میرسد و همچنین در اسکندریه غار
که کبوتر فراوان از و صید کنند و هم در آنجا آمده که بحدود خوی چشمه ایست
آنرا قوتور خوانند آب آنرا با عسل آمیخته خورند تب ببرد و عجب آنکه عسل تب
انگیز است و بمجاورت آن آب مزیل تب میشود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید
که در پای کوه سیلان درختیست و در حوالیش گیاه بسیار ست اما هیچ جانور
را قدرت آن نیست که از گیاه و ثمره آن درخت خورد چه خوردن و مردن

یکییست و گفته اند همانا که آنجا مقام جن است دیگر هم در آنجا آمده که بولایت باکو
زمینیست که از و آتش فروزانست چنانکه بدان آتش نان و آش میتوان پخت
و در هنگام باران بیشتر فروزان باشد و من آن مرغزار را دیده ام اندک حفره ای
که آتش ازان حفره بیرون آید دیگر هم در آنجا آمده که در مقابل این زمین در کوه
شکافیست و از و آب بیرون می آید و در آن آب مس پارها بوزن دانگی و دو دانگ
میباشد و از آنجا بآفاق میبرند دیگر در اول عهد ابو سعید گوسالهٔ دیدند که
چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر در حوالی ده هاد از توابع تبریز چشمه ایست
که هر که ازان خورد اسهال آیدش و بوقت حاجت بکار برند مقطع در ذکر عجایبی
که در دیگر ولایات ربع مسکونست در بر و بحر اما فی البر آنچه در خشکیست
هر ولایتی در حکایتش یاد کنیم در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات آمده که در
کوه سمرقند چشمه ایست که بتابستان آبش یخ می بندد و بزمستان بیضه می پزد
دیگر هم در آنجا آمده که در کوه اشتر بولایت مراغه سنگیست که چون انگشت میسوزد
و ازان بدل فحم بکار برند و رمادش بدل صابون باشد دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که در ترکستان کوهیست که آنرا جبل النار خوانند و در آن کوه غاریست
که هر که در و رود فی الحال بمیرد و هم در آنجا غاری دیگر است که هر چه از پیش در
او بگذرد از چرنده و رونده و پرنده در حال بمیرد دیگر در تحفة الغرایب آمده که در
زمین مکران رودیست و بران قنطرهٔ ساخته اند هر که بران قنطره گذرد شکمش
از جمیع اغذیه پاک شود و ایشانرا چون وقت مسهل خوردن بود بر آنجا بگذرند
دیگر هم در آنجا آمده که بزمین سمرقند کوهیست و در آنجا غاری و در آن غار قطرات
آب میچکد هنگام گرما چنان سرد میباشد که یخ می بندد و بوقت سرما چنان
گرم که بیضه میپزد دیگر در آنجا آمده که در ولایت تبت سنگیست خوش رنگ
و صافی هر غریبی که آنرا بیند اختیار چندان بخندد که هلاک شود و در مقیمان آن
ولایت تاثیری ندارد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلسم
منارهٔ از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید
از آنجا آب زاینده شود و اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن موسم

رسیدن ایشان کفاف باشد دیگر هم در مسالك الممالك آمده که در سرای ملك
روم خانه بقفل بود هیچ حاکم آنرا نگشودی بلکه هر یك قفلی دیگر بران افزودی تا
بیست و چهار قفل برو جمع شد پس هرقل که آخر حکام آنجا بود در گشودن آن
قفلها و دانستن احوال خانه مبالغه نمود هرچند کشیشان مانع شدند و شفاعت
کردند فایده نداد در بگشود تمثال چندی بر هیات عرب دید بعضی شتر سوار
و بعضی اسب سوار با نیزها اتفاقا در همان سال مسلمانان از ملك عرب بآن
ولایت رفتند و فتح آن دیار کردند دیگر در جامع الحکایات گوید که زنی دیدم
که روی و اندامش پرموی بود بر شکل خرس در دو دسته دندان زیر نداشت و
سخنش مفهوم نشدی گفتند که خرس با مادرش جمع شده و اورا آورده دیگر
هم در انجا در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانیست که آنرا وادی النمل
گویند بطلسم مردی و اسبی ساخته‌اند و روی بآبادانی کرده هرکه خواهد که از آن
مرد بگذرد بدست اشارت کند مانع گذشتن از و باشد و اگر ملتفت نشوند
مورچگان هریك چون سگ درنده آن سوار را هلاك کنند ازانسو
کس اندرین راه نمیتواند آمد دیگر در عجایب المخلوقات گوید که در حمص شام
کوهیست که آنرا لبنان خوانند از همه نوع در آنجا میوه هاست خودروی و بی
آنکه کسی اورا تیمار دهد ثمره نیکو دادی اما بوی و طعمش در همانجا نیکو بود چون
از انجا برند و بر شهر بلخ بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کند دیگر هم در آنجا آمده است
که در قاطون از توابع مصر چشمه ایست آبی از و بر می آید که قطرات آن بر زمین می
افتد آتش می نماید دیگر هم در آنجا آمده که بزمین مصر کوهیست که آنرا کوه طاهر
میخوانند از انجا آب شیرین بیرون می آید و در حوض جمع میشود و بهمه جانب
روان میگردد و اگر جنب و حایض بسر آن حوض رسد آن آب باز ایستد و تا آنکس دور
نشود آن آب که در حوض بود بیرون نریزد و روان نشود دیگر در مسالك الممالك
آمده که در قبله بیت المقدس دو سنگ سفید در برابر هم نهاده و بی آنکه بر انجا
دست بشر رسد منقور شده که بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول
نصره عزه و بر سنگی دیگر منقور شده که علی ولی الله عز نصره دیگر در تاریخ مغرب

وساکن

و بنا کتی آمده که در مجمع البحرین میلی از سنگ سفید صلب ساخته‌اند ببلندی
صد گز بشبر فرو زان میباشد و بر سر آن میل صورت آدمیست و برو رو هیبت
و کنیسه در غایت عظمت بر جنب آن ساخته‌اند و قبه بزرگی در حوالی آن سه
و غرابی بر سر آن قبه نشسته و بدین سبب آنرا کنیسة الغراب خوانند هرچند
نفر مهمان که بدانجا خواهد رسید بعدد هر یك از یشان غراب بانگی کند و اهل کنیسه
فراخور آن ترتیب برك کنند و کس را حقیقت آن سر معلوم نیست فسبحان الله العظیم
ما اکثر عجایبه دیگر هم در آنجا آمده که در عسقلان مشهدیست که آنرا مشهد طاهر
خوانند در و همیشه خون تازه در روی زمین پیدا بود گویند قابیل هابیل را در
آنجا کشته است و اثر خون اوست که پیداست دیگر در جامع الحکایات آمده
که در تفسیر آمده که حکمای نمرود در هفت شهر هفت طلسم ساختند که بدشواری
عقل پذیر شود در یکی صورت بطی بود که چون غریبی در آنشهر آمدی آن بط
آواز کردی از حال وی واقف شده تفحص احوال او کردندی و در دویم طبلی
هرکرا چیزی گم شدی دست بران طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان
دادی در سیم آینه هرکرا عزیزی بسفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال
یکروز معین در و نگریستی آن عزیز را در هر جا و هر حال که بودی بدیدی در چهارم
حوضی که هر سال یکروز معین برکنارش نمرود علیه اللعنه جشنی ساختی و
هرکس در و از مشروبات چیزی افکندی مثل سرکه و گلاب و خمر و جلاب و امثال
اینها اگر آن همه بهم بر آمیختی ساقی هرکرا از ان دادی همان خوردی که آورده بودی
در پنجم غدیری پر آب کرده داودیها که حاکم برکنارش نشستی مدعی و مدعی علیه
را بر آن آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی در ششم
غدیری و بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نگاشته چون اهل یکشهر
با نمرود مخالفت کردندی نمرود جویی از ان غدیر بر صورت آنشهر روان کردی
در انسال آنشهر غرق شدی   درختی بر در بارگاه نمرود ساخته بودند
که از بیش و کم هرچند خلق در سایه آن ایستادندی آنقدر مرد را سایه دادی
با وجود چنین نعمتها چون حق آنها نداشت و بشکر آن قیام ننمود و دعوی

الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم علیه السلم نمود و او را با آتش انداخت پس از
ملك خود براند حق تعالی غیرت آورد و آن نعمتها از و باز ستاند و او را بزخم پشه
هلاك کرد تا عبرت جهانیان شود دیگر هم در آنجا آمده که در ارمنیة الاصغر
آتشخانه ایست که بامش بساروج اندوده و در زیر ناودانش حوضی ساخته آب
باران از آن بام که در آن حوض جمع شود خورش ایشان باشد و چون آب اندك
شود بآن آب بام آتشخانه را بشویند باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالك
الممالك گوید که در زمین رومیه در ولایت افرنك درختیست و بر آنجا چند مرغی
سار از مس ساخته اند چون هنگام زیتون شود آن مرغان در صفیر آیند سار آن
صحرا بتصور آنکه ایشان محبوسند هر یك سه دانه زیتون دو در پای و یکی
در منقار پیش ایشان آورند و بریزند بامید آنکه آن سبب خلاص ایشان
گردد چندان زیتون جمع شود که نگهبانان آن درخت را تا سال دیگر بخرج و
مؤنت کفاف باشد و در آنحدود تا بیست فرسنك درخت زیتون نیست
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که صاحب سقالیه آورده که در آن ملك کوهی
عظیم بلند است و قلهاش هرگز از برف خالی نیست و بران قله کبریت است و در
روز از انجا دودی مشاهده کنند و بشب آتش این برف و آتش هرگز از آن
قله خالی نبود دیگر در تاریخ مغرب آمده که در سقالیه کوهیست که آنرا جبل النار
خوانند بروز دودی و بشب آتشی عظیم از آن کوه فرو زانست چنانکه تا ده
فرسنك روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری توانند
کرد و از آن کوه احیانا سنك پارهای فروزان در هوا رود و بر هر جانوری که
آید آنرا بسوزاند و اگر بآب فرو رود آتش آن منطفی نگردد و سوزندگی از آن
آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات و ثیاب را ضرر نرساند و جز حیوانرا نسوزد
دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست و در و ماران چنان بیشمار که زمین
از آنها پوشیده شده و ایشان بر سر هم افتاده اند و مرغان بر سر ایشان بیضه
می نهند و بچه می آرند و مار انرا قدرت آن نیست که هیچ آسیب به بچه و بیضه آن
مرغان رسانند و هر آدمی را که از آن مرغان و بیضه آن مرغان چیزی همراه بود

هیچ ماری او را زخم نتواند زد دیگر هم در آنجا آمده که از آن سوی دربند در میان
دو درخت چشمه ایست که آنرا عین الصواب خوانند در هر شب آدینه مردم آنجا روند
و در بعضی از شب در آن چشمه روشنائی پیدا شود که بنور مانند خورشید بود
دیگر هم در آنجا گوید که در زمین بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چند قبه و دندانها
بعرض شبری و طول شبری و آن استخوانها از عاج سخت تر بود دیگر هم در آنجا گوید که
در بلغار مردی دیدم از نسل عاد بالایش زیاده از هفت گز و اعضاء در خور آن و صاحب
بلغار او را پیشوای بعضی از لشکر کرده بود و فراخور او سلاحها کرده و او تنها زیاده از
هزار مرد بود دیگر در مسالك الممالك آمده که در حدود بحر خزر ولایتیست مستطلم
در و دایم باران بارد چنانکه زرع ایشان خشك کردن دشوار بود و بدین سبب
با خوشه بنهند تا وقت فرصت خورد کنند همانا که آن دیار جیلانست دیگر هم در
آنجا آمده که بحدود صنعای یمن زمینیست که از و آتش عظیم بر می آید دیگر در عجایب
المخلوقات آمده که در ولایت اسفار جوییست که در یکسال روان باشد و هشت
سال در بند لا یزال اینچنین باشد دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که
در ملك مصر هند صورت دو شیر ساخته اند آب از دهان شیران بیرون می آمده
و بران آبها دو ده معمور بوده یکی از مردم آن دو ده بجهت آنکه آب زیادت شود دهان
شیرها را بشکست آب باز ایستاد و اهل ده بهار رفتند و دهان آن شیران ساختند
که شاید آب بیاید نیز نیامد بشومی او آن دو ده خراب شد دیگر هم در آنجا آمده
که بزمین هند چشمه ایست که آنرا عین العقاب خوانند بجهت آنکه چون عقاب پیر شود
در انجا غوطه زند پرهای کهنه بیفکند و پر نو برآرد و قوت جوانی پیدا کند دیگر هم در
آنجا آمده که کوه سکوان بمین تا باندلس است و بر راه قله آن بادی هایل وزد
چنانکه مجال برو رفتن ندهد و بران قله در روز صورت طاوس مشاهده نمایند و
در شب روشنی آتش و حقیقت آن کسی را معلوم نبود دیگر هم در آنجا آمده که در صنعای
یمن و آنحدود در ماههای حزیران و تموز و آب و بعضی ایلول که غایت گرما باشد
هر روز نیمروز باران بارد و قطعا هیچ روزی بارندگی نبود چنانکه مردم با هم گویند
که زود باش در امور باستعجال پیش از آنکه باران آید فی البحر عجایبی که در بحر است

١٠

ازحد وحصر متجاوزست وعلم کس بران محیط نشود واناآنچه کفته اند حدثوا
عن البحر ازانچه مشهورتراست ودر کتب علمای صادق القول دیده ام یا از روات
معتمد الروایه شنیده یا دیده والعهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که
در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید و بر صحرا چرا میکند از دهانش
آتش بیرون می آید که حوالی چراگاهش میسوزد دیگر هم در آنجا آمده است که در
بحر جزو جزیره ایست هنگام حکومت واثق خلیفه صاحب سریر بحضور سلام
ترجمان که بجهة تفحص احوال سد یاجوج وماجوج رفته بود بشکار در یا رفت ماهی
بزرك را صید کردند در اندرون او کنیزك صاحب جمالی یافتند بی پیراهن و با
شلواری از پوست آدمی تا زانوی او دو دست بر روی میزد وموی میکند وبعد
از زمانی بمرد وصاحب تاریخ مغربی تصدیق این کرده است دیگر هم در آنجا
آمده که در جزیره تیصور هند چاهیست که در آنجا ماهیانند چون ایشان را
از انجا بیرون آورند سنك خارا شوند ودر ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالك
الممالك آمده که در بحر هند ماهی میباشد طولش بیست کز ودر اندرونش
ماهی دیگر وهمچنین تا چهار ماهی در شکم هم میباشند دیگر هم در آنجا آمده که در
همان بحر سنك پشت میباشد دورش زیاده از بیست کز وشیر میدهد واز
پوست آن آلات حرب میسازند ودر اندرون او کما بیش یکهزار خایه باشد
دیگر هم در آنجا آمده که ماهیست در بحر قلزم بر هیات شتر وگاوی میباشد
میزاید وشیر میدهد واز پوست ایشان سپرها میسازند دیگر هم در آنجا آمده
که در جزیره سفلیه بحر مغرب چشمه کبریت است وشب از دور روشنی دهد
چنانکه بروشنی او راه توان دید واکر از ان بر کیرند وبجای دیگر برند آن خاصیت
ندهد واین دلیلیست برانکه چون کثرت قوت دارد روشنی میتواند داد چون
ضعیف شود خاصیت بظهور نتواند رسانید دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره
ابرنیا در بحر فرنك چشمه ایست هرچه در وی افکنند ظاهرش بیکهفته سنك شود
دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره کلهم بحر فرنك درختانند که مرغ بار می آورند
ونوبت شکوفه انبانچه بار می آورند مرغی در اندرون آن انبانچه منقادش

بانبانچه متعلق چون برسد انبانچه شکافته شود ومرغ بیرون آید اکثر کوشت خورش
اهل آن ولایت از ان مرغانست دیگر هم در ان بحر کوهیست که آتشی از ان کوه مشتعل
میشود چنانکه دو سه نیزه بالا میکیرد وبوقت اجتماع واستقبال نیرین مشتعل
باشد والعلم عند الله تعالی انجام کتاب در تمهید عذر مولف است بر رای
روشن وضمیر چون کلشن ارباب فطنت واصحاب خبرت اعنی منشیان کلام نظم و
نثر ومهندسان ایام جد وهزل اعلی الله تعالی مکانهم وصانهم عن المکروهات فی
شانهم که چون این کتاب بنظر بهار کستان خزین ومشرف کردد پوشیده نماند
که در ترکیب اجتماع این عرایس وترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت
وقوع حوادث وانقلابات متنوعه وتشویشات ومهمات متفرقه که از تواتر
نکبات وتکاثر بلیات جهان عموما وخصوصا از سعایت خویشان بیکانه روی ونکا بیت
دوستان دشمن خوی فوج فوج کرة بعد اخری وثانیة بعد اولی بر بدن ستمدیده
ورنج کشیده وارد می شد واصناف عراض وانواع امراض نازل میکشت چنانکه
اسباب حصرش نامعین وابواب عدلش نامبین بود وخاطر خسته وطبیعت شکسته
سبته عمل پیشه چراندیشه تواند کرد واز قوس قوی ضمیر بدفع لشکر نوایب چند تیر
صوایب صایب را بهر تاب رساند واز صبابه روح قدسی جامهای اجتماع دوستا
جر شراب ناب چشاند ودرین تنکی امن وامان وفراخی جفای زمان وکثرت
وقوع حدثان دلرا هوای تالیف وجان را پروای تصنیف چکونه بود اما چنانکه بایست
بجنانکه بایست سلطان نفس ناطقه را تحریك داده تا شهسوار عقل را بر رخش رخشان
خوشخرام وبراق براق تیزکام فکر نشانیده در تحصیل بکر الفاظ پسندیده و
اطراف معانی کردیده ودر فراز ونشیب دیار بلاغت وکشور فصاحت تاختهای
مردانه آورده وطریق مردی ومردانکی سپرده تا عروس مراد را در کنار امید
آورد وبا انکه تمکن واستقراری نداشت چون توفیق رفیق بود فرصت غنیمت
شمرد واز کرم باری یاری خواست ودر شرح اعراض اسباب علامات وحل
فحاوی مشکلات رموز واشارات معانی وبیان کتابهای این فنون غایت مساعی
جمیله مبذول داشت ونقش صورت ومعنی آنرا در دواوین حسن کلام ودفا

لطف مقام بر آینهٔ ضمیر نکاشت از قوه بفعل آورده از حیز بیان بمنصهٔ لسان
رسانیده و بنیادی بدین محکمی که رشک هرمان و بروج مشیده و اساسی بدین
معظمی که غیرت سدیر و خورنق و بنای بدین دلکشی که طیرهٔ قصر غمدان و عمود
صوامع است بل ایوانی بدین رفیعی که طاق کسری بجنبش نزیبد و میدانی بدین
وسیعی که تیه موسی از بزرگیش نشکیبد ظاهر کرده کتابی بدین کاملی که جامع
اصول توجیهات مفردات قوانین این علوم است بلطایف نکته و غرایب تالیفی
وضع کرده محرر کردانیده بهدایت حق مجمل و مفصل آنرا کفایت کرده بدرر غث
ثمین و غرر ساده و رنکین مستشهد آیات و اخبار و امثال و اشعار توضیح و تزیین
نمود هر چند معنی قطعه دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم که آدمی زچه پیدا شد و پری
زچه زاد صورت حال سنت اما غرض بنده ازین تمهیدات اظهار هنروری و آشنایی
سخن کستری نیست بلکه مقصود کلی و غرض اصلی آنست که بقدر فایدهٔ ازین باب
با صحاب طلاب معرفت این اقسام رسد چه در تصحیح این روایات و تنقیح این
مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق
نامرعی نکذاشته و هر آنچه شایبهٔ خلاف و کذاف داشت کذاشته و هر چه در
عقول مقبول و در فطرت معقول بود و در چند کتب مسطور در دین صحیفه
نکاشته قطعه مکر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعایی
بحکم آنکه کفته من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشرف
استعطف وان اسا فقد استقذف واثق و ملتمس که ناظران این
منظور و طالبان این مطلوب چون در چهرهٔ نازپرورد این دوشیزکان
پردهٔ خیال نکرند اکر چه از حلی و حلل عبارت مستعار که بحقیقت افسون
فریب خریدار است خالیست و از کلفت تکلف معرا و از شایبهٔ ریب مبرا است
و خردمندان بزیور مزور و پوشش مکرر ملتفت نباشند بحمد الله تعالی که
حسن صورت ما در کمال دارد و لطف معنی حسن و جمال بنظر حرمت و شفقت
در وی نکرند بملامت پردهٔ عفتش ندرند و اکر در معانی و الفاظ این سهوی
مشاهده افتد بقدر ذهن و ذکا قلم اصلاح در وبرند بیت

چو کل تازه خطاهاش بر انکشت مکیر مجمر آسایش فرو کستر دامان بر سر و فرضا
اکر خطایی رو نموده نیز باشد برین اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع
حدثان مشاهد و معاین است معذور دارند بل بمقتضی انما لا یخلو البیان
عن نسیان و علم عن طغیان ذیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات تقریر و تحریر
پوشانیده و در اصلاح واجب کوشند تا عند الله و عند الناس محمود افتند و
مثوبات بایام همیون و روز میمون ایشان مدد فرماید و بدلیل آنکه کفته اند
هیچ فرزندی نامی تر و کرامی تر و باقی تر از آثار هنر نیست و این نتایج خاطر
که زادکان جان و دلند لاشک نامی تر و باقی تر از فرزندان آب و کلند و بدو
صفت ازین سه کانه که متصف حقیقت است برحسب فرمودهٔ حق سبحانه و تعالی
که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی مرحمت فرموده که از اقوال و افعال این بیچاره آمده است
بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطا و النسیان و ما یوس بهم صد درهم
بدان بزرکان بخشد و او را در زمرهٔ سعدا آرد انشاالله تعالی وحده العزیز
زیرا در فیض فضل یزدانی وسعت رحمت رحمانی نخابی زیادت از آنکه از رقم
عفو بر جراید جرایم جمیع عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد قطعه
الهی رحمتت دریای عامست ورانجا قطرهٔ ما را تمامست اکر آلایش مشتی
کنه کار دران دریا فروشوی یکبا نکردد تیره آن دریا زمانی ولی روشن شود
کار جهانی و بفحوای لا تقنطوا من رحمة الله عین بشارتست و در آنحضرت
مشتی خاک چه نواخته و چه انداخته شعر الهی انت ذو من و فضل
وانی ذو خطایا فاعف عنی فظنی فیک یا ربی جمیل محقق بالکرام حسن ظنی
تقبل دعوتی وارحم علی دعائی استجب یا رب منی و خود جز از ان حضرت
این آرزو از که توان خواست مصراع یارب این آرزو که داند ساخت
و از حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلم منقول
و مذکور است که فرموده الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب
قد دعاکا فان ترحم فانت لذاکا اهل فان تطرد فمن یرحم سواکا
قطعه کناه خورد نزدیک خورد عفو برند بخورد مایه کنه پیش عفو تو نایم

امان به پیش تو می آورم کناه بزرک که تا بزرکی عفوت بخلق بنمایم

مثنوی چه سنجد پیش عفوت پرکناهی چه حاجت نزد لطفت عذر خواهی

مرا بر درکهت راه طلب نیست که امر و نهی بر یزدان ادب نیست

نیارم خواستن حاجت نیارم وزان حضرت من این قدرت ندارم

زبنده کرچه ناید جز تباهی خداوندا تو بر حالم کواهی

که کرچه دور بودم از رضایت نجستم دوری از حکم قضایت

ز ذوق آنکه حکم از تست بر من نمی بودم توان فرق کردن

کزان فرمان رضا جز بر قضا چیست چه میکویم سخن خود حد ما نیست

کجا دانیم ما مشت پریشان که تا بر چیست رای پاک یزدان

چنان حیران آلای خدایم که هرکز می ندانم در کجایم

چنان کم کشته ام در وحدت وی که جز وی در نظر می نایدم شئ

غلط کردم مرا با این چکار است منم فانی و باقی کردکار است

یا علة العلل ویا معبود کل ملل ویا من اذا شاء فعل ارزقنا راحة القلوب وصفاء العیش ما دامنا فی عالم الترکیب واختم خاتمنا علی الایمان والاسلام واحشرنا تحت لواء خیر الانام وادخلنا دار السلم وارزقنا القائک یا ذا الجلال والاکرام بمحمد واله علیهم الصلوة والسلم م م

قد فرغ من تحریر هذا الکتاب المسمی بنزهة القلوب من مصنفات

اذ جمل

افضل الفضلاء المتقدمین واکمل الحکماء المتاخرین مولانا حمد الله المستوفی القزوینی نور الله مرقده وسقی بالماء الرضوان مشهده عبد الضعیف المذنب المحتاج بغفران الله الملک الاعظم الاکبر علی اصغر بن ملا محمد حسین اللهم اغفر لهما ولجمیع المؤمنین بمحمد واله اجمعین فی یوم الاحد سبع وعشرین من شهر ذی حجة الحرام من شهور سنة اثنی وسبعین بعد الالف من هجرة النبویة علیه واله الف الصلوة والتحیة م م م م م م م

۱۰۷۲

